براساس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ اینلیا افیس انگلستان

دیوان

ادیب صابر ترمذی

مقدمه، تصحیح و تنقیح:
دکتر احمدرضا یلمه‌ها

دیوان

ادیب صابر ترمذی

براساس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ایندیا افیس انگلستان

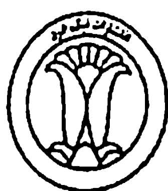
مقدمه، تصحیح و تنقیح: دکتر احمدرضا یلمه‌ها

دیوان

اَدیب صابر ترمَذی

براساس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ایندیا افیس انگلستان

مقدمه، تصحیح و تنقیح : دکتر احمد رضا یلمه ها



انتشارات نیک خرد

سر شناسه: ادیب صابر، صابر بن اسماعیل، ۵۴۲ ق
عنوان قراردادی: دیوان
عنوان و پدید آور: تصحیح دیوان صابر ترمذی، مصحح احمد رضایلمه‌ها
مشخصات نشر: تهران، نیک خرد، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری: هشتاد و هشت، ۵۱۲ ص، نمونه
شابک: ۸-۰۷-۸۱۰۱-۹۶۴
یادداشت: فیپا
یادداشت: کتابنامه، ص، ۵۱۲-۵۱۰
یادداشت: پایان نامه، (دکترا) دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۳
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۶ ق
شناسه افزوده: یلمه‌ها ،احمدرضا ، -۱۳۵۲، مصحح
رده بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۹ د BIP۴۸۰۴
رده بندی دیویی: ۱/۲۲ فا ۸
شماره کتابخانه ملی: ۲۴۲۵۸-۸۵ م

▫ انتشارات نیک خرد

دیوان ادیب صابر ترمذی

▫ «بر اساس نسخهٔ محفوظ در کتابخانه ایندیا افیس انگلستان»

▫ مقدمه، تصحیح و تنقیح: دکتر احمد رضا یلمه‌ها

▫ ناشر: انتشارات نیک خرد

▫ ناظر چاپ: پری منصوری

▫ تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

▫ نوبت چاپ: اول، بهمن ماه ۱۳۸۵

▫ قیمت: ۸۰۰۰ تومان

▫ شابک: ۸-۰۷-۸۱۰۱-۹۶۴

▫ تلفن مرکز پخش: ۳۳۳۱۲۰۷۱

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
۱ - مقدمه	یک - هشتاد و هشت
۲ - قصاید	۱ - ۳۲۶
۳ - ترکیبات	۳۲۷ - ۳۶۸
۴ - غزلیات	۳۶۹ - ۳۹۳
۵ - مقطعات	۳۹۴ - ۴۳۲
۶ - رباعیات	۴۳۳ - ۴۵۲
۷ - اضافات نسخ	۴۵۳ - ۵۰۱
۸ - فهرست اعلام	۵۰۲ - ۵۰۶
۹ - فهرست مکانها	۵۰۷ - ۵۰۹
۱۰ - منابع و مآخذ	۵۱۰ - ۵۱۳

قصاید

۱ - نوبهار بدیع بی‌همتا ۱

۲ - همی تا بقا ممکن است آسمان را ۵

۳ - سه تحفه داد فراق دو زلف دوست مرا ۷

۴ - لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را ۱۱

۵ - رخ تو شحنهٔ خوبی شده‌ست و زلف نقیب ۱۶

۶ - نماز شام چو کرد آن لطیف کودک خوب ۱۹

۷ - لبت به رنگ شراب است و میل من به شراب ۲۲

۸ - چو بر جان من شد هوای تو غالب ۲۷

۹ - مال و جمال و بی غمی و صحت و شباب ۳۱

۱۰ - سرو سیمینی و بار سرو سیمین آفتاب ۳۶

۱۱ - چند بارم بر فراق دلبران از دیده آب ۳۸

۱۲ - شب آدینه و من مست و خراب ۴۲

۱۳ - ای خجل با روی و زلفت روز و شب ۴۵

۱۴ - آسمانی است فروزنده به رایی صایب ۴۷

۱۵ - جور از این برکشیده ایوان است ۴۸

۱۶ - دولت سلطان ما فرمان یزدان آمده‌است ۵۲

۱۷ - تویی که مهر تو در مهرگان بهار من است ۵۵

۱۸ - خوشا وقتا که وقت نوبهار است ۵۹

۱۹ - شمشاد قد و لاله رخ و یاسمین بر است ۶۳
۲۰ - تا دلم در دست آن سیمین بر سنگین دل است........................ ۶۶
۲۱ - طرف چمن که خلعت فصل بهار یافت ۶۹
۲۲ - روی تو به حسن حور عین است ۷۲
۲۳ - هرگز ندید چشم جهان روی مکرمات........................ ۷۵
۲۴ - رخ تو روز منیر است و زلف تو شب داج ۷۷
۲۵ - آزر و مانی که صورتهای دلبر کرده‌اند ۷۹
۲۶ - خوبی به روی خوب تو اقرار می‌کند ۸۴
۲۷ - گر ز جفا دوست پشیمان شود........................ ۸۸
۲۸ - این پری رویان که با زلف پریشان آمدند........................ ۹۲
۲۹ - سبزه‌ها چون نقش دیبا دلبر و زیبا شدند........................ ۹۵
۳۰ - چه لعبتی است که او سر بریده خوب آید........................ ۹۸
۳۱ - زلف تو از مشک و مشک پر گره و بند ۱۰۱
۳۲ - اگر چه عشق بتان سر به سر بلا باشد ۱۰۲
۳۳ - چنین یاری که من دارم به حسنش یار کی باشد ۱۰۶
۳۴ - آمد آن فصل که در وی همه جز مُل نخورند ۱۱۰
۳۵ - آنکه رویت را به حسن روی شیرین آفرید ۱۱۳
۳۶ - صورتگران چه حیله و تدبیر کرده‌اند ۱۱۶
۳۷ - سرو سیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار ۱۱۹
۳۸ - بر روی آفتاب تو آن زلف تابدار........................ ۱۲۳

۳۹ - اگر ندیده‌ای از مشک پیش لاله سپر ۱۲۹
۴۰ - بت سرو قدی و سرو سمن بر........ ۱۳۳
۴۱ - چه حلقه‌هاست بدان زلف تابدار اندر ۱۳۵
۴۲ - ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر........ ۱۳۹
۴۳ - ای رخ و زلفین تو در فتنه دام روزگار ۱۴۴
۴۴ - خمار داد سرم را به چشم نیم خمار ۱۴۶
۴۵ - زهی در غمزه چون هاروت ساحر ۱۵۱
۴۶ - چو کهربا شد برگ و چو لعل گشت عصیر........ ۱۵۳
۴۷ - امارت گرفت افتخاری دگر ۱۵۶
۴۸ - روزه رفت و رسید عید فراز ۱۵۸
۴۹ - بسته است رنگ روی مرا بر میان خویش........ ۱۶۰
۵۰ - دیدم کنار خویش تهی از نگار خویش........ ۱۶۵
۵۱ - چو دیده دید بر آن روی آبدار آتش........ ۱۶۸
۵۲ - ستم کرده‌ست بر جانم سر زلف ستمکارش ۱۷۲
۵۳ - رویت از روم نشان دارد و زلفت زحبش ۱۷۵
۵۴ - شکر بارد همی ازناردانش........ ۱۷۷
۵۵ - در شد چمن باغ به دیبای ملمع........ ۱۷۹
۵۶ - ای اوج چرخ قصر معالیت را شُرَف........ ۱۸۱
۵۷ - دلم را دیده عاشق کرد عاشق ۱۸۳
۵۸ - در این برف و سرما چه چیز است لایق ۱۸۵

۵۹ - گر نبودی ماه را بر آسمان هر مه محاق ۱۸۷
۶۰ - گهی حریف خلافی گهی رفیق وفاق ۱۸۹
۶۱ - ای در حسد چشم تو هاروت به بابل ۱۹۲
۶۲ - جز با لب نوشین تو نوشم نشود مُل ۱۹۶
۶۳ - آمد زحوت چشمهٔ خورشید در حمل ۲۰۰
۶۴ - دهان خزینهٔ گوهر شده‌ست و گوش صدف ۲۰۱
۶۵ - مرا بگوی در آن ناردانهٔ به دو نیم ۲۰۲
۶۶ - رخت به باغ ارم ماند ای بدیع صنم ۲۰۵
۶۷ - بستد ز من آن پسته دهن دل به دو بادام ۲۱۰
۶۸ - چه جوهرست که ماند به چرخ آینه فام ۲۱۴
۶۹ - قد من شد چو دو زلف به خم دوست به خم ۲۲۰
۷۰ - لعبت لاغر میانی دلبر فربه سُرین ۲۲۳
۷۱ - بهشت گشت به اردیبهشت و فروردین ۲۲۶
۷۲ - وقت بهارنو صفت نوبهار کن ۲۳۰
۷۳ - آمد شکسته دل شده با زلف پرشکن ۲۳۲
۷۴ - فروغ لاله و بوی گل و نسیم سمن ۲۳۶
۷۵ - جهان جوان شد از این نوبهار تازه جوان ۲۴۱
۷۶ - ای تو را مملکت حسن شده زیر نگین ۲۴۷
۷۷ - روی زرینم از اندیشهٔ سیمین بر او ۲۴۹
۷۸ - گفتم رسید ماه بزرگ ای رخت چو ماه ۲۵۳

۷۹ - ای با تو دلم همه وفا کرده ۲۵۴
۸۰ - نبید روشن و آواز رود و روی چو ماه ۲۵۷
۸۱ - ای قامت قیامت سرو چمن شده ۲۵۹
۸۲ - ای ز رخسار تو در دی تازه گلزارآمده ۲۶۱
۸۳ - عشقت زبس که شعبده پیدا کند همی ۲۶۲
۸۴ - نباشی یک زمان از عشق خالی ۲۶۶
۸۵ - صحن چمن که خرم و زیبا شود همی ۲۶۹
۸۶ - ای زلف یار من زرهی یا زره‌گری ۲۷۱
۸۷ - اگر به صورت روی تو آفتابستی ۲۷۷
۸۸ - نیسان نسیم باغ معنبر کند همی ۲۸۰
۸۹ - نیکویی بر توست عاشق دیگران بر نیکویی ۲۸۴
۹۰ - ای زلف دلبر من دلبند و دلگسلی ۲۸۷
۹۱ - گرنه از آن روی چو دیباستی ۲۸۹
۹۲ - بهار لاله رخساری نگار سرو بالایی ۲۹۲
۹۳ - زلف به شانه زنی و طره فشانی ۲۹۶
۹۴ - تنم به مهر اسیر است و دل به عشق فدی ۲۹۸
۹۵ - گر صد یک از جمال تو در مشتریستی ۳۰۳
۹۶ - زهی ز قد و رخت سرو و لاله را خجلی ۳۰۵
۹۷ - گر دل و دلبر مرا دایم به فرمان باشدی ۳۰۸
۹۸ - ای به قامت چو سرو بستانی ۳۱۱

۹۹ - کرا نیست دل در کف دلبری ۳۱۵
۱۰۰ - روزگار نوبهار آید همی........ ۳۲۰
۱۰۱ - مرا دلی است که دعوی کند به عشق همی........ ۳۲۱
۱۰۲ - ربوده‌ای زمن ای گل لباس برنایی........ ۳۲۴

ترکیبات

۱ - شادم زدل که عاشق آن زلف دلکش است........ ۳۲۷
۲ - تا زبرج حوت آهنگ حمل کرد آفتاب........ ۳۳۷
۳ - با حسن باغ و فر بهار و جمال گل ۳۴۰
۴ - ابر فروردین فرو شوید همی رخسار گل ۳۵۰
۵ - تا آب دلبری و ملاحت به جوی توست ۳۵۴
۶ - آب رویم برده‌ای و آتش اندر من زده........ ۳۶۰
۷ - تا فتنه گشتم آن صنم سیم ساق را........ ۳۶۳

غزلیات

۱ - ساقی کمی قرین قدح کن شراب را........ ۳۶۹
۲ - ساقی بده آن می مصفا را ۳۶۹
۳ - ساقی بده آن شراب گلگون را........ ۳۷۰
۴ - دوش نبرده‌است مرا هیچ خواب........ ۳۷۰
۵ - گر باده با مشافههٔ دوستان خوش است ۳۷۱

۶ - روی من چین از فراق آن نگارچین گرفت ۳۷۱

۷ - چهرهٔ باغ زعفرانی گشت ۳۷۲

۸ - عید خوبان عید را چون روی خویش آراسته است ۳۷۲

۹ - ز بس گل که در باغ مأوی گرفت ۳۷۳

۱۰ - چون زلف تو بی‌قرارم از عشقت ۳۷۳

۱۱ - بر سپهر نیکویی رویش چو مه خرمن زده‌است ۳۷۴

۱۲ - آن باده را که گونهٔ بیجاده آمده است ۳۷۴

۱۳ - باد سحری طرب فزاید ۳۷۵

۱۴ - می خوارگان که باده ز رطل گران خورند ۳۷۵

۱۵ - گرچه رخش همیشه حکایت زمه کند ۳۷۶

۱۶ - هر که معشوق محتشم دارد ۳۷۶

۱۷ - آن عهد و وفای ما کجا شد ۳۷۷

۱۸ - دیده که رخ و زلف تو از دور ببیند ۳۷۷

۱۹ - چشم من بی روی تو روشن مباد ۳۷۸

۲۰ - دلم بی روی تو خرم نباشد ۳۷۸

۲۱ - دل من بی تو حکایت ز دهان تو کند ۳۷۸

۲۲ - با من دلت آشنا نمی‌گردد ۳۷۹

۲۳ - ای از بنفشه زلف تو پرپیچ و تاب‌تر ۳۷۹

۲۴ - هرگه که گل لعل بخندد به چمن بر ۳۸۰

۲۵ - ای دو لب تو ز شهد خوشتر ۳۸۰

۲۶ - همه مقصود ما شد راست امروز ۳۸۱
۲۷ - آورد به ما بلبل عاشق خبر گل ۳۸۱
۲۸ - رونق گرفت کار می از روزگار گل ۳۸۲
۲۹ - بلبل گشاده کرد زبان بر ثنای گل ۳۸۲
۳۰ - زان دو لب چون عقیق یارم ۳۸۳
۳۱ - بیا که با سر زلف تو کارها دارم ۳۸۳
۳۲ - پیک دو زلف دلبری ای باد صبحدم ۳۸۳
۳۳ - ای دل غبار غم ببرد باد صبحدم ۳۸۴
۳۴ - عید است و حق عید بباید شناختن ۳۸۴
۳۵ - دل به عشق روی دلبر شاد کن ۳۸۵
۳۶ - بلبل رسید نغمهٔ بلبل رها مکن ۳۸۵
۳۷ - ای شب تاری غلام موی تو ۳۸۶
۳۸ - چون زلف تو بی‌قرارم از تو ۳۸۶
۳۹ - خلعت چشم من است راحت دیدار تو ۳۸۷
۴۰ - ای سپه عشق تو بر ما زده ۳۸۷
۴۱ - شب شنیدستی ز روز آویخته ۳۸۷
۴۲ - ماه را ماند رخش ناکاسته ۳۸۸
۴۳ - گر به دو رخ فتنهٔ نظاره‌ای ۳۸۸
۴۴ - سپهر نیکویی را مهر و ماهی ۳۸۹
۴۵ - تنگ است مرا دل زغم تنگ دهانی ۳۸۹

۴۶ - از مشک ناب سلسله بر مه فکنده‌ای ۳۹۰
۴۷ - ای باد صبحدم دم عیسی مریمی ۳۹۰
۴۸ - گشتم از هجر او نزار چو نی ۳۹۰
۴۹ - به روی توام دل گشاید همی ۳۹۱
۵۰ - گر مرا سودای آن یار کمانکش نیستی ۳۹۱
۵۱ - به جان و دل تو را باشم چه باشد گر مرا باشی ۳۹۲
۵۲ - نگارا صد هزاره گر دلستی ۳۹۲
۵۳ - گر نه ز رقیب ناخوشستی ۳۹۳
۵۴ - مکن از من حذر ای بی‌معنی ۳۹۳

مقدمه:

شرف الادباء شهاب‌الدین ادیب صابر ترمذی

نام و تخلص او صابر است و خود وی در اشعارش بدین نکته اشاره کرده است:

اگر چه باشم از پیش تو غایب	بود بر دل مرا ذکر تو حاضر
وگر چه در حوادث صبر بهتر	نیم بی تو چو نام خویش صابر

و یا در بیتی دیگر گوید:

شعر صابر زبحر خاطر و طبع	غصه دُرّ و رشک مرجان است

و یا در ضمن ترکیب بندی گوید:

ور سخن‌دانان بی‌همتا بسی یابی خطاست   هر کسی را در سخن همتای صابر داشتن

او بیشتر به صابر بن اسماعیل شهرت داشته است. چنانکه رشید وطواط بلخی، شاعر معاصر وی، هر جا در ستایش او شعری گفته او را به نام صابر بن اسماعیل خوانده است.

از آن جمله در قطعه‌ای گوید:

طبعت ای صابر بن اسماعیل   هست دریا که دُر همی زاید(۱)

اکثر تذکره‌نویسان لقب وی را «شهاب‌الدین» نوشته‌اند(۲). رشید وطواط هم در این قطعه تصریح می‌کند:

شهاب‌الدّین سپهر فضل صابر   فضایل هست ذاتت را به فرمان(۳)

و تنها در نسخهٔ متن «جلال‌الدین» آمده است.

او در خانواده‌ای اهل علم و ادب زاده شد. پدر وی هم معروف به ادیب اسماعیل بود. صاحب مجمع الفصحا نام پدر وی را «ادیب اسماعیل ترمذی» می‌نویسد(۴).

زادگاه‌ادیب صابر

در مورد زادگاه ادیب صابر در بین تذکره‌نویسان اختلاف است. برخی او را از بخارا و

---

۱) - دیوان رشید وطواط، تصحیح سعید نفیسی، ص ۵۸۵.

۲) - رک. تذکرهٔ هفت اقلیم، ج دوم، ص ۵۹۷؛ مجمع الفصحا، ج دوم، ص ۸۲۱؛ لباب الالباب، ص ۱۱۷ و آتشکدهٔ آذر، ج دوم، ص ۳۴۹.

۳) - دیوان رشید وطواط، ص ۶۰۰.

۴) - مجمع الفصحا، ج دوم، ص ۸۲۱.

برخی هم از ترمذ می‌دانند[1]. اما صحیح این است که او از مردم ترمذ است .خود او در اشعارش گوید:

زترمذ سوی بلخ افتاد عزمم　　　　بدان تا شاد مانم در امـانش

و یا در بیتی دیگر گوید:

زتـــرمذ بـــه راون چـــنان آمـدم　　　　چو باگوهری سوی بـدگوهری

در تلفظ اسم این شهر اختلاف است. آنچه معروف است به کسر تاء و میم تلفظ می‌کنند. یاقوت حموی صاحب معجم‌البلدان می‌نویسد «بعضی به فتح تاء و بعضی به ضم تـاء و بعضی به کسر تاء می‌گویند و متداول به زبان مردم این شهر فتح تاء و کسر میم است. و آن شهری معروف و از شهرهای بزرگ است بر کنار نهر جیحون از جانب شرقی»[2].

وصف ترمذ در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب این چـنین است « تـرمذ شهری است خرّم و بر لب رود جیحون افتاده و او را قهندزی است بر لب رود. واین شهر بارگاه ختلان و چغانیان است »[3].

شهر مزبور در تقسیمات جغرافیایی قدیم جزء اقلیم چهارم بوده و اکنون مرکز استان سرخای جمهوری ازبکستان است و از جنوب با رودخانه آمودریا(جیحون) از غرب با

---

۱)- دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا(ص ۷۳)می‌نویسد «اصل او از بخاراست، فأما در خراسان نشـو و نما یافته است».امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم(ج دوم،ص ۵۹۷)می‌گوید: «درِ مولد و منشأ او اختلاف کرده‌اند و صحیح این است که از ترمذ است». و رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا(ص ۸۲۱) گوید: «ادیب صابر ترمدی از ترمد بخاراست».

۲) - معجم البلدان، یاقوت حموی، ج اول، ص ۸۴۳.

۳) - حدود العالم من المشرق الی المغرب، تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۰۹.

ترکمنستان، از شرق با تاجیکستان و از شمال با استان قشقه ازبکستان هم مرز است.

محدثین و عرفا و شعرای بزرگ از آن شهر برخاسته‌اند[1]. از جمله محمدبن عیسی (از ائمه و حفاظ حدیث متوفی به سال ۲۷۹) و محمد بن جعفر (از فقهای برجسته متوفی به سال ۲۹۵) و ابوعبدالله محمد بن علی ترمذی (از عرفای نامی) و شاگردش محمد بن وراق و همچنین منجیک ترمذی شاعر مشهور.

جوانی شاعر

از جوانی ادیب صابر چندان اطلاعی در دست نیست. گویا در آغاز جوانی به هرات رفت و در آنجا به تحصیل علوم مختلف پرداخت و در دانشهای زمان به مقام و منزلتی رسید. پس از آگاهی و اشراف بر فنون ادب و ریاضی و فلسفه و آشنایی با دواوین شعرای عرب، مشمول عنایات مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر موسوی گردید و در مصاحبت او به نیشابور آمد و در اشعار خویش به ستایش وی پرداخت و چنانکه از اشعار صابر معلوم می‌شود مدتها در خدمت او بود. چنانکه در یک جا خطاب به وی گوید:

سی سال شد که چاکر آن آستانه‌ام   ای کاش خلق را همه این چاکریستی

ابوالقاسم علی بن جعفر که به سبب نفوذ بسیار خود، رئیس خراسان خوانده می‌شد، با سلطان سنجر سلجوقی و دربار او ارتباط نزدیک داشت. چنانکه سنجر او را برادر خطاب می‌کرد. و ادیب صابر به این نکته اشاره می‌کند:

ای وارث برادر پیغمبر خدای   کو را برادرست ز شاه جهان خطاب

---

۱) – رک.معجم البلدان ،ص ۸۴۴.

ادیب صابر به یاری ابوالقاسم علی بن جعفر به دربار سلطان سنجر راه یافت و به مدح و ستایش پادشاه پرداخت. دیری نپایید که ادیب نزد سلطان سنجر منزلتی یافت و روزگار به مسرت و خوشی گذرانید.

چنانکه خود گوید:

خداوندا اگر چه پیش از این عهد	زمن نامی نبود اندر خراسان
به قول تو مرا بنواخت خسرو	به سعی تو مرا بنواخت سلطان

مرگ ادیب صابر

اغلب تذکره‌نویسان کیفیت مرگ صابر را چنین نوشته‌اند که پس از اختلاف میان اتسز خوارزمشاه و سلطان سنجر که به جنگی بزرگ در سال ۵۳۸ ق و شکست اتسز منجر شد. ادیب صابر همراه با پیام‌ها و نصایحی از سوی سنجر به عنوان سفیر و به گفتهٔ برخی برای جاسوسی به خوارزم روانه شد. ادیب صابر پس از چندی اقامت در خوارزم دانست که شخصی فدایی داوطلبانه، برای کشتن سنجر از خوارزم به مرو عازم شده است. صابر این معنی را دریافت و صورت آن فدایی را بر ورقی نقش کرد و نزد سلطان سنجر فرستاد. چون آن فدایی به مرو رسید از روی نقشی که صابر فرستاده بود او را شناختند و پس از دستگیری به قتل رسانیدند. چون اتسز خوارزمشاه بر این حال واقف شد، دانست که رساننده این خبر صابر بوده است و به همین جهت بر او خشم آورد و او را گرفت و به عقوبت در جیحون افکند. این واقعه را به اختلاف در سال ۵۴۶ یا ۵۴۷ ثبت کرده‌اند و حال آنکه اقامت ادیب در خوارزم از ۵۳۸ تا ۵۴۲ یعنی میان دو جنگ اتسز خوارزمشاه و سنجر بوده است و در این

صورت مرگ وی می‌بایست پیش از ۵۴۲ و یا به نوشتهٔ جوینی در همان سال ۵۴۲ بوده باشد.

اکثر تذکره‌نویسان این واقعه را با کمی اختلاف ضبط کرده‌اند[۱]. تنها صاحب لباب الالباب در مورد تاریخ و سبب درگذشت ادیب صابر مطلبی ننوشته است. از طرفی آنچه از دیوان این شاعر برداشت می شود این است که او به سن پیری رسیده و بارها در اشعار خود به پیری و گوشه نشینی خود اشاره کرده‌است. از آن جمله گوید:

اگر پیری مرا در خانه بنشاند　　بسا رنجا کزان آسودم اکنون

نبینم هر کرا طبعم نخواهد　　چو نیکو بنگری بر سودم اکنون

و یا در قطعه‌ای گوید:

عیش شیرین تلخ گردد هرکجا عُطلت بود　　عیش من گر تلخ شد خود عیب آن از عطلت است

هر که در عزلت بود از وی نجویند انتقام　　انتقام چرخ با من سر به سر در عزلت است

در بعضی از اشعار به شصت سالگی خود اشاره می‌کند:

شصت است سال عمرم و پیش تو بوده‌ام　　بسته کمر به خدمت تو نیمه‌ای زشصت

و بارها به ضعف و ناتوانی و اینکه در سنین پیری شغل دیوانی نداشته اشاره می‌کند. در جایی به اینکه نتوانسته است به استقبال علاءالدین در هنگام ورود به خراسان برود چنین گوید:

---

۱)- رک. جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی، ج ۲، ص ۷؛ حبیب السیر، خواند میر، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تذکره دولتشاه،دولتشاه سمرقندی، ص ۷۳؛ هفت‌اقلیم، احمد رازی، ج ۲، ص ۸۶ و تذکره آتشکده آذر، آذر بیگدلی، ص ۳۳۵.

خسروا پیری و ضعفند آمده مهمان من		صد بلا بر جان من زین هر دو مهمان آمدند

عذر استقبال من بپذیر کز پیری و ضعف		در تن و در جان من صد گونه نقصان آمدند

از دیوان ادیب صابر می‌توان برداشت کرد که او در سنین قبل از پیری، شغل دیوانی و دولتی داشته است و بعدها به حبس افتاده و پس از زندانی و معزولی دیگر بار به شاعری و مدح پرداخته است:

تا گشت گِرد خاطر من خطبهٔ عمل		مسعود سعدوار کشیدم غرامتی

حبسی که داشتم که در آن حبس ره نیافت		در گوش من نه بانگ نمازی نه قامتی

و یا در بیتی دیگر گوید:

گرم به خدمت شغل قدیم راه نماند		همی زنم به ره مدحت و ثنات قدم

شدم ز خدمت شغلت به سوی خدمت مدح		که هست خدمت مدح تو خدمتی معظم

و همچنین به زمان پیری و ناتوانی این چنین اشاره می‌کند:

سواد موی مرا تا بَدَل زدی به بیاض		بیاض رُست مرا در سواد بینایی

سپیدی آمد و آورد ناتوانی و رنج		برفت با سیهی راحت و توانایی

ز من گُسست جوانی چو یوسف از یعقوب		مرا سزد دل ایوب و آن شکیبایی

و حتی به خمیدگی قامت خود هم اشاره می‌کند:

تا کمانی گرفت قامت ما		تیرِامید را نشانه نماند

و دیگر از آمدن مرگ هم هراسی ندارد:

از اجل مهلت نمی‌خواهم که ناید نزد من		با چنین غم‌ها که من دارم چه جای مهلت است

بنابراین بسیار بعید و مجعول می‌نماید شخصی بدین ضعیفی و پیری باز هم در دربار پادشاهی چون سنجر، به عنوان سفیر و یا جاسوس مشغول خدمت باشد و تصویر شخص فدایی را چنان بکشد که از روی تصویر در شهری شلوغ چون مرو چهرهٔ او را بشناسند.

مذهب ادیب صابر

آن چنانکه از دیوان ادیب صابر و نوشتهٔ تذکرنویسان برمی‌آید می‌توان گفت که گویا ادیب پیرو مذهب تشیع بوده و به شفاعت اهل‌بیت عصمت و طهارت معتقد بوده است. خود او تصریح می‌کند که:

از آنکه معتقد مرتضا و فاطمه‌ام — کزین حصول دَرَج باشد و خلاص دَرَک

ز روزگار به دردم ز دوستان محروم — چو مرتضی زامامت چو فاطمه زفدک

و بارها از اعتقاد خود سخن می‌گوید. در بیتی گوید:

به کربلا چو دهان حسین از او نچشید — همی دهند زبانها یزید را دشنام

و در بیتی دیگر گوید:

مهدی بود که دفع کند ظلم را به عدل — مهدی تویی بدین صفت اندر دیار خویش

و حضرت علی (ع) را وصی می‌نامد:

ای پسر آن نبی که بود مر او را — صاحب دلدل وصی و فاطمه فرزند

و از این بیت می‌توان فهمید که به زیارت کعبهٔ معظمه مشرف شده است:

این دُر زکعبه سفته فرستاد در ثنات — دُری نه هر دری و ثنایی نه هر سری

ممدوحان ادیب صابر

۱ - مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر موسوی (نقیب ترمذ)

بیشتر قصاید ادیب صابر در مدح اوست . طبق نوشتهٔ فروزانفر «ابوالحسن بیهقی شرح حال بالنسبه جامعی از مجدالدین در لباب‌الانساب آورده و در ضمن آن از اختصاص ادیب صابر به وی سخن رانده است»[۱]. از اشعار ادیب صابر معلوم می‌شود که مدتها در خدمت رئیس خراسان بوده است. از آن جمله در بیتی خطاب به او گوید:

نه حق خدمت سی ساله ثابت است مرا　　نه هست عهد تو در جان بنده مستحکم

و در بیتی دیگر گوید:

سی سال شد که چاکر آن آستانه‌ام　　ای کاش خلق را همه این چاکریستی

چنانکه ذکر گردید سلطان سنجر علی بن جعفر را برادر خطاب می‌کرده است:

قدرش برادر فلک و یافته به قدر　　از خسرو زمانه خطاب برادری

و از اشعار ادیب صابر می‌توان فهمید که سلطان سنجر برای علی بن جعفر اسب و شمشیر و خلعت و لوا می‌فرستاده است:

اینک فلک به مجلس عالیش تحفه کرد　　فخر و شرف به خلعت و تشریف شهریار

و در بیتی دیگر گوید:

وان طوق و مرکب وکمر و خلعت و لوا　　منشور مهتری شد و توقیع سروری

---

۱)- رک. سخن و سخنوران، فروزانفر، ص ۲۴۳ .

۲ - سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی

ادیب صابر قصاید بسیاری به نام او دارد و فتوحات وی را در ضمن اشعار خود شرح داده‌است . از جمله قصیده ادیب صابر با مطلع:

دولت سلطان ما فرمان یزدان آمده است   هر چه سلطان خواست زین دولت همه آن آمده است

در مدح این پادشاه سروده شده است.

۳ - علاءالدین اتسز خوارزمشاه پسر قطب‌الدین محمد

ادیب صابر قصاید بسیاری هم به نام این پادشاه دارد و به شرح فتوحات وی پرداخته است. از جمله قصیده ادیب صابر با مطلع:

تویی که مهر تو در مهرگان بهار من است   که چهرهٔ تو گلستان و لاله زار من است

در مدح او سروده شده است.

۴ - سلطان ابوالحارث سلیمان بن محمد بن ملکشاه

او برادر زاده سلطان سنجر و از نزدیکان حضرت او بود. و ادیب صابر در مدح او قصیده‌ای سروده است با مطلع:

گر زجفا دوست پشیمان شود   کار من از عشق به سامان شود

غیر از ممدوحان مذکور، ادیب صابر یک تعداد قصاید دیگری دارد در مدح صدور و وزرا و اعیان زمان خویش که از ذکر همه آنها صرف‌نظر می‌کنیم. فقط به ذکر دو نمونه از آن می‌پردازیم.

قصیدهٔ ادیب صابر با مطلع:

مرا دلی است که دعوی کند به عشق همی　　چه دل بود که ندارد بـه عـاشقی دعـوی

در مدح امین‌الملک عمر سروده شده است و در ضمن قصیده گوید:

امین ملک عـمر کـز کـفایت کـرمش　　مگر مکـارم او هست مـعجز مـوسی

و قصیدهٔ ادیب صابر با مطلع:

نبید روشـن و آواز رود و روی چـو مـاه　　مـــوکّلان صـبوح‌انـد بـامداد پگـاه

در مدح جمال الدین امیر عمید عبدالله سروده شده است.

ادیب صابر و معاصرین

۱ - مهمتر از همه روابطی است که ادیب صابر با رشید وطواط بلخی (متوفی بین سالهای ۵۷۸-۵۷۳) شاعر معروف دربار اتسز و مؤلف حدایق‌السحر داشته است. چنانکه رشید وطواط در مدح او چندین قصیده و قطعه دارد. از آن جمله قطعه‌ای است که می‌گوید:

طبعت ای صـابر بـن اسـماعیل　　هست دریا کـه دُر هـمی زایـد

علمت ای صابر بـن اسـماعیل　　روی عـــالم هـــمی بـیارایـد

رتبت قـدر تـو بـه پـای شـرف　　تـــارک مشـتری هـــمی ساید

فــضل را روزگـــار کـی پـوشد　　کس بــه گـــل آفـتاب نـندایـد

خصم اگر زشت گویدت، دریـا　　بـــه دهـــان سگـــی نـیالاید

تویی آن کس که در بدایع نـظم　　مـــثل تــو روزگـــار نـنماید

با تو ای پـیر عـقلِ بـرنا بـخت　　هـــیچ بـــرنا و پـــیر بـــرناید

همچنین رشید وطواط در قصیده‌ای در مدح ادیب صابر گوید:

بدیع شعر تو ای صابر بن اسماعیل　　مرا به سوی امانی و امن گشته دلیل

قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزین　　قصیده‌ای همه ابیات او شفای علیل

جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی　　کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل

و باز در ستایش ادیب صابر گوید:

صابرای چون صبر ذات تو ستوده نزد عقل　　تا نپنداری که در هجرت دل من صابر است

در مقابل ادیب صابر هم در بعضی از اشعار خود، به نام رشید وطواط تصریح کرده و قصیدهٔ معروف خود را با مطلع:

روی تو به حسن حور عین است　　کوی تو بهشت راستین است

به اقتفای شعر رشید وطواط سروده است که می‌گوید:

ای آنکه رخت بهار چین است　　رویم زغم تو پر زچین است

و ادیب صابر در آن قصیده گوید:

شعری که تو را رشید گفته‌است　　گفتند که بحر او چنین است

این شعر چو شعر او نباشد　　کان خان بزرگ و این تکین است

این شعر مکان او ندارد　　کو در صف شاعران مکین است

طبعش به گه سخن لطیف است　　رایش به گه ثنا رزین است

در لباب‌الالباب[1] آمده است که رشید وطواط قصیده‌ای گفته و با طبع چون آب به جواب

---

۱)- لباب الالباب ،تصحیح ادوار برون، ص ۸۰.

شعر ادیب صابر پرداخته و ردیف آتش ساخته و می‌گوید:

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش / زده مرا غم تو در میان جان آتش

و قصیدهٔ ادیب صابر با این مطلع است:

چو دیده دید بر آن روی آبدار آتش / دوید بر سرم از عشق آن نگار آتش

۲ - مسعود سعد سلمان (متوفی ۵۱۵ هجری) شاعر معروف قرن ششم که صابر در حق او گوید:

بدین حسن و طراوت شعر اگر مسعود را بودی / هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

ادیب صابر با دیوان این شاعر انس داشته و در بسیاری از اشعار به ذکر شرح احوال او پرداخته است. از جمله در قطعه‌ای در شرح حبس مسعود سعد گوید:

اگر حکایت مسعود سعد و قلعهٔ نای / شنیده‌ای که در او ماند مدتی مطرود

یقین بدان که ز بدحالی و شکسته دلی / زمانه قلعهٔ نای است و ما در او مسعود

و باز در بیتی دیگر گوید:

به وقت مدح تو لفظ مرا وفا نکند / مگر فصاحت مسعود سعد بن سلمان

۳ - امیرالشعراء ابوعبدالله محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری (متوفی بین ۵۲۱-۵۱۸) که صابر در حق او و مسعود سعد گوید:

به مدح تو شعرا را تقدمی ننهم / مگر معزی و مسعود سعد سلمان را

همچنین در همان قصیده در وصف معزی گوید:

زبان و طبع معزی و رودکی است سبب / ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

۴ - ذوالبلاغتین عبد الواسع جبلی (متوفی ۵۵۵) شاعر معروف قرن ششم و مداح سلطان سنجر که ادیب صابر در حق او گوید:

گفتم به وزن عرب لفظی به مدح عجم   جز مدح من نکند کش بشنود جبلی

و ادیب صابر قصیدهٔ خود را با مطلع:

زهی به قدّ و رخت سرو و لاله را خجلی   به سرو عقل ربایی به لاله دل گسلی

در اقتفای قصیدهٔ عبد الواسع جبلی سروده است با مطلع:

ایا بُتی که چو یوسف به نیکوی مثلی   به چهره ماه و به عارض گل و به لب عسلی

همچنین عبدالواسع جبلی قصیده‌ای دارد با این مطلع:

ایا زنظم تو عالم پر از عیون طُرَف   ایا زنثر تو گیتی پر از فنون تُحف

و در آخر این قصیده گوید:

بقات باد که از خواندن و شنیدن آن   «دهان خزینهٔ گوهر شده است و گوش صدف»

و مصراع آخر تضمین شعر ادیب صابر است به این صورت:

دهان خزینهٔ گوهر شده‌است و گوش صدف   زنظم و نثر تو ای خواجهٔ امام اجل

۵ - اثیرالدین فتوحی مروزی (نیمهٔ دوم قرن ششم) از دیگر شاعران معاصر ادیب صابر است که چنانکه از اشعارش استنباط می‌شود با او مراوده هم داشته است. این دو شاعر در اشعار خود، هم دیگر را ستوده‌اند. ادیب صابر این دو بیت را برای او سرود:

فتوحی ز دیدار جان پرورت   فزون شد یکی جان نو در تنم

اگر نه فتوحی تویی در جهان   چو روی تو دیدم فتوحی منم

و فتوحی مروزی در جواب او گفته است:

زهی نظم و نثر تو کرده فزون		خرد در دماغم روان در تنم

چو بشکیبم از خدمت تو همی		تو صابر نه‌ای بلکه صابر منم

۶ - عمادی شهریاری (متوفی ۵۸۲) از دیگر شاعران معاصر ادیب صابر است. عمادی از مردم شهریار ری، مداح سیف الدین عمادالدوله فرامرز، پادشاه مازندران و تخلصش از لقب وی مأخوذ است. و از قطعه‌ای که ادیب صابر در ستایش عمادی گفته، معلوم می‌شود که همچنان که با رشید وطواط مراوده داشته، با عمادی هم معاشرت داشته است و آن قطعه این است:

عمادی دی به نزدیک من آمد		نشستم ساعتی دی با عمادی

ز دیدار عمادی دی بدیدم		مراد دل به وقت نامرادی

چه گویی دید خواهد دیدهٔ من		عمادی کرده امروزم مرادی

۷ - کمالی خراسانی (نیمهٔ دوم قرن ششم) مداح سلطان سنجر سلجوقی واز ندیمان وی. ادیب صابر در حق او و امیر معزی گوید:

کنم ذکر تو چون خورشید مشهور		بدین شعری که چون شعریٰ است عالی

به خاطر قاصر از لفظش معزی		به معنی عاجز از نظمش کمالی

۸ - شمالی خراسانی (نیمهٔ دوم قرن ششم)از دیگر شاعران معاصر ادیب صابر بوده است که چنانکه از شعر ادیب صابر مستفاد می‌شود، او عقیده‌ای نسبت به صابر نداشته و به همین جهت صابر در حق او گفته است:

ای شمالی گرم تو نستایی | چون منی ناستوده کی ماند
گر تو آهنگ صیقلی نکنی | تیغ من نازدوده کی ماند
گر اجل جان وَرزگان ببرد | کِشت من نادروده کی ماند
ابر اگر پیش آفتاب آید | نور او نانموده کی ماند
بد و نیک تو هر دو می شنوم | نیک و بد ناشنوده کی ماند

۹ - حکیم اوحدالدین انوری (متوفی بین ۵۸۷-۵۸۱) از استادان بزرگ و سخن سنجان توانای زبان فارسی نیز از معاصرین ادیب صابر است. وی در ضمن قصیده‌ای خود را نسبت به ادیب صابر خرد شمرده است و می‌گوید:

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم | چون سنایی هستم آخر گرنه همچون صابرم

ادیب صابر و پیشینیان وی

ادیب صابر در اغلب اشعار خود ذکری از شعرای پیش از خود کرده و در ذکر اسامی شعرای سلف خود همیشه فروتنی به خرج داده است.

۱ - دقیقی طوسی

در حق او گوید:

بر صدر تو به لفظ دقیقی کنم نثار | از قدر تو فروتر و بیش از توان خویش

و در بیتی دیگر گوید:

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی | هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش

و باز در بیتی دیگر گوید:

دریافتم دقایق مدح تو را به وهم　　تا شعر من چو شعر دقیقی دقیق شد

دقیقی در مدح مظفر چغانی گوید:

ای کرده چرخ تیغ تو را پاسبان ملک　　وی کرده جود کفّ تو را پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان　　دینار قصد کفّ تو دارد زکان خویش

ادیب صابر مصراع اول را از دقیقی گرفته و می‌گوید:

آن کس که در ستایش ممدوح خویش گفت　　ای کرده چرخ تیغ تو را پاسبان خویش

۲- رودکی:

در وصف او گوید:

گویی چمن ز نالهٔ مرغ و نسیم گل　　با رودکی حکایت عیار می‌کند

و همچنین در بیتی دیگر گوید:

زبان و طبع معزی و رودکی است سبب　　ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

و گویا ادیب صابر در سرودن قصیده:

روزگار نوبهار آید همی　　غمگنان را غمگسار آید همی

به شعر معروف رودکی با مطلع:

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی

نظر داشته است.

۳-عنصری:

ادیب صابر در حق عنصری خطاب به ممدوح خود گوید:

ور عنصری زمدحت محمود نام یافت — آن یافتم زتو که زمحمود عنصری

و در بیتی دیگر گوید:

آن عنصر شرف که در اوصاف او مرا — گویی ضمیر فرخی و عنصریستی

ادیب معانی و مضامین عنصری را گرفته و در اشعار خود آورده است. عنصری گوید:

زسال و ماه نویسند مردمان تاریخ — به تو نویسند تاریخ خویشتن مه و سال

که بنابر نوشتهٔ فروزانفر[1] ادیب صابر مصراع اول را از عنصری گرفته و به این صورت درآورده است:

اگر چه روز نویسند مردمان تاریخ — شب وصال تو تاریخ روزگار من است

ادیب صابر همچنین به اقتفای قصیدهٔ معروف عنصری با مطلع:

چنان بماند شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

این قصیده را سروده است:

خمار داد سرم را به چشم نیم خمار — زمن ببرد به زلفین بی‌قرار قرار

همچنین عنصری قصیده‌ای دارد با مطلع:

سده جشن ملوک نامدار است — از افریدون و از جم یادگار است

و ادیب صابر به اقتفای این قصیده، قصیده‌ای با این مطلع:

---

۱)- سخن و سخنوران ،ص ۲۴۳ .

خوشا وقتا که وقت نوبهار است　　مساعد روز و میمون روزگار است

سروده است.

۴- فردوسی:

در مورد عنصری و فردوسی، خطاب به ممدوح گوید:

ز بهر مدح تو شاید که زنده گشتندی　　در این قران و در این مدت و در این هنگام

ز مادحان عجم عنصری و فردوسی　　ز شاعران عرب بُحتری و بوتمام

از ابیات ادیب صابر برمی‌آید که او با شاهنامهٔ فردوسی انس داشته و داستانهای شاهنامه را می‌خوانده است. در بیتی خطاب به ممدوح گوید:

گویی به دست رستم دستان جز او نبود　　آن ساعتی که یافت ظفر بر سفندیار

و یا در بیتی دیگر گوید:

همان رسید به جان من از ولایت عشق　　که از ولایت مازندران به کیکاوس

و باز در بیتی دیگر:

موافق تو چو رستم نشسته از برِ تخت　　مخالف تو چو بیژن فکنده در بُنِ چاه

۵- خسروی سرخسی:

در حق خسروی سرخسی، شاعر قرن پنجم، خطاب به ممدوح خود گوید:

در تو ای تاج معالی عالی آید شعر من　　همچو در شمس المعالی شعرهای خسروی

۶- فرخی سیستانی:

در مورد فرخی سیستانی خطاب به ممدوح گوید:

ور فرخی به عهد تـو بـودی ز لفـظ عـذب بر نظم مدحت تو فشـاندی روان خـویش

از سـیستان بـه بُست نکـردی بسـیچ راه سوی تو آمـدی هـمه از سـیستان خـویش

که اشاره دارد به قصیدهٔ معروف فرخی با مطلع:

بـا کـاروان حـله بـرفتم ز سـیستان بـا حـلهٔ تـنیده زدل بـافته زجـان

۷ - عسجدی:

ادیب صابر در حق عسجدی گوید:

چون عنصری بـه حـضرت مـحمود زاولی چون عسجدی به مدح وزیراحـمد حسـن

و یا در بیتی دیگر گوید:

آن عنصر شرف کـه در اوصـاف او مـرا گویی ضـمیر عسـجدی و عـنصریستی

۸ - منوچهری دامغانی:

ادیب صابر در استقبال قصیده معروف منوچهری دامغانی با مطلع:

چنین خـوانـدم امـروز در دفـتری که زنده‌است جـمشید را دخـتری

قصیده‌ای دارد با مطلع:

کِرا نـیست دل در کـف دلبـری نـیابد بـه کـام دل از دل بـری

و در آخر همین قصیده گوید:

ز دفتر چو ایـن خـوانـدی آن را بـخوان «چـنین خـوانـدم امـروز در دفـتری»

۹ - منجیک ترمذی و شهید بلخی:

ادیب صابراین دو شاعر را این چنین توصیف می‌کند:

ایزد مرا ز بهر ثنای تو هدیه داد　　طبع شهید بلخی و منجیک ترمذی

تأثیر علوم زمان بر شعر ادیب صابر

آن چنان که از اشعار ادیب صابر برمی‌آید وی از حکمت و فلسفه و نجوم و همچنین از علوم ادبی آگاهی داشته و با دواوین شعرای عرب انس و الفت داشته و مضمون پاره‌ای از اشعار عربی را به فارسی درآورده است. در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی گفته، دو بیت از متنبی را تضمین کرده‌است. در مدح علی بن جعفر گوید:

در بحر مدح توام ایمن زبیم بلا　　انّی الغریق فما خوفی من البللِ

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن　　اعلی الممالک مایبنی علی الاسلِ

و یا در قصیده‌ای گوید:

دیگران در مال و نعمت کسب کردن مایلند　　او به نام نیک و نعمت بذل کردن مایل است

که بنابر نوشتهٔ فروزانفر[1] از این بیت ترجمه شده‌است:

عشق المکارم فهو مشغول بها　　والمکرمات قلیلة العشاق

از دلایلی که می‌توان به میزان آگاهی ادیب صابر از علوم ادبی عرب و دواوین شعرای عرب عصر خود و عصر پیشتر از آن پی برد،این است که او بسیاری از مضامین آن شاعران را و حتی نام بسیاری از عرایس ادب عرب را در شعر خود آورده است.

مثلاً در ابیات زیر:

پیش چشمم روز تا شب پیش دل شب تا به روز　　داستان سعد و اسما قصهٔ دعد و رباب

---

۱)- سخن و سخنوران ،ص ۲۴۳ .

ابر از هوا چو دیدهٔ وامق شد از سرشک تا لاله همچو عارض عـذرا شـود هـمی

***

بر ابر گشت رخ گـل چـو عـارض عـفرا در ابر بود مگر چشـم عـروة بـن حـزام

آشنایی با مضامین ادب عرب در اشعاری چون:

مـثل زنـند کـه در مـهتری عـصامی بـاش که فضل داد بر اهـل عـصام نـفس عـصام

تو هم به نفس بزرگی و هم به اصل شریف همت کمال عصام است و هم جمال عظام

و یا در بیتی دیگر گوید:

بـه شب روی سگـالشهای اعـدا کلام اللـیل یـمحوه النـهار است

همچنین از شعرای عرب مثل اخطل، حسّان، اعشی ،رؤبه، عجاج، بحتری، ابوتمام، قُس بن ساعده و نابغهٔ ذُبیانی و از نحویانی مانند زُجاج، اخفش، ابوالأسود دوئلی و از رجال مثل خصیب و احنف و حاتم نام می‌برد.

مثلاً در بیتی گوید:

خجل ز مـدحت او لفـظ اخـطل و اعشـی دژم ز مـادح او جـان رؤبـه و عـجاج

و یا در بیتی دیگر گوید:

یک نـقطه از نَسَبت بـوطالب قُـرشی یک نکـته از ادبت بـوالأسـود دوئـلی

آگاهی از نجوم

علم نجوم در آن عصر از دانشهای با اهمیت شمرده می‌شد و طالب بسیاری داشت و حکما و فلاسفه بدان علاقهٔ خاصی نشان می‌دادند. ادیب صابر هم از این علم بی‌بهره نبوده

و آشنایی او را با این علم در اشعارش می‌توان یافت. در بیتی خطاب به ممدوح گوید:

آفتاب اهل بیتی چون عطارد زآفتاب / مانده‌ام من زاشتیاق صدر تو در احتراق

و یا در بیتی دیگر گوید:

مجرّه همچو کمندی و گِرد وی عیّوق / مثال گوهر رخشنده بر سر خنجر

و باز در بیتی گوید:

به خون دیده کفم شد خضاب در غم تو / خروش و نالهٔ من برشده به کفّ خضیب

در این بیت گوید:

خانهٔ خورشید برج شیر باشد بر فلک / وین سخن را همگنان نادیده باور کرده‌اند

همچنین اشارات فراوانی در مورد دبیر بودن عطارد، رامشگری زهره، جنگاوری مریخ، بلندی زحل و همچنین برجهای منطقه‌البروج در اشعار او می‌توان یافت. از جمله در شعری گوید:

چو پیش تخت رسی بخت تو فزون گردد / چو آفتاب به جوزا چو ماه در سرطان

آشنایی با حکمت و فلسفه

آثار آشنایی ادیب صابر را با مبادی فلسفی می‌توان از اشعار زیر دریافت کرد.

همیشه تا سوی حکمت مسلم است این قول / که حکم رب نبود بر ارادت مربوب

و یا:

نباشد جدا از کف او سخاوت / عرض را جدایی نباشد زجوهر

و همچنین در اشعار زیر:

تـا بـود از بـودن طـبیعت کـلی　　　　عمر زمانی قوام شخص مکانی

***

در شخص او تأنی عقل است و لطف روح　　گـویی زعـقل و روح مـجرّد مـصور است

***

بـه جـوهر عـرض قـایم آمـد وز اوست　　قـــیام مـــهمات هـــر جـــوهری

باورهای عامیانه نیز در شعر ادیب صابر جلوه خاصی دارند. مثلاً در بیتی گوید:

به صبر من صـنما آن لب چـو بُسّـد تـو　　هـمان کـند کـه زمـرد بـه دیـدهٔ افـعی

که اشاره دارد به اعتقاد قدما که معتقد بودند زمرد دیده افعی را کور می‌کند.

از علم پزشکی نیز بی‌اطلاع نیست. در بیتی گوید:

نیاز را به کف و کلکِ تـو عـلاج کـنند　　چنانکه عارضهٔ صرع را زعودِ صـلیب

آشنایی با قرآن و احادیث

ادیب صابر با قرآن و احادیث ائمه و روایات آشنایی کامل داشته و این مطلب به خوبی از اشعار وی مستفاد می‌شود. برای نمونه به اشعار زیر اشاره می‌کنیم:

گر رای تو شهاب و عدوی تو دیو نیست　　پیوسته دیو چون رمـد از حـملهٔ شـهاب

***

چو حق رخساره بنماید مگر باطل شود بـاطل　　درافتادند مداحان از این مـدحت بـه رسـوایـی

***

کار و کردار ما همی شمرند　　　این رقیبان نیک و بد شمران

***

مرا ز عدل به احسان رسان که در قرآن　　　قرینه کرد خداوند عدل و احسان را

***

ای زاقران چنانکه از قرآن　　　قل هو الله و آیت الکرسی

***

به ایمان به قرآن به کعبه به زمزم　　　برب المغارب و رب المشارق

و یا در این بیت:

سفینه نوح آل مصطفایند　　　تو صدر و بدر آن فرخنده آلی

و ابیاتی از این قبیل.

همچنین از دیوان ادیب صابر معلوم می‌شود که وی علاوه بر شعر در نثر هم مهارت داشته و گویا نخست به نثر مشغول بوده و بعداً به شعر پرداخته است. چنانکه خود گوید:

اگر ز نثر به نظم آمدم تو نام مرا　　　به دفتر صله آر از جریدهٔ اجری

و همچنین در بیتی دیگر گوید:

به نظم و نثر نکو در زمانه یاد من است　　　چه کرده‌ام که سعادت نمی‌کند یادم

و عبدالواسع جبلی هم در مدح او گوید:

ایا زنظم تو عالم پر از عیون طُرَف　　　ایا زنثر تو گیتی پر از فنون تُحَف

سبک ادیب صابر

قرن ششم از اعصار مهم تحول و تطوّر شعر فارسی است. دراین قرن سه مکتب شعری در ایران رایج بود ۱ - سبک خراسانی: در قرن ششم شاعرانی بودند که هنوز به سبک قدیم شعر می‌گفتند. هر چند در شعر آنان می‌توان تحولاتی را نسبت به سبک قدیم ملاحظه کرد اما کلاً چهارچوب بیان آنها همان اسلوب دورهٔ غزنوی است. ۲ - سبک آذربایجانی (ارّانی) سبک شاعران حوزه شمال غربی ایران یعنی منطقه ارّان و آذربایجان است. این سبک هر چند سبک مستقلی است اما می‌توان بنیاد زبانی آن را همان زبان کهن فارسی یعنی سبک خراسانی دانست. ولی از نظر فکری و مختصات ادبی بیشتر به سبک عراقی نزدیک است. رئیس آن ابوالعلاء گنجوی و شاعران معروف آن عبارتند از: مجیر بیلقانی، فلکی شروانی، خاقانی و نظامی.

۳ - سبک جدید بینابین یا سبک عهد سلجوقی، سبکی است بین خراسانی و سبکی که بعدها شکل می‌گیرد و به آن سبک عراقی می‌گویند. اکثر شاعران بزرگ قرن ششم به این سبک شعر می‌گویند و علاوه بر قصیده به غزل هم توجه دارند. غزل شاعران این سبک متمایل به سبک عراقی و قصیدهٔ آنان متمایل به سبک خراسانی است. بدون اینکه دقیقاً این و آن باشد.

ادیب صابر، امیرمعزی، سید حسن غزنوی و لامعی گرگانی از شاعران مهم سبک خراسانی قرن ششم هستند.

چنانچه ذکر شد شاعران این سبک کمابیش به سبک کهن قصیده می‌گفتند و چهارچوب بیان آنان همان اسلوب دوره غزنوی است. مختصهٔ اصلی شعر سبک خراسانی در این دوره،

سادگی و روانی است. ادیب صابر به این معنی اشاره کرده است:

به شعر روان گفت مدحت توانم　　　روایی فزون است شعر روان را

از اختصاصات مهم شعری ادیب صابر همین روانی و سلیس بودن است. و از باب روانی شعر در عصر خود به منزلهٔ فرخی در دوره سلطان محموداست. بااین تفاوت که گاهی ردیف‌های مشکل‌تر و بلندتری دارد. مرحوم فروزانفر می‌نویسد «شعرش لطیف و خیالش ساده و طبعش روان است و روانی شعر خود را می ستاید و زیبایی و تناسب آن را چون نشاط در شراب و شراب در شباب می‌داند و خود را مسلم اهل خراسان و سرآمد شعرا و شعر آبدار را مخصوص خود می‌شمارد و مدعی است هر کس در جهان تفحص احوال شعر کرد تنها شعر او را آبدار یافت و طراوت این غزلهای آبدار را از عشق که از عالم، اختیار اوست می‌داند. در شعر به سبک فرخی مایل و غالب تغزلاتش به روش اوست؛ ولی تکلفات بیجا مثل حذف الف و التزام ردیف از آن بیان شیرین، قدری او را دور می‌کند». (سخن و سخنوران، ص ۲۴۰).

با توجه به اینکه سبک شعری ادیب صابر در واقع ادامهٔ سبک خراسانی در قرن ششم است، به بررسی شعر او از لحاظ مختصات آوایی و لغوی و نحوی می‌پردازیم.

۱ - مختصات آوایی

الف - حذف کسرهٔ اضافه

یکی از ویژگی‌های شعر شعرای سبک خراسانی، حذف کسرهٔ اضافه است. این ویژگی در شعر شعرایی چون رودکی و منوچهری و فرخی بسامد فراوانی دارد. مثلاً در این شعر

منوچهری به جای «میانِ باغ»، «میانْ باغ» آمده است:

خسته به میانْ باغ به زاریش ببندند	با او ننشینند و نگـویند و نـخندند

این ویژگی در شعر ادیب صابر نیز دیده می‌شود. مثلاً در بیت زیر به جای «گلِ شکفته»، «گلْ شکفته» آمده است:

اکنون سزد که مُل همه بر روی گل خوری	بر شاخ گلْ شکفته به آیـد کـه مُـل خـوری

ب - مسایل عروضی

حذف دال از آخر فعل سوم شخص جمع

هر که مـنظور جـهانند در اقـطار زمـین	چون به صدر تو درآیند همه اهل نظرند

و یا در بیت زیر «دال» از آخر فعل سوم شخص، در تقطیع حذف می‌شود:

روان بپژمرد چون در رسـید مـوی سپید	وداع کـــرد مـــرا در وداع بـــرنایی

ج - تغییر مصوّت

حذف مصوت کوتاه (حرکت) یا ساکن کردن:

دارم سر آن کز خـط تـو سـر نکشـم	چِکْنَم که جفای چون تو دلبر نکشم

و یا «بِطْلَب» به جای «بِطَلَب» در بیت زیر:

بقای نوح و مـحلّ خـلیل و قُـرب کـلیم	یکی بیاب و دوم بِطْلَب و سیوم بشـمر

از دیگر تغییر مصوتها، تغییر مصوت «ای» به صورت «اِ» مثلاً در کلمه «برچدی» در بیت زیر:

گویی خدای بر تو همه فضل عرضه کرد	تا هر چه زو بهین و مهین بود بـرچـدی

و همچنین گاهی «های» ی غیر ملفوظ از آخر کلمات حذف می‌شود. مثلاً در کلمهٔ «چهارده» در بیت زیر:

ماه شب چهارده پر نور گشت از آن　　شد شعله‌ای ز رای تو ناگاه بر فلک

د- تشدید مخفف

از ویژگی‌های زبانی فارسی کهن، مشدد کردن کلمات به خصوص کلمات دو حرفی در شعر است. این امر در شعر ادیب صابر به وفور دیده می‌شود. مانند «قدّ» در بیت زیر:

زهی زقدّ و رُخت سرو و لاله را خجلی　　به سرو عقل ربایی به لاله دل گسلی

و یا «زرّ» در بیت زیر:

اهل زمانه زرّ و درم را مسخّرند　　او باز بذل زرّ و درم را مسخّراست

و همچنین «پرّ» در این بیت:

می خورم لعل‌تر از چشم خروس　　در شب تیره‌تر از پرّ غراب

هـ - تخفیف مشدد

مانند «بوتمّام» که در بیت زیر میم اول به ضرورت مخفف خوانده می‌شود:

فکرتش وقت فراست فطنتش هنگام فضل　　بوفراس عهد گشت و بوتمام روزگار

همچنین «دوم» و «سوم» در اشعار ادیب صابر مکرراً بدون تشدید به صورت «دویم» و «سیوم» آمده است. مانند قصیده‌ای که با این بیت شروع می‌شود:

سه تحفه داد فراق دو زلف دوست مرا　　یکی دریغ و دوم حسرت و سیوم سودا

و - افزودن حرفی به کلمه

از دیگر مختصات زبانی فارسی کهن در شعر شعرای این دوره، افزودن «ها»ی زاید به آخر قوافی مختوم به الف است. در شعر ادیب صابر نیز این ویژگی دیده می‌شود. مانند این بیت:

گفتم ضمیر کس نرسد در مدیح او　　گفتا که بحر او ندهد وهم را شناه

و یااین بیت:

گفتم دوتاه گشت بدو پشت دشمنان　　گفتا غم دراز کند پشت را دوتاه

و گاهی الف را به اول واژه اضافه می‌کردند. مانند «افریدون» در این بیت:

جرعه‌ای از جام او و قطره‌ای از بحراوست　　آنچ افریدون و دارا و سکندر کرده‌اند

و «ازیرا» به جای «زیرا» در این بیت:

به شب با ماه بازم عشق ازیرا ماه رخساری　　به روز از سرو باشم شاد ازیرا سرو بالایی

ز - تلفظ «ذال» به جای «دال»

مانند «بذی» به جای «بدی» و «شذی» به جای «شدی» در ابیات زیر:

آنی که بر خیار جهان سیّد آمدی　　بُردست دست نیکی تو پای هر بذی

خورشید را رفیع همی گفت رای تو　　خورشید گفت هرچ مرا گفته‌ای خوذی

ح - اماله

یعنی میل دادن «الف» به سوی «ی». به این صورت که کلمات الف دار عربی با یای مجهول تلفظ می‌شد. مانند «رکیب» در این بیت:

کُه پیکراست مرکب رهوار پادشاه   کُه را رکیب اوست که رهوار می‌کند

ط - ابدال

مانند «فام» به جای «وام» در این بیت:

آب مرا مذلت هر فام‌خواه ریخت   جان مرا ملالت هر فام‌دار خست

و یا در این بیت:

ای شاه دست گیر مرا کز بلای فام   از پای در فتادم و شد کار من ز دست

و مانند «درفشنده» به جای «درخشنده» در این بیت:

آسمانی است فروزنده به رایی صایب   آفتابی است درفشنده به عزمی ثاقب

و همچنین «نبشتن» به جای «نوشتن» در این بیت:

کِرا ستاره مثال بلا نبشت بِدَر   کِرا زمانه نهال جفا نشاند بکن

۲ - مختصات لغوی

الف - استعمال لغات پهلوی

«ایدون» به معنی «این چنین» مانند این بیت از ادیب صابر:

از لاغری که هستم اگر چند حاضرم   ایدون گمان بری که زپیش تو غایبم

و یا این بیت که ایدون به معنی «اکنون و این دم» به کار رفته است:

مدیح تو چنان گفتم من ایدون   سده جشن ملوک نامدار است

«فسوس» به معنی «مسخره» در این بیت:

گر کف پای تو را زعشق ببوسم   تا نکند بسّدین لب تو فسوسم

«اشتر» در این بیت:

شیر از عرین کرانه کند آهو از قرین　　مرد از وطن غریب شود اُشتر از عطن

«زمی» به جای زمین در این بیت ادیب صابر:

همیشه تا زمی از آسمان پذیرد فعل　　تو آفتابی و صدر تو آسمان پیکر

«ورج» به معنی ارج و قدر و بها:

به ورج او دهد انجم اگر دهد اقبال　　به جاه او خورد افلاک اگر خورد تشویر

ب - استعمال لغات در معنی خاص

آباد به معنی آفرین:

آباد بر آن تیغ که بی‌دیده و دانش　　می‌بیند و بی‌راه محق داند و باطل

مقیم به معنی پیوسته:

چون مر مرا به عشق ملامت رسد مقیم　　تنها نه ایستاده منم در مقام عشق

داوری به معنی خصومت:

گر داور زمانه دل و دست او شدی　　کی در میان مال و امل داوریستی

بازبستن به معنی نسبت کردن، نسبت دادن:

به عبهر دو چشم تو را بازبستم　　همه جادویی اندر آمد زعبهر

تماشا به معنی راه رفتن:

با زور شرزه شیری و تیرت به روز خصم　　در مغز شیر شرزه تماشا کند همی

اندیشه به معنی ترس و بیم:

رطـل گـران بَـرَد ز دل انـدیشهٔ گـران   درخور بود که باده ز رطل گران خـورند

باز به معنی «به سوی»، «به»، با اضافه شدن با اسم بعد:

دولت و اقبال غایب گشته از اوطان خویش   در پـنـاه رایت او بـازِ اوطـان آمـدند

و یا در این بیت:

دل پر آتش مـن بـازِ مـن چـرا نـدهی   مگر که نیست تو را بر من استوار آتش

«به جای» به معنی در حق:

چون همت قوام امامت بـه جـای مـن   دفـع نـیاز و نـفع خـلایق هـمی کـند

کجا به معنی هر کجا که:

کجا پایت بـرآیـد گـلستان است   کجا چشمت برافتد لاله‌زار است

نیز به معنی دیگر:

زان تیره گشت همچو گـنه چشـم روشـنم   تـا نـیز چشـم مـن نکـند در گـنه نگـاه

مگر به معنی همانا:

زبان لاله تو را گـوید ای بـه قـامت سـرو   مگـر سـرشته ز آبِ گُـلی نـه زاب و گِـلی

چونکه به معنی چراکه، چرا:

گر شکـر آمـد لب شـیرین یـار   چونکه مرا تلخ فـرستد جـواب

و یا در این بیت:

رخســارهٔ لاله چـین نـدارد   در زلف بنفشه چونکه چین است

کرا به معنی هر کسی را:

کرا ستاره مثال بلا نبشت بِدَر — کرا زمانه نهال جفا نشاند بکن

و یا در این بیت:

بسی به بود مردن از زیستن — کرا زندگانی نباشد به برگ

مگر به معنی حتماً، یقیناً در این بیت:

چو حق رخساره بنماید مگر باطل شود باطل — درافتادند مداحان از این مدحت به رسوایی

به شرط به معنی شایسته:

شغلی بود به وجه و نشاطی بود به شرط — عیشی بود به رسم و مرادی بود صواب

پرستار به معنی خدمتکار:

پرستیدن چنین شه را سزا باشد که کرد ایزد — هزاران شهر در امرش هزاران شه پرستارش

کِری کردن به معنی ارزش داشتن:

ز روی حلم یکی چند لفظ من بشنو — کری کند که چنین لفظ بشنوند کری

و یا این بیت:

اقبال تو مدیح من از جان من سرشت — جان را قبول کن که قبولش کری کند

دانستن به معنی شناختن:

عیار زرّ سخن خاطرش همی داند — مجرّب است به دانستن عیار آتش

نمودن به معنی کردن:

چگونه نوحه نمایند عاشقان عرب — چو جای نوحه نیابند در دیار و دمن

ماندن به معنی ترک کردن:

گه بهار به از عاشقی حدیثی نیست   حدیث عشق بگیر و نوای نای بمان

و یا این در بیت:

مکن عزم لشکر بمان رای رفتن   بنه خُود و جوشن بده جام و ساغر

۳ - مختصات نحوی

الف - انواع «ی» مانند

یای تردید و شک:

اگر چه در دل او عشق نیست پنداری   رخش به خون دل عاشقان خضابستی

یای تمنی و ترجی:

به من نگه نکنی از جفاست یا زعتاب   عتاب به زجفا کاشکی عتابستی

یای شرط که به آخر فعل شرط و جزای شرط افزوده می‌شود:

گرنه بدان روی چو دیباستی   عاشقی و عشق نه زیباستی

همچنین در این بیت:

دیبه اگر روی تو را ماندی   پس دل من عاشق دیباستی

ب - حرف اضافه مضاعف:

یعنی آوردن دو حرف اضافه در پیش و پس متمم فعل:

به.... اندرون:

ز حبس کردن او خلق را بزه نبود   وگرچه دیر به حبس اندرون همی پاید

به....اندر:

ز نـعمتش بـه نـیاز انـدر آن پـدید آمـد   که از شجاعت حیدر به ذوالخمار انـدر

و یا این بیت:

چه حـلقه‌هاست بـدان زلف تـابدار انـدر   چه غمزه‌هاست بدان چشم پر خمار اندر

ج - آوردن ضمیر «ش» فاعلی در سوم شخص مفرد فعل ماضی:

مگر زکـرده پشـیمان شـدش کـه لرزانـند   چو دشمن شرفِ سـاده پـنجه‌های چـنار

د - تغییر شناسهٔ فعل دوم :

چـنین رهـی کـه بگـفتم بـریدم و آمـد   به سوی حضرت سلطان دلِ سلیمان فر

و همچنین این بیت:

شبم دو شد که دو خورشید در یکی ساعت   مـرا غـریب بـماندند و کـرد رای غـروب

اینها نمونه هایی بود از مختصات زبانی شعر ادیب صابر که بر سبیل اقتصار ذکر گردید. بدیهی است با تأمل در دیوان این شاعر می‌توان نمونه‌های فراوانی از آثار سبک خراسانی در شعر این شاعر استخراج کرد.

پیشینهٔ چاپ و تصحیح دیوان ادیب صابر

دیوان ادیب صابر تاکنون یک بار در سال ۱۳۳۴ هجری توسط علی قویم و بار دیگر در سال ۱۳۴۳ توسط استاد محمد علی ناصح و سرانجام در سال ۱۳۸۰ توسط احمد عبدالله در شهر ترمذ ازبکستان به چاپ رسیده است که در زیر به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم.

الف - چاپ علی قویم

این چاپ در سال ۱۳۳۴ هجری شمسی از طرف کلاله خاور صورت گرفته است. چاپ مذکور بسیار مغلوط و نابسامان است و نمی‌تواند یک نوشتهٔ تحقیقی باشد به دلایل زیر:

۱ - در این چاپ، مصحح هیچ اشاره‌ای به نسخه یا نسخه‌ها، زمان کتابت آن و ویژگی نسخ نکرده است. به عبارت دیگر هویت نسخه برای خواننده ناشناخته و مجهول است.

۲ - شیوهٔ تصحیح در این چاپ مشخص نشده است. اینکه مصحح چه نسخه‌ای را بر چه اساسی به عنوان نسخهٔ متن قرار داده و نسخه بدل را از کدام ضبط برگزیده است.

۳ - هیچ فهرستی (اعلام، اشعار، لغات و تعبیرات و...) ندارد.

۴ - مقدمه دیوان غیر قابل استناد و مطالب آن به صورت نوشته‌ای خیالی از زندگی شاعر است که اسناد و مآخذ آن مشخص نیست.

۵ - متن دیوان فاقد دسته بندی صحیح قصاید و غزلیات و ترکیبات است به گونه‌ای که نظمی پریشان دارد. ابیات فراوانی در متن تکرار گردیده است. مثلاً مقایسه شود قصیدهٔ صفحهٔ ۲۰۳ کتاب با صفحهٔ ۲۶۲ و یا بندی از یک ترکیب بند در صفحهٔ ۲۶۵ با صفحهٔ ۲۸۱ و صفحهٔ ۱۶۲ با صفحهٔ ۲۶۷ و....

۶ - ضبط های مبهم و محرّف در این دیوان فراوان به چشم می‌خورد.

برخی از اغلاط و تصحیف های این چاپ برای نمونه ذکر می‌شود.

ص ۵۲ بیت یازدهم:

گرچه سیصد چو میرک سیناست   اوست مطلوب میرک سینا

طبق نسخهٔ متن نگارنده به جای «مطلوب» در مصراع دوم، «مقلوب» صحیح است. و مقلوب میرک سینا، انیس کریم است و بیت اشاره دارد به قطعه‌ای از میرعلی پور تکین به این صورت:

میرک سینا لطیف و چابک و برنا — هرچه بگویم از او خوش آید و زیبا

هست انیس کریم ور نشناسی — زود بخوان باژگونه میرک سینا

ص ۵۹ بیت دهم:

ذلیل عشقم ازیرا دلیل من شده‌اند — هوای او به هوان و نعیم او به نهیب

در مصراع دوم «نهیب» نادرست و صحیح آن طبق نسخهٔ اساس نگارنده «نحیب» به معنی به آواز سخت گریستن می‌باشد.

ص ۶۰ بیت هیجدهم:

چو معن زایده جود تو را نداد وکیل — چو قُسّ ساعده مدح تو را نداد خطیب

به جای «نداد» در هر دو مصراع، «هزار» صحیح است.

ص ۶۴ بیت سیزدهم:

ز شرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود — تپان شدند کواکب چو گوی در تپ تاب

«تپ تاب» نامناسب و صحیح آن «طبطاب» به معنی چوگان می‌باشد.

ص ۶۹ بیت بیست و سوم:

نام عدوت نیست سزاوار آفرین — شایستهٔ کلاه نباشد سر گلاب

مصراع دوم نامناسب و صورت صحیح آن طبق نسخهٔ اساس نگارنده چنین است «شایستهٔ گُلاب نباشد سرِ کِلاب»

ص ۷۲ بیت پنجم:

عدوّ تو را بیش بینم مذلت　　　از آن تب که نالد علیه الثعالب

مصراع دوم به کلی غلط و صحیح آن چنین است «از آن بُت که بالَت علیه الثعالب» و بیت اشاره دارد به بیت:

اَرَبٌّ یَبُولُ الثُّعْلَبانُ بِرَأسِهِ　　　لَقَد ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیهِ الثّعالِبُ

ص ۸۷ بیت پانزدهم:

گلشن به رنگ زر شد و نشگفت اگر شده‌است　　　از بس که داد زایر او را به زر برات

کلمهٔ «گلشن» بی ارتباط و نامناسب و صحیح «کلکش» می‌باشد.

ص ۹۰ بیت دوم:

رواق دولت او نیست خالی از مهمان　　　فراق حشمت او نیست فارغ از معراج

«فراق» در مصراع دوم نامناسب و صورت صحیح آن «بُراق» می‌باشد.

ص ۲۳۸ بیت ششم:

رسم عطا کهن شده بود اندر این جهان　　　او را متابع تو مطرّا کند همی

کلمه «متابع» نامناسب و «منایح» به معنی بخشش‌ها صحیح است.

ص ۲۷۸ بیت سوم:

رویت ز آب روشن و عشقت زآتش است　　　با آب و آتش تو به غایت..........خوش است

مصراع دوم در چاپ قویم با همین افتادگی مضبوط است.به جای وا افتاده«دلم»صحیح است.

ص ۲۷۸ بیت هشتم:

گر...... یـار چـو پـروانـه نـیستی　　　پروانه وار بر سر آتش مکان مکن

مصراع اول با همین افتادگی در دیوان چاپ قویم آمده است. صورت صحیح این مصراع چنین است «گر بر شمع روی یار چو پروانه نیستی».

ص ۲۸۰ بیت اول:

بر روی...... داغ غـلامی بـه نـام تـوست　　　هـر نکـبتی کـه هست مـرا از......تـوست

بیت با همین افتادگی در نسخهٔ چاپ قویم آمده است. طبق نسخهٔ اساس نگارنده صحیح بیت چنین است:

بر روی دهر داغ غلامی به نـام تـوست　　　هر محنتی که هست مراâز غلام تـوست

ص ۲۸۵ بیت هشتم:

تا در طریق مدح تو ثـابت قـدم شـدم　　　ایمن شدم که مالیه بـا مـن رفـیق شـد

«مالیه» در مصراع دوم به کلی بی ارتباط و نامفهوم است و صحیح آن «تابعه» است. و تابعه جنّی است که به شعرا تلقین شعر می‌کند.

ص ۲۸۵ بیت دهم:

بر عشق خـویش رق تـو را کـردم اخـتیار　　　تا بیت من بـه حـرمت بـیت العـتیق شـد

به جای «عشق» در مصراع اول «عتق» مقابل رق صحیح است.

ص ۲۸۵ بیت نوزدهم:

در ملکِ شه چو کلک کفایت کف تو راست   آن کن به اهل ظـلم کـه شـه بـا غـری کـند

«غری» در مصراع دوم نامناسب است و مصحح در حاشیه غریٰ را به مـعنی گـوساله آورده‌اند.و این نامناسب تر. صحیح «عریٰ» است و آن اصطلاحی است در شطرنج شبیه شهمات.

ص ۲۸۵ بیت بیستم:

سلطان شرق و غرب خداوند بـحر و بـر   بـر چـرخ مـلک...... تـو را آفـتاب کـرد

به جای وا افتاده در مصراع دوم «رای» صحیح است.

ص ۲۹۲ بیت نهم:

دُرّ دهـانش طـعنه هـمی بـر صـدف زنـد   خوبی همی به صورت خوبش خلف زند

ترکیب «خلف زند» در مصراع دوم نامناسب و صورت صـحیح طـبق نسـخهٔ اسـاس نگارنده «صلف زند» می‌باشد. و صلف از تصلّف به معنی لاف زدن است.

ص ۳۱۲ بیت پنجم:

افـتادن دنـدان تـو ای بـدر مـنیر   داده‌ست دو گلبرگ تو را رنگ ضریر

کلمهٔ «ضریر» در مصراع دوم بی‌ارتباط و صحیح آن «زریر» است.

ب - چاپ محمد علی ناصح

دومین چاپ دیوان ادیب صابر که پیش از تهیهٔ متن حاضر بهترین چاپ دیوان نیز بود، در سال ۱۳۴۳ توسط محمد علی ناصح صورت گرفته است. این تصحیح ظاهراً بدون آگاهی از چاپ قویم و یا بی‌اعتنا به آن بر اساس نسخهٔ خطی کتابت سال ۷۱۴ هجری قمری انجام شده است .مصحح با در دست داشتن این نسخه همراه با چند نسخهٔ دیگر، دیوانی از این

شاعر به خط احمد خوشنویس منتشر کرده است .متن دیوان براساس نسخهٔ مـذکور، بـا رعایت رسم‌الخط قدیمی بدون مراعات ترتیب حروف تهجی می‌باشد .این دیوان پس از انتشار در همان سالها دو بار مورد نقد قرار گرفت. یکی توسط استاد همایی و نقد دیگر نیز توسط استاد جمشید سروشیار .

نقد استاد همایی در مجلهٔ وحید، سال دوم، شمارهٔ پنجم، اردیبهشت ۱۳۴۴ از صفحات ۳۹ - ۳۳ منتشر گردید. مرحوم همایی در این مقاله نوشته است که مناسب بود که ایشان به مقتضی اصول و قواعد تعادل و ترجیح عمل می‌کردند. یعنی در مواردی که نسخهٔ اساس غلط واضحِ فاحش داشت و صورت صحیح آن از سایر نسخ معلوم شده بود، وجه صحیح را در متن و صورت مغلوط نسخهٔ اساس را در نسخه بدل در حواشی ثبت می‌کردند . مرحوم همایی بدون در دست داشتن نسخهٔ جداگانه در مورد چند بیت از دیوان پیشنهادهایی برای استاد ناصح نوشته‌اند .

دومین نقد این دیوان توسط جمشید سروشیار در مجلهٔ راهنمای کتاب، سال دوازدهم، آذر ۱۳۴۸ از صفحات ۵۶۱ - ۵۴۹ منتشر گردید. ایشان با در نظر گرفتن دیوان ادیب صابر چاپ علی قویم و همچنین دیوان صابر چاپ ناصح بعضی از مواردی کـه نسـخهٔ قـویم می‌توانسته مشکلات نسخهٔ اساس ناصح را برطرف کند، برای ایشان پیشنهاد کرده‌اند .

تصحیح استاد ناصح نمی‌تواند متنی علمی و مستند از دیوان این شاعر باشد. به ایـن دلایل :

۱ - مواردی که مصحح در مورد شاعران هم عصر و پیش از عصر شاعر در مقدمه (به

شیوهٔ تذکره نویسان با نقل اشعاری از ایشان) بیان کرده‌است، مطلبی تازه و فایده‌ای چنانکه باید در بر ندارد. چه خوب بود مصحح به جای پرداختن به این موارد به زندگی خود شاعر می‌پرداخت.

۲ - اشعار در این دیوان به ترتیب حروف آخر مرتب نیست.

۳ - هیچ نظم و ترتیبی در اشعار دیوان به چشم نمی‌خورد. به گونه‌ای که قصاید، مقطعات، ترکیبات، غزلیات و رباعیات این شاعر از هم تفکیک نگردیده است.

۴ - با وجود این که مصحح خواسته است رسم‌الخط قدیمی نسخه را رعایت کند،این رسم‌الخط در سراسر دیوان یکنواخت نیست و گاهی کلمات برخلاف رسم‌الخط معهود و معمول در دیوان ضبط شده است. مثلاً «چشم» که مطابق رسم‌الخط قدیمی «جشم» نوشته می‌شد در صفحهٔ ۱۵۷ به صورت جشم و در صفحهٔ ۳۱ به صورت چشم ضبط شده‌است.

و یا کلماتی چون سپاس و ذره‌ها و...

۵ - موارد بدخوانی و ناخوانی‌ها از روی اصل نسخه در متن دیوان بسیار فراوان است.

به عنوان مثال بین صفحات ۱۰۹ - ۱۰۲ هشت مورد از ابیات این شاعر باافتادگی و دوازده مورد هم با بدخوانی ضبط شده‌است. در صورتی که در اصل نسخه این موارد خواناست و شاید بعضی از موارد کوتاهی از جانب کاتب باشد.

۶ -تحریف‌ها و تصحیف‌ها در متن دیوان بسیار زیاد است. بسیاری از ابیات دیوان در اثر اشتباه قلم مصحح و یا قلم کاتب از روی اصل نسخه ساقط شده است. در بسیاری از موارد دیگر نسخهٔ اساس با نسخهٔ بدل خلط شده و اشتباهاً مواردی از نسخه بدل در متن

وارد شده که این موارد به وفور در دیوان دیده می‌شود .

۷ - مصحح چند نسخهٔ محدود در دست داشته است. بنابراین بسیاری از ابیات دیوان برای ایشان حل نشده باقی مانده و یا از روی ذوق وجهی برای آن اندیشیده‌است که موارد بسیاری از این حدسیات صحیح نیست .

برای نمونه مواردی از تحریف‌ها و تصحیف‌ها تحت عنوان بدخوانی‌های اصل نسخه و تصحیحات ذوقی و قیاسی در ذیل بیان می‌گردد .

بدخوانی‌های اصل نسخه

ص ۶ بیت پنجم:

... خواهی شنید از این و از آن — که فلان رفت و آن فلانه نماند

در اصل نسخه به جای وا افتاده «چند» مکتوب است که معلوم نیست چرا استاد ناصح آن را نخوانده‌اند.

ص ۲۳ بیت نهم:

قاضی است سر تیغ تو در حکم ممالک — مغنی است سر کلک تو در کشف مسایل

به جای کلمهٔ مغنی، در اصل نسخه «مفتی» آمده است.

ص ۲۶ بیت نهم:

دل را دلِ چو سنگ تو آزار می‌دهد — دم را دهان تنگ تو انکار می‌کند

در اصل نسخه به جای کلمهٔ انکار، «افگار» ضبط شده‌است.

ص ۳۰ بیت چهارم:

گویی چمن ز نالهٔ مرغ و نسیم گل   ما و ذکی حکایت عیار می‌کند

صورت صحیح مصراع دوم، طبق اصل نسخه چنین است «با رودکی حکایت عیار می‌کند» و مصراع به حکایتی در باب رابطهٔ رودکی و عیار اشارت دارد.

ص ۳۲ بیت هفتم:

...... ن رعایت امرش چو نوبهار   فرتوت را به قوّت برنا کند همی

به جای وا افتاده در اصل نسخه «دور امان» مضبوط است و استاد ناصح این دو کلمه را نخوانده‌است .

ص ۱۰۲ بیت اول:

رویش نشان ز صنعت نقاش چین دهد   رویش نگر همیشه...... چنین دهد

به جای وا افتاده، در اصل نسخه «نشانی» آمده است.

ص ۱۰۵ بیت دوم:

دل را سعادتی است مناجات دلبران   ای کاشکی که.....مناجات باشدی

به جای وا افتاده در اصل نسخه «وجه» مرقوم است.

ص ۱۰۸ بیت هفتم:

.... اگر چند حاضرم   ایدون گمان بری که ز پیش تو غایبم

به جای وا افتاده در اصل نسخه آمده است «از لاغری که هستم».

ص ۱۰۹ بیت هفدهم:

اقبال جمله اهل زمین است عمر او   یا رب ز آسمان .... کن قفاش

صورت صحیح مصراع دوم طبق اصل نسخه چنین است «یارب ز آسمان همه اقبال کن قضاش».

ص ۱۵۷ بیت دوازدهم:

گهی فرود تو تاری زپرده‌های بخار   گهی فراز تو روشن به تخته های رُخام

این بیت در ضمن قصیده‌ای است که در لغز آب است و طبق ضبط ناصح مفهوم بیت مبهم است. در اصل نسخه این بیت بدین صورت مضبوط است:

گهی قمر ز تو تاری ز پرده‌های بخار   گهی شَمر زتو روشن به تخته‌های رخام

ص ۱۷۰ بیت نهم:

آفتاب آل‌یاسین سیّدالساده که هست   حبه حبل المتین و بقعهٔ داء دوی

که استاد ناصح، «حبه حبل المتین و بغضه داد و دوی» خوانده و در حواشی افزوده‌اند که داد در اینجا به معنی فریاد است و دوّی صوت است و علی‌الاغلب غریو رعد.

صورت صحیح مصراع دوم بیت، طبق اصل نسخه چنین است «حُبُّه حبل المتین و بُغْضُهُ داء دوی» و داء دوی بیماری صعب‌العلاج و سخت است.

ص ۲۶۱ بیت هفتم:

آن تویی کاندر زمان و در زمین............   رخت ما و بار ما در کاروانی دیگر است

این بیت با همین افتادگی در دیوان چاپ ناصح آمده است. در اصل نسخه، مصراع اول چنین است «آن تویی کاندر زمان و در زمین مثل تو نیست».

ص ۲۸۲ بیت چهارم:

بستر و بالین من ز آب است و آتش پس مرا   تا سگـاینده فـراقش بـر سـر بـالین گـرفت

استاد ناصح مصراع دوم را نامفهوم یافته و در آخر آن علامت سؤال گذاشته‌اند. صورت صحیح مصراع دوم طبق اصل نسخه چنین است:«ناسگالیده فراقش بر سر بالین گرفت» و ناسگالیده به معنی غیر منتظره و نامنتظر است.

ص ۳۳۵ بیت اول:

بر روی دهر داغ غـلامی بـه نـام تـوست   هر حیفیی که هست مـرا از غـلام تـوست

به جای «هر حیفیی» در اصل نسخه «هر محنتی» آمده است و صحیح هم چنین است.

ص ۳۳۷ بیت یازدهم:

من چرا بی‌بارم از زلف و رخت کز..... نـور   مشک و مه را بینم از زلف و رخت بار آمده

به جای وا افتاده در اصل نسخه آمده است «کز دود ونور».

ص ۴۳۲ بیت چهارم:

............یـــــار..........ســـــوز   از بهر سه بوسه زآن دو لب روز

مصراع اول با همین افتادگی در دیوان صابر تصحیح ناصح ضبط شده‌است. در اصل نسخه این مصراع بدین صورت مضبوط است «صدبار مرا بسوخت آن عاشق سوز».

ص ۴۵۹ بیت هشتم:

ای ز مـاه آویـخته عـمر مـراست   دل بـــدان آویـــخته، آویـــخته

طبق اصل نسخه، صورت صحیح مصراع اول چـنین است «ای ز مـاه آویـخته عـنبر، مراست».

تصحیحات ذوقی و قیاسی

ص ۳۶۶ بیت دوم و سوم:

جود عفرا و طبع او عروه است — بس به غایت رسید عشق و هوا

گر به جانش طمع کنی گوید — هان هلا بازگونه کن عفرا

استاد ناصح، باژگونه را که مطابق رسم‌الخط کهن «بازگونه» است، «بازگو،نه» خوانده‌اند و در معنی بیت دوم در حواشی نوشته‌اند «اگر از ممدوح من جان بخواهی پاسخ می‌دهد که ای عفرا، اینک و همین دم بستان و دیگر تقاضا را بازمگوی که حاجت به تکرار آن نیست. در حالی که ادیب صابر می‌گوید: اگر جان از ممدوح من طلب کنی می‌گوید هان بستان و بردار و جانم را بگیر. (با در نظر گرفتن اینکه اگر عفرا را باژگونه و مقلوب کنیم، ارفع می‌شود و ارفع به معنی بردار).

ص ۱۰۵ بیت دهم:

وز یاد چشم و زلف و خطش در آب هجر — با نرگس و بنفشه و شمشاد بوده‌ام

«در آب هجر» مغلوط است و استاد ناصح حدس زده‌اند «در عذاب هجر» شاید صحیح باشد؛ در حالی که در اصل نسخه آمده است «در سراب هجر». و استاد اجتهاد در مقابل نصّ فرموده‌اند.

ص ۱۱۴ بیت اول:

روشن کن سخا و سرش بار پیکری است — فربه دهد عطا و تنش جفت لاغری

ترکیب «بار پیکری» است برای استاد ناصح نامفهوم بوده و ایشان «تار پیکر» را حدس

زده‌اند. استاد همایی هم در مقالهٔ خود در نقد دیوان ادیب صابر چاپ استاد ناصح، ترکیب «سرش یار تیرگی است» را حدس زده‌اند. در حالی که در اصل نسخه ترکیب «سرش مارپیکری است» آمده‌است. و این بیت در وصف کلک ممدوح است.

ص ۱۷۴ بیت دوازدهم:

چو کز شهاب سپهر و نجوم و خلد و ارم　　ز بارگاه شریفش به روز بار اندر

سه کلمهٔ اول در اصل نسخه افتاده است و استاد ناصح بدون هیچ اشاره‌ای این سه کلمهٔ حدس خود را وارد متن کرده‌اند که صحیح هم نیست. صورت صحیح مصراع اول چنین است «چو گوشه‌ای است سپهر و نجوم و خلد و ارم».

ص ۱۷۵ بیت سوم:

نیافت حاسد او هیچ عیب در هنرش　　جران چه عیب شناسد به نوبهار اندر

استاد ناصح در حواشی آورده‌اند که مصراع دوم درست نیست و ممکن است «خزان چه عیب شناسد» صحیح باشد. صورت صحیح مصرع دوم طبق نسخهٔ متن چنین است «جز آنکه عیب نباشد به نوبهار اندر».

ص ۱۸۰ بیت سیزدهم:

عقل مست علم گشت از بس که در بزم هنر　　ساقی لطفش بدو می داد در جام سف

استاد ناصح بعد از آخرین کلمه بیت مزبور، علامت سؤال گذاشته‌اند. گویا این کلمه برای ایشان نامفهوم بوده است. این کلمه «نُتف» است. نتف جمع «نُتْفه» به معنی منتخب و برگزیده است و صورت صحیح مصراع دوم هم چنین است «ساقی لفظش بدو می داد در

جام نتف».

این کلمه در دیوان شعرای هم عصر ادیب صابر نیز آمده است و عبدالواسع جبلی شاعر هم عصر وی که با او مراوده هم داشته دوبار این کلمه را به کار برده است. در قصیده‌ای که در جواب قصیده ادیب صابر فرستاده است، می‌گوید:

قصیده‌ای که فرستاده‌ای بر من هست   صحیفه‌ای ز علوم و سفینه‌ای ز نتف

و یا در بیتی دیگر گوید:

پیش از این از قول من خواندند پیشت خدمتی   خوب چون درج جواهر نغز چون درج نتف

ص ۱۹۶ بیت سوم:

گفتم زمدح عرب لفظی به مدح عجم   جز مدح من نکند کس سنود جبلی

استاد ناصح در حواشی آورده‌اند که شاید صحیح مصراع دوم چنین باشد «جز مدح من نکند گر بشنود جبلی». در حالی که طبق اصل نسخه مصراع دوم این چنین است «جز مدح من نکند کش بشنود جبلی». و در مصراع اول، به جای مدح عرب، «وزن عرب» صحیح است.

ص ۲۵۱ بیت سوم:

عمدهٔ اسلام ابوالقاسم علی کز نام اوست   هم معالی را اساس و هم علو را انتیاق

کلمهٔ «انتیاق» را استاد ناصح بدون نقطه در متن آورده‌اند و کنار آن علامت سؤال گذاشته‌اند و حدس زده‌اند شاید اشتقاق و یا استباق صحیح باشد. در حالی که با در نظر گرفتن اصل نسخه، صورت صحیح آن «انتساق» است و انتساق به معنی نظم و

ترتیب می‌باشد.

ص ۲۵۹ بیت سیزدهم:

در گمان افتد که چون رخسار باغ و نقش باد   در صناعت هیچ دیبا هیچ مکسان هست نیست

در کنار کلمهٔ مکسان، علامت سؤال گذاشته‌اند. در اصل نسخه این کلمه «کمسان» است.

کمسان نوعی پارچه ابریشمی است و یک بار دیگر هم در دیوان ادیب صابر تکرار شده است و در آنجا هم استاد ناصح این کلمه را به اشتباه «کمیاب» قرائت کرده‌اند و در متن آورده‌اند و آن بیت این است:

ز مرغزار برون کرد حلهٔ کمیاب   ز جویبار برآهیخت جامهٔ تحبیر

ص ۳۶۸ بیت هشتم:

سبب آه و غمم زلف و لبش گشت و که دید   مشک و می کو سبب آه شد و موجب غم

استاد در حواشی آورده‌اند که به جای کلمهٔ «آه» در دو مصراع، «درد» درست است؛ چرا که ادیب صابر در این قصیده التزام الف کرده و در این قصیده الف وجود ندارد. در حالی که در اصل نسخه به جای آه در دو مصراع «لهو» آمده است.

موارد بدخوانی و ناخوانی استاد ناصح از این متن آنقدر زیاد است که اگر بیم اطناب و اسهاب نمی‌رفت تمامی موارد در این مقال ثبت می‌شد.

ج - چاپ احمد عبدالله

سومین چاپ دیوان ادیب صابر در سال ۱۳۸۰ توسط احمد عبدالله در شهر ترمذ ازبکستان صورت گرفته است. متن این دیوان به مراتب از متن دیوان چاپ قویم غیر علمی‌تر

و غیرمستندتر است. به دلایل زیر:

۱ - مقدمه این چاپ بسیار مختصر و کوتاه است. (تنها در چند صفحه اطلاعاتی محدود راجع به ادیب صابر ارائه شده است).

۲ - فهرست اشعار و اعلام ناقص و غیر تحقیقی است (و فهرست لغات و تعبیرات و... ندارد).

۳ - در این چاپ مصحح نسخهٔ چاپی علی قویم را اساس قرار داده و با نسخ دیگر مقایسه کرده و این بزرگترین ایراد این متن است.

۴ - مصحح در موارد بسیار زیادی نسخه بدل را برگزیده و در متن برده در حالی که خود نسخه اساس (قویم) صحیح‌تر بوده است.

۵ - اغلاط چاپی و تصحیف ها آنقدر در متن زیاد است که به تصریح می‌توان گفت که حتی یک قصیده منقّح و بی غلط در این دیوان نمی‌توان یافت. مثلاً در ضمن ترکیب بندی (ص ۲۸۹) دو صفحهٔ کامل از متن چاپ قویم را انداخته است.

۶ - بدخوانی‌ها، ناخوانی‌ها و تحریف ها و ضبط های مبهم در این چاپ بسیار فراوان است به گونه‌ای که استخراج آن از متن دیوان، خود کتاب جداگانه‌ای خواهد شد.

برای نمونه به چند مورد از این تحریف ها اشاره می‌کنیم:

ص ۱۷ بیت چهارم:

باد چون زایران سیستان تاخت   آنگه از بوی خوش گرفت نوا

مصراع اول به همین صورت در دیوان چاپی احمدعبدالله مضبوط است و به کلی مغلوط

است و صورت صحیح مصراع طبق نسخهٔ نگارنده چنین است «باد چون زایران به بُستان تاخت».

ص ۲۱ بیت ششم:

زمانه را در و درگاه زصدر او گشته‌است　　یکی پناه و دوم مقصد و سوم بحّا

کلمه «بحّا» بی‌ارتباط و نامناسب است و صورت صحیح آن «ملجا» می‌باشد.

ص ۲۸ بیت چهاردهم:

ظفر باغبان را در رکاب تو باشد　　هزار آفرین آن رکاب و عنان را

مصراع اول به کلی مغلوط و ناموزون است. صحیح مصراع این چنین است «ظفر با عنان و رکاب تو باشد».

ص ۲۹ بیت هشتم:

همیشه جفت غریوم که باز نتوان داشت　　غریب را ز غریو و غُراب را زنصیب

کلمه «نصیب» با مفهوم بیت سازگاری ندارد و صحیح آن «نعیب» به معنی بانگ کلاغ است.

ص ۱۸۶ بیت چهاردهم:

به کربلا دودمان حسین از او بخشید　　همی دهند زبانها یزید را دشنام

از مصراع اول مفهومی استنباط نمی‌شود. بیت در لُغز آب است. و صحیح آن طبق نسخهٔ اساس نگارنده «به کربلا چو دهان حسین از او نچشید» است.

ص ۱۸۷ بیت نهم:

گه شرف قدمش را مساحت گردون　　گه هنر قلمش را صراحت صمصام

به جای «مساحت» در مصراع اول «مثابت» و به جای «صراحت» در مصراع دوم «صرامت» به معنی برندگی صحیح است.

ص ۳۱۹ بیت اول:

ای دو لب تو ز شهد خوشتر　　دندان توأم زمهد خوشتر

مصحح «زندان» را از متن چاپ قویم «دندان» خوانده و در متن چاپی خود آورده است.

ص ۳۲۰ بیت دوم:

لطف دقیق یافت مزاج می لطیف　　آب عقیق برد رخ آبدار گل

به جای کلمهٔ نامناسب «دقیق» در مصراع اول «رحیق» صحیح است.

اغلاط و ناخوانی‌ها و بدخوانی‌ها این دیوان به موارد مذکور خلاصه نمی‌شود. روی جلد کتاب شعری از ادیب صابر آمده که خود دو غلط فاحش دارد و آن بیت این است:

بر صدر تو به لفظ دقیقی کم فساد　　از قدر تو فزونتر و بیش از توان خویش

و صحیح بیت طبق نسخهٔ حاضر چنین است:

بر صدر تو به لفظ دقیقی کنم نثار　　از قدر تو فروتر و بیش از توان خویش

بدین ترتیب بر هر خواننده‌ای روشن می‌شود که دیوان این شاعر در زیر غبار اشتباهات نسّاخ و کاتبان مانده و متنی علمی و مستند به دور از تصحیفات و تحریفات از دیوان این شاعر وجود ندارد.نگارنده با گردآوری بیش از پانزده نسخهٔ خطی (که در ذیل به شرح آن می‌پردازیم) و مراجعه به جنگ‌ها و مجموعه‌ها و سفینه‌های گوناگون از قرنهای مختلف

سعی کرد تا حد مقدور متنی منقح و شسته و رُفته از دیوان این شاعر جمع آورد.

معرفی نسخ خطی

۱ - نسخه خطی به نام «منتخبات دواوین سته» متعلق به کتابخانهٔ ایندیاآفیس (دیوان هند) لندن. اصل این نسخه در کتابخانه مذکور به شماره ۲۱۳ نگهداری می‌شود. این نسخه مجموعه‌ای است از اشعار شش شاعر قرنهای یازدهم تا سیزدهم میلادی که عبارتند از: ناصر خسرو، امیر معزی نیشابوری، ادیب صابر، اثیر اخسیکتی، قمر اصفهانی، شمس طبسی.

روی هم رفته نسخه مذکور ۱۱۲ ورق یا ۲۲۴ صفحه دارد که قطع آن بسیار بزرگ و عریض است. علامه قزوینی از اصل این نسخه عکس برداشته و در کتابخانه ملی ایران نگهداری می‌شود. در آغاز این نسخه عکسی، علامه قزوینی مقدمه‌ای نوشته‌اند که در اینجا نقل می‌شود «منتخبات دواوین شعراء سته و آن عبارت است از مجموعه بسیار نفیسی مشتمل بر خلاصهٔ دواوین شش نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان با عدهٔ اوراق دیوان هر یک از قرار ذیل است:

۱ - امیر معزی ورق ۱۸-۱. ۲ - اثیر اخسیکتی ۴۷ - ۱۹.

۳ - ادیب صابر ۷۵ - ۴۸. ۴ - نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی ۸۷ - ۷۶.

۵ - شمس طبسی ۹۶-۸۸. ۶ - ناصرخسرو ۱۱۲ - ۹۷.

روی همه رفته این مجموعه محتوی است بر قریب بیست و پنج هزار بیت کمابیش از اشعار شعراء سته متقدمه که به نحو اجمال و تقریب بدون شماره تحقیقی سطر به سطر، می‌توان گفت عدهٔ اشعار هر یک از قرار ذیل است: امیر معزی قریب ۴۰۰۰ بیت،

اثیر اخسیکتی قریب ۶۶۰۰ بیت، ادیب صابر قریب ۶۳۰۰ بیت، نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی قریب ۲۷۰۰ بیت، شمس طبسی قریب ۲۰۰۰ بیت،ناصرخسرو قریب ۳۷۰۰ بیت، و دیوان اخیر یعنی ناصرخسرو از طرف آخر ناتمام است و چند ورقی در آنجا افتاده است . نسخه حاضر، در سنوات هفتصد و سیزده و هفتصد و چهارده هجری ۱۳۱۴ میلادی (یعنی در سلطنت خدابنده اولجایتو بن ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان ۷۱۶ - ۷۰۳) به خط کاتبی موسوم به عبدالمؤمن العلوی الکاشی به خط نسخ خوش متمایل به ثلث استنساخ شده است و دارای پنجاه و سه مجلس از تصاویر بسیار ممتاز اعلای عهد مغول است.

مجموعه‌ای بدین عظم حجم و بدین نفیسی و بدین قدیمی حاوی مقدار بیست و پنج شش هزار بیت از اشعار مشاهیر شعرای ایران که در ششصد و سی و هشت سال قبل نوشته شده باشد فوق‌العاده مغتنم و به هر بهایی که به دست آورند ارزان و رایگان است. این نسخه سابقاً در تصرف گوهر سلطان بنت شاه اسماعیل صفوی انارالله برهانه بوده است و مُهر او در اغلب صفحات و تصاویر دیده می‌شود. و اکنون این نسخه نفیس متعلق است به کتابخانه دیوان هند (ایندیا آفیس) در لندن و در تحت نمرهٔ ۲۱۳ آن کتابخانه محفوظ است. نسخه حاضره مشتمل است بر ۱۱۲ ورق یا ۲۲۴ صفحه به قطع بسیار بزرگ طویل عریض، هر صفحه ۴۰ سطر و هر سطر سه بیت شعر، حسب الأمر وزارت جلیله معارف دولت ایران و به اهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شده. فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ماه ۱۳۱۰».

اشعار ادیب صابر چنانکه ذکر شد در این نسخه از ورق ۴۸ تا ۷۵ ثبت شده و اشعار در این نسخه بدون ترتیب حروف تهجی ضبط شده است. هر ورق به ۶ ستون تقسیم شده و هرکدام دارای ۳۷ تا ۴۳ مصراع است.

نسخه بدین صورت آغاز می‌شود:

«ملک‌الشعراء جلال‌الدین ادیب صابر شاعری است مشهور از افاضل شهر ترمذ».

و پایان نسخه این چنین است:

«تمام شد دیوان ادیب جلال‌الدین صابر به فیروزی بر صاحبش فی اواخر محرم الحرام سنۀ اربع عشر و سبعمائة و الحمدالله رب العالمین و صلواته علی نبیه و ولیه محمد و علی علیهما السلام به خط العبد المؤمن العلوی الکاشی غفرالله له و ولوالدیه».

رسم الخط این نسخه، قدیمی و دارای همان مختصات نسخ قدیمی است. از قبیل فرق دال و ذال، «کی» به جای «که»، «چی» به جای «چه» و سه نقطه زیر حرف «س».

مثلاً این بیت:

اگر به ز میری است پیری نخواهم — که هرگز بت من مرا میر خواند

در این نسخه به این صورت مضبوط است:

اکر به ز میریست بیری نخواهم — کی هرکز بت من مرا میر خواند

از جمله رسم‌الخطی که مخصوص این نسخه است آن است که بعضی کلمات را به یکدیگر متصل نوشته است. مانند «دلمن» به جای «دل من» و «جباشد» به جای «چه‌باشد».

این نسخه شامل ۱۰۲ قصیده و ۵۴ غزل و ۷ ترکیب‌بند و ۱۲۲ قطعه و ۸۱ رباعی است.

از آنجا که این نسخه نسبت به دیگر نسخ بسیار مضبوط و منقح است و از لحاظ قدمت بر دیگر نسخ برتری دارد، نسخه اساس نگارنده قرار گرفت و در متن با علامت اختصاری «نا» مشخص شد.

۲ - مجموعه‌ای است مشتمل بر منتخبات دواوین هشت شاعر به نامهای اثیر اخسیکتی (۵۰۰۰ بیت در ۲۲۶ صفحه)، ناصرخسرو (۳۵۰۰بیت در۱۴۷ صفحه)، قاضی دعوی دار رکن‌الدین قمی (۳۵۰۰ بیت در۱۴۷ صفحه)، ادیب صابر (۵۶۰۰ بیت در ۲۳۵ صفحه)، شمس طبسی (۳۵۰۰ بیت در۱۴۶ صفحه)، معزی (۳۶۰۰ بیت در ۱۵۴ صفحه)، قمراصفهانی (۲۲۰۰ بیت در ۱۰۰ صفحه) و فرید احول (۳۰۰۰ بیت در ۱۳۱ صفحه).این مجموعه به شماره ۴۹۵۵ در کتابخانه آستان قدس‌رضوی نگهداری می‌شود و از سال ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۱ هجری به دست صدرالدین محمد بن جعفر علی بن محمد علی معمار اصفهانی در قطع ۱۷×۳۳ با جلد ضربی در ۶۰۵ ورق نگاشته شده است و مرحوم میرزا رضاخان نائینی آن را به کتابخانه آستان قدس وقف کرده است.

بین این نسخه و نسخهٔ ایندیاآفیس شباهت زیادی هست. حتی مقدمه نسخهٔ ایندیاآفیس را این نسخه به عین دارد و در نظم اشعار و رعایت شیوهٔ کتابت و رسم‌الخط هم با آنکه در قرن یازدهم نوشته شده است از نسخه ایندیاآفیس و اسلوب قدیم پیروی کرده است.

مثلاً زیر «س» نقطه دارد. کاتب «گ» را «ک» نوشته و گاهی زیر «ی» دو نقطه گذاشته است.

این نسخه شامل ۵۶۰۰ بیت از اشعار ادیب صابر در ۲۳۵ صفحه می‌باشد و با توجه به اینکه این نسخه در موارد بسیار زیادی در خواندن نسخه اساس به ما کمک کرد و با توجه به

شباهت بسیار زیاد آن با نسخه اساس، مورد استفاده نگارنده در این تصحیح قرار گرفت و در متن با نام اختصاری «آ» مشخص شده است.

۳ - نسخه خطی به شماره ۴۹۳۹ کتابخانه ملی ملک، نستعلیق علی محمد شیرازی که در سال ۱۲۵۶ هجری قمری استنساخ شده است. این نسخه ۱۹۴ برگه دارد و در هر برگه‌ای ۱۵ سطر و مجموعاً ۵۴۱۵ بیت را شامل است. و دارای قصاید، غزلیات، ترکیبات و قطعات و رباعیات است و مرتب به حروف تهجی است. خط این نسخه نستعلیق و رسم‌الخط قدیمی اندکی در آن محفوظ مانده‌است . مثلاً کاتب «گ» رابه صورت «ک» و در بعضی جاها«ک» را به صورت «کی» نوشته‌است.این نسخه را در متن با نام اختصاری «مل»نامیدیم.

۴ - نسخه شماره ۹۳۷ مجلس شورای اسلامی به خط نستعلیق خیلی خوب محمدعلی حسینی متخلص به وجدی به دستور بیوک خان افشار سرتیپ فوج مراغه، نوشته شده است و سرلوح زیبایی در صفحهٔ نخستین آن موجود است و میان سطرهای دو صفحه اول نسخه طلااندازی شده و شامل حدود ۴۹۱۴ بیت می‌باشد. نسخهٔ مذکور در سال ۱۲۸۴ هجری قمری استنساخ شده و ۱۷۴ برگه دارد. این نسخه با نام اختصاری «چ» در متن مشخص شده است.

۵ - نسخه خطی کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۳۰۷ . مجموعه‌ای است از سی دیوان از سی سراینده مربوط به قرن یازدهم که مجموعاً ۳۸۷ برگه ۳۱ سطری دارد و از صفحه ۲۱۵ - ۱۸۰ آن مربوط به دیوان ادیب صابر است و حدود ۲۰۰۰ بیت از دیوان این شاعر را در بر دارد. خط این نسخه نستعلیق و رسم الخط قدیمی اندکی در آن محفوظ مانده

است. مثلاً کاتب «چ» را به صورت «ج» نوشته و گاهی زیر «س» سه نقطه گذاشته‌است.

این نسخه با علامت اختصاری «مج» در متن مشخص شده است.

۶ - نسخهٔ بریتیش میوزیم شماره ۱۵۰۱ موزه بریتانیا or.۲۸۴۶ به خط نستعلیق در ۱۹۱ برگه ۱۸ سطری مجموعه‌ای است از دیوان ۴ شاعر:

۱ - اثیرالدین اومانی. ۲ - ادیب صابر. ۳ - دیوان شرف الدین شفروه. ۴ - رفیع‌الدین لُنبانی که به خط دو کاتب، روحی رستمداری و محمد الطالقانی نوشته شده و میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود. در این نسخه اشعار بدون عنوان نقل شده و اول آن که ظاهراً سرلوح و شاید هم مزایای دیگری هم داشته از بین رفته است. رسم‌الخط این نسخه خوانا و زیباست و گذاشتن سه نقطه زیر سین و دو نقطه زیر یاء مفرد و متصل نوشتن بیشتر کلمات در این نسخه قابل توجه به نظر می‌رسد. تاریخ تحریر دههٔ دوم ربیع‌الاول ۱۰۱۹ هجری (۱۶۱۰ م).

Supplement to Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum. P.161.

این نسخه با علامت اختصاری «ب» در متن مشخص شده است.

۷ - نسخهٔ شماره ۲۲۷۶ کتابخانه ملی ایران. این نسخه منحصر به دیوان ادیب صابر ترمذی است و برحسب ترتیب حروف الفبایی حروف آخر قوافی تنظیم شده است. از برگ ۱ تا ۱۴۲ قصاید، از ۱۴۲ تا ۱۴۹ ترکیب بند،از ۱۵۰ تا ۱۶۳ قطعات ،از ۱۶۲ تا ۱۸۳ قطعه و غزل و از ۱۸۴ تا ۱۹۷ رباعیات آورده شده است.نسخه به خط نستعلیق و کتابت ۱۲۵۴

هـجری قمری است و ۱۹۷ صفحه ۱۵ سطری دارد.

این نسخه با علامت اختصاری «م» در متن آورده شده است.

۸ - نسخه شماره ۲۷۸ کتابخانه مدرسهٔ عالی سپهسالار که به خط نستعلیق بـه سـال ۱۲۶۰ هجری قمری نوشته شده و پیش از شروع به نوشتن دیوان، شرح حال مختصری از ادیب صابر نگارش یافته است. جلد کتاب تیماجی، کاغذ فرنگی، قطع وزیری کـوچک، شمارهٔ اوراق ۱۸۷ صفحه و صفحه‌ای ۱۶ سطر.این نسخه حدود ۵۳۰۰ بیت از ادیب صابر را شامل است و با علامت اختصاری «س» در متن مشخص شده است.

۹ - نسخه شماره ۱۳۰۸ پاریس S.P.13B (بلوشه ۱۲۱۴) نستعلیق محمدحکیم بـن کمال‌الدین حسینی کرمانی در کتابخانه عالی در ۱۲ صفر ۱۰۳۹ برای منوچهر خان نوشته شده است و مجموعه‌ای است از ۲ شاعر: ۱ - دیوان ادیب صابر با سرگذشت او در آغاز ۲ - دیوان شرف‌الدین شفروه. این نسخه در فهرست نسخ خطی منزوی نیامده است و میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود. این نسخه با علامت اختصاری «پ» در متن مشخص شده است.

۱۰ - نسخه شماره ۱۴۰۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این مجموعه از صفحه ۲ تا ۴۴ آن مربوط به دیوان ادیب صابر به خط نستعلیق و کتابت ۱۰۱۵ هجری قمری است. این نسخه نسبتاً صحیح ولی نسبت به نسخ دیگر مختصرتر است و امتیازی که بر نسخ دیگر دارد این است که مصدر به مقدمه‌ای است که ظاهراً از همان کسی است که دیوان اشـعار ادیب صابر را جمع‌آوری کرده است. این نسخه با علامت اختصاری «ک» در متن مشخص

شده است.

۱۱ - نسخه ۲۳۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که در فهرست نسخ خطی منزوی نیز آمده است، به خط نستعلیق محمد اسماعیل فرزند محمد ابراهیم و در تاریخ ۱۲۵۸ هجری قمری در تهران کتابت شده است. این نسخه ۱۴۵ برگه ۱۷ سطری دارد و چند وقتی در دست علامه قزوینی بوده و با نسخه دیگری که در دست داشته مقایسه کرده و موارد اصح را در حواشی به خط خود افزوده است .اندکی از رسم الخط قدیمی در این نسخه باقی مانده و در بعضی از موارد «گ» به صورت «ک» و «که» به صورت «کی» . نسخه مزبور با علامت اختصاری «ز» در متن مشخص شده است .

۱۲ - نسخه به رقم ۷۱۲ کتابخانه گوهرشاد آستان قدس رضوی که در فهرست نسخ خطی منزوی نیامده است و مکتوب به سال ۱۲۵۶ هجری است و مجموعاً ۲۰۳۹ بیت دارد و در متن با علامت اختصاری «گر» مشخص شده است.

۱۳ - نسخهٔ خطی به شماره ۳۴۷ مجلس شورای اسلامی نستعلیق کتابت ۱۲۸۴ که ۱۶۰ برگه ۱۵ سطری دارد و حدود ۴۶۵۸ بیت (به شمارش نگارنده) از ابیات ادیب صابر را در بردارد. این نسخه با علامت اختصاری «ج» در متن مشخص شده است.

۱۴ - نسخهٔ خطی به شماره ۴۶۸۹ آستان قدس رضوی که در فهرست نسخ خطی منزوی نیز آمده است و به خط نستعلیق مکتوب در سده ۱۳ هجری قمری است و حدود ۲۰۲۲ بیت از ابیات ادیب صابر را دارا است.

این نسخه را مرحوم نائینی به تاریخ ۱۳۱۱ به کتابخانه آستان قدس وقف نموده است. و

در متن با علامت اختصاری «ت» مشخص شده است.

۱۵ - نسخهٔ خطی به شماره ۹۳۸ مجلس شورای اسلامی از نسخ خوب عبرت نائینی است و به سال ۱۳۳۶ هجری قمری کتابت شده است و حدود ۵۳۳۴ بیت از ابیات ادیب صابر را شامل است. و در آغاز آن سرگذشتی از ادیب صابر مکتوب است .این نسخه در ۱۵۲ صفحه هر صفحه‌ای ۱۸ بیت و به ترتیب حروف تهجی بر حسب قوافی است.

پشت صفحه نخستین عبدالحسین سردار معظم خراسانی به خط خود در سال ۱۳۳۷ شرحی در معرفی این نسخه و اینکه وی به جمع و ترتیب آن پرداخته، نگاشته است.

این نسخه هر چند از نسخ متأخر است اما گویا از روی متنی جداگانه استنساخ شده و با توجه به اختلاف نسخه در بسیاری از جاها توانست نسخه بدل خوبی برای نگارنده باشد و در حل بسیاری از ابیات کارساز باشد. این نسخه با علامت اختصاری «ع» در متن مشخص شده است.

۱۶ - نسخه ۵۳۱۹ کتابخانه ملی ملک که مجموعه‌ای است از چندین شاعر مکتوب در قرن ۱۰ هجری قمری که در فهرست نسخ خطی منزوی نیامده است. این نسخه چند صفحه محدود از ادیب صابر را شامل است. اما با توجه به قدمت آن در چند جای متن مورد استفاده نگارنده قرار گرفته است و با علامت اختصاری «آس» در متن مشخص شده است.

۱۷ - نسخه شماره ۱۵۹۱۰ کتابخانه آستان قدس رضوی که دیوانی است از ادیب صابر به خط نستعلیق ۱۴ سطری و کاغذ فرنگی که بنیاد مستضعفان آن را به کتابخانه آستان قدس وقف نموده است. این نسخه تاریخ تحریر ندارد اما با دست نوشته روی آن نوشته شده که

چهارشنبه ۲۷ شعبان ۱۰۴۹ کتابت شده است. این نسخه با علامت اختصاری «ر» در متن مشخص شده است.

نگارنده در تهیه مجموعه کاملی از دیوان ادیب صابر، به نسخ بالاً قناعت نکرد و در حل بسیاری از ابیات به هر مجموعه و یا نسخه متأخر و یا متقدمی که توانست در حل بیتی از ابیات این شاعر کارساز باشد رجوع کرد.اما با توجه به اینکه این نسخ در جای جای متن به عنوان نسخه کمکی مورد استفاده قرار گرفت لذا علامتی اختصاری برای آن در متن مشخص نشده است.

از جملهٔ این نسخ که در تهیهٔ نسخهٔ حاضر از آن بهره برده شد عبارتند از:

۱ - نسخه ۵۰۲۲ کتابخانه ملی ملک، به خط شکسته نستعلیق خوش خط سیدعبدالله تفرشی است و در سلخ رمضان ۱۲۵۹ در تفرش استنساخ شده است و دیباچه‌ای در شرح حال آن شاعر دارد. از این نسخه، عکسی تهیه شد و اینک در دست نگارنده می‌باشد و در جای جای متن هر جا از نسخه مذکور استفاده شد با علامت «ل» مشخص شده است.

۲ - نسخه ۴۶۸۷ آستان قدس رضوی نستعلیق محمد کاظم اصفهانی که در ۱۷ ذیقعده ۱۲۲۳ به درخواست میرزا عبدالباقی متخلص به باقی کلانتر اصفهان استنساخ شده است و حدود ۴۱ صفحه دارد و هر صفحه ۲۷ سطر. عکسی از این نسخه نیز تهیه شده و اینک در دسترس نگارنده موجود است

۳ - دیگر نسخه، نسخه خطی به رقم ۴۸۷۹ کتابخانه ملی ملک به خط شکسته نستعلیق که در ۶ رجب ۱۲۴۶ هجری قمری استنساخ شده‌است و در ۱۴۷ برگه ۱۲ سطری کتابت

شده است. این نسخه نیز از نسخی است که عکسی از آن در دسترس نگارنده موجود است.

روش کار و چگونگی تهیه متن حاضر

تهیه و جمع دیوان ادیب صابر از روی نسخه‌های مذکور بدین گونه صورت گرفت که نگارنده ابتدا فهرست قصاید و غزلیات و قطعات و ترکیبات و رباعیات را از روی چند نسخه تهیه کرد و سپس آنها را به ترتیب حروف قافیه مرتب نمود. سپس مطابق فهرست تهیه شده، تمام دیوان را از روی نسخهٔ اساس نوشت و اضافاتی را هم که در بعضی از نسخ بود، در پایان به صورت یک جا آورد. تا بدین صورت نسخهٔ کاملی از دیوان فراهم گردد. پس از آماده شدن متن، آن را با یک یک از نسخه‌های گزین شده مقابله کرد. و چون نظر آن بود که متن حاضر از روی نسخهٔ قدیمی که اعتماد و ثقت بدان از دیگر نسخ بیشتر بود، تهیه گردد، از این رو نسخهٔ عکسی کتابخانه دیوان هند (ایندیاآفیس) را که قدیمی‌تر و مضبوط‌تر از دیگر نسخِ به دست آمده بود، به نشانه «نا» اصل و اساس قرار داد و متن تهیه شده را با آن مقدار از قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات و ترکیبات که در آن نسخه بود، مطابق کرد و اضافاتی راکه در نسخه اساس نبود، باکاملترین و مضبوط‌ترین نسخه برابر کرد و اختلافات نسخ راکه در نتیجه مقابله یافت شد، آنچه راکه لازم و مهم دید، در ذیل صفحات یاد داشت کرد. و هر جا اختلاف نسخه‌ای را دید که صحیح‌تر از نسخه اساس به نظر می‌رسید، آن را برگزید و در متن جای داد و آنچه را در نسخه اساس بود در زیر صفحه با علامت «نا» در حاشیه نهاد. تا هم متن فراهم گردیده صحیح باشد و هم نسخه از تحریف و تصحیف اغلاطی که به مرور زمان دراثر غفلت نسّاخ یافته بود، مصون ماند. و همچنین هر گاه بیتی را

در نسخ بدل یافت که در نسخه اساس ساقط شده بود، اگر در معنای ابیات پیشین و پسین خللی وارد می‌ساخت، آن را در متن آورد و هر گاه چندان خللی به درک معانی ابیات نمی‌رسانید، آن را در حاشیه آورد.

هر چند که متن حاضر از روی قدیمی‌ترین نسخه ضبط و تهیه گردید، اما روش املایی و شیوهٔ نگارش نسخه قدیمی را تقلید ننمود و برای سهولت قرائت آن را به صورت خط امروزی با استناد به کتاب نگارش و ویرایش دکتر محمد جعفر یاحقی و ناصح نوشت و از پیروی رسم‌الخط قدیمی آن خودداری کرد.

چون ذکر نام بحر و وزن قصاید نیز مفید و سودمند دیده شد در اول قصاید و ترکیبات نخست نام بحر و سپس وزن عروضی آن را آورد ولیکن در دیگر اشعار برای اختصار آن را رعایت ننمود.

در تهیه نسخه حاضر، نگارنده از حدود آنچه در نسخ خطی و چاپی آمده است، تجاوز نکرد و به خود اجازه نداد کلمه‌ای و یا حرفی را مطابق ذوق و میل تغییر و تحریف کند. اما اگر بیتی چنان بود که در تمامی نسخ مغلوط بود و معنای روشنی از آن به دست نمی‌آمد، آن را درست عین آنچه در نسخ آمده بود، آورد و تا توانست حدود امانت را رعایت کرد و تلاش و زحمات مصحح پیشین، استاد ناصح را اجر نهاد و جای جایی که آن مصحح بیتی را تصحیح ذوقی و قیاسی کرده بود و آنها را مفید دید، آن را در حاشیه آورد. بااین وجود اگر معنای بیتی با رجوع به تمامی نسخ به دست آمده چندان روشن نبود، در کنار آن بیت علامت سوالی گذاشت. چه بسا با به دست آمدن نسخهٔ دیگری از متن مشکل آن بیت نیز

رفع گردد.

بدین ترتیب در دیوان حاضر سعی شده است با مراجعه مکرر به بیش از بیست نسخه خطی و مجموعه‌ها و جنگهاو تذکره‌ها، نسخه کامل و جامعی از اشعار این شاعر تهیه گردد. اما با وجود این،نگارنده ادعا ندارد که تمامی اشعار این شاعر را فراهم آورده باشد. ولیکن تا حد مقدور و میسور تلاش کرد اشعاری جمع کند که صحت انتساب آنها به این شاعر به یقین رسیده باشد و اگر قطعه‌ای را دید که در دیوان شاعران دیگر نیز آمده است در آن وسواس به خرج داد. اگر در اقدم نسخ مضبوط بود، آن را در متن آورد. اما اگر در نسخ متأخره بود و نسبت به انتساب آن به شاعر شک داشت، با تحقیق علمی از آوردن آن خودداری نمود و بدین ترتیب اشعار شعرای دیگر را در متن داخل نکرد. چنانکه چند قطعه که فقط در چند نسخه جدید بود و در دیگر نسخ یافت نشد، در متن حاضر نیاورد.

از ارباب دانش و اصحاب سخن درخواست می‌شود همه کاستی‌ها و نقص‌های این تصحیح را به دیدهٔ اغماض بنگرند و با تذکر و تصحیح آن برنگارنده منّت گذارند.

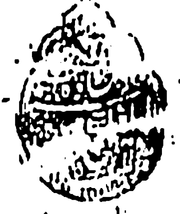
احمدرضا یلمه‌ها

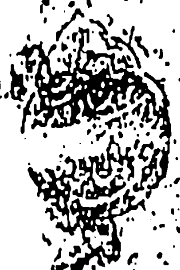
تابستان ۱۳۸۳

صفحه اول نسخه اساس

یکی از صفحات میانی نسخه اساس

تمام شد دیوان ادیب جلال الدین صابر





صفحه آخر نسخه اساس

صفحه اول نسخه مج

صفحه آخر نسخه ج

ادب ... باید

…کشیده ایوانست | که بلندی فزون ز کیوانست
…که برکشید فروغ | هم از این برکشیدهٔ ایوانست
…دور این ایوان | جور انواع و رنج الوانست
…[illegible] | [illegible] گاه حرمانست
…که چون تو مجبورست | تو چه رنجی که چون تو حیرانست
…گاه تقدیرست | حاجب بارگاه سلطانست
…ده دارا سرایست | پردهٔ رازهای پنهانست
…چه کرد و هر چه کند | کردهٔ کردگار کیهانست
…ن آفرین [illegible] | ملک نیست بل که مهمانست
…بتر عاریتست | مرگ از حق هر دو یکسانست
…را ببزم اجل | ساتکینی همیشه گردانست
…بزم با چنین ساقی | دوستکانی سپردن جانست
…آفرین و هر روزی | آنکه ما را چو حال جانانست
…زنده کان نخواهد ماند | زنده از زندگی پشیمانست
…تا که هر یکی ز نتایج | فیلسوف زمین یونانست
…علم طب در جهان عالم | یادگار علوم ایشانست
…ز جان جدا ماندند | جان سپردن نه کار آسانست
…بسستی بردند | گرچه درمان آن نبی دانست
…بدل شد از اسهال | گفت اسهال نیست [illegible]
…که شکسته بیست | شکم خویش بست نتوانست
…علاج سود نداشت | جان ندادن به جهد و درمانست
…گفت امساک | گفت تدبیر درد درمانست
…نماند در بر او | رفتن جان بحکم یزدانست
…یکی بقولنج رفت | بترین رنج جان [illegible] آنست

تا بدانی

تا بدانی که از برای اجل | نام هر زندهٔ بدیوانست
زندگی را خیال در پیش است | زندهٔ بی زوال یزدانست
ای ترا خانهای آبادان | خانهٔ دینت سخت ویرانست
غم ایمان خویشتن خور که ترا | روز محشر امان بایمانست
گر امانت هست و تقوی نه | خاتم ملک بی سلیمانست
خشم گر باشدت که از هول خدای | گر ز محشر دل تو ترسانست
خویش می بخشد هیچ باک مدار | که ز ظلم تو خلق گریانست
بره بریان کنی ز مال یتیم | آن بره نیست خوک بریانست
همه کارت خورشت و آسایش | هم ز آسان که این خور آسانست
کار دنیا اگر فرام شد | کار عقبیت بس پریشانست
می ندانی که آن خدای جهان | با تو در روز [illegible] نگهبانست
نفسی در رضای نفس مزن | کان نفس در رضای شیطانست
عدل و انصاف ورزم [illegible] | گر مرادت رضای رحمانست
هر کان بی رضای حق گذرد | بر همه اهل عمر تاوانست
گر بزد یک نفس مسلمانی | این نه رسم و ره مسلمانست
توشهٔ راه آخرت بردار | که رهی دور پر بیابانست
توشهٔ تو نه رکوه آبست | توشهٔ تو نه سفرهٔ نانست
زهد و اسلام و طاعت و تقویست | علم و ایمان و عدل و احسانست
شعر صابر ز بحر طاعت و طبع | غصهٔ در و رشک مرجانست
گفتهٔ او شنو که گفتهٔ او | نه ز جنس فلان و بهمانست

ای دریغا که عهد برنایی | عهد بشکست و تا دوانه نماند
آن زمانه غرض جوانی بود | لیکن از گردش زمانه نماند
آب معشوق را زمانه بریخت | کآتش عشق را زبانه نماند
زان همه عیشها که ما کردیم | بهره با ما جز فسانه نماند

صفحه اول نسخه آ

…ست شبم با شب و بروز تو براز   آنم که شب از روز ندانم باز

…سخن چو آب زر می گویم   زان آب نبید همچو آب جویم
…طایفه آب روی چون میجویم

…یی از چشم من ای بینایی   گر ذات مرا غیبت تو سودایی
…ن خرد و خواب و دل و دانایی   غایب نشده گیر اگر تو حاضر نایی

…ست زبی خوابی و رنج و تب من   بالای شبم دراز چون یارب من
…که ز دست نوشین لب من   زلف شبه رنگ خویش بر شب من

…کنم ز هیش با بست نیاز   از ثبت بلندی و چو بط سینه فراز
…ب می رود هر روز دراز   چون تو زده خاک دیده بر کرد و باز

…رکب آب ماده خاک پدر   وارد که کار از پدر خویش حذر
…در خود نام نگیرد بهتر   هرگز نزود با پدر خود بسفر

…که شب و روز همی پوندیم   بر گردش روزها چون شب خندیم
…دل اندر غم عالم بندیم   پیداست که باز اهل عالم چندیم

…که کنی ره دل و دیده رایی   ده بند ببندی و یکی نگشایی
…ل یکتا و من ای بینایی   [illegible] صد گونه قرار است از آن دل و دانایی

…هیچ دلم دلبری نگراید   گر در بر من دلی نباشد شاید
…ان دل ما بی تن نگشاید   دلدار پسندیدهٔ دل می باید

[illegible]

زلفیست ترا که عاشق آید از او   حسنیست ترا که طبع بگشاید ا…
رویست ترا که روح بفزاید از او   می دان که مرا چه آرزو آید ا…

جانا لب و غمزه تو زین وین بیش است   زان روح براحت وزان ریش…
زان غمزه و لب که دلبریشان کیش است   هر چند که رنج محنت راحت بیش…

چون گردش آسمان بکو خواه منست   دیدم رخ آن که بر زمین ماه منس…
وصلش که براه عشق همراه منست   تا شیر [illegible]…

دارم سر آن که زشت تو خط نکشم   بکشم که جفا چون تو دلبر نکش…
از تو بجفا دست همی در نکشم   ور چاه زنخدان تو دل بر نکش…

افتاد و من دندان تو ای بدر منیر   از دست دو کل پر که ترا ز نکته…
چندین چه خوری ز بهر دندان تشویر   از یک صدف ای نگار یک در…

تمام شد دیوان ادیب جلال الدین صابر
فی تاریخ ۲۰ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۱
کتبه العبد صدر الدین بن جعفر …
اصفهانی
عفی عنه

قاضی شمس الدین
طبسی

صفحهٔ آخر نسخه آ

(۱)

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن

*نوبهار بدیع بی‌همتا — همتی بذل کرد بر[1] صحرا

تا به[2] تأثیر بذل و[3] همّت او — گشت صحرا بدیع و بی‌همتا

هر کجا گشت[4] همتی مبذول — بی‌گمان نعمتی شود پیدا

باد چون زایران به بستان تاخت — آنگه از بوی خوش گرفت نوا[5]

۵ هر که حاجت به اهل بردارد — زود بیند مراد خویش‌روا

نعمت عشق عاشقان بفزود — نغمهٔ بلبل بدیع نوا[6]

ابر بر باغ عاشق است ولیک — هست معشوق او قرین جفا

کاین[7] بگرید چو دیدهٔ وامق — وان بخندد[8] چو چهرهٔ عذرا

گر وفا داشتی نخندیدی — هیچ معشوق را نماند[9] وفا

۱۰ دهن لاله را سرشک سحر[10] — کرد[11] پر تازه لؤلؤ لالا

گر نوا بلبل نوآیین یافت — لؤلؤ اندر دهان لاله چرا

(*) - نسخ: نا،آ، مل،ج، چ،ع ،ز،س و م.

۱) - س و ز: در.

۲) - ع : ز.

۳) - ع: - واو.

۴) - ج: هست.

۵) - مل، ج، چ و س: هوا.

۶) - ج: نما.

۷) - ع:این ؛ آ،مل ، س، م و ز:کاین نگرید .

۸) - مل، آ، م، ز و س: نخندد.

۹) - ج، چ و س: نمانده؛ع:نبوده .

۱۰) -ع :سحاب .

۱۱) -ع :باز پرکرده.

راست گویی که از کمان نرود	تیر حکم زمانه جز به خطا
کارها گر به راستی بودی	راست بودی بنفشه را بالا
قامت پیر اگر[1] دو تا باشد	راست بر رفته قامت برنا
۱۵ عمر سرو از بنفشه بیشتر است	از چه شد قامت بنفشه دو تا
نرگس آن[2] حال کی پسندیدی	گر نبودیش[3] دیده نابینا
آن گل سرخ بر کران[4] چمن	زرد[5] گل را همی کند رسوا
که[6] من ار لعل گشته‌ام بی[7]می	زرد چون مانده‌ای[8] تو بی‌صفرا
یا بداندیش خواجه‌ای که همی	زرد رویی نگردد از تو جدا
۲۰ من چو رخسار نیکخواهانش	هر زمان لعل تر[9] کنم سیما
جایگاه امان امین الملک	والیِ رای و همّت والا
شرف الحضره[10] آنکه حضرت اوست	کعبهٔ حاجت همه فضلا
سبب عُمْر[11] عدل و فضل عُمَر	چون عمر عامل خَلأ به ملا
آسمانی که آسمان برین	جوید از قدر او همیشه عُلا
۲۵ آفتابی که آفتاب فلک[12]	خواهد از رای او همیشه ضیا

۱) – چ و ج: گر.

۲)– ع :این.

۳) – نا و آ: نبردیش.

۴)– ع: بین به طرف.

۵) – ج: خار و.

۶) – آ، مل، س، م و ز: نی ؛ع :بین که من لعل.

۷)– ع: چون.

۸)–ع: گشته‌ای.

۹)– ع: لعل گون.

۱۰) – س: الوالا.

۱۱) – مل، ج، چ، س و ز:+ واو.

۱۲)– ع: منیر.

آن بود با علو این چو زمین / وین[1] بود با ضیای آن چو سها

رادی از طبع او قوی گردد / همچو دعوی مدعی به گوا

زفتی از دست او ضعیف شود / همچو طاعات بندگان ز ریا

از حساب عطاش درماند / آنکه احصا کند حساب حصا

۳۰ گرچه سصید چو میرک سیناست / اوست مقلوب میرک سینا

جود عفرا[2] و طبع او عروه است / بس به غایت رسید عشق و هوا[3]

گر به جانش[4] طمع کنی[5] گوید / هان هلا باژگونه کن عفرا

لیکن ایزد نیافرید دلی / کاین طمع دارد اندر او مأوا

آسمان و سعود وی شده است[6] / فتنه بر وی چو سعد بر اسما

۳۵ تا چو باران براو همی[7] بارد / هر زمان نو سعادتی ز سما

برج جوزا جوازِ او[8] دارد / اوج خورشید از آن بود جوزا

فضل او بی‌کرانه چون دریاست / لفظ او گوهر بلند بها

سایل از لفظ او گهر یابد[9] / نه بدیع است گوهر از دریا

هر کجا رفق او پدید آید / بدماند ز سنگ خاره گیا

---

۱) – چ، ج، س و م: این.

۲) – نا و آ: عبرا.

۳)– ع: روز بخشندگی و گاه سخا.

۴) – چ و ج: حالش.

۵) – چ و ج: کنم.

۶) – نا و آ: شده‌اند .

۷)– ع: فرو .

۸)– ع: از او .

۹) – نا،آ، مل، ج، ز، س و م: باشد. چ: شاید ار لفظ او گهر باشد.

۴۰ هر کجا بأس او نماید روی / موم گردد ز بیم او خارا

خلق او را صفت همی گفتم[۱] / خاک بوسید عنبر سارا

همتش را ثنا همی گفتم / سر فروبرد گنبد خضرا

خدمت[۲] بزم او کند شب و روز / طرب‌انگیز از آن بود صهبا

عنبر خلق او برد[۳] به دماغ / زان سبب خوش بود نسیم صبا

۴۵ از جهان حصّهٔ مخالف اوست / رنج بی‌ناز[۴] و خار بی‌خرما

تا بود بهرهٔ موافق او / شب بی‌روز و صبح[۵] بی‌فردا

ای به هر خوبی از فلک در[۶] خور / ای[۷] به هر نیکی از زمانه سزا

که تواند سزا و در خور تو[۸] / گفتن[۹] از بندگان دعا و ثنا

تا بقا و فناست در گیتی / از بقای تو دور باد فنا

۵۰ کمترین نعمت ولیت[۱۰] نشاط / بهترین راحت عدوت بلا

دیدهٔ دولت تو نادیده / هیچ روی شماتت اعدا

بر سر نامهٔ[۱۱] سعادت تو / زده توقیع جاودانه بقا

---

۱) - ع: کردم.

۲) - مل، چ، ج، س و م: صفت.

۳) - چ: دَمَد؛ ج: زند.

۴) - ع: بی اجر.

۵) - ع: روز.

۶) - ج و چ: بر.

۷) - ع: وی.

۸) - نا، آ، مل، ج، چ و س: او.

۹) - ع: گفت.

۱۰) - س: وی است؛ ز و م: ولی است.

۱۱) - چ، س، ج: مایه.

(۲)

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

*همی تا بقا ممکن است آسمان را	بقا باد سلطانِ سلطان نشان را
خداوند عالم که بفزود رتبت	ز تختش[۱] زمین را ز تاج آسمان را
شهنشاه سنجر که بستد به خنجر	روان ملکشاه و البارسلان را
کران تا کران ملک او گشت گیتی	معیّن شده بنده‌ای هر کران را
۵ شهان را به گرز گران کرد عاجز	چنین معجزات است گرز گران را
به زنجیر طاعت درآورد گردن	بدان خنجر سرفشان سرکشان را
سرفتح و نصرت همی سجده آرد	به رزم آن سر خنجر سرفشان را
به یک بنده عاجز کند دولت او	هزار اردشیر و هزار اردوان را
شهنشاه گیتی ستان است و شاهان	مسخّر شهنشاه گیتی ستان را
۱۰ زهی پادشاهی که فتح است و حرمت	ز ملکت زمین را ز حکمت زمان را
به بازار عدل تو از بس روایی[۲]	روان طیره[۳] گشته است نوشین روان را
تویی شاه مشرق تویی شاه مغرب	به حجّت چه حاجت بود مر عیان را
ولیکن ببخشی چو[۴] زین بی‌نیازی	گهی مشرق این را گهی مغرب آن را

(*) - نسخ: نا،آ،مل،چ، ج،ع ، س، م و ز.

۱) - آ: بخشش.

۲) - مل،چ، ج،س، م، ز: روانی.

۳) - چ، ز، م، ج: تیره.

۴) - ع: زبس .

تـو فـرموده‌ای خـلعت شـهریاری | بـه گـیتی فـلان و فـلان و فـلان را

۱۵ ز تو ملک و جان(بهر)[1] هـر مـلک داری | چه غایت[2] بـود مـنت مـلک و جـان را

بسـاط تـو بـوسیدن و بـنده بـودن | بـه شـاهی رسـانید فـغفور و خـان را

زبـان جـز تـو را شـاه شـاهان نـخوانـد | بـه از راست گـفتن چـه بـاشد زبـان را

دهـان تـا ثـنای تـو را ره گـذر[3] شـد | ثـناگـوی شـد هـر دهـانی زبـان را[4]

جـهان را جـهان بـخش صـاحب قـرانـی | که باشد قرین چون تـو صـاحب قـران را

۲۰ ظـفر بـا عـنان و رکـاب [5] تـو بـاشد | هـزار آفـرین آن رکـاب و عـنان را

بـه نـامت امـان یـافت دیـنار و دنـیا[6] | عطای تو چون خوار کـرد ایـن و آن[7] را

بـقای تـو شـد پـاسبان شـریعت | بـقای ابـد زیـبد ایـن پـاسبان را

سـنانِ چـو نـیلوفرت لاله‌گـون شـد | چه[8] مایه دهـی خـون دشـمن سـنان را

رخ بـدسگال تـو از بـیم تـیغت | مـدد مـی‌دهد زردی زعـفران را

۲۵ سـرشک مـخالف ز سـهم سـنانت | حکـایت کـند سـرخـی ارغـوان را

ز شـاهان تـو را جـاودان است دولت | تـو زیـبی و بس دولت جـاودان را

نـیاید[9] تـو را نـقص در شـهریاری | از آن سان که عیب ایزد[10] غـیب دان را

---

۱) - نا،آ،چ،ج و مل :این کلمه را انداخته‌است ؛ع: هر کجا.

۲) - چ، س و ج: حاجت.

۳)-ع :رهسپر.

۴) - چ و ج: هر زبانی دهان را؛ س: هر دهانش .

۵) - مل، چ، ج، س، ز و م: در رکاب.

۶)-ع :دیبا .

۷) -ناو آ : این امان را.

۸) - س، م، ز، چ و ج: چو.

۹) - چ: نیابد؛ ج: نباید.

۱۰)-ع:که عیب است آن .

جـهان را بـه مـلک تـو بـاشد تـفاخر — بـه گـوهر تـفاخر بـود بـحر و کـان را

بـه عـدل تـو خـرم بـود دیـن و دنـیا — بـه بـاران بـود خـرمی بـوستان را

۳۰ بـه شـعر روان گـفت مـدحت روانـم[۱] — روایـی[۲] فـزون است شـعر[۳] روان را

هـمی تـا بـماند جـهان جـهنده — جـهان‌دار بـادی[۴] جـهان جـهان[۵] را

بـه دیـوان تـو اقـتدا داد و دیـن را — بـه فـرمان تـو الـتجا انس و جـان را

(۳)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

* سه تحفه[۶] داد فراق دو[۷] زلف دوست مرا — یکـی دریـغ و دوم حسـرت و سیوم سـودا

سـه نـام یـافتم از سـاعت[۸] جـدایـی او — یکـی غـریب و دوم غـمگن[۹] و سیوم تـنها

منم ز عشق دو زلفش بـه عـهد و بـیعت و دل — یکـی درست و دوم مـحکم و سـیوم یکـتا

به زلف و عارض و خط آن[۱۰] مه خطاو ختن — یکـی شـبه است و دوم بُسّـد و سـیوم مـینا

۵ سه بـقعه از دو رخش صـد هـزار فـخر کـنند — یکـی طـراز و دوم خـلّخ و سـیوم یـغما

جبین و روی و میانش ز روی نـعت و صـفت — یکـی مـه است و دوم زهـره و سـیوم جـوزا

---

۱)- ع:توانم .

۲) - ج و چ: روانی.

۳)- ع: طبع .

۴) - آ، مل، چ و ج، س، م و ز: باقی؛ع :مانی .

۵) - ج: جهان آفرین را.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ک و مج، گر و ع.

۶) - مج: چیز.

۷)-گر،مج و ک: تو دلفریب مرا.

۸) - گر، س و ک: غایت .

۹) - ک و ع : غمکش.

۱۰) - ک و گر: از خطا و زنگ و ختن.

سه[1] گوهر است که بستد لطافت از سه گهر | یکی ز آب و دوم ز آتش و سیوم ز هوا
همیشه با سه صفت مانده‌ام ز فُرقت او | یکی اسیر و دوم واله و سیوم شیدا
ز سرو و ماه و پری حسن او جدا کردست | یکی جمال و دوم صورت و سیوم بالا
۱۰ به روی و ساعد و سینه خجل شدند از[2] وی | یکی حریر و دوم حلّه و سیوم دیبا
سه نام یافت[3] دو رخسار او ز حور و پری | یکی لطیف و دوم طرفه و سیوم زیبا
اگر[4] ز روی و لب و کوی او به رشک درند | یکی بهشت و دوم کوثر و سیوم حورا
سه چیز در حسدند از دو دست نجم‌الدین[5] | یکی فرات دوم دجله و سیوم دریا
علی بن عمر آنکو به قدر و جاه و سخاست | یکی تمام و دوم عالی و سیوم والا
۱۵ گذشت همّت و رای و محل او ز سه چیز | یکی ز شمس و دوم ز اختر و سیوم ز سما
به فضل و کلک و کفش مقتدی[6] سه طایفه‌اند | یکی قضاة و دوم ساده و سیوم اُمرا
نعیم و ناز و نیاز از عطای او شده‌اند | یکی نهان[7] و دوم ظاهر و سیوم پیدا
به صد هزار زبان شاکرند از او سه گروه | یکی حکیم و دوم عاقل و سیوم دانا
سحاب و بحر و صدف شد ز فضل[8] وطبع وکفش | یکی حقیر[9] و دوم طیره[10] و سیوم رسوا[11]
۲۰ خلاص داد کفش اهل فضل را ز[12] سه چیز | یکی ز شرّ و دوم ز آفت و سیوم ز بلا

---

۱) - مج، گر و ک: چه .
۲) - مج و ک: ز .
۳) - ک: یافته رخسار او ز حسن پری.
۴) -ع، چ و ج: همی .
۵) - مج، ک و گر: مجدالدین.
۶)- ع: مقتدا.
۷)- ع: عیان .
۸) - گر: لفظ؛ ک: طبع و لفظ .
۹) - ک: فقیر.
۱۰) - مل، چ و ج: تیره.
۱۱) - ک: دروا.
۱۲) - نا، آ، مل، چ و ج: به .

ز قـدر و رتـبت[1] و دیـدار او هـمی نـازند   یکـی سـپهر و دوم اختـر و سـیوم دنـیا
هزار گونه بزرگیش[2] هست و نیست سه چیز   یکـی هـمال و دوم هـمبر[3] و سیوم هـمتا
سـه گـونه عـیب نگـردد بـه گـرد وعـدهٔ او   یکـی خـلاف و دوم نسـیه و سـیوم فـردا
ز معن و جعفر و فضل اندر او[4] سه چیز پدید   یکـی خـصال و دوم سیرت و سیوم سیما
۲۵ ایـا گـرفته هـنر در دل و کـف و قـلمت   یکـی مکـان و دوم مـنزل و سـیوم مأوا
ز دیـن و بـیّنت[5] و حـجتِ تـو تـرسانند[6]   یکـی جـهود و دوم مـلحد و سـیوم تـرسا
ز مجد دین که ز جدّش سه جای جاه گـرفت   یکـی حـجاز و دوم مکـه و سـیوم بـطحا[7]
بـه قـدر و جـاه و جـلالت گـواه او شـده‌انـد   یکـی نـبی و دوم حـیدر و سـیوم زهـرا
ز خَلق و خُلق و خصالش به حشر فخر کـنند   یکـی رسـول و دوم آدم و سـیوم حـوّا
۳۰ همیشه حرمت[8] او را ز پـادشا سـه مـدد[9]   یکی مـثال و دوم خـلعت و سیوم طـغرا[10]
زمین سه چیزندارد چو[11]عزم و ذکرو دلت[12]   یکـی ثـبات و دوم بسـطت و سـیوم پـهنا[13]

---

۱)–ع: زینت .
۲) – مل، چ و ج: بزرگیت.
۳) –چ، ع و ج: همسر.
۴) –ک و گر: از ره سه چیز برند.
۵) –چ و ج: ملّت.
۶) –ع: سه طایفه ز سنان تو سخت ترسانند.
۷) –ک و گر: بعد از این بیت:
زمانه را در و درگاه و صدر او گشـته است   یکـی پـناه و دوم مـقصد و سیم مـلجا
۸) –ک، س و گر: حضرت .
۹) –گر و ک: زیبد.
۱۰) –گر، مج و ک :بعد از این بیت :
به امر و نهی معیّن تویی به رغم سه کس   یکی حسـود و دوم ظالم و سـیوم اعدا
۱۱) –ع: به .
۱۲) – س،ک و گر: حزم و دلش .
۱۳) –نا،آ، مل، چ، ج : اعدا.

به عزّ و فخر و بزرگی رسیده‌اند از تو   یکی تبار و دوم دوده و سیوم آبا

رسید موسم[1] نوروز و تازه گشت سه جای   یکی جهان و دوم سبزه و سیوم صحرا

شدند باغ و زمین و چمن ز فرّ بهار[2]   یکی جوان و دوم تازه و سیوم برنا

۳۵ ز لحن بلبل و قمری[3] گریختند سه چیز   یکی غراب و دوم شدّت و سیوم سرما

به باغ و راغ زِ مَستان[4] سه چیز پیدا شد   یکی خروش و دوم زحمت و سیوم غوغا

سه شهر[5] در حسدند از بهار و باغ و چمن   یکی دمشق و دوم ششتر و سیوم صنعا

مرا به[6] بلبل عاشق سه چیز عاشق کرد   یکی نوا و دوم نغمه و سیوم آوا

جوان کنند خرف را همی[7] سه چیز لطیف   یکی بهار و دوم سبزه و سیوم صهبا

۴۰ همیشه[8] باد بهار و سپهر و اختر و دهر   یکی رهیت و دوم چاکر[9] و سیوم مولا

بدین قصیده که دارد ز[10] نیکویی سه صفت   یکی بدیع و دوم معجز و سیوم غرّا

به سوی طایف و کرمان و بصره آوردم   یکی ادیم و دوم زیره و سیوم خرما

همیشه تا بود از چشم[11] ما سه چیز نهان   یکی پری و دوم جنت و سیوم عنقا

نهان مباد سه چیز از مکان حضرت تو[12]   یکی بقا و دوم دولت و سیوم نعما

---

۱) – چ و ج: مرکب؛ گر و ک: نوبت.

۲)–ع: فرّ و بها.

۳) – مج: بلبل بزمش.

۴) – نا، آ و مل: راغ و زمستان.

۵) – چ، ج، ک و گر: چیز.

۶)– نا، آ، مل، ج و چ: ز.

۷)–ع: همین سه چیز به لطف.

۸) – گر و ک: خجسته.

۹)–ع: بنده.

۱۰) – مل، چ، ج و گر: به.

۱۱)–ع: بزم.

۱۲)–ع: او.

(۴)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٭ لب تـو طـعنه زنـد گـوهر بـدخشان را — رخ تـو طـیره[۱] کـند اخـتر[۲] درفشـان را

بـه بـوسهٔ[۳] لب تـو تـهنیت[۴] کـنم دل را — بـه دیـدن[۵] رخ تـو تـربیت[۶] دهـم جـان را

به جان تو که پرستیدن تـو کـیش[۷] مـن است — به کیش عشـق پـرستش رواست[۸] جـانان را

[به خاصیت لب تـو جـان فـزون کـند در تـن — که دیده خاصیت جان عقیق و مرجـان را][۹]

۵ بقای جـان ز تـو دارم کـه در لبـان تـو یـافت — لب من[۱۰] آنچه سکندر به جان بِجُست آن را

نگار نیست بر ایوان به حسن[۱۱] صورتِ تـو — کـه روح و نـطق نـباشد نگـارِ ایـوان را

اگـر نگـاه کـنی در دلِ مـن و لب تـو[۱۲] — مـعاینه بـتوان دیـد[۱۳] درد و درمـان را

ز بس که در دل تو کبر و عجب جمع شده‌ست[۱۴] — بـه ذره[۱۵] جـای نـماندست عـهد و پـیمان را

(٭) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ت ، ک، گر، ر و پ.

۱) - مل، چ، ج، ک، پ و ت: تیره؛ گر: خیره .

۲) - چ،گر، ج و پ: آفتاب تابان .

۳) - ک، ت، گر و پ: بوسه‌ای ز لبت.

۴) - پ: تقویت .

۵) - ک، ت ، گر و پ: دیدنی ز رخت.

۶) - پ: تهنیت .

۷) - پ: جان .

۸) - نا، آ: ز اوست .

۹) - نا، آ، مل: این بیت را ندارد.

۱۰) - نا، آ، مل، چ و ج: تو آنچه سکندر همی بجست .

۱۱) - مل، چ و ج: + واو .

۱۲) - پ: خود.

۱۳) - چ و ج: یافت.

۱۴) - نا، آ، مل،چ و ج: شدند.

۱۵) - نا، آ و مل: دیده.

تـویی کـه در ره اقـرار دیـن دلیـل شـده‌ست جـمال[1] صـورت تـو مـنکرانِ یـزدان را

۱۰ منم که روی[2] تو را منت[3]است بر دلِمن[4] چـو بـر جـمال گـل و لاله ابـر و بـاران را

اگـر صـناعت[5] بـاران و ابـر خـواهـی دیـد یکـی نـظاره کـن امـروز بـاغ و بسـتان را

نه در ضیا چو سـمن کـوکبی است گـردون را نه در بها چو چمن[6]روضه‌ای‌است رضوان را

هزار نـغمه و دسـتان فـزون شـده‌ست امسـال بـه نـعتِ[7] نـعمت بسـتان هـزار دسـتان را

مگـر بـهار بـه مـهمان مـجد دیـن آمـد کـه کـردگار بـیاراست دهـر[8] و دوران را

۱۵ بـه شـرط تـهنیت از شـاخ گـلبنان[9] مـرغان هـمی زنـند نـوا مـیزبان و مـهمان را

گر ابر نیست دو چشم عـدوّ[10] سـیّد شـرق ز گـریه چـون هـمه دریـا[11] کـند بیابان را

رضی[12] صدر سلاطین که حصن او کرده‌ست خـدای عـزوجل اعـتقادِ سـلطان را

اجل[13] رئیس خـراسـان کـه در حـمایت او حسد کـنند عـراق و[14] عـرب خـراسـان را

امیر[15] سیّد عالم علی که علم[16]و حـیاش خـجل کـنند[17] روان عـلی و عـثمان[18] را

---

۱) - مل، چ و ج:+ واو.
۲)-گر: چهر.
۳) -ک ، پ و ج: آفت .
۴) - پ: دل و جان.
۵) - پ: صنایع .
۶) -چ، ج: سمن.
۷) - نا، آ، مل، چ و ج: + واو.
۸) - مل، چ: هر دو ؛ ج: دهرِ .
۹) - مل، چ، ج، ک، گر و پ: گلستان.
۱۰) - ت: عدوی آصف عهد.
۱۱) -گر: صحرا.
۱۲) - ج و گر: اجل .
۱۳) - ج، گر و پ: رئیس و صدر.
۱۴) - آ و پ: - واو .
۱۵) - چ، ج و پ: + واو.
۱۶) - چ، ج و پ: شرم .
۱۷) -گر:خوشی فزود.
۱۸) - چ، ج و پ: هزار بار خجل کرده جانِ عثمان ؛ت و ع :نمونه‌ای است به عالم علی و.

۲۰ سپهر و[۱] قطب سعادت که سعد و نحس رسد ز مــهر و کــینهٔ او مشــتری و کــیوان را

خــدای بــهتری وبــرتری[۲] مــر او را داد چــو پــادشاهی و پــیغمبری سـلیمان را

[به عزّ[۳] و مرتبه چــون ایــمنی و ایــمان شـد که عدل او سبب[۴]است ایمنی و ایمان را[۵]]

شرف به شش جهت و چار حد ولایت اوست چــه عـزّ و مـرتبه بـاید[۶] فـلان و بـهمان را

زهـی بـه قـدر[۷] و مـروت خـجالت افـتاده ز حلم و جـود تـو هـم کـوه را و هـم کـان را

۲۵ [بــه حــضرت تــو تکــاثر زمـین مشـرق را بــه نسـبت تـو تـفاخر مـعدو عـدنان را[۸]]

بــدانکــه کــوه بــدخشان شــده‌ست کــانِ گــهر خــرد بـه نـطق تـو نسـبت کـند بـدخشان را

عــلّو بــه قــدر[۹] تــو افـلاک را و انـجم را شرف به ذات[۱۰] تو آفـاق را و ارکـان[۱۱] را

اگــر اشــارت فــرمان تــو بــه چـرخ رسـد ســتارگان هــمه طــاعت بــرند فــرمان را

و گر[۱۲] عبارت توقیع تـو بـه نـطق‌دهند[۱۳] فــرشتگان هــمه خـدمت[۱۴] کـنند انسـان را

۳۰ به پاکـی تـو گـواهـی دهـد[۱۵] هـمی فـرقان فـضیلت از پـی ایـن آمـده‌ست فـرقان[۱۶] را

---

۱) – مل و ج: – واو.

۲) – گر و ع : مهتری؛ پ: مهتری و بهتری.

۳)– ع: فرّ .

۴)– پ :ایمنی است .

۵) – نا،آ و مل: این بیت را ندارد .

۶) – مج ،ک و گر: ماند .

۷) – نا و آ : کثرت ثروت ؛ چ و ج: به کثرت .

۸) – نا،آ،مل،چ و ج: این بیت را ندارد.

۹) – نا، آ و پ: علّو قدر؛ ک و ع : ز قدر .

۱۰) – ک، ت، گر و پ: جاه .

۱۱) – پ: امکان .

۱۲)–گر و ک: اگر عبارت انشی .

۱۳) – آ، ج،گر، ک و ت: رسد .

۱۴) – چ و ج: فرمان برند.

۱۵) – پ: همی دهد .

۱۶) – پ: قرآن .

مخالفِ تو به سیرتْ رفیق شیطان است | از آن[1] قِبَل همه لعنت کنند شیطان را
دل رحیم تو جفت است باد[2] عیسی را | کفِ کریم تو جنسی[3] است ابر[4] طوفان را
عجب ز اسب[5] تو دارم که چون تواند داشت | ز چارپای[6] معلّق چهار سندان را
اگر نه پیکر او چرخِ چارمین گشته است[7] | همی[8] چگونه کشد آفتاب تابان را
۳۵ چو ابر پردهٔ رخسارِ[9] آفتاب کند | به دست[10] و پای گهِ تک، زمین[11] میدان را
قلم حیات سخن[12] در دلِ دوات تو یافت | که جای در ظلمات است آبِ حیوان را
فصاحتِ قلمت عقل را محل ندهد[13] | چنانکه شیعت جدّ تو آلِ مروان را
ثناگر تو که تاج معالی و شرفی | به از ثنای تو تاجی نیافت، دیوان را
مرا زبان[14] به ثنا گفتن[15] تو خو کرده ست | زبان نابغه باید ثنای نعمان را
۴۰ چو دانش از شرفِ[16] مجلس تو می‌دانم[17] | ثناچگونه کنم هر دنی و نادان را

---

۱)–ع: از این .
۲) –ع: با دم عیسی .
۳) –چ، ج: جنس ؛ گر، ک و ت: یار .
۴) – مل: ابر و ؛ ت و ع : ابر نیسان .
۵) – آ: ابر ؛ ت: خنگ .
۶) – پ: چار باد ؛ ع: به چار پای .
۷) – پ: شده است؛ع:آسمان چارم گشت .
۸) –ک، ت، گر و پ: چنین .
۹) – ت، ک و گر: به رخسار آفتاب کشد.
۱۰) –گر، ک، ج و ت: به زخم نعل .
۱۱)–گر،ج و ک : + واو ؛ ت :غبار.
۱۲) –گر، ک: ابد؛ پ: هنر.
۱۳) – مل، چ، ج: ننهد.
۱۴) – نا، آ، مل: قرارمان؛ ع:زبان من .
۱۵)–ع: کردن .
۱۶) –ع: دانش و شرف از مجلس .
۱۷) –چ: می‌بینم.

زبان و طبع معزی و رودکی است سبب[1] ثنای دولتِ سلجوق و آل سامان را

به مدح[2] تو شعرا را تقدمی ننهم به جز[3] معزی و مسعود سعد سلمان را

مرا ز عدل به احسان رسان که در قرآن قرینه[4] کرد خداوند عدل[5] و احسان را

[اگر ورای مودت وسیلتی بودی ز اهل بیت نخواندی رسول سلمان را[6]]

۴۵ به شعر اگر ز تو احسان (طلب)[7] کنم[8] چه عجب به شعر جدّ تو منبر نهاد حسّان را

به نعمت تو که بس[9] قیمتی نمی‌دانم به چشم همّت تو این جهانِ ویران را

که کعب[10] و حاتم اگر جود تو بدیدندی به جود خویش نبودی تفاخر ایشان را

ندانم از چه قِبَل بر لب چنین دریا جگر ز تشنه بتفسد[11] چو من مسلمان را

همیشه تا که بترسد[12] زیادت از نقصان به عمر[13] و دولت تو ره مباد، نقصان را

۵۰ طرب به روی تو باد این[14] جهان خرم را روش به کام تو باد این سپهر گردان را

---

۱)- ع: سزا.

۲)- ع: عهد خود.

۳) - پ: مگر.

۴) - ت، ک و گر: فریضه.

۵) - ت، گر و ک: فضل.

۶) - نا، آ، مل، چ، ج: این بیت را ندارد؛ گر: بعد از این بیت:

به جرم من خطر شعر من نشاید برد به جرم جرم نگیرند مر بدخشان را

کسی که نیک تو خواهد بدی نشاید داشت هزار گونه دراین پندهاست لقمان را

۷ - ناو آ: این کلمه را انداخته است.

۸)- ع: برم طمع.

۹) - ک، ت و گر: تو بحر جودی و بس.

۱۰) - گر، چ، ج و ت: معن.

۱۱) - چ و ج: بتفتد.

۱۲) - چ، ج، ت و ک: بچربد؛ گر و ع: تا که به جز بد نیاید از.

۱۳) - پ: به فرّ.

۱۴) - مل، چ: آن.

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

* رخ تو شحنهٔ خوبی شده‌ست و زلف نقیب — گل جمال تو را خار غمزهٔ تو رقیب

دلم بماند به زندان عاشقی محبوس — ز قصد شحنه و غمز[۱] رقیب و جور[۲] نقیب

غریبم از تو و این را سبب نعیب غراب — غراب را چه غرض بود در جمال حبیب

همیشه جفت غریوم که باز نتوان داشت — غریب را ز غریو و غراب را ز نعیب

۵ ذلیل عشقم ازیرا دلیل من شده‌اند — هوای او به هوان و نعیم او به نحیب

مرا سرشک عقیقین و روی زرّین شد[۳] — به من نگه کن و قول مرا مکن تکذیب

شب دراز همی خواهم[۴] از غریبی و[۵] عشق — شب دراز چه خواهد ز عاشقانِ غریب

مذهّبی است فراقت که زر کند ز عقیق — به از فراق که داند صناعت تذهیب

به خون دیده کفم شد خضاب در[۶] غم تو — خروش و نالهٔ من بر شده به کفّ خضیب

۱۰ رها نکرد فراق تو در ولایت وصل[۷] — نه راعیّ و نه رعیت، نه داعی نه مجیب

همی خجل شود از صورت تو جرم[۸] قمر — همی حسد برد از قامت تو قدّ قضیب

(*) - نسخ: نا،آ، مل، چ، ج،ع،م، ز و س.

۱) - ز و ع : جور.

۲)- ز و ع: غمز .

۳) - نا،آ، م و ز: عقیقین زر شده‌ام ؛ چ و ج: زر شده‌اند. متن مطابق ع.

۴) - نا، آ، مل، چ، ج، ز، م و س: خوانم؛ متن مطابق ع .

۵)-ع: - واو .

۶) - ز: وز ؛ ع: خضیب و در.

۷) - چ و ج: فضل .

۸) - ز: قرص .

بـه دوری تـو ز نـزدیکِ مـن نگـردد دور	خیال قد و سرین تو چون قضیب و کـثیب[1]
ز من جدایی و من با تو جفت والحق هست	چـنان فـراق بـدیع و چـنین وصـال عـجیب
مـرا کـه از لب لعـل تـو دور کـرد فـراق	زمین ز دیدهٔ مـن لعـل شـد جـریب جـریب
۱۵ چـو از جـمال[2] رخ تـو گسسـته شـد نـظرم	گسسته شد نـظر روح مـن ز راحت[3] طـبیب
زمـانه از نـظر راحـتم نـصیب دهـد	چـو یـابم از نـظر صـاحب زمـانه نـصیب
جلال اهل[4] شرف صـدر شـرق مـجدالدیـن	به دین و مجد چو جدّ و پدر حسیب و نسیب
جـمال و[5] تـاج مـعالی[6] عـلیّ بـن احـمد	که چون علی است ز آل علی نسیب و حسیب[7]
فزوده حرمت[8] عـدل عـمر بـه دیـنِ درست	نـموده حـجّت عـلم عـلی ز رای مـصیب
۲۰ بـه وقتِ بـذل کـفش را هـمه نشـاط شـباب	بـه گـاهِ حـلم دلش را هـمه وقـار مشـیب
هـمی نـهد هـنرش سـیر کـلک را تـمکین	هـمی دهـد شـرفش کـار شـرع را تـرتیب
بـه لطـفِ لفـظ ولی را هـمی دهـد تشـریف	بـه نـوک کـلک عـدو را هـمی کـند تأدیب
به فعل راجح[9] و التـجاء هـر کـه[10] حکـیم	بـه فـضل وافـر[11] و اقـتداء هـر کـه ادیب
زهـی بـزرگ عـطایی کـه مـی‌دهد هـمه سـال	عـطای تـو شـعرا را بـه شـاعری تـرغیب
۲۵ تو آسمانی و در وصـل تـو وضـیع و شـریف	تـو آفـتابی و در نـور تـو بـعید و قـریب

---

۱) - نا و آ: کثیب.

۲) - مل، چ، ج، س، م و ز: + واو.

۳) - مل: + واو.

۴) - چ، ج: قدر و.

۵) - نا، آ، م، چ و ج: - واو.

۶) - س و ز: معانی.

۷) - چ: حبیب و لبیب.

۸) - چ: شهرت.

۹) - س، م و ز: راجح او.

۱۰) - ع: هرچه.

۱۱) - س، م و ز: وافر او.

ثنای عِرْض تو در حیرتِ امید فرج | عطای دست تو در علتِ نیاز طبیب
صهیل اسب تو آواز فتح را تقریر | صریر کلک تو ارزاق خلق را تسبیب[1]
چو معن زایده جود تو را هزار وکیل | چو قسّ[2] ساعده مدح تو را هزار خطیب
نه بی‌منایح[3] تو یک طویله را گوهر | نه بی‌مدایح تو یک قصیده را تشبیب
۳۰ نیاز را به کف و کلک تو علاج کنند | چنانکه عارضهٔ صرع را ز[4] عود صلیب
مرکّبی ز جلال و شرف که یافته‌اند | در این زمانه به جاه و جلال تو ترکیب[5]
خرد مثابت و دانش محل و دین رونق | قلم قبول و سخا قوّت و سخن تهذیب
نه روز حشری و چون روز حشر کلک و کَفَت | به نیک و بد همگان را معاقب[6]است و مُثیب
اگر چه یوسف مصری به عزّ[7] ملک رسید | پس از عذاب ره و ذلّ بیع و رنج[8] نکیب[9]
۳۵ به عزّ یوسفی و مصر توست[10] خطّه شرق | نه ذُلّ چه نه غم[11] بندگی نه تهمت ذیب[12]
کسی که حضرت تو دید و اختصاص تو یافت | خطا بود که تمنا برد ز مصر و خصیب
تویی که لفظ شهامت تو را نگفت نظیر | تویی که چشم مهابت چو تو ندید مهیب

---

۱) - نا، آ، س و ز:قسیب.
۲)- تمامی نسخ قیس.(تصحیح قیاسی)
۳)-ع: نصایح.
۴)-ع :به.
۵) - نا، آ، م، ز، س، مل، چ و ج: آن ترکیب. متن مطابق ع.
۶) - ناو آ: معاقد و مثبت؛ مل و س: معاقدی و مثیب ؛ ع:ثواب یا تعذیب.
۷) -ع ، مل و ج: به عزّ و؛ چ: به فرّ.
۸)- چ ،ج و مل: درع.
۹) -آ،مل و م :مکیب (گویاقلیب صحیح است).
۱۰) - م و ز : مصری است خطبه.
۱۱) -چ و ج: ز غم.
۱۲)-ع :ریب.

منم که با همه اوصاف[1] دوستداری تو چو دشمنان تو دارد مرا زمانه[2] کئیب

ز قول چرخ همه ساله حظّ من تخلیط زلفظ دهر همیشه نصیب من تضریب

۴۰ تو ابر رحمتی و سبزه‌اند اولوالالباب که در جوار تو تشنه نمانْد هیچ لبیب

نجابت و کرم از عِرْق و عِرْض تو عرضند که از کریم کریم آید از نجیب نجیب

اسیر آتش اندیشه‌ام، خلاصم ده[3] به آب لطف و نسیم سخا زبحر[4] لهیب

تویی مربّی فضل و توراست رشد و هنر و گرچه روی زمین پر شد از رشید و ربیب

همیشه تا ز ستاره زمانه را اثرست چنانکه در تن میخواره باده را به دبیب[5]

۴۵ تن تو باد ز سیر زمانه در تعظیم تن عدوت ز صرف زمانه در تعذیب

(۶)

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

*نماز شام چو کرد آن لطیف کودکِ خوب به عزم راه نشاط رکاب و رای رکوب

شبم دو شد که دو خورشید در یکی ساعت مرا غریب بماندند[6] و کرد[7] رای غروب

سپهر و مهر چو او پای در رکاب نهاد خجل شدند هم از راکب و هم از مرکوب

چو دور شد ز دو چشمم دو چشمهٔ خورشید دو چشمه گشت دو چشمم ز فرقت محبوب

---

۱) – ز، م و س: + واو.

۲) – ز: زمانه‌ام به نکیب.

۳)– ع: کن.

۴) – نا،آ،چ،مل، س و ج: و بحر(متن قیاسی).

۵) – نا،آ،مل،ج و ع: تدبیب .

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ، م، س، ز، مج و گر.

۶–نا و آ: نماندند.

۷) –ع :کرده.

۵ شب سیاه درآمد[۱] به سان زنگی زشت[۲] نظارهٔ سرِ[۳] او صد هزار کودک خوب

ستارگان همه گویی که[۴] یوسفند به حسن به تیرگی شب تاری چو دیدهٔ یعقوب

چو دود بود هوا، دود اگر بود ساکن چو بحر بود فلک بحر اگر بود مقلوب

مرا به صورت لشکر گهی نمود فلک نجوم[۵] لشکر و لشکر ز پادشاه محجوب

ستارگانِ دَرَفشان[۶] مبارزان مصاف یکی به سوی شمال و یکی به سوی جنوب

۱۰ گهِ طلوع و غروب این و آن ز روی صفت چو روز جنگ یکی غالب و دگر[۷] مغلوب

ز من حدیث سپهر و ستارگان مطلب که من ز چشمهٔ خورشید کرده‌ام مطلوب

گمان برم که ندیدی جمال صبر به خواب اگر شبی چو شب من گذاشتی ایّوب

مرا کز آن لب[۸] و زان زلف دور باید بود که این به روز مضاف است و آن به شب منسوب

اگر چه بر سر من روز و شب همی گذرد به جان تو که ندارم ز عمر خود محسوب

۱۵ چو بی‌جمال خداوند عمر باید کرد بقای عمر[۹] فنا(باد)[۱۰] و چشم‌ها معیوب

جهان دولت و تاریخ مجد مجدالدین که حرص و آز چو مورند و مال او چو حبوب

امیر سیّد عالم علی که خدمت اوست چو علم و فضل مکرّم[۱۱] چو داد و دین مرغوب

---

۱) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: من آمد؛ متن مطابق مج و گر.

۲) – آ: دشت؛ چ، گر و مج: مست.

۳)– ع: بر سر.

۴) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: ستارگان همه گفتند؛ع: همه گفتی. متن مطابق مج و گر.

۵) – نا و آ: بحزم.

۶) – ع: زر افشان.

۷) – مل، چ، ج، م، س و ز: یکی.

۸) – چ و ج: رخ.

۹)– س: بقا چو عمر؛ع: بقا و عمر.

۱۰) – نا و آ: این کلمه راندارد.

۱۱)– ع: مقرّب.

نـظام شـغل خـلافت بـه اتـفاق نـفوس　قـوام کـار[1] امـامت بـه اعـتقاد قـلوب

زهـی دعـای تـو در هـر صـحیفه‌ای مسطور　زهـی ثـنای تـو در هـر جـریده‌ای مکتوب

۲۰ تـویی ز گـردش پـرگارِ فـخر نـقطهٔ فـضل　تـویی ز لفـظ زبـانِ زمـانه عـذر ذنـوب

هـمیشه عـاقبت کـینهٔ تـو نـامحمود　چـنانکه خـاتمت وعـدهٔ تـو نـامکذوب

گرت پیامبر[2] و حـیدر شـدند جـدّ و پـدر　به علم[3] و حلم یکی نایبی ازیـن دو منوب

چـو طـبعِ صـافی حـیدر مـرتّبی بـه عـلوم　چـو جـان پـاک پـیمبر مـنزّهی ز عـیوب

بـه اصـل بـاز شـود فـرع و هست نـزد خـرد　هم این[4] حدیث مسلّم هم این مثل مضروب

۲۵ شکسته دل شـده‌ام چـون هـزیمتی ز مـصاف　نـدیده روی مـصاف و نـبرده نـام حـروب

سـرایکـی کـه مـرا تـحفهٔ مـواهب[5] تـوست　گرو[6] شده‌ست و شدستم[7] بدان سبب مکروب

بـه یک سـخن بـِرَهان مـر مـرا از ایـن کُـربت　به یک سـخا بـرسان مـر مـرا بـدین مـوهوب

همیشه تا سوی حکمت مسلّم است این قـول　کـه حکـم رب نـبود بـر ارادت مـربوب

دل عـدوّ[8] تـو مـحرور بـاد از[9] آتش غـم　تـنش ز بـیم تـو پـالوده چـون کـف مـرطوب

۳۰ سـر قـبایلِ اهـل شـرف تـویی و تـو بـاش　همیشه تا به جـهان در قـبایل است و شـعوب

---

۱) -نا ، آ و م: کام.
۲)- مل،چ،ج و س :پیمبر.
۳) - مل، چ و ج: حلم و علم.
۴)- نا،آ،مل،چ و ج : مر این .
۵) -چ و ج: محبت.
۶) - س و ز: کز او .
۷) - مل، چ، س و ج: شدم من بدان سبب.
۸) - مل، چ و ج: عدوی .
۹) -چ، ج، ز، س و م : ز .

(۷)

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

*لبت به رنگ شراب است و میل من به شراب — مرا شراب تو تا کی دهد غرور[۱] سراب

ز بهر روی و لبت تا دلم اسیر تو شد — اسیر عشق و شرابم[۲] اسیر عشق و شراب

اگر شراب لب توست و نُقل بوسه تو — خوشا شراب و خوشا زان[۳]شراب مست و خراب

بنای صبر خرابی گرفت در دل من — بنای صبر مرا فُرقت[۴] تو کرد خراب

۵ ز چشم تا به دل من رسید نامهٔ عشق — به چشم من نرسیده‌ست نیز[۵] نامهٔ خواب

هوات قاصد جان من است و از تو مرا — نه قاصد و نه پیام و نه نامه و نه جواب

شتاب من همه سوی وصال توست و تو را[۶] — نه در[۷] وصال درنگ و نه در[۸] فراق شتاب

شبم چو زلف تو بی تو دراز گشت و سیاه[۹] — ز نور روی تو باید[۱۰] شب مرا مهتاب

متاب زلف که پیش از تو هیچ[۱۱] خلق نداشت — ز مشک بر رخ مه[۱۲] پیچ و چین[۱۳]و حلقه وتاب

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ت، ک، ر و آس.

۱) -گر و ت: فریب .

۲) - نا: سرابم.

۳) - نا و آ: در ؛گر، ت و مج: از .

۴)-ع: کرد فرقت .

۵) -ک: نوز .

۶) - نا،آ و مج :مرا.

۷) - نا،آ و مج : بر.

۸) - نا،آ و مج : بر.

۹) -نا، آ، مل، چ و ج : تباه.

۱۰) -گر:باشد.

۱۱) -ع: خلق هیچ ندید.

۱۲) -گر: رخ خورشید چین و حلقه.

۱۳) - مج و ت: بند .

۱۰ وگر دو دیدهٔ تو[1] مشک تاب‌دار ندید | بتاب زلف ولیکن ز عهد روی متاب

مخواه طاقت و تاب از دلم به[2]فرقت خود[3] | که تاب زلف تو از دل[4]ببرد طاقت و تاب

لبت[5] عتاب کند کز تو بوسه‌ای طلبم | دلم ربودی و جانم نکرد با تو عتاب

عقیق لب صنما تا جدایم از لب تو | همی حسد برد از اشک من عقیقِ مذاب

به روی خوب عذابم مکن که روی تو هست | گل بهشت و نباشد بهشت جای عذاب

۱۵ دلم ز بهر سه بوسه اسیر صد هوس است | از آن دو لب به سه بوسه دل مرا دریاب

هزار گنج نِهْ[6]اندر دو گوش من ز دو لب | به یک حدیث چو دُر زان دو رسته دُرّخوشاب

حجاب زلف ز رُخ[7] دور کن یکی[8] ساعت | ز شب چه ساخته‌ای پیش آفتاب حجاب

بسا شبا که تو برداشتی حجاب از رخ | شب سیاه بیفکند جامه‌ای ز حجاب

چو چهرهٔ تو برون آمد[9] از حجاب دو زلف | برون دوید[10] منجم گرفته اصطرلاب

۲۰ ز شرم گوی زنخدانْتْ بر سپهر کبود | طپان شدند کواکب چو گوی در طبطاب

ز نور عارض تو در لباس پیری رفت | اگر چه بود شب تیره در لباس شباب

کنون ز حسرت روی تو بر قمر هر شب[11] | فلک بگرید و آنک[12] سرشک اوست شهاب[13]

---

۱) – چ و ج: من.

۲) – چ و ج: ز.

۳) – آس و ت: خویش.

۴) – ت و آس: من.

۵) – آس: دلت .

۶) – نا ، آ، و مل: به .

۷) – نا، آ و مل: حجاب زلف و رُخت .

۸) – آ، مل ، چ، ج و ک: که یک .

۹) – ک: آید .

۱۰) – مل، چ، ج: دویده منجم گرفت.

۱۱)– ع: همه شب .

۱۲) – گر، ک، س و ت: اینک.

۱۳) – ک، مج ، ت و گر:سحاب .

بسا شب که مرا از شب[1] دو زلف تو بود　　دلی تپان چو کبوتر به زیر چنگ عقاب

فروغ صبح ز دیده نهفته چون سیمرغ　　مرا ز ظلمت شب دیده دیده‌بانِ غراب

۲۵ فلک چو روی من از زخمِ‌دست نیل اندود　　زاشک دیده بر او[2]قطره قطره چون سیماب

ستاره چون کف موسی که برکشید از جیب　　مجره همچو طریقش چو[3] عبره کرد بر آب

تو از طریق جفا سرمه[4] کرده دیده به سحر　　مرا ز حسرت تو رخ به خونِ دیده خضاب

همیشه بر رخ مهر من از وفاست[5] رقم　　چنانکه بر رخ مهر تو از جفاست[6] نقاب

هوای دلبر جافی همه خطای[7] خطاست　　ثنای مجلس عالی همه صواب صواب

۳۰ سلاله نبوی قطب مجد مجدالدین　　ز دین او همه احوال دین به رونق و آب

رئیس[8] شرق علی بن جعفر آنکه فزود　　بزرگی حسبش را بزرگی انساب

بزرگ مشرق و مغرب کریم قرن و قران　　جمال عترت و عالم کمال کلک و کتاب

یگانه‌ای[9] که نبیند چنو چهار ارکان　　به زیر سایهٔ این خیمهٔ چهار طناب

لقای او عوض نعمت همه اسلاف　　بقای او سبب حرمت همه اعقاب

۳۵ سرای اوست زمین و زمانه را کعبه　　ز رای اوست سپهر و ستاره را محراب

به قدر چرخ و قبولش کواکبِ اقبال　　به جود بحر و کلامش جواهر آداب

---

۱)- ع : فراق زلف .

۲) - ک، مج و گر: بود.

۳) - آس و گر : که ؛ ع: که برگذشت .

۴)- ع :کرده دیده‌ام‌به .

۵) - چ: وفات.

۶) - چ: جفات.

۷) - گر، ت و آس: خطاست خطا.

۸) - ک: امین .

۹) - چ: به خانه‌ای.

به روی او نظر دیدهٔ اولوالابصار | به مدح او شعف خاطر اولوالالباب
عطای او چو سعادت[1] بود دلیل نجات | ثنای او چو عبادت دهد امید ثواب
نه جاه و رتبت[2] او خالی از زمان و زمین | نه مهر[3] و منّت او غایب از قلوب و رقاب
۴۰ شراب مدحت[4] او را ز نعمت است حریف | حروف مدحت او را ز حرمت است أعراب
به[5] طبع چند رود در مدیح او تطویل | ز عقل چند بود در صفات او اطناب
کِرا شده‌ست مقرّر شمار ریگ زمین | کِرا شده‌ست میسّر حساب قطر سحاب[6]
زهی عبارت تو کیمیای علم[7] و هنر | نظیر مجلس تو همچو کیمیا نایاب
ندیم طبع کریم تو گشته[8] در هر فن | رفیق شخص شریف تو گشته[9] در هر باب
۴۵ فراست حکما و فصاحت[10] بلغا | لباقت[11] شعرا و لطافت کُتّاب
ثنای نیک ز نام تو یافت زینت و فر | بنای بخل ز جود تو شد خراب و یباب
لَطَف ز لفظ تو زاید چنانکه دُر ز صدف | شرف ز ذات تو خیزد چنانکه زر ز تراب
ز خدمت تو مهنّاست[12] عیش را احوال | به دولت تو مهیاست[13] علم را اسباب
به نام تو متوسل بود[14] همی اشعار | ز ذات تو متشرّف شود همی القاب

---

۱) -گر: سیادت.
۲) - نا و آ: زینت.
۳) -آس و ک: قهر.
۴) - آس ،گر،ک و ت: نعمت .
۵) - آس،ک و گر: ز.
۶) -ک: حباب ؛مج و ت: قطرهٔ آب.
۷) -گر،ک و آس: عدل.
۸) - نا و آس:گشت.
۹) - آ، مل،آس ، چ و ج:گشت.
۱۰) - آس: بلاغت .
۱۱) - آ، مل، چ و ج: لیاقت.
۱۲) - نا ، آ،ک، مل، چ و ج: مهیاست .
۱۳)- نا: مهنّاست .
۱۴) - مل، چ و ج: شود.

۵۰ ز کوشش تو رسد عجز دشمنان به کمال | به[1] بخشش تو رسد مال دوستان به نصاب

ز دهر صدر تو را اصل مهتری است لقب | ز چرخ فرّ تو را سعد مشتری است خطاب

شریف‌تر ز تو شخصی نبود در ارحام | کریم‌تر ز تو عِرْضی نیامد از اصلاب

تویی و بس که ز فخرست بر سرت افسر | تویی و بس که ز جودست بر درت بوّاب

کَفت خزانهٔ رزق است در همه اوقات | دلت کمانه حق است در همه ابواب

۵۵ ز جود تو به نیاز «ای نیاز دولت و دین» | همان رسد که ز رستم رسید بر سهراب

ز مهر و کین تو حاصل شوند[2] شادی و غم | ز دین و کفر به حاصل[3] شود ثواب و عقاب

ز معجزاتِ سخا آن نموده‌ای امسال | که در تعجّب از او[4] مانده‌اند شیخ و شباب

نه با سخای تو در کوه ماند[5] زرّ عیار | نه با عطای تو در بحر مانْد گوهر ناب

حدیث جود تو سایرترست در عالم | ز حال عروه و عفرا ز عشق دعد و رباب

۶۰ چگونه مثل[6] تو باشند مهتران به محل[7] | نه جنس بال هما[8] آمدست پرّ ذباب

ز جود تو متحیّر بمانده شد سلطان[9] | که ملکش از در چین است تا درِ صقلاب

گزاف نیست ز یزدانت رفعت[10] و رتبت | محال نیست ز سلطانت حرمت و ایجاب

---

۱) – آ، مل ،آس ، چ و ج: ز .
۲)–ع: شدند .
۳) – ع: حادث ؛آس: تو حاصل .
۴) – آس: تعجب آن .
۵)–ع: مانده .
۶) –آس :جنس .
۷) –ک: به سخا.
۸) – چ: عقاب .
۹) –ک: همی عجب بود از جود این چنین سلطان.
۱۰) – ج: نعمت .

ز مـرکبت کـه تـن و تک ز کـوه دارد و بـاد زمـانه را عـجب است و سـتاره را اعـجاب

گـهی چـو بـاد کـنی کـوه را سبک بـه عـنان گـهی چـو کـوه کـنی بـاد را گـران بـه رکـاب

۶۵ به[۱] دست و پا بگرفته است شکل تیر و کمان از آن بـود بـه گـهِ تک چـو تـیر در پـرتاب

شود ز سرعت سیرش همی شهاب[۲] خـجل شـود ز آتش نـعلش هـمی سـتاره کـباب

عجب ز کلک[۳] تو دارم که نیست ساحر و هست چـو سـاحرانش دو صـد گـونه[۴] آب زیـر لعـاب

سخن نگارد و اُنسِ سخن بـه صـحبت اوست چـنانکه انس پـیمبر بـه صـحبت اصـحاب

هـمیشه تـا بـه حسـاب ابتدا بـود ز یکـی بـزی و مـدتِ عـمر تـو را مـباد حسـاب[۵]

۷۰ مرادِ چشم تـو حـاصل ز روی عـمر و بـقا[۶] زبان بـزم تـو نـاطق بـه لفـظ چـنگ و ربـاب

(۸)

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

* چو بر جان مـن شـد هـوای تـو غـالب جـمال تـو را جـان مـن گشت طـالب

اگـر چـه نـدارم ز وصـل تـو حـاصل هـمی بـاد بـر مـن هـوای تـو غـالب

دلی دارم ای راغب دل ربـــودن بـه عشـق تـو حـاضر ز غـیر تـو غـایب

---

۱) – ع و ک: ز دست و پای گرفته .

۲) – نا،آ، مل، چ و ج: شتاب.

۳) – مل، چ و ج: زلف.

۴) – آس: دو صد کلک بر یکی.

۵) – آس:بعد از این بیت اضافه دارد:

عدوی تو ز زمانه یگانهٔ اعدا تو از سپهر و ستاره یگانهٔ احباب

۶)–ع: ز روی ماه رخان .

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ،گر، س ، م و ز.

به قصد تو قانع به زخم تو رافق[۱] | بـه جـور تـو مـایل بـه ظـلم تـو راغب

۵ چـنین است در عـاشقی مـذهب مـن | کـه یکسـان بـود عـاشقان را مـذاهب

رخـی داری ای قـبلهٔ روی خـوبان | ز خـوبی بـرآورده[۲] صـد ره عـجایب

بـه رخ پـادشاه جـمالی و آنک[۳] | دو زلف سیه‌پوش تـو چـون دو حـاجب

تـو را جـان ولایت تـو را دل رعـیت | تـو را حسـن مـنبر تـو را عشـق خـاطب

نگـر[۴] کـز مـن امـید تـوبه نـداری | کـه بـاشد بـر ایـن روی تـابنده تـایب ؟

۱۰ لبت بـوسه‌ای گـر بـه جـانی فـرو شـد | بـخرّم کـه بـیعی بـود بس مـقارب

مـعقرب دو زلفت بـه گِـرد گـل و مـه | ره دیـده بـربسته‌انـد از جـوانب

دو زلف از دو رخ یک زمان دورتر کن[۵] | چـه دانـند قـدر گـل و مـه عـقارب

حسـاب جـمال تـو را درنـیابد | و گـر چـرخ گـردنده گـردد[۶] مـحاسب

مـلاحت هـمی از جـمال تـو نـازد[۷] | مـناقب ز صـدر جـهان ذوالمـناقب

۱۵ اجـل سیّد شـرق و غـرب آنکـه مـثلش | نـه انـدر مشـارق نـه انـدر مـغارب

رئـیس خـراسـان عـلی بـن جـعفر | جـلال مـحافل جـمال مـواکب[۸]

کـریم السّـجایا حـمید المسـاعی | جـمیل المُـحیّا جـزیل المـواهب

---

۱) –ع: وافق .

۲) – نا،آ،مل، م ،س و ز: برآصف زده صد عجایب؛ چ: تو را صف زده ؛متن مطابق ع.

۳) – آ، مل، ج، س، م و ز: وانگه.

۴) – م، ز و س: مگر .

۵) –ع و ز: دور می‌کن.

۶) – چ، ج و س: باشد.

۷) – مل، چ، ج، س، م و ز: بارد.

۸) – نا، آ، مل، چ، ج، س، م و ز: مراکب؛ متن مطابق ع.

جلالت گرفته بدو وقتِ نسبت — معدّ بن عدنان لویّ بن غالب

به رتبت فزونتر ز سادات عالم — و گر چند سادات با او مناسب

۲۰ بلی هر دو را صبح خوانند ولیکن[1] — نه چون صبح صادق بود صبح کاذب

همی داردش فرّ سلطان و یزدان — معاف از حوادث مصون از نوایب

بیفزاید از خدمت او بزرگی — چو علم از تعلّم چو عقل از تجارب

بود بی‌رسومش مزوّر[2] مدایح — بود بی‌قبولش فضایل معایب

شده خدمتش را خلایق[3] موافق — شده همتش را کواکب مراکب[4]

۲۵ چو مدحش نخوانی فصاحت فضیحت — چو نامش نگویی مناقب مثالب

زهی گوی برده زابنای گیتی — به کسب محامد به بذل رغایب

ز دست تو دریای بخشنده عاجز — ز رای تو خورشید تابنده خایب[5]

امل را ز بذل تو تشریف و خلعت — طمع را زجود تو اجری و راتب

هَمَت حزم صافی همت عزم ثابت — همت رسم نیکو همت رای صایب

۳۰ نه مانند قَدرت سپهری است عالی — نه همتای رایت شهابی است ثاقب

به دست عزیمت ببندی معادی[6] — به چشم بصیرت ببینی عواقب

کلام تو دارد صنوف بدایع — ز کلک تو بارد فنون غرایب

---

۱)–ع: لیکن .

۲)–ع :مدایح مزوّر .

۳) – س: مواکب.

۴) – آ، مل و چ و ج، م، ز و س: حدایق.

۵)–ع: غارب .

۶)–ع: اعادی .

ز ابـر کَـفَت قـطره‌ای صـد چـو حـاتم | ز بحر دلت جرعه‌ای صد چو صاحب[۱]
روان را هـوای تـو هست از فـرایـض | زبـان را ثـنای تـو هست از مـواجب
۳۵ کـند عـقل را شـوق مـدح تـو عـاجز | کـند روح را عشـق خـطّ تـو کـاتب
سـخا را ز دستِ تـو آیـد مـقاصد | سـخن را ز مـدح تـو آیـد مـراتب
ز اخـلاق تـو در مکـارم قـواعـد | ز الفـاظ تـو بـر[۲] مـعالی[۳] قـوالب
ز انـفاس تـو نـفس در راحت افـتد | هـمی راحت آیـد ز قـرب اقـارب
عـدوّ تـو را بـیش بـینم مـذلت[۴] | از آن بُت کـه بـالَتْ عـلیه الثـعالِب
۴۰ ایـادیت را کس نـدانـد شـمردن | کـه دانـد شـمردن سـرشک سحایب
به واجب[۵] کـه دانـد تـو را مـدح گـفتن | خـرد را کـه دانـد ستودن[۶] بـه واجب
هـمی تـا بـماند بـه عـالم عـناصر | هـمی تـا بـتابد ز گـردون کـواکب
هـمی تـا طـراوت بـود جـان و دل را | ز دیـدار احـباب و فـصل[۷] اجـانب
بـزی خـرم و خـانهٔ دشـمن تـو | مـحل حـوادث مکـان مـصایب
۴۵ بـر ایـن[۸] قـافیت بـود نـظم نـظامی | «بـه گـرد رخت زنگـیانند لاعب»

***

۱) – مل: حاجب.
۲) – چ و ج: در.
۳)– س و ز :معانی .
۴) – ج: به ذلّت.
۵) – نا، آ، ز، م، چ، ج، س: مواجب ؛متن مطابق ع.
۶) – نا، آ، مل، چ و ج، م، ز و س: شنیدن مواجب.
۷) – نا، آ، مل، چ و ج، م و ز: وصل. متن مطابق س.
۸) – ز: ازاین ؛ ع: بدین .

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

* مال و جمال و بی‌غمی[۱] و صحّت و شباب[۲] عشق و وصال و خرمی[۳] و عشرت و[۴] شراب

شغلی بود به وجه و نشاطی بود به شرط عیشی بود به رسم ومرادی بود صواب

[اینها همه خوشند ولی نزد عاقلان آن است عیشان که عزیزند وتنگ‌یاب[۵]]

تاریخ عهد عشق وصال است و کو وصال فهرست روز[۶] عمر شباب است و کو شباب

۵ ای آنکه با شباب[۷] و شرابی و گوش تو هم لحن چنگ دارد و هم نغمهٔ رباب

گر گلستان عارض معشوق پیش توست از گردش زمانه تویی در گل و گلاب

خاک وثاق تو چمنِ سرو و سوسن است صحن سرای تو فلکِ[۸] ماه و آفتاب

در راه وصلْ پای امید از طلب مَبُر با تابِ زلف دوست عنان از طرب متاب[۹]

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، مج، ت، ک، گر و ر.
۱) –ع :خرمی.
۲) –ک: صحبت شراب.
۳)–ع: بی غمی.
۴) –ک: – واو.
۵) – نا،آ، مل و چ:این بیت را ندارد و به جای آن در ک:

این هر دواند فایدهٔ ما ز پنج چیز آن است عیشان که عزیزند و تنگیاب

۶) – مل، چ، ج و ت: عمر روز.
۷) –ع و چ: شراب و شبابی.
۸) – چ و ج: + واو.
۹) – ع ، گر و ت: بعد از این بیت:

مگذار در صلاح تن و عزّ او طلب مپسند در میان دل و کام او حجاب

در کوی دوستان که بود دهشت[1] فراق | بر روی دوستی[2] چه کند[3] وحشت[4] نقاب

۱۰ جان پروران به سوسن آزاد باردار[5] | دل تازه کن به نرگس مخمور نیم خواب

بفروز دیده را به رخ او ز سیب سرخ | خوش کن دِماغ را زخط او به مشک ناب

از روح ساز قاصد معشوق را نثار | وز[6] بوسه ده سؤال دلارام را جواب

از کام دل به بهره گرفتن شتاب کن | گر مرکب زمانه به مرگت[7] کند شتاب

ورترس انقلاب زمانه است در دلت | با مدح صدر شرق که ترسد ز انقلاب

۱۵ صدری که صدر موسویانست و مجددین | در صدر[8] دین صدور جهان را بدو مآب

بحر علوم[9] تاج معالی علی که هست | هر بحر با مکارم او کمتر از سراب

بحری که گر به بحر درافتد نهیب او | گردند زیر آب همه ماهیان کباب

آن[10] وارث برادر پیغمبر خدای | کو را برادرست ز شاه جهان خطاب

رای رفیع او چو رقیبی است[11] مهربان | بر تاج و تخت شاه جهان مالک الرقاب

۲۰ خالی از اوست گوشه تاجش ز[12] اضطرار | ایمن بدوست[13] پایهٔ تختش ز[14] اضطراب

---

۱) - ک: وحشت.

۲) - ک و ع :دوستان.

۳) - ک: بود.

۴) - ع :هیبت ؛ک :زحمت.

۵) - مل، چ و چ، بارور؛ ک، ت و گر: آبدار.

۶) - نا: از.

۷) - گر و ک: به رفتن.

۸) - گر و ک: مجد.

۹) - مل، چ و ج: + واو.

۱۰) - آ، نا و مل: ای وارث.

۱۱) - گر و ت: چه رؤف است و ؛ع: رفیقی.

۱۲) - نا، آ، مل و ج: به.

۱۳) - گر و ک: از اوست.

۱۴) - مل و ج: در.

از[۱] دوحه رسالت و از میوه شرف — سادات اهل‌بیت قشورند و او لُباب

تا باد و خاک و آتش و آبند در جهان — تا نوبهار و تیر مه است و تموز و آب[۲]

وقت خزان[۳] ز بهر عطاهای او بود — طرف چمن خزانهٔ زرهای بی‌حساب

همواره از دلش که بخندد بر ابر و بحر — باشد بر ابر و بحر، به جود و عطا عتاب

۲۵ پیوسته بر سرش ز زبانهای زایران[۴] — از آسمان نثار[۵] دعاهای مستجاب

او راست از زمانهٔ اقبال[۶] انقیاد — و او راست از ستارهٔ تایید[۷] فتح باب

چون زلف نیکوان[۸] شود از دست او عنان — چون تاج خسروان شود از پای او رکاب

با[۹] قوّت عنایت[۱۰] و نام رعایتش — بازی کند تذرو و عقابی کند غراب

و اندر کف عقوبت و خشم[۱۱] و سیاستش — میشی بود هزبر[۱۲] و غرابی بود عُقاب

۳۰ از وی به امر و نهی صلاح آید[۱۳] و فساد — وز وی به مهر و کینه ثواب آید[۱۴] و عِقاب

---

۱) -گر و ت: آن دوحهٔ رسالت و آن.

۲) -ع، و ت، مج، ک و گر: بعد از این بیت:

در گردش زمانه بر این عرصهٔ زمین — هرگز به فرّ و مرتبه و قدر و جاه و آب

همتا نیافت آتش و همتا نیافت خاک — همتا ندید بادش و همتا ندید آب

وقت بهار نگسلد از باغهای او — از بهر خنده‌های گُلش گریه سحاب

۳) - نا، آ، مل، چ و ج: گاه سخا؛ ک: گاه خزان.

۴) - نا،آ،مل و ع :زاهدان ؛گر: شاعران .

۵) -ک: تو فشان؛ گر: نشان.

۶)-ع: + واو.

۷) - ع: تأیید و.

۸) -گر و ت: شاهدان.

۹)-ع: وز .

۱۰) -گر و ک: رعایت و نام عنایتش.

۱۱)-ع: چشم سیاستش .

۱۲) - ت: شیر و کلاغی .

۱۳) - مل: آمد.

۱۴) - مل: آمد.

از فخر[1] مدح اوست که مشهور گشت شعر   از[2] عشق دعد بود[3] که معروف شد رباب

ای شرق و غرب را به عطاهای تو امید[4]   ای[5] طبع و ذوق را به دعاهای[6] تو ثواب

از نصرت است خانهٔ عمر تو را عماد   وز دولت است خیمهٔ عزّ تو را طناب

شاخ صلابت تو ز دین است و اعتقاد   بیخ مهابت[7] تو ز آلست[8] و اکتساب

۳۵ در[9] فخر اکتساب چه نیکوست در جهان   نیکوترش[10] کند شرف و فخر انتساب

نام عدوت نیست سزاوار آفرین   شایسته گلاب[11] نباشد سرِ کِلاب

آمال زایران ز تو یابد همی حصول   اموال شاعران ز تو گیرد همی نصاب

برخیره[12] از جوانب عالم نمی‌رسد   زایر بدین ستانه و شاعر[13] بدین جناب

گر نیستی عطای تو، هستی به عهد ما   باغ امید خشک و جهانِ طمع خراب

۴۰ زهره[14] زعشق لفظ تو[15] دربارد از صدف   مهر از برای بذل تو زر سازد از تُراب

اندر بیان لفظ[16] تو زرین شود سخن   و اندر دهانِ کلک تو مشکین شود لُعاب

---

۱) - مل و ج: + واو؛ گر، ک و ت: فرّ.

۲) - گر و ک: کز .

۳) - نا و آ : اوست.

۴) - چ و ج: نوید.

۵) - ک: وی .

۶) - گر: ثناهای .

۷) - گر: متانت .

۸) - نا،آ، چ ،ج : برّست.

۹) - ع و ک: کز.

۱۰) - گر: نیکوترین.

۱۱) - نا، آ، مل، چ و ج: کلاب؛ متن مطابق ع.

۱۲) - گر: برخیرت از جوانب عالم همی رسد.

۱۳) - ک و گر: مادح .

۱۴) - ت: دریا.

۱۵) - گر و ک: جود تو آرد دُر.

۱۶) - گر و ت: وصف؛ ک: اندر بنان ز وصفِ تو.

در راه مدحت تو دلیلی کند خرد　　در کوی خدمت تو ذلیلی[1] کند صعاب

پیداتر است از اختر تابانِ تیره[2] شب　　حظّ [3]تو در نبوت و فضل تو در کتاب

اصل بزرگ توست بزرگیت[4] را سبب　　زاب خوش لطیف بود لؤلؤ خوشاب

۴۵ گویند نیست چرخ در افعال[5] خود مصیب　　پس چونکه دشمن تو نباشد مگر مُصاب

گر رای تو شهاب و عدوّ تو دیو نیست　　پیوسته دیو چون رَمَد از حمله[6] شهاب

ایزد ز[7] آفریدهٔ خویش انتخاب کرد　　عِرْض رسول و عترت او آمد انتخاب

وز عترت مطهّر او منتخب تویی　　چون تیغ آبدارِ گران مایه از قِراب

آری در آفریده به حرمت تفاوت است　　یک آفریده نار[8] بود دیگری تراب

۵۰ تن را محل روح نباشد به هیچ نوع　　شب را فروغ روز نباشد به هیچ باب

تا تابش است از اختر و دور است از آسمان　　دایم تو رس[9] ز اخترِ دولت به نور و تاب

پشت موافقانْت[10] به سعد فلک قوی　　روی مخالفانْت به خون جگر خضاب

حضرت[11] به تو مزیّن و بدخواهِ جاه تو　　در غربتی کز او متعذّر[12] بود ایاب

***

---

۱) - نا، آ، و مل: دلیلی.

۲) - گر و ک: به تیره.

۳) - نا، آ و مل : خط تو در نبوّت و فصل.

۴) - ک: نکوییت.

۵) - گر: احوال ؛ ع :چرخ نیست ز احوال.

۶) - ک: هیبت.

۷) - ک، ت و گر: چو.

۸) - گر و ک: باز بود دیگری ذباب.

۹) - ع و ت: باش ؛چ و ج: تو راست اخترِ.

۱۰) - گر و ک: مساعدانت.

۱۱) - ک: عالم.

۱۲) - ت: متعسّر.

(۱۰)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* سرو سیمینی و بار[۱] سرو سیمین آفتاب　　جفت لاله ماه داری جفت نسرین آفتاب
آفتاب و ماه جفت لاله و نسرین که دید　　یا کسی دیده‌ست بار سرو سیمین آفتاب
هیچ کس را نیست جز[۲] زلفین دلبند تو را　　چون بخواهد خفت بستر ماه و بالین آفتاب
خوشتر از عمری به رخ شیرین‌تر از جانی به لب　　اینت خوش دیدار ماه و اینت شیرین آفتاب
۵ خسرو خوبان تویی، شیرین اگر بودی چو تو　　خاک بوسیدی به منّت پیش شیرین آفتاب
زَینِ[۳]زین و زینت مجلس تویی در بزم و رزم　　ماهی اندر مجلس شادی و در زین آفتاب
آفتاب از رخ پدید آری و پروین از دهان　　کی بود جایی که پیدا گشت[۴] پروین آفتاب
چون بتابد ز آسمان نیکویی رخسار تو　　اختران آسمان گویند مسکین آفتاب
تا به حسن از آل تکسین[۵] چون تویی موجود شد　　آفرین گوید همی برآل تکسین[۶] آفتاب
۱۰ گر به چین نقاش چین را لعبتی بودی چو تو　　جاودان با روی پرچین بودی از چین آفتاب
بر سپهر از شرم آن رخساره با تشویر ماه　　چون ز رای[۷] آفتابِ آل‌یاسین آفتاب

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، مج، ک، ت، گر و ر.
۱) - ع :یار.
۲) - ناو آ و: مر ؛ع: چون.
۳) - ک: زیب زین ؛ چ و ج : زیور زین رتبت .
۴)- ع: پیدا کرد .
۵) - مج، ک و گر: یاسین.
۶) - مج، ک و گر:یاسین.
۷) - ک: روی.

سیّدالسادات مجدالدین[1] ابوالقاسم علی | کز علو چرخ است و از دل ماه و از دین آفتاب

حرمت او را که باشد همتش بر آسمان | آسمان را از کواکب ساخت[2] آذین آفتاب

آسمان را حرمت او در علو تمکین[3] کند | گر کند مر ماه را در نوز تمکین آفتاب

۱۵ ازکسوف آفت نبیند وز غروب ایمن شود | گر ز رایش یابد اندر سیز تلقین آفتاب

ای خداوندی که تزیین داد[4] ایامِ تو را | همچنان چون روز[5] را دادەست تزیین آفتاب

گر مصوّر همّت[6] و رای[7] تو را صورت کند | باشد از قدر و ضیا آن آسمان این آفتاب

روز گردد شب همی بر خاطر مداح تو | راست گویی هست در مدح تو تضمین آفتاب

چرخ رابع زان همی گویند مر صدر تو را | کاندر او بیند همی[8] چشمِ جهان بین آفتاب[9]

۲۰ بر فلک مخدوم انجم آفتاب آمد[10] از آنک | خدمت صدر تو دارد رسم و آیین آفتاب

گر بدانستی که آید چون تویی از نسل او | یار بودی با علی در صف صفّین آفتاب

طالعت را بر فلک چون بر زمین ما بندگان[11] | روز و شب انجم دعا گویند و آمین آفتاب

پایگاه همّت عالیت را جوید همی | زان نیابد یک زمان از سیز تسکین آفتاب

---

۱) – نا: مجد دین.

۲) – ع، گر و ک: بست.

۳)– ع: تلقین .

۴) – ع: دادەای ایام را.

۵) – ت: کایام را، گر و ک: همچنانکه روز .

۶) –ک و ت : صورت .

۷) – مل، چ و ج: روی .

۸) – مل، چ و ج: مگر .

۹) – بعد از این بیت در گر و ت:

کلک تو از خود همی زر بارد اندر نظم و نثر | گر همی زرّ و طلا می‌سازد از طین آفتاب

۱۰) – چ: آید.

۱۱) –گر و ت: باشد مکان.

تا نگردد[1] بر سپهر گـوژ پشت سـال خـورد — همچو پیر سـالخورده رویْ پـرچـین آفـتاب

۲۵ حاسد تو رویْ پرچین باد و بـخت تـو جـوان — رانده بر بدخواه تو خشم آسمان کـین آفـتاب

(۱۱)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* چند بارم بـر[2] فـراق دلبـران از دیـده آب — چـــند بـاشم آتش تـیمار خـوبان را کـباب[3]

تاسرشکم بیشتر شد صبر مـن کـمتر شـدست — راست پنداری مگر من[4] صبر می‌بارم نه آب

طبع[5] و دستم با دو چیز اندر جهان الفت گـرفت — طـبع بـا تـیمار عشـق و دست بـا جـام شـراب

عــاشقی آرد جــوانــی خُــرّما طـبع جـوان — بی‌غمی خیزد زمستی[6] حبذا مست[7] خراب

۵ پیش چشمم روز تا شب پیش دل شب تـا بـه روز — داســتان ســعد و اســما قـصهٔ دعـد و ربـاب[8]

بافلان دلبر چـه گـفت[9] و بـافلان بـیدل[10] چـه کـرد — آن چه کرد[11] این را سؤال و این چه داد آن را جـواب

مونس عاشق چه باشد جز حدیث نیکوان[12] — چشم[13] نیلوفر چه جوید جز فـروغ آفـتاب

---

۱) – چ، ج، و مل: بگردد.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ، مج، ت، ک، گر، ر و پ.

۲) – مل، چ، ج: از ؛ گر و پ: در .

۳) – چ، ج، گر، پ و ک: و چند باشم زرد و گریان همچو شمع از سوز و تاب؛ع و ت: بعد از این بیت :

چند سوزم ز آتش هجران جانان چون کباب — چند باشم ز آتش تیماژ جوشان چون شراب

۴) – مل، چ و ج: راست پنداری ز مژگان صبر؛ گر و پ: راست پنداری ز دیده صبر.

۵) –ع و پ: دست و طبعم.

۶) – چ: هستی.

۷) – مل، چ و ج: + واو.

۸) –گر: داستان ماه‌رویان است با چنگ و رباب.

۹) – پ: چه کرد و با فلان بیدل چه گفت.

۱۰) –ع: مه رو .

۱۱) –گر: گفت این را سؤال و او چه داد.

۱۲) – نا، آ، مل، چ، ج: عاشقان؛ع و پ: دلبران.

باز دل در دلبری بستم که بندد[14] هر شبی	تا به هنگام سحر خوابم[15] به چشم[16] نیم‌خواب

مهر او یکسر بلا و من طلبکار بلا	عشق او یکسر عذاب و من خریدار عذاب[17]

۱۰ حال من در هجر او شد[18] همچو زلفش تیره‌فام	صبر من در عشق او چون وصل او شد تنگ یاب

او و من هر دو به هر[19] وقتی همی جوییم و هست	جستن او بر خطا و جستن من بر صواب

او همی جوید به وقت بوسه بخشیدن درنگ	من همی جویم به مدح مجلس عالی شتاب

صدر اهل‌بیت مجد دین[20] ابوالقاسم علی	ناقد لفظ و معانی صاحب کلک و کتاب

آنکه گردون نزد[21] قدرش چون برِگردون زمین	آنکه دریا نزد جودش چون برِ دریا سراب

۱۵ آنکه مثل او نیابی[22] هیچ کس در هیچ فن	وانکه جنس او نبینی[23] هیچکس در هیچ باب

بندهٔ دست و زبانش هم سخاو هم سخن	بستهٔ مهر و سپاسش[24] هم قلوب و هم رقاب

نسبت فضل از دل رخشان او گیرد خرد	نسخت[25] جود از کفِ احسان[26] او خواهد سحاب

جود بی توقیر[27] او چون دیده‌ای باشد فراز	عقل بی‌تدبیر او چون خانه‌ای باشد خراب

---

۱۳)–ع: جسم.

۱۴) –ع و گر: دارد.

۱۵) – گ :چشمم.

۱۶) –چ: زچشم.

۱۷) – پ، ک و ت: بعد از این بیت:

گشت بر من تا بدیدم روز او در زیر شب	شب چو روز رستخیز و روز چون پرّ غراب

۱۸) –گر: چون زلف او شد.

۱۹) –ع و گر: به هم جستیم سویت راه برد.

۲۰) – مل، پ، ج و گر: مجدالدین.

۲۱) – پ: پیش قدرش چون سوی.

۲۲)–ع: نیابد.

۲۳)–ع: نبیند.

۲۴) – پ، ک و گر: وفایش.

۲۵) – نا، آ، مل و چ: نسخهٔ.

۲۶) – پ: بخشان.

۲۷)–ع: توفیر.

رایِ او و رویِ او و لفـــــظ او و طـــبع[1] او فضل محض و نور صرف و عقل پاک و جود ناب

۲۰ ای خـداونـدی کـه از تـو مـنقبت گـیرد لقب وی سرافرازی[2] که از تو منزلت[3] یـابد خـطاب

با مـناقب هـم نشینی بـا فـضایل هـم نشـان با معالی هم عـنانی بـا مـعانی[4] هـم رکـاب

سـیرت تـو در لطیفی چـون هـوای نـوبهار همّت تـو در بـلندی چـون دعـای مسـتجاب

یک نسیم از روضهٔ عـفو تـو در گـیتیٔ ارم[5] یک شرر[6] از آتش خشم تو برگردون شهاب

منت[7] تو چون سـخای کـامل تـو بـی‌قیاس مدحت[8] تو چون عطای شامل تو بی‌حساب

۲۵ بحر اگر چه جود ورزد کی بود چون دست تو باز اگر چه صید گیرد کی برآیـد بـا[9] عـقاب

ابر اگر چه دُر فشاند کی بـود چـون لـفظ تـو رنگ پیری کی بپوشد زال گربندد خضاب[10]

ای بـزرگی کـز تـراب درگـهِ مـیمون تـو تـوتیای چشـم خـود سـازند[11] آل‌بـوتراب

زردی از رخسار خصمت نگسـلد صـحبت هـمی همچنان چون سرخی از گلنار و سبزی از سُـداب

راست گویی اصل سیماب از دل بـدخواه تـوست کـز نـهیب تـو نـباشد سـاعتی بـی‌اضـطراب

۳۰ نسبت کردار نیکو سویِ فعل[12] و رسـم تـوست زان دهـد ایـزد هـمی کـردار نـیکو را ثـواب

شـعر مـن زیـبا چـنان آیـد همی بـر نـام تـو چون نشاط اندر شراب و چون شراب اندر شباب

---

۱) - ک: ذات او و رای او و طبع او و لفظ او .

۲) - نا، آ، مل و چ: ای خداوندی.

۳) - ک: تربیت؛ گر و پ: مرتبت.

۴) - ع و پ: مکارم .

۵) - ع و پ: گیتی را ارم.

۶) - مل، چ، ج و گر: شرار.

۷) - ع و گر: همّت .

۸) - گر و پ: خدمت ؛ ع: بخشش .

۹)- ع: کی بود همچون .

۱۰) - نا ، آ، مل، چ و ج: رنگ پیری گر نپوشد سال کی پوشد خضاب.

۱۱) - پ: کردند.

۱۲) - ت: رسم و فعل ؛ گر و ک: از رسوم فعل .

تا نباشد نام تو، نیکو نیاید[1] شعر من — تا نباشد آتش از گل کی توان کردن[2] گلاب

یک جهان دوشیزگان دارم نهفته[3] در ضمیر — جز به عشق نام تو بیرون نیایند از حجاب

نیست احوالم نکو هر چند اشعارم نکوست — روی نیکو هست لیکن نیست در خوردش نقاب

۳۵ از جهان است این گناه از روزگار است این خلل[4] — از ستاره‌ست این جفا[5] با آسمان است این عتاب

تا همی رخسار دلبندان بود پر زیب و حُسن — تا همی زلفین معشوقان بود پر پیچ و تاب

هر نشاطی کان تو را رغبت همی باشد بکن — هر مرادی کان تو را در دل همی گردد[6] بیاب

گرچه احوال جهان با انقلاب[7] آمیخته است — دور باد از دامن جاه تو دستِ[8] انقلاب

***

---

۱) – ع، ج و گر: نباشد.
۲) – نا، آ، مل، چ و ج: کرد نتواند.
۳) – گر: نهان اندر.
۴) – گر و ک: خطا.
۵) – گر: این جزا و از فلک هست این عذاب.
۶) – گر و ک: آید.
۷) – گر: انقلاب و محنت است؛ ت و ک: پر انقلاب.
۸) – مل: دور.

بحر رمل مسدس مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلات

* شب آدینه و من مست و[۱] خراب — عاشقی در دل[۲] و در دست شراب[۳]

پیش من شمع و من از عشق چو شمع — رنج او[۴] ز آتش و رنج من از آب

صحبت من همه با عشق و نبید — اُلفت من همه با چنگ و رباب

مر مرا شنبه و آدینه یکی است — که چنین دیده‌ام از عشق صواب

۵ عاشق و مست و خرابم[۵] چه کنم — عاشق آن به که بود مست و[۶] خراب

خستهٔ عشقم و در دل غم عشق — عاشق یارم[۷] و بر کف می ناب

می‌خورم لعل‌تر[۸] از چشم خروش — در شب تیره‌تر از پرّ غُراب

کرد[۹] بر دیدهٔ من خواب حرام — عشق آن نرگس آلوده به خواب[۱۰]

هیچ تهدید عذابم نکنید — که مرا عشق بسنده‌ست عذاب

(*) – نسخ: نا، آ، پ، مل، چ، ج، ع، مج، ت، ک، گر و ر.

۱) – نا و آ: – واو.

۲) – پ، ت و ک: سر.

۳) – ع: بعد از این بیت :

هر کجا بزمکی از می بینم — بر سرش خیمه زنم همچو حباب

۴) – ع: وی .

۵) – ناو آ: جوانم.

۶) – نا: – واو.

۷) – گر: نابم و در دل غم ناب .

۸) – گر، ک و ت: سرخ‌تر ؛ چ و ج: می خورم بادهٔ چون چشم خروس .

۹) – چ و ج: کرده .

۱۰) – پ: خوابِ آن نرگس مستِ پرخواب.

۱۰ چه کنم گر نکنم عیش و نشاط | که[1] مرا عشق و شراب است و شباب[2]
نتوان خورد غم کار جهان | که جهان سایهٔ ابراست و سراب
غمْ بداندیش خداوند خورد | جغد زیبنده‌تر[3] آید به خراب
صدر عالی شرف آل‌رسول | قبله[4] ساده و کعبه آداب
مجددین عمدهٔ اسلام علی | آن پسندیده چو جدّ[5] در هر باب
۱۵ کف بخشندهٔ او ابر مطیر[6] | لفظ فرخندهٔ او دُرّ خوشاب
عاشق خدمت او هر چه قلوب | عاجز منّت او هر چه رقاب
ای تو را ابرِ درم بازْ لقب | وی[7] تو را بحر گهر بخش خطاب
بی‌ثناهای تو منسوخْ سخن | با عطاهای تو معزول حساب
خاک را حلم[8] تو فرمود درنگ | باد را جود[9] تو آموخت شتاب
۲۰ حضرت توست جهان را کعبه | طاق ایوانْت فلک را محراب
آفتاب از قِبَل بخشش تو | زر و گوهر کند از سنگ و تراب
زحل از طیرگی[10] همّت تو | ساخت از هفت فلک هفت حجاب
زان برافروخت اثیر آتش تیز | تا کند جان عدوی تو کباب

---

۱) –گر: چون .
۲) –ع: چه خورم گر نخورم جام شراب .
۳) –ع و پ: شایسته‌تر آمد.
۴) –پ، ک و گر: قبله و کعبهٔ فضل و .
۵) –گر و ک و ت: دین در همه ؛ پ: پسندیدهٔ دین در همه.
۶) – نا، آ، مل، چ و ج: محیط.
۷) – نا، آ، مل، چ و ج: ای .
۸)–ع: حزم .
۹) –ع و ک: عزم .
۱۰) –ج: تیره‌گی ؛ع: خیره‌گی .

آتش خصم تو چون خاکستر | آب بدخواه تو[1] تیره چو خلاب

۲۵ بر بداندیش تو اقبال و قبول | نتوان بست به زنجیر و طناب

به تکلّف نشود چون تو عدوت | [نتوان یافت جوانی به خضاب[2]

چه خطر دارد پیش تو عدوت] | دیو را چند[3] خطر پیش شهاب[4]

از حقیری که بود حاسد تو | کِشت او را ندهد آبْ سحاب

هر که از خدمت تو یافت نصیب | رسدش جاه و بزرگی به نصاب

۳۰ لفظ گردد به مدیح تو لطیف[5] | طبع یابد به ثنای تو ثواب

تا ز عشاق بود صبر و شکیب | تا ز معشوق بود ناز و عتاب

تا روان است و پس آنگاه خرد | تا سؤال است و پس آنگاه جواب

همه جز دولت و اقبال مبین | همه جز نصرت و تأیید میاب[6]

---

۱) - ج و چ: چون تیره .

۲) - نا و آ، مل، چ و ج:این مصراع و مصراع اول بیت بعدی افتاده است.

۳)- ع: نیست .

۴) - بعد از این بیت مج، ک و ت:

هیچ روباه نگردد چون شیر | هیچ گنجشک نگردد چو عقاب

و در چ و ج:

زور روباه نگردد چون شیر | چنگ گنجشک نگردد چو عقاب

۵) - ج و چ، ت و ک: ملیح.

۶) - پ، ج، ت، ک: بعد از این بیت:

ناصرت باد به هر کار مصیب | حاسدت باد به هر باب مصاب

(۱۳)

بحر رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

* ای خجل با[1] روی و زلفت روز و شب — مانده‌ام با[2] روی و زلفت در عجب

رویت از روز است یا روز از رخت — شب ز زلف توست یا زلفت ز شب

کرده‌ای از روی روزی[3] مختصر — یا[4] سر زلفت شبی شد منتخب

روز را از لاله پوشیدی لباس[5] — تا شبت را عنبرین کردی سلب

۵ ای شُرینت آفت تلّ سمن — ای میانت حسرت تار قصب

مانده‌ام با دیدهٔ یاقوت بار — تا تو را دیدستم‌از[6] یاقوت لب

ای دل افتاده در سودای عشق — خستهٔ خاری و دور از تو رُطب

گر طرب را طالبی مطلوب خویش — نزد زین‌الدّین ابوطالب طلب

آن جمال ساده و نور شرف — آسمان فضل و خورشید نسب

۱۰ جاه را قدر رفیع او اساس — جود را طبع کریم او سبب[7]

تازه با کردار او روی هنر — روشن از دیدار او چشم ادب

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۱) – س: از .

۲) – ع: از .

۳) – آ، م، س، مل، چ، ج: روز مختصر.

۴) – آ، مل، چ: با.

۵) – س: نقاب.

۶) – ع: ای .

۷) – نا، آ، م و مل : نسب.

نـــامِ نـــیک[۱] اوست تشـــریف خـــطاب　　عِـــــرْض پـــاک اوست تـــاریخ لقب

حـــــضرتش هـــم مـــرتجیٰ هـــم مـــلتجا　　حـــرمتش هـــم مُـنتسب هـــم مکـــتسب

مـــــدحت او چـــون شـــراب آرد نشـــاط　　خـــــدمت او چـــون ســـماع آرد طـــرب

۱۵ بـــا شـــراب ذُل[۲] حســـود او حـــریف　　وز[۳] مـــــراد دل عـــــدوی او عـــــزب

هست جـــودش اضـــطرار مـــوج[۴] بـــحر　　هست جـــــدّش اخـــــتیار صـــــنع رب

در خـــــصال و خـــــلق او لفـــظ عـــجم　　در بـــــنان و کـــــلک او جـــــود عـــرب

آز را از بـــــــذل او خـــــــواری و ذل　　جـــــود را بـــــا مـــال او شـــور و شـــغب

فـــعل بـــــذل و بـــرّ او در حـــرص و آز　　هـــمچنان چـــون فـــعل آتش در حـــطب

۲۰ در حســــــاب مکـــــرمت تأثـــــیر او　　هـــــمچو تأثـــیر فـــضایل در حَسَب

ای دعـــــای نـــیکخواهت مســـتجاب　　ای هـــــلاک بـــدسگالت مســـتحب

مـــــوکب مـــــاه مـــــبارک در رســـــید　　بـــــار بـــــر بســـــتند شـــعبان و رجب

آتش روزه زبـــــــانه بـــــــرکشید　　تـــــا هـــزیمت گشت از او آب[۵] عـــنب

بـــــاده خـــــواران را عـــدیل آمـــد عـــنا　　رود ســـــازان را نـــــصیب آمـــد نَـصَب

۲۵ آن کـنیم اکـنون کـه یـزدان را رضـاست[۶]　　تـــــا بـــیفزایـــیم شـــیطان را غـــضب

تـــــا بـــود در بـــوستانْ ســـرو و ســـمن　　تـــــا بـــود بـــر آســـمان رأس و ذنب

---

۱) - نا، آ، مل، چ، ج، م و س: نام و ننگ. متن مطابق ع.

۲) - آ، م، مل، ج، س و ز: دل.

۳) - ج: در.

۴) - مل و ج: + واو.

۵) - ج، س: ماءالعنب.

۶)- ع: سزاست.

نـــیکخواهت بـــاد بـــا ســـور و ســـرور　　بـــدسگالت بـــاد در[1] تـــیمار و تب

(۱۴)

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

* آســمانی است فـروزنده[2] بـه رایـی صـایب　　آفـــتابی است درفشــــنده بــه عــزمی ثــاقب

تــحفهٔ صــدر نــبوت شــرف دیــن خــدا　　بـــومحمد حســـن بـــن عـــلی بـــوطالب

چـــون قَـــدَر هـیبت او بـر هـمه اعـدا قـاهر　　چون قضا حشمت او در هـمه مـعنی غـالب

عـــاجز انـــدر نـــظر او هـــنر هـــر خـــاطر　　قاصر اندر سـخن[3] او صـفت هـر خـاطب

۵　بــه ســخاوت بــدهد آنــچه نــدادی حــاتم　　بـه کـفایت بکـند آنـچه نکـردی صـاحب

زیــن بــود هــر قـدمی خـدمت او را مـایل　　زان بـــود هـــر قـــلمی مـــدحت او را راغب

شـــده در کـــوشش او شیر شکـاری عـاجز　　گشـــته از بـــخشش او ابـر بـهاری نـایب[4]

گشت[5] بر درگهش از لطف و کرامت دربان　　هست دربـارگهش لطـف و کـرامت حـاجب

دوستان را ز دلش نـعمت[6] و دولت اجـری　　دشـــمنان را ز کـفش مـحنت و شـدت راتب

۱۰　حضرت او[7] شـرف کـعبه و بـر اهـل زمـین　　حـــجّ او در[8] هـــمه احکـام مـروّت واجب

---

۱)– ع: با.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س،ز و ل.

۲) – ج: درخشنده؛ ل: نماینده.

۳) – ع: صفت او سخن.

۴) – ج و ز: تایب.

۵) – ع: هست در پیشگهش جود و مکارم.

۶) – ل: دولت و نعمت.

۷) – ع: حضرتش را.

۸) – س: بر.

زایـــران آمـــده نـــزدیک وی از هـــر اقـــلیم   قلّه‌ها[۱] ساخته در پیش[۲] وی از هر جانب

اســتطاعت بــرِ مــن نـیست و گـرنه نِـیَمی   ســـاعتی از در آن کـعبهٔ حـاجت غـایب

خســتهٔ چـرخـم و جـز فـضل نـدارم گـنهی   وین گناهی است کز او گشت نخواهـم تـایب

تـا جـهان است خـداونـد بـه شـادی بـزیاد   بدسگالش ز[۳] جهان یکسره خـاسر خـایب

(۱۵)

بحر خفیف مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع‌لان

* جور[۴] از ایـن بـر کشـیده ایـوانست   کـــه بـــر[۵]او مشـــتری و کـــیوانست

دم ســردی کــه بــرکشد[۶] مــردم[۷]   هـــم از ایـــن[۸] بـــرکشیده ایـــوانست

آدمـــــــی را ز دور ایـــــن ایـــوان   جـــــور انـــــواع و رنـــــج الوانست

گـــرچـــه گـــه سـعد و گـاه نـحس دهـد   ور چـــه گـــه رزق و گـــاه حـــرمانست

۵ زو چه نـالی کـه چـون تـو مـجبورست   زو چه رنجی[۹] که چون تو حـیرانست

---

۱) – ع: جانها.   ۲) – ز: نزدیک .

۳) – ع: به .

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ و ج،ع ، مج، ت، ک و گر، ر، ل و پ.

۴) – پ : چه .   ۵) – ع: در .

۶) – گر،مج، ک و ت : می‌کشد .   ۷) – چ، ج، ل: هر دم.

۸) – ع وگر: همه زین.   ۹) – پ: گریی.

شحنهٔ کارگاه تقدیر است — حاجب[1] بارگاه سلطانست

نایب پرده‌دار[2] اسرار است — پردهٔ رازهای پنهانست

دورر او هر چه کرد و هر چه کند — کردهٔ کردگار کیهانست

جان که جان آفرین به ما داده‌ست — ملک ما نیست بلکه مهمانست

۱۰ نزد برنا و پیر عاریتی[3] است — مرگ در حق هر دو یکسانست

ساقی مرگ را به بزم[4] اجل[5] — ساتگینی همیشه گردانست

در چنین بزم با چنین ساقی — دوستگانی سپردن جانست

جان[6] به جان آفرین دهد روزی — آنکه ما را چو جان[7] جانانست

جان چو با زندگان نخواهد ماند — زنده از زندگی پشیمانست

۱۵ آن سه دانا که هر یکی ز یشان — فیلسوف زمین یونانست

طب و جز علم طب در این عالم — یادگار علوم[8] ایشانست

به سه علت ز جان جدا ماندند — جان سپردن نه کار آسانست

هر یکی را به علتی بردند — گرچه درمان آن[9] بسی دانست

آن یکی رنجه دل شد از اسهال — گفتی[10] اسهال نیست طوفانست

---

۱) – پ، مج، ت و ک و گر: عامل .

۲) – پ و گر: پرده‌های .

۳) – مل، ل، ج و گر: عاریت .

۴) – پ : روز .

۵) – ت: جهان .

۶) – ک و مج: چون که جان .

۷) – آ و مل: حال ؛ چ،ع و ت: جان و.

۸) – ع و پ:از علوم.

۹)–ع: او .

۱۰) – نا،آ،مل،چ، ج ،ک و گر :گفت .

۲۰ آب را در خُم شکسته ببست | شکم خویش بست نتوانست
جان بداد و علاج سود نداشت | جان نه در بر[۱] به عهد و پیمانست
دیگری را پدید گشت امساک | گفت تدبیر درذ درمانست
جان به درمان نماند در بر او | رفتن جان به حکم و فرمانست
جان آن دیگری به فالج رفت | بترین[۲] رنج جانور آنست
۲۵ تا بدانی که از برای اجل | نام هر زنده‌ای به دیوانست
زندگی را زوال در پیش است | زندهٔ بی‌زوال یزدانست
[تن به زندان گور خواهد ماند | گر چه جان را به جای زندانست
مرگ چون موم نرم خواهد کرد | تن ما گر ز سنگ و سندانست
عاقبت بی‌حیات خواهی گشت | گر غذای تو آب حیوانست
۳۰ تا ننازی به دولت و نصرت | که همه نصرت تو خذلانست
در جهان نصرت پسندیده | کردن طاعتِ جهانبانست
هر زیادت که جز به طاعت اوست | بتر از صد هزار نقصانست
جز به طاعت نجات نتوان یافت | سبزه را تازگی ز بارانست
جز به دانش مراد نتوان دید | چرخ و مه را بقا ز دورانست
۳۵ ور به روی و ریاست طاعت تو | پس همان طاعت تو عصیانست

---

۱)- ع: در.

۲)- ع: بدترین.

در جــهان نــصرت پــسندیده — کــردن طــاعت جــهانبانست][1]

ای تــــو را خــانه‌های آبــادان — خــانهٔ دیــنت سخت ویـرانست

غــم ایــمان خــویش خــور کــه تــو را — روز مــحشر امــان بــه ایــمانست

و گــر ایــمانت هست و تــقوی نــه[2] — خــاتم مــلک بــی سـلیمانست

۴۰ چشم گـریانت کـو ز تـرس[3] خـدای — گــر ز مــحشر دل تــو تـرسانست

خوش همی خند و هیچ[4] بـاک مـدار — کــه ز ظـلم تــو خـلق گـریانست

بــره بــریان کــنی ز مــال یـتیم — آن بــره نــیست خــوک[5] بــریانست

هــمه کــارت خــور است و آســایش — مخور آسان که این خــور آسـانست[6]

کــار دنــیا[7] اگــر فــراهــم شــد — کــار عــقبیت[8] بس پــریشانست

۴۵ مــی نــدانــی کــه از خــدای جــهان — بــا تــو در روز و شب نگــهبانست[9]

نــفسی در[10] رضــای نــفس مــزن — کــان نَــفَس در رضــای شــیطانست

عــدل و انــصاف و رحــم عــادت کــن — گر[11] مرادت رضـای رحـمانست[12]

---

۱)- نا، آ،مل، چ ، ج و ل:این بیت و نه بیت قبل را ندارد.

۲) - پ، ت و مج، ک و گر: نیست.

۳) - نا، آ، مل، چ، ج و ل: عدل .

۴) - ل، چ و ج: باک هیچ .

۵) -ک، ت و گر: خون .

۶) - این بیت در گر و ک:

همه کارت خور است و آسانی — بخور آسان که خوردن آسانست.

۷) - مج، چ، ج، ک و گر: دنیات گر.

۸) - چ و ج: عقبات؛ گر، ک، پ و مج: دین تو.

۹) -گر، مج و ک: چه فرمان .

۱۰) -ع: نفس اندر .

۱۱) - مل، گر ، ج و ت :که .

۱۲) - ت و ک: سبحان؛ مج: یزدان.

عمر کان بی‌رضای حق گذرد	بر همه اهل عمر[1] تاوانست

گر به[2] نزدیک خود مسلمانی	این نه رسم و ره مسلمانست

۵۰ توشهٔ راه آخرت بردار	که رهی[3] دور و پُر بیابانست

توشه تو نه رکوه[4] آب است	توشهٔ تو نه سفرهٔ نانست

زهد و اسلام[5] و طاعت و تقوی است	علم و ایمان و عدل و احسانست

شعر صابر ز بحر خاطر[6] و طبع	غصّهٔ درّ و رشک مرجانست[7]

گفتهٔ او شنو که گفتهٔ او	نه ز جنس فلان و بهمانست

(۱۶)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* دولتِ سلطان ما فرمان یزدان آمده‌ست	هر چه سلطان خواست زین دولت همه آن آمده‌ست

هر زمان یزدانش عزّ نو دهد در مملکت	تا سر تیغش معزّ دین یزدان آمده‌ست

از سلاطین جهان هرگز نیامد[8] در وجود	هیچ سلطانی بدین دولت که سلطان آمده‌ست

شاه شاهان پادشا[9] سنجر که سهم خنجرش	تاج و تخت و دین و دنیا را نگهبان آمده‌ست

---

۱) -گر، پ، مج، ک و ت: عصر.

۲) -گر، مج، ک و ت: تو.

۳) - پ و ل: رو.

۴) - مل، چ، ج و ل: آب.

۵)-ع: انصاف.

۶) -نا،آ،مل،چ و ج: طاعت.

۷) -ع: غصه و درد و رشک بر جان.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ و ج،ع و م، ز، س و ل.

۸) -ع ، س و ج: نیاید.

۹) -چ، ج و ز: پادشه.

۵ ملک شاهی[۱] تا مسلّم شد به اسم و رسم او — بر همه شاهان رسومِ ملک تاوان آمده‌ست

روزگارش چون فلک منقاد و فرمانبر شده‌ست[۲] — مغربش چون مشرق اندر عهد و پیمان آمده‌ست

ز آسمان هر چِش مرادست آن همی یابد بدانک[۳] — آسمانش چون زمین در زیر فرمان آمده‌ست

تخت او گشته است از قدر آسمانِ آسمان — همچنان کان تاج او کیوانِ کیوان آمده‌ست

آفتاب پادشاهان است و دُرّ تاج او — آسمان ملک را خورشید تابان[۴] آمده‌ست

۱۰ آفتابش خوانده‌ام زیرا که در میدان رزم — بارهٔ دریا گذارش چرخ جولان آمده‌ست

چونش در جولان[۵] ببیند دیده پندارد مگر — کافتاب از آسمان در صحن میدان آمده‌ست

تیغ گوهر بار او سبزه است و گوهرها در او — راست پنداری مگر بر سبزه باران آمده‌ست

نیست در بالای رُمحش هیچ نقصانی چرا — عمر بدخواهان از او در حدّ نقصان آمده‌ست

چون فراق قدّ جانان جان رباید[۶] روز رزم — زانکه در قامت قرین قدّ جانان آمده‌ست

۱۵ میزبان نصرت و فتح و ظفر پیکان اوست — میزبان سیری گرفت از بس که مهمان آمده‌ست

خوش نیابی[۷] یک دل اندر کشور بدخواه شاه — خوش نباشد دل کِرا در دیده پیکان آمده‌ست

عمر نوحش بود خواهد زانکه از شمشیر او — در عذاب عاصیان ملک طوفان آمده‌ست

تا بکوبد گردن طغیانِ فرعونان ملک — لشکر او چون عصای پورعمران آمده‌ست[۸]

---

۱) – ع: شاهان.

۲) – ع: شده.

۳) – ع: از آنک.

۴)– ع: رخشان.

۵) – مل، چ، ج، س و ل: میدان.

۶)– ع: بکاهد.

۷)– ع: نیابی.

۸) – در نا و اکثر نسخ مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعدی یکی است؛ متن مطابق چ؛ ل: او کلیم و نیزه‌اش بر خصم ثعبان آمده‌ست.

لشکر او چون سمندر گر به آتش در شود همچنان آید که خضر از آب حیوان آمده‌ست

۲۰ گرچه از ملک سلیمان ملک او افزون‌تر است هیبت او بر سر دیوان سلیمان آمده‌ست

هر کش[۱] اندر رزم بیند نیزهٔ خطّی به دست گوید اندر رزمگه موسی[۲] و ثعبان آمده‌ست

هرگز از صرصر نیامد پیش از این بر قوم عاد کز نهیب تیغ او بر اهل طغیان آمده‌ست

مایهٔ خذلان ایزد علت[۳] عصیان اوست وایِ آن سر کاندرو سودای عصیان آمده‌ست

تا نپنداری که بی‌خذلان بود عصیان او کانکه عصیان داشت در سر جفت خذلان آمده‌ست

۲۵ گر عزیز مصر خواهد تا بیابد عزّ[۴] عمر پیش خدمت پیش از آن آید که خاقان آمده‌ست

شاد باد این پادشا کاندر امان عدل او پادشاه چین و ماچین در خراسان آمده‌ست

هیچ خسرو را چنین فتحی نیامد[۵] بعد از آنک رایت کیخسرو از توران به ایران آمده‌ست

خان[۶] اگر در خانه شکر نعمت سلطان نکرد[۷] لاجرم بی‌خان و مان و تخت و ایوان آمده‌ست

قیصر رومی کمر بندد به پیش تخت شاه ورنه بر قیصر همان آید که بر خان آمده‌ست

۳۰ نام او توقیع فتح و فرّ و پیروزی[۸] شده‌ست ملک او تاریخ عدل و امن و ایمان آمده‌ست

جز به فتح کشوری نامه نکردست افتتاح هیچ روزی چون دبیر شه به دیوان آمده‌ست

---

۱) – مل، م، ز، س و ل: کس ؛ ع: هرکه اندر رزم دیدش .

۲)–ع: موسی بن عمران .

۳) – مل، چ، ج، ز، س، م و ل: همت ؛ ع: نوعی از .

۴) – آ، ج: + واو.

۵)–ع: نیاید بیش از .

۶) – نا، آ، مل، چ ، ج، م، ز، س و ل: جان ؛ متن مطابق ع.

۷) –ع و ل: کند.

۸) – س، م و ل: فیروزی.

با فتوح بندگانش بی‌خطر[1] گشت آن خبر | کز فتوح آل ساسان[2] و آل سامان آمده‌ست

این چنین تمکین و نصرت این چنین فتح و ظفر | هیچ خسرو را کی[3] اندر حدّ امکان آمده‌ست

تا به هر وقتی که یاد عمرو حکمت کرده‌اند[4] | در زبان خلق نام نوح و لقمان آمده‌ست

۳۵ در جهان داریش صد چون نوح و لقمان باد[5] عمر | زان که در عمرش صلاح هر مسلمان آمده‌ست

(۱۷)

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

*تویی که مهر[6] تو در مهرگان بهار من است | که چهرهٔ تو گلستان و لاله‌زار من است

مرا ز کم شدن سبزه بس اثر نکند | چو[7] خط سبز تو از سبزه یادگار من است

بهار و سرو و گل و سوسن ای بهار بتان[8] | چو در کنار منی جمله در کنار من است

میانِ جان من و غم نماند هیچ سبب | بدان سبب که جمال تو غمگسار من است

۵ سرم ز بادهٔ عشق تو پر خمار شده‌ست | سه[9]بوسه از دو لبت داروی خمار من است

شکار دوست نبودم شکار دوست شدم | ز عشق آن دو شکر کز لبت شکار من است

ز چرخ کار مرا رونقی پدید آمد[10] | که با وصال و[11] جمال تو کار کار من است

---

۱) - نا، آ، مل، س، ج، م، و ل: باخطر ؛متن مطابق چ .

۲) - چ: سامان و آل‌ساسان.

۳)-ع: نه .

۴)-ع: می‌کنند .

۵) - چ: عمر باد.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ک، ر، ت، گر و آس.

۶) -گر: روی .

۷) -ع: که .

۸) - چ و ج: بهارستان.

۹) - چ، و ج: چو .

۱۰)-ع: آید.

۱۱)-ع: - واو .

ز غار[۱] هجر تو کارم به باغ وصل رسید رسیده گیر نه هجر تو یار غار من است

قرار من همه با زلف بی‌قرار تو باد که تاب و حلقهٔ او منزل قرار من است

۱۰ اگر چه[۲] روز نویسند مردمان تاریخ شب وصال تو تاریخ روزگار من است

چو دل نثار تو کردم نثار بوسه بیار که یک نثار تو بهتر ز صد نثار من است

طراوتی که غزلهای آبدار مراست ز عشق توست که از عالم اختیار من است

اگر ولایت خوارزم را ز زحمت آب زیان رسید ز جیحون که در جوار[۳] من است

سبب منم ز پس[۴] آن که آب جیحون را همه مدد[۵] ز غزلهای آبدار من است

۱۵ دلم ز[۶]عشق تو آخر به حقّ خویش رسید که روزگار به وصل تو حق‌گزار من است

به هر چه رای کنم یابم از فلک[۷] یاری از آن که دولت خوارزمشاه یار من است

علاء دولت و دین اتسز آنکه دین[۸] گوید سیاستش سبب حفظ و زینهار[۹] من است

ندا کند به فلک هر زمان شجاعت او که عجز شیر تو[۱۰] از گرز گاو سار من است

مراست قوّت پیل و مراست هیبت شیر مصاف و معرکه مأوا[۱۱] و مرغزار من است

۲۰ منم که از سر[۱۲] شمشیر و نوک نیزهٔ من اجل خجل شود آنجا که کارزار من است[۱۳]

---

۱) – چ، ج و ل: ز خار هجر.

۲) – آس، ک و گر: به روز.

۳)– ع: کنار.

۴) – ک و آس، گر: ز پی.

۵) – گر: به دور غزلهای.

۶) – مل و ل: به.

۷)– ع: ملک.

۸) – مج: دولتش؛ ت و گر: هیبتش ؛ ک: همتش.

۹) – گر و ک: حفظ روزگار.

۱۰) – ک و گر: شیر نر.

۱۱)– ع: معرکه و غزو.

۱۲)– ع: دم.

۱۳) – بعد از این بیت در ک:

مراست نصرت شرع و از من است مالش شرک به فرّ اتسز غازی که شهریار من است

منم که در سر شیران و سرکشان جهان　خمار و خیرگی از بیم بند و دار من است

از آن قِبَل که مرا زور حیدری دادند[۱]　کشان[۲] ز خیبرْ نصرت به ذوالفقار من است

روان رستم اگر هیچ رزم من جوید　ز رزم جستنِ من[۳] فخر او و عار من است

ز روز[۴] معرکه گر نصرت انتظار کنند[۵]　به روز معرکه نصرت در انتظار من است

۲۵　حصار دینم و دین خدای عزّوجل　مسلّم است ز[۶]آفت که در حصار من است

هر آن ظفر که معیّن کند ستاره شمر[۷]　چو من به جنگ برون آیم از شمار من است

ز تیغ شاه پیامی رسید سوی ظفر　که فرّ و زیب تو از روی پرنگار من است

جمال روی زمین دُرّ شاهوار آمد　جمال ملک در آن دُرّ شاهوار من است

به نور مانم و از نار بود ترکیبم　دو[۸] چشم شرع منوّر به نور و نار من است

۳۰　به رنگ آبم و لب تشنه[۹] از حرارت حرب　ز خون دشمنِ دین آبِ خوشگوار من است

اگر ز آتش سوزنده رنج دید تنم　روا بود که دل کفر پر شرار من است

ره متابعت من گزین و عبرت گیر　که هر کجا روی[۱۰] آثار اعتبار من است

نبشت کلک مَلِک نامه‌ای به سوی خرد　که قوّت تو از این قالب نزار من است

---

۱) - ل: دیدی .

۲) - ک، گر، آس: گشاد خیبر .

۳) - چ: او .

۴) - نا، آ، مل و ل: از او ز معرکه؛ ع:به روز .

۵) - چ، ج و گر: کشد.

۶) - چ و ج: از .

۷) - آ، مل، ج، ل: شمس.

۸) - ع: که .

۹) - نا، آ، مل، چ ، ج و ل: بسته.

۱۰) - ک: بروی جاه و اعتبار ؛ گر: که روی اثر .

هدایت تو در اجماع و اتّفاق من است	کفایت تو در اشباع و اختصار من است

۳۵ خدای جلّ‌جلاله به من قسم فرمود	وز آن[۱] قسم همه اقسام افتخار من است

ز بهر خواسته بخشیدن و عطادادن	همیشه دست خداوند اختصار[۲] من است

محلّ زر به عیار اندرست و زر به سخن[۳]	محل گرفت که در ضمن او عیار من است

پیام رفت به باد از زبان مرکب شاه	که وزن خاک کم از بخشش[۴] سوار من است

به روز رزم ز من روشن است چشم ظفر	و گرچه روی[۵] هوا تیره از غبار من است

۴۰ اگر ز مرکز[۶] خاکی به تک برون نشوم	ز عجز نیست که از حلم بردبار من است

هزارگونه هنر در نهان[۷] فزون دارم	برون از آنکه هنرهای آشکار من است

مصوّر است مرا پیش دیده هر فکرت	که در ضمیر سوار بزرگوار من است

به نعل روزِ وغا[۸] روی سرکشان سپرم	چنانکه کام دل شاه کامگار من است[۹]

رسول کرد سوی زایران[۱۰] سخای ملک	که گردن طمع از شکر زیربار من است

---

۱) – چ و ج: در آن .

۲) – آس و ک: خواستار ؛ گر: خواستگار.

۳) – نا،آ،مل،گر،آس و ک :زر سخن .

۴) – ک، مج، گر: مرکب ؛ ت: حملهٔ ؛ ع: موکب .

۵) – نا،آ، مل و ل: تیره هوا از رخ غبار من ؛ چ و ج: که گرد تیره هوا.

۶) – چ و ج: مرکب .

۷) – چ: میان نهان .

۸) – گر: دغا.

۹) – آس، ک و گر: بعد از این بیت:

عزیز بار بوَد مردم عطا دشمن	طمع کجاست که هر روز، روز بار من است

۱۰) – گر ، مج و ت: آسمان.

۴۵ وکیل رزقم از ایزد به سوی آدمیان بپرس و بررس[۱] از آن کس که در دیار من است

گر ابر و بحر صفات سخا همی دارند سخای هر دو یکی نکته از هزار من است

مراست برّ و کرامت مراست لُطف و لطَف[۲] که صد هزار ثنا زیر این چهار[۳] من است

فلک چه گفت چو از عزّ[۴] شه سخن گفتند که عمر او به مرادست تا مدار من است

بقای دولت او استوار خواهد بود چنانکه بِنْیتِ[۵] ترکیب استوار من است

(۱۸)

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

*خوشا وقتا که وقت نوبهار است مساعد روز و میمون روزگار است

زمین چون لعبت شمشاد زلف است جهان چون کودک عنبر عذار است

کجا پایت[۶] برآید گلستان است کجا چشمت برافتد لاله‌زار است

میان باغ پر مشک و عبیر است کران[۷] راغ چون[۸] نقش و نگار است

۵ هوا چون چشم عاشق دُرفشان است صبا چون زلف دلبر مشکبار است

بساطی بافت[۹] فروردین زمین را کِش از مینا و بُسّد پود و تار است

---

۱)– ع: بپرس حال.

۲) – ع: لطف لطیف.

۳) – ع: نثار.

۴) – ک و گر: عمر.

۵) – ع: هیئت و.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ،ع، مج، ت، ک، گر، ر و ل.

۶) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: وهمت؛ مج،گر و ک: همت.

۷)– ع: کنار.

۸) – ج: پُر.

۹) – آ، مل، چ، ج و مل: یافت؛ گر، مج، ت و ک: داد.

قــرار اکــنون بـه صـحن بـوستان دار[۱] — کــه صــحن بـوسـتان دار القـرار است

کـــنار بـــاغ پـــر دُرّست و گـــوهر — کـــنار او مگـــر دریـــا کـــنار است

بگـــرید ابـــر نـــوروزی هـــمی‌زار — کـه شـاخ زردْ گـل بـیمار و زار است

۱۰ زمـانی عـندلیب از وی جـدا نـیست — مگـــر نـــزدیک او تـیماردار[۲] است

اگر بلبل شده‌ست از عشق گـل[۳] مست — چرا این[۴] چشم نـرگس پـرخـمار است

گـیای[۵] کـیمیا گشـته است نـرگس — کــه طــبعش مــایهٔ زرّ عـیار است

در ایــن فـصلی کـه مـرده زنـده گـردد — چـــرا شـــاخ بـنفشه سـوگوار است

مگـر گـل را عـروسی کـرد نـوروز[۶] — که ابـرش هـر زمـان گـوهر نـثار[۷] است

۱۵ بـهار است ایـن نـدانـم یـا بـهشت است — بـهشت است ایـن نـدانـم یـا بـهار است

نســیم نســترن بــفزود جــانم — مگــر در وی[۸] نسـیم زلف یـار است

درخت ارغــوان گــر نــیست آتش — چــرا شــاخش هـمیشه پـر شـرار است

هــمانا یــاسمین مستِ شبانه است — که چون مستان نـوان[۹] و بـی‌قرار است

چــرا لاله هــمی نــنشیند از پـای — مگــر مــر بـاده را در انـتظار است

۲۰ نشــاط بــاده بـاید کـرد بـر گـل — کــه بـازار نشـاط بـاده خـوار است

---

۱) – چ، ج و ل: است.

۲) – ع: بیمار دار.

۳) – ک و گر: او.

۴) – گر و ک: آن؛ ت: چشمان.

۵) – ع: گیاه.

۶) – مل، چ، ج و ل: نرگس.

۷) – آ و مل: بهار.

۸) – گر و ت: رَوح شمیم.

۹) – آ، مل و ل: توان ؛ چ: نوانِ.

بیار ای ساقی آن آب چو آتش   که جان را جان و غم را غمگسار است

چو زلف یار بویش[۱] دلفریب است   چو وصل دوست طعمش خوشگوار است

صفات او چو انعام خداوند   برون از حدّ و افزون از شمار است

جمال العتره[۲] مجدالدین که دین را   ز قصد دشمنانِ دین حصار است

۲۵   ابوالقاسم علی تاج المعالی   که چرخ فضل و خورشید تبار است

خداوندی که اندر علم و در حلم   ز حیدر وز پیامبر[۳] یادگار است

نسیم مهر او سازنده نور است   سَموم کین او سوزنده نار است

ز محنت دشمنان را گوشمال است   ز[۴] نعمت دوستان را حق گزار است

دلیل عفو و خشمش سعد و نحس است   نشان رفق و بأسش تخت و دار است

۳۰   به هر معنی که بندیشی تمام است   به هر میدان که پیش آید سوار است

تن انصاف را در عالم عدل   حواس پنج و ارکانِ چهار است

هر آنچ از خاک سازد طبع خورشید   به چشم جود او چون خاک خوار است

وز[۵] آنچ اندر صدف خیزد ز باران   به نظم و نثرش اندر صد هزار است

وز آن گوهر[۶] که کانش ناف آهوست   نسیم خُلق او را ننگ و عار است

---

۱) – نا، آ، مل و ل: نوشین.

۲) – ع: العزه.

۳) – آ،مل،چ ،ج و ع :پیمبر .

۴) – نا، آ، مل و ل: چو؛ ع: به .

۵) – چ و ج: از؛ ل: در ؛ع: هر .

۶) – چ و ج: جوهر.

۳۵ جماد و ناطق ار مدحش سُرایند | هنوز آن بر سبیل اختصار است
خطابِ[۱] فضل والفاظ[۲] بزرگی | جز او بر هر که باشد مستعار است
اساس جاه و بنیاد جلالش | چو ترکیب فلکها استوار است
به شب روی سگالشهای اعدا | کلام اللّیل یمحوه النّهار است
ز فضلش نقص بدخواهان بیفزود | که فضل[۳] گل دلیل نقص خار است
۴۰ ندارد زر دریغ از معدن شکر | که شکرش فربه از زرّ نزار است
اگر دریاش خوانم بس[۴] عجب نیست | که هر لفظیش دُرّ شاهوار است
و گر گردونش گویم جای آن هست[۵] | که گِرد عالم فضلش مدار است
خداوندا تویی کز قول و فعلت | بزرگان جهان را اعتبار است
نه از دولت به جز ذکرت ذخیره‌ست[۶] | نه از نعمت به جز شکرت شکار است
۴۵ تو را ای سیّد آل پیمبر | به جدّ و جود بر خلق افتخار است
ز جدّت ناامیدان را امید است | ز جودت بی‌یساران را یسار است
الا تا در جهان بادست و خاک است | یکی پنهان و دیگر آشکار است
حسود جاه تو با[۷] باد سرد است | عدوّ دولت تو خاکسار است

---

۱) - آ، مل و ل: + واو.
۲) - ع و ت: القاب؛ گر و ک: الطاف.
۳) - آ و ل: فصل.
۴) - مل: پس.
۵) - چ: است.
۶) - مل، چ و ل: ذخیرت.
۷) - نا، آ، مل، ج و ل: تا.

[مـدیح تـو چـنان گـفتم مـن ایـدون　　سـده جشـن مـلوک نـامدار است][1]

(۱۹)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

* شـمشاد قـدّ و لاله رخ و یـاسمین بـر است　　با سرو و گل به قـامت و عـارض بـرابـر است

دایـم غـلام و چـاکـر یـاقوت و شکّـرم　　کو را[2] لب و حدیث ز یاقوت و شکّـر است

گفتم ز خطّ و زلف تو بـر جـان مـن بـلاست　　گفت آن[3] همه بلای تو از مشک و عنبر است

چـون دیـدمش ز کـبر بـه خـورشید نـنگرم　　کو[4] خود به چهره چشمهٔ خـورشید دیگـر است

۵ گـر در بـر است جـای دلِ هـر کسـی چـرا　　جـای دلم بـه حـلقه زلف وی انـدر است

لرزان تـرم ز ذره و سـوزان تـرم ز شـمع　　تا او چـراغ مـجلس و خـورشید لشکـر است

با من موافق است به یک چیز و بیش نـی[5]　　من یـاسمین سـرشکم و او یـاسمین بـر است

گر خانه زو بهشت شود بس[6] شگفت نیست　　کـز[7] قـدّ و لب بـرابـر طـوبی و کـوثر است

---

۱) - نا، آ، مل، چ، ج : این بیت را ندارد.

این قصیده جواب قصیده‌ای است از ابوالقاسم حسن عنصری با این مطلع:

سده جشن ملوک نامدار است　　از افریدون و از جم یادگار است

(*) - نسخ: نا، آ، مل،چ، ج،ع ،م، ز و س.

۲)-ع: با.

۳)-ع: این .

۴) - نا، آ، چ، س، م، ز و ل: گر ؛ ع: خود او.

۵) - چ و ج:نیست.

۶) - مل، م، ز: پس .

۷) - ناو آ: کش زلف و .

او را سپرده‌ام دل و او را سزد از آنک دلبند و دلفریب و دل آشوب و دلبر است

۱۰ ای سروِ ماه چهره و ای ماه سرو قد باغ و سپهر تو ز دل و جانِ[۱] چاکر است

تو سرو با خرامش و ماه سخنوری نه[۲] سرو با خرامش و نه[۳] مه سخنور است

بر لذت و خوشی جهان بس[۴] گذشته‌ام جانا به جان تو که وصال تو خوشتر است

عشقم ز حسن تو چو سرین تو فربه است صبرم ز عشق تو چو میان تو لاغر است

با تو حدیث آزر و مانی چرا کنند کز صورت تو صنعت هر دو مزوّر[۵] است

۱۵ خوبی رخ[۶] تو را و ملاحت لب تو راست اینجا چه جای صنعت مانی و آزر است

رویت چو رای تاج معالی است پر[۷] فروغ زلفت چو خوی[۸] سیّد مشرق معطر است

تاج سر ملاحت و خوبی جمال توست[۹] تاج سر زمانه علیّ بن جعفر است

بنیاد داد و قاعدهٔ عدل مجدِدین کو دین پناه و دادگر و عدل گستر است

با حلم[۱۰] مصطفاست که فرزند مصطفاست با علم حیدرست که از عِرق حیدر است

۲۰ زایر چو کِشت و بخشش او ابر بهمن است دشمن چو عاد و کوشش او باد صرصر است

قدر رفیع او زبر هفت کوکب[۱۱] است ذکر شریف او سمر[۱۲] هفت کشور است

---

۱) - نا، آ، مل، ج و ل: جانت .

۲) - چ و ج: گر .

۳) - چ و ج: ور .

۴) - مل: پس .

۵) - مل، چ، ج، م، س و ل: مصوّر .

۶) - چ: به رخ .

۷)- ع: با .

۸)- ع: خلق ؛آ،مل و ل :خورشید مشرق .

۹) - چ: اوست.

۱۰) - نا، آ، م، س، ز، مل و ل: علم .

۱۱) - نا،آ، م، س ، چ و ج: کوثر؛ ع:اطلس .

۱۲) - ل، چ و ج و ز: ثمر ؛ ع: شرف چار گوهر.

در شخص او تأنی عقل است و لطف روح | گویی ز عقل و روح مجرد مصوّر است
روز عدوش چون شب تاری سیه شده‌ست | شبهای دوستانش چو روز منوّر است
بیش از شمار ذره[1] خورشید شد سخاش | وین زو بدیع نیست که خورشید منظر است
۲۵ منظر بسی بود[2] که به مخبر تبه شود | او را سزای منظرِ پاکیزه مخبر است
آل پیمبرند سر[3] افتخار دین | او افتخار جمله آل پیمبر است
صدر زمانه را همه زینت به روی اوست | آری سزد که زینت گردون به اختر است
اهل زمانه زرّ و درم را مسخّرند | او باز بذلِ زرّ و درم را مسخّر است
هر جا که نام مجد و معالی[4] کنند یاد | نام بلند او سر دیوان و دفتر است
۳۰ آزاد و بنده بندگی او گرفته‌اند | وین زان گرفته‌اند که او بنده پرور است
از بس که وصف نامه و الفاظ او کنند | طبع ثنا گرش صدف دُرّ و گوهر است
دُرّ و شکر شود چو به کلکش رسد سخن | کلک است یا[5] بضاعت عمان و عسگر است
ای صدر روزگار و خداوند نامدار | آنی که کردگار تو را پشت[6] و یاور است
دشمن کم است و دوست فزون و جهان به کام | وقت سماع و عشرت و ساقی و ساغر است
۳۵ بنگر در آن قدح[7] که شراب مروّق است | گویی شراب نیست گلاب مقطّر[8] است

---

۱) – چ و ج: + واو.
۲) – آ، م، ز، مل، چ، ج و ل: شود.
۳)–ع: همه.
۴) – س: معانی.
۵)–ع: است و یا.
۶)–ع: یار.
۷) –نا، آ، ل و مل: قدم.
۸) – س و ز: معطّر.

گر لاله[1] نیست شاید ور گل بشد رواست — وقت بنفشهٔ تر و بوینده عبهر[2] است

بر روی این دو گل میِ سوری همی ستان — روی تو گل بس است که همواره[3] احمر است

تا آب را همیشه بر آتش بود ظفر — اقبال تو همیشه بر اعدا مظفّر است

تا نام[4] جوهر و عرض است اندر این جهان — نام جلال و جاه تو باقی چو جوهر است

(۲۰)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* تا دلم در دست آن[5] سیمین بر سنگین‌دل است — زیر پای من ز آب چشم و خون دل گل است

جز جفای من نگردد در دل سنگین او — بر ندارد سنگ خارا آنچه او را در دل است

نیست نرمی در دلش با[6] دیدهٔ پرآب من — سنگ را از آب دیده نرم کردن مشکل است

تا دل سنگین او سازد همی اسباب هجر — از دل مسکین[7] من اسباب شادی زایل است

۵ بابلی چشم است و زنگی زلف و رومی عارضین[8] — آینه با صورت او[9] زنگ و روم و بابل است

خوابم اندر دیده بسمل شد زتیغ[10] هجر او — گر رُخم پر خون شدست آن خون زخون بسمل است

---

۱)– ع: رفت لاله .

۲) – س: عنبر است.

۳)– ع: پیوسته .

۴) – نا، آ، مل، س، ز، م و ل: جام ؛ چ و ج: جام و .متن مطابق ع .

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ، م، ز، س و ل.

۵) – ل و ج: این .

۶) – نا،آ، م، س، مل و ل: تا.

۷) – چ، ج و ل: غمگین ؛ مل، م، س و ز: سنگین .

۸) – نا، آ، : عارضی.

۹) – ع: زین سه آشوب و بلای .

۱۰)– ع: به تیغ .

نوش جان افزای (دارد)[1] در لب نوشین چرا — پاسخ تلخش مرا پیوسته زهر قاتل است

تا به[2] منزل رفت و محمل خواست بر عزم[3] سفر — جایگاه ماه منزل بود اکنون محمل است

گر به راه اندر زمنزل کاروان را چاره نیست — کاروان عشق او را در دل من منزل است

۱۰ در دلم بی او صبوری نیست کاندر کیش عشق — بی‌جمال روی دلبر صبر کردن باطل است

یاد باد آن روز کز دیدار او گفتی دلم — هر چه دل را باید از شادی مرا آن حاصل است

گر مرا کرد از وصال او فراقش بی‌نصیب — از عطای مجلس عالیِ نصیبم کامل[4] است

سیّد سادات شرق و غرب کاندر شرق و غرب — هر که بیتی[5] شعر گوید مدح او را قایل[6] است

عمدهٔ اسلام ابوالقاسم علی کاسلام از او[7] — در حریم اهتمام و در نعیم شامل است

۱۵ آن خداوندی که پیش همّت و برّ[8] و عطاش — آسمان بی‌قدر و کان درویش و دریا مبخل[9] است

چون سخن در جود او رانند[10] دریا ممسک است — چون حدیث از علم او گویند سحبان باقل[11] است

کعبهٔ آل نبی شد قبلهٔ آل علی — دوستدار کعبه و قبله است هر کو عاقل است

چون علی ذات شریفش صدر و[12] بدر عالم است — چون نبی قدر رفیعش صدر و[13] بدر محفل است

---

۱) - نا، آ، م، س، ز، مل و ل:این کلمه را ندارد؛ع :افزاش باشد .

۲) - چ و ج: ز .

۳)-ع: از بهر .

۴) - آ، مل، چ، ج، م، ز، س و ل: حاصل .

۵) -نا، آ، س، م و ز: بیت ؛ مل، چ، ج و ل: بیت و شعر

۶) - مل، چ، ج، س و ز: قابل .

۷) - مل، چ، ج، س، م ز: کاسلام او.

۸)-ع: بحرِ .

۹) - چ: سایل .

۱۰) - ج: بندند؛ ع: گویند .

۱۱) - نا، آ، مل، م، ز و ل: ناقل است .

۱۲) - مل، چ، ج و ل: - واو.

۱۳) - مل، چ، ج و ل: - واو .

از مدیحش عاجل و آجل همی حاصل شود	دیدهٔ معطی کز او[1] هم عاجل و هم آجل است

۲۰ آنکه از اقبال مدحش خیر آجل کسب کرد	از قبول مجلس او در عطای عاجل است

دیگران در مال و نعمت کسب کردن مایلند	او به نام نیک و نعمت بذل کردن مایل است

بار شکرش را مکان[2] بر گردن هر زایر است	زرّ جودش را وطن در کیسهٔ هر سایل است

حاسدان را گر جراحتهاست بر دلها از او	حشمت او بر جراحتهای ایشان پلپل است

از حلیمی گرچه مستعجل نباشد وقت خشم	از کریمی در قبول معذرت مستعجل است

۲۵ در امان عدل و بذلش[3] ترمذ[4] و اطراف او	کرخِ بغدادست پنداری و نهر معقل[5] است

شاه شاهان پادشا سنجر که شرق و غرب را	شهریار کامگار و پادشاه عادل است

در پناه رایت او در امان تیغ او	از ثریا تا ثری از کاشغر تا موصل است

خان ترکستان ز دست بندگانش نایب است	خسرو غزنی[6] ز دست نایبانش عامل است

هر غلام از نعمتش با نعمت صد خسرو است	هر امیر از لشکرش با حشمت صد هرقل است

۳۰ اعتمادش بر[7]ضمیر اوست در تدبیر ملک	بس ضمیرا کو ز تدبیر ممالک غافل است

بکر اگر حامل شود نادر بود نزدیک خلق	لفظ بکر او ز انواع معانی حامل است

بذله‌ای از بذل او سرمایهٔ صد مفلس است	فضله‌ای از فضل او پیرایهٔ صد فاضل است

مدحت او پیشه کردم تا مرا مقبل کند	مدحت او پیشه کردن پیشهٔ هر مقبل است

---

۱) –چ: که او.
۲)– نا، آ، مل، چ، ج و م: وطن.
۳)–ع: دینش.
۴) – ناو مل: ترمد.
۵)–ع: مصر وبابل.
۶)–ع: غزنین.
۷) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س، ز و ل: در ؛ متن مطابق ع.

وهم من در موج دریای مدیحش غرقه شد[1] نیست عیب از وهم من دریای او بی‌ساحل است[2]

۳۵ تا همی وحشت قرین او بود کو غمگن است تا همی دهشت ندیم[3] او بود کو بیدل[4] است

وحشت و دهشت نصیب حاسدش باد از جهان جز حسودش کیست کین هر دو صفت را قابل است

اوست در دعوی جود و مجد[5] و داد و دین به حق واندرین هر چار دعوی[6] بدسگالش مُبطل است

(۲۱)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

* طرف چمن که خلعت فصل بهار یافت بی‌بت جمال بتکدهٔ قندهار یافت

هر زینتی که گم[7] شده بود از زمین[8] باغ جوینده با طراوتِ فصل بهار یافت

جادوست چار طبع که چندین هزار نقش[9] طبع چمن به واسطهٔ هر چهار یافت

از زاغ زینهار نمی‌یافت عندلیب اکنون به فرّ دولت گل زینهار یافت

۵ میخواره‌وار بلبل گل دوست[10] مست گشت گویی ز گل نسیم میِ خوشگوار یافت

گل جوی و می‌پرست که اطراف باغ دید یک غم نیافت در دل و صد غمگسار یافت

---

۱)-ع: وهمم از دریای فضلش گر نیامد بر کران .

۲) - آ، مل، چ و ج:این بیت را ندارد.

۳) - چ: رفیق .

۴) - نا: آمل ؛ ع: تا همی شادی ندیم آن بود کو خوش دل .

۵) - چ و ج: داد و علم .

۶)-ع: معنی .

(*) - نسخ: نا، آ، مل،چ، ج،ع،م، ز، س و ل.

۷) - آ، مل،ل و چ:کم .

۸) - ع: میان ؛ ل: زمین و.

۹) - مل و ج: نفس.

۱۰) -ع و ز: بیچاره مست شد.

از چشم ابرها دهن لاله‌های لعل　بی‌بحر[1] و بی‌صدف گهر شاهوار یافت

وقت بهار عاشق دلتنگِ یار[2]جوی　رخسار یار[3] برطرف لاله‌زار یافت

بلبل که زیر شاخ گلِ‌تر قرار جُست　رضوان نبود و روضهٔ دارالقرار یافت

۱۰　عاشق همی قرار نیابد چو زلف یار　کز باد صبحدم خبر زلف یار یافت

چشم چمن ز لاله و گل روی یار دید　گوش سمن ز گوهر و دُرّ گوشوار یافت

ناگشته[4] پیر قدّ بنفشه خمیده ماند　ناخورده باده دیدهٔ نرگس خمار یافت

رخسار لاله تازه چو[5] لعلی است آبدار　گویی به بارگاه خداوند بار یافت

نرگس چو خسروان کُله از دُرّ و زر گزید　گویی ز جود مجلس عالی نثار یافت

۱۵　فرزند مجددین شرف السّاده شمس دین　کز کردگار فضل[6] و شرف بی‌شمار یافت

جعفر کز آل جعفر صادق یگانه گشت　از بس که فضل و مرتبت (از)[7] کردگاریافت

آن صدر روزگار که خوش روزگار شد　آن[8] کس که پیش خدمت او روزگار یافت

پیوسته سرخ روی بوَد زرّ جعفری　گویی که زرّ جعفری از وی عیار یافت

فرزند حیدر آمد و جویندهٔ ظفر　در سیر کلک او اثر ذوالفقار یافت

۲۰　آن را که بود دل به هزار آرزو اسیر　چون یافت فرّ خدمت او هر هزار یافت

---

۱) - مل، س، م و ل: نی بحر ؛ ع :بی درّ.

۲) - نا، آ،مل، م، ز، س و ل: باز.

۳) - نا، آ، مل، م، ز، س و ل: باغ .متن مطابق ع .

۴) - نا، آ، م، ز، ج و مل: تاگشته ؛ متن مطابق چ و ع.

۵) - نا، آ، مل، ز، م، س و ل: تازه و .

۶)–ع :عزّ.

۷- ناو آ: از ندارد .

۸)–ع: هر .

پیشش ستاره با همه رتبت[1] پیاده شد | کو را زمانه در همه میدان سوار یافت

ای آنکه در ثنای تو شاعر برات دید | ای آنکه از یمین تو زایر یسار یافت

آن را که در وفاق تو غم بوْد شاد گشت | و آن کس که در خلاف تو گل جست خار یافت

خرّم‌تر است طبع زمانه ز عهد[2] تو | از عاشقی که لذّت بوس و کنار یافت

۲۵ روشن‌تر است رای تو در حلّ مشکلات | از چشم آن که راحت روی نگار یافت

طامع همیشه جود تو را حق گزار دید | مجرم همیشه حلم تو را بردبار یافت

در وصف تو درخت سخن برگ و بار کرد | وز بذل تو لباس سخا پود و تار یافت

نطق از کمال منقبت تو نطاق[3] بست | شعر از جمال مرتبت تو شعار یافت

اندر رسوم مجلس تو عقل بنگریست | هر رسم را دلیل هزار افتخار یافت

۳۰ جویندهٔ دقایق افعال مهتران | در مهر و کین تو اثر نور و نار یافت

در خدمت تو مفلس بی‌سیم سیم کرد | وز مدحت تو شاعر بی‌کار کار[4] یافت

لفظ زمانه محمدت[5] یادگار گفت | کز مصطفا وُجودِ تو را یادگار[6] یافت

آن کس که فضل و قول تو را گفتگوی کرد | با علم مرتضی سخن یار غار یافت

وان کز جهان تفحص احوال شعر کرد | در مدحت تو شعرا مرا آبدار یافت

۳۵ گویایِ مدح مدح تو را نامدار گفت | جویای عهد عهد مرا[7] استوار یافت

---

۱) – نا، آ، مل، چ، ج، م،س، ز و ل: زینت. متن مطابق ع.

۲) – نا، آ، مل، چ، ج و م: عمر.

۳) – چ، س، ل: ز طاق گشت.

۴) – چ: در مدحت تو شعر مرا نامدار.

۵) –ع و چ: محمدتت.

۶) – ز: پایدار.

۷) – ل: تو را.

تـا جـای در حـصار امـان بـاشد از خـدای   هـر بـنده کـو حـمایت پـروردگار یـافت

پـیوسته در حـصار امـان بـاشی از خـدای   به زین نیافت هر کـه بـه عـالم حـصار یـافت

(۲۲)

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول مفاعلن مفاعیل

	* روی تو به حسن حور عـین است	کـوی تـو[۱] بـهشت راسـتین است
	از بـهر نـثار خـاک پـایت	چـون دست دلم در آسـتین است
	رخسـار تـو لالهٔ ربـیع است	گـفتار تـو لؤلؤ ثـمین است
	زنـبور گـزنده‌ای بـه غـمزه	گرچه دو لبت[۲] چـو انگبین است
۵	رویت ز گـل و سـمن سـرشته است	زلفت ز شب و شـبه عـجین است
	شکـل دهـنت بـه مـیم مـاند	دنـدانت مـیان میم[۳] سـین است
	لاغـر چـو تـن منت میان است	فـربه چـو غـم مـنت سـرین است
	هـر جـا کـه تـویی بـهار بـاشد	کِت ساعد و بـر چـو یـاسمین است

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س و ز.

۱) -نا و آ: گویی ز ؛ مل، چ، م، س، ز، ل و ج: گویی که.

۲)-ع: دو لب تو.

۳) -ج: سیم و.

تــــابنده‌تری بـــه رخ زخـــورشید | کِــبر تـــو و نـــاز تـــو[۱] از ایـــن است

۱۰ خـــورشید زمـــین تـــویی ولیکـــن | خـــورشید زمـــانه مـجد دیـن است

نـجمی کـــه ز بـــهر رجـــم[۲] اعـدا | تـــابنده[۳] شـــهاب را قـــرین است

هــــم نــــام امــــیرمؤمنین آنک | هـــم عـــلم امـــیرمؤمنین است

عـــاجز ز یـــقین او گـــمان است | قـــاصر ز گـــمان او یـــقین است

در علم چـو عـلم رهـنمای[۴] است | در عـــدل چـو عـقل پـیش‌بین است

۱۵ بـــنیان کـــفایتش رفـــیع است | بـــرهان هـــدایـتش مـبین است

ای نــــاموری کــــه نــــام نـیکت | سـر دفـتر کُـتْب[۵] آفـرین است

هـم رای[۶] تـو اخـتر منیر است | هـم قـدر تـو گـنبد بـرین است

سـیاره کـه سـعد و نـحس دارد | با هر که به کین شـوی بـه کـین است

تـیغِ خـــردت زدوده زان شـد | کـاسبِ هـنرت بـه زیـر زیـن است

۲۰ بـــر آب زمـــین از آن بـاستد[۷] | کـز حـلم تـو لنگـر زمـین است

گـر خـاتم جـود را نگـینی است | از نـام تـو نـقش آن نگـین است

ور شکر و سپاس را نشـانی[۸] است | بـا رسـم و ره تـو هـمنشین است

---

۱) - چ، ج، س و ل: من.

۲) - نا، آ، چ، مل، ج، س، م، ز، ل: زخم؛ متن مطابق ع.

۳)- ع: رخشنده.

۴)- ع: پیشکار.

۵) - چ: فرد.

۶) - چ و ج: روی.

۷) -نا و آ: بایستد.

۸) - چ، ج و مل، س و ل: نشان.

گـــردون ز خــــلل مسلّم آمـد — زیـرا کـه چـو عـزم تـو مـتین است

شــد فــضل مــنزه از مـعایب — زان کـز تـو حـصار او حـصین است

۲۵ ذات تو بـه فـضل‌ها[۱] ضـمان است — جود تو بـه هـر ثـنا[۲] ضـمین است

گــر جــهل طـریق فـتنه جـوید — عـلم تـو چـو شـیر در عـرین است

دل را نکـــند خـــرد خـــیانت — تـا لفـظِ تــو بـر خـرد امـین است

بـــا آنکـــه تـــو را خـلاف ورزد — گـردون بـه خـلاف در کـمین است

وان را کـــه وفـــاق تـو سگـالد — صـــدگونه یســار در یـمین است

۳۰ بس[۳] تَـرْک رضـای تـو نـجوید — هر کس که نه مـدبر[۴] و لعـین است

نـــوروز درآمـــد و بـــرآورد[۵] — هـر گـنج کـه در زمـین دفـین است

طـرف چـمن از طـرایف اکـنون — با حسـن و نگـار روم و چـین است

رخســـارهٔ لاله چـــین نـــدارد — در زلف بنفشه چونکه[۶] چین است

چــــون لاله شـــود ز عکس لاله — انگشت کســی کـه لاله چـین است

۳۵ گـــر بـــاغ بـهشت گشت شـاید — گـلبن بـه جـمال حـور عـین است

حـلق هـمه قـمریان گشـاده‌ست[۷] — صـوت هـمه بـلبلان حـزین است

چــونانکه تــو از جــهان گــزینی — ایـن فـصل[۸] ز فـصلها گـزین است

---

۱) – س : به فضل چون .
۲)– ع: به مدحها.
۳) – چ، ج و ل: پس .
۴)– ع :ملحد .
۵) – س: درآورد.
۶)– ع :از چه .
۷) – چ:گشاد است.
۸) – ج: فضل ز فضل‌ها.

بـا حسـن بـهار و فـرودین[1] بـاش | تـا حسـن بـهار و فـرودین است

شـعری کـه تـو را رشـید گـفته است | گـفتند کـه بـحر[2] او چـنین است

۴۰ ایـن[3] شـعر چـو شعر او نـباشد | کان خان بزرگ و این تکین[4] است

ایـن شـعر مکـان او نـدارد | کـو در صف شـاعران مکـین است

طـبعش بـه گـهِ سـخن لطـیف است | رایش بـه گـهِ ثـنا رزیـن است

حـال مـن و شـعر مـن نـزار است | حال وی و شعر او[5] سـمین است

تـا نـعمت روی دلربـای است | تـا نـغمه چـنگِ رامـتین است

۴۵ اقـبال فـلک تـو را مـطیع است | جـبّار جـهان تـو را مـعین است

(۲۳)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

* هرگز ندید[6] چشم جهان روی مکـرمات | کـوته نشـد ز دامـن کس دست حـادثات

بـر زایـران نگشت گشـاده درِ عـطا | بـر اهـل فـضل بسـته نشـد راهِ نـاییات

بی مجد دیـن صـفیّ سـلاطین نـجیب مـلک | فـخر زمـانه صـدر اجـل سـیّد الکـفات

---

۱) - ناو آ: فوردین ؛ چ و ج: نور دین.
۲) - ل، م و ز : ظهیر او؛ چ و ج: طرح او.
۳) - نا، آ، مل، ج و ل: آن .
۴) - چ: کان خاتم نظم و این نگین ؛ ج: کان خاتم و این بر او نگین .
۵) - چ، س و ل: وی .
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ج، م، ز و س.
۶) - مل، چ، ج، س و ز: ندیده.

یوسف که داد لفظ خوش و عزم[۱] ثاقبش[۲] — هم آب را طراوت و هم خاک را ثبات

۵ آن مکرمی که بود بخیلی و ظلم را — در ساعت ولادت او ساعت وفات

صدری که گشت پشت فتوّت بدو قوی — چون مملکت به تیغ و نبوّت به معجزات

اکرام اوست خستهٔ افلاک را شفا — انعام اوست بسته ایام را نجات

عمری[۳] است خشم او که بوَد حاصلش اجل — جانی[۴] است عفو او که بود صحتش[۵] حیات

چرخ است عدل او و معالی دراو نجوم — آب است لفظ او و معانی دراو نبات

۱۰ کلکش[۶] به رنگ زر شد و نشگفت اگر شده‌ست — از بس که داد زایر او را به زر برات

ای صاحبی که در صفت جود و جاه تو — واله شود تفکر و عاجز شود صفات

گر جاه را زکات بوَد جود را ثنا — در مذهب مروّت و در[۷] شرع مکرمات

جز بر تو نیست لایق از اهل زمان ثنا — جز بر تو نیست واجب از اهل زمین زکات

بحری و هست گوهر تو مال و گوشمال — ابری و هست قطرهٔ تو هیبت[۸] و هبات

۱۵ از لفظ کوشش تو دو حرف است بیم و یاس — وز[۹] دست بخشش تو دو رگ دجله و فرات

هست از نتایج کف و کلک تو بذل و فضل — چونین شود نتیجهٔ چونان مقدمات

---

۱) – ز: رای.
۲) – ع: کافیش.
۳) – آ،مل، م،چ، ج، ز و ل: عمر.
۴) – آ، م، ز، مل، چ، ج س و ل: جان.
۵) – چ و ج: صحبتش.
۶) – نا، آ، مل، م و س: کِلش.
۷) – س و م و ز: وز؛ ل: از.
۸) – نا، آ، م، ز، مل و ج: هیأت.
۹) – مل، م، ز و س: در.

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

[*]رخ تو روز منیر است و زلف تو شب داج　　بـریـد صـبـر مـرا تـیـغ عشـقشان اوداج

منم کـه روز منیرم زمـان زمـان گـیـرد　　ز عشـق روز[۱] مـنیر تـو گـونهٔ شب داج

چو حاجبان سر زلفت سیاه پوشیده‌ست[۲]　　چو خسروان[۳] دل و صبرم همی کند تاراج

رخ تو تختهٔ عاج است و دستِ فتنه بر او　　ز بهر بردنِ دلها دو خط نبشت[۴] زساج

۵　به صحبت تو که خواندم تمام دفتر عشق　　چو دیده دید[۵] خط ساج و تخته‌ای[۶] از عاج

چو روی خویش نمودی مرا صلاح مخواه　　به هیچ حال نخواهد کس از خراب خراج

مـرا ز بـیـم فـراقت چگـونه بـاشد دل　　ز بـیـم بـاز چگـونه بـود دل دُرّاج

تویی که تا به وجود آمد از عدم رخ تو　　همیشه دیده و دل در خصومتند و لجاج

منم کـه تـات بـدیدم شده‌ست دیدهٔ من　　چو نقش چهرهٔ چون دیبه تو بر دیباج

۱۰　لب و دلم بـه لب و چـهرهٔ[۷] تـو مشتاقند　　چنانکه ملت و دولت به شمس دین محتاج

نـظام دولتِ اسـلام و سـنّت اسلام　　نـهاده بـر سر اسلام و دولت افسرو تاج

(*) - نسخ:نا، آ، ز،ع ،م و چ.

۱) - ع :روی .

۲) - ز: پوشیدند.

۳) - چ: شبروان.

۴) - ع: ز شاخهٔ ساج .

۵) - نا و آ: دید دیده .

۶) - نا و آ: تختهٔ عاج .

۷)- ع :دیده .

اجلّ محمد بنْ طاهر الحسینی کوست | به حُسن مجد[1] و جلالت زمانه را منهاج

ثناش روضه و الفاظِ شاعران باران | عطاش کعبه و آمال زایران حُجّاج

گهی کند به سخن فضلِ صاحب استنباط | گهی کند به سخا جود حاتم استخراج

۱۵ نمونهٔ سخن او نوادر فرّاست | نتیجهٔ هنر او معانی زجّاج

خجل ز مدحت (او)[2] لفظ اخطل و اعشی | دژم ز مادح او جان رؤبه و عجّاج

امید را ز عطاهای[3]او بود سیری | نیاز را ز[4] جهان بدل او کند ازعاج

رواق دولت او نیست خالی از مهمان | بُراق[5] حشمت او نیست فارغ از معراج

صناعت ادب از فضل او گرفت خطر | بضاعت هنر از رای او ربود[6] رواج

۲۰ زهی به فضل و معالی[7] خهی به علم و به عدل | ستوده در همه عالم چو اعتدال مزاج

خرد لب[8] است و در آن لب عبارت تو سخن | طمع شب است و در آن شب سخاوت تو سراج

عنایت تو دهد هر ضعیف را قوّت | فصاحت تو کند هر فصیح را لجلاج

مثال دولت و بدخواهِ توست آهن و موم | نشان حشمت و بدگوی توست سنگ و زُجاج

به شرق و غربِ جهان ناشرانِ شکر تواند | ز شاعران طبقات و ز زایران افواج

۲۵ طبیبِ علتِ افلاس این زمانه تویی | ز مجلس تو بود خلق را امید علاج

---

۱)- نا، آ، م و ز: حمد.

۲)- نا و آ: این کلمه را ندارد.

۳)- چ: عطایای.

۴)- م و ز: به.

۵)- نا، آ، ز و م: فراق.

۶)- چ، ز و م: گرفت.

۷)- ز و چ: معانی.

۸)-نا وآ: لبی.

ز حضرت تو به حاصل کنند عدلِ عمر　اگر به ظلم گراید زمانه چون حجّاج

قلم به دست تو نسّاج دیبه سخن است　جز این[1] نسیج نبافد همیشه این نسّاج

همه طرایف[2] فضل و هنر نتیجهٔ اوست　به هیچ وقت نبرّد از این نتیجه نتاج

مگیر عیب گر آرم به مجلس تو سخن　به سوی کعبه بود لامحال رغبت حاج

۳۰ کِرا نه جود چه لایق بود مدیح و ثنا　کِرا نه اسب چه باید رکابی و سرّاج

همیشه تا که نباشد زمانه بی‌افلاک　همیشه تا که نباشد ستاره بی اسراج[3]

ستاره بر سر عمرت نهاده باد کلاه　زمانه بر تن قَدْرت فکنده باد دواج

زمانه پیش هوای تو بندهٔ[4] مطواع　ستاره زیر مراد[5] تو مرکب هملاج

(۲۵)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* آزر و مانی که صورتهای دلبر کرده‌اند　نی[6] رخ چون ماه و نی[7] زلف چو عنبر کرده‌اند

عنبرین گیسوی[8] و مه دیدار آن دلبر مرا　بی‌نیاز از صورت مانی و آزر کرده‌اند

نرگسش چشم است و سروش قد و خوبان[9] نام او　ماه نرگس چشم و سرو ماه منظر کرده‌اند

---

۱)- نا، آ، ز، م و چ: به جز ؛ متن مطابق ع.

۲)- چ: ظرایف.

۳)- م و چ: ایراج.

۴)- ز: + واو.

۵)-ع :رکاب .

(*) - نسخ:نا:، آ، مل، چ، ج،ع ، مج، ت، ک، گر، ر و ل.

۶) - نا، چ، ج و گر: بی .

۷) - نا، چ، ج و گر: بی .

۸) - نا،آ،مل ،چ و ج : رخسار ؛ک:آزرین رخسار .

۹) - ل و ج: چونان .

وصف آن رخشنده عارض نعت آن تابنده روی[۱] فهم و فکرت را به رتبت روم و ششتر کرده‌اند

۵ اختیار دل ربودن بر لب شیرین اوست گویی آن لب را به دل بردن مخیّر کرده‌اند

همچو زنجیر و زره کار مرا در هم زده حلقه و زنجیر آن زلف زره‌ور[۲] کرده‌اند

هم سرین فربه او هم میان لاغرش عشق و صبرم[۳] را به تن فربی و لاغر کرده‌اند

بر دل و جان و تن من جور و بیداد و ستم پیچ و تاب و چین آن زلف ستمگر کرده‌اند

رسم غارت نیست اندر لشکر سلطان، چرا[۴] زلف و لفظش[۵]غارت[۶] خرخیز و عسگر کرده‌اند

۱۰ شاه شاهان[۷]سنجر آن کز بیم دست و خنجرش خطبهٔ هر منبری بر نام سنجر کرده‌اند

از حروف دست و خنجر بیش باشد در جُمل فتحهایی کان مبارک دست و خنجر کرده‌اند

پادشاه هفت کشور گشت و هفت اختر مدار بر مراد پادشاهِ هفت کشور کرده‌اند

در ازل لوح و قلم وقت قرار کارها تا ابد ملک جهان بر وی مقرّر کرده‌اند

هیبت او را فنای عمر خاقان داده‌اند[۸] دولت او را زوال ملک قیصر کرده‌اند

۱۵ از برای نسخت فتحش کرام الکاتبین از[۹] شب و روزِ زمانه نقش دفتر کرده‌اند

چون دعای رستگاری چون ثنای کردگار نامه‌های[۱۰]فتح او را هر دو از بر کرده‌اند

لطف او و حلم او و عفو او و خشم او از مزاج باد و خاک و آب و آذر کرده‌اند

---

۱) - ل، چ و ج: ماه.

۲) - ک و گر: گره‌ور.

۳) - ت: آرامم به تن .

۴) - آ، مل، ج و ل: مرا.

۵) - ک :طبعش .

۶) - ت: عادت تاراج لشکر .

۷) - نا،آ،مل،چ، ج و ل :پادشاه سنجرکه دست .

۸) - چ وج :دان از آنک .

۹) - چ، ج و ل: در .

۱۰) - آ، مل، چ، ج و ل: نامهای.

دست و تیغش در هلاک بت‌پرست و قمع[1] کفر　　اقتداگویی به دست و تیغ حیدر کرده‌اند

تیغ حیدر فتح خیبر کرد و دست و تیغ او　　صد هزاران فتح بیش از فتح خیبر کرده‌اند

۲۰ جرعه‌ای از جام او[2] و قطره‌ای از بحر اوست　　آنچ[3] افریدون و دارا و سکندر کرده‌اند

تاجداران را مسخّر کامرانان را ذلیل　　او به ذات خود کند ایشان به لشکر کرده‌اند

پیش از این شاهان ز بهر تخت و افسر در مصاف　　سرکشان را از سرِ شمشیز بی‌سر کرده‌اند

دولت و اقبال سلطان بازو و شمشیر او　　صد ملک را در جهان با تاج و افسر کرده‌اند

شرع پیغمبر به ملک او همی نازد بدانک[4]　　ملک او را قوّت شرع پیمبر کرده‌اند

۲۵ اینک اهل شرع تا باقی بماند ملک او　　وهم‌ها در بسته‌اند و دست‌ها بر کرده‌اند

اوست آن سلطان[5] که خیر و شر و نحس و سعد را　　اختران[6] در خشم و خشنودیش مُضْمر کرده‌اند

بر همه شاهان مظفّر شد که تقدیر و قضا　　نام او را در ازل شاه مظفّر کرده‌اند

چتر و تاجش چون ببیند دیده را صورت شود　　کاسمان دیگر و خورشید دیگر کرده‌اند

خانهٔ خورشید برج شیر باشد بر[7] فلک　　وین سخن را همگنان نادیده باور کرده‌اند

۳۰ از سر منجوق شه تابد همی خورشید فتح　　زین قِبَل میدان او را شیر پیکر[8] کرده‌اند

صورت ملک است و ملّت زانکه نقاشان صنع　　ملک و ملّت را به ترکیبش مصور کرده‌اند

---

۱) - گر، مج، ت، ک و ر: دفع .

۲) - چ: اوی.

۳) - آ، مل، چ، ج و ل: آنچه.

۴) - ر و گر: از آنک.

۵)- ع: خسرو .

۶) - نا، آ، مل، چ و ج: آسمان ؛متن مطابق ع .

۷)- ع: در .

۸) - چ و ج: شکر.

از میان دین[1] و دنیا داوری برخاسته است | تا مراو را در میان هر دو داور کرده‌اند

در پناه دولت او در امان[2] عدل او | آهوان در بیشه[3] با شیران چراخور کرده‌اند

عدل و انصافش که گردانند گِرد شرق و غرب | حنظل و زهر جهان را نوش و شکر کرده‌اند

۳۵ دولتش چون حکم ایزد نصرتش چون دورچرخ | اهل مشرق را و مغرب را مسخّر کرده‌اند

ملک او را حجّت دعوی به معنی داده‌اند | نام او را حاجت[4] دینار و منبر کرده‌اند

خسروان کِش نایابند از پی‌تعظیم او | نام او را نایب الله‌اکبر کرده‌اند

گر سخای[5] خسروان را پیش از این اهل سخن | در صفت[6] با ابر و با دریا برابر کرده‌اند

در سخن[7] نام سخا دست و دل شاه جهان | در جهان بر ابر و بر دریا مزوّر کرده‌اند

۴۰ از پی تقدیر عمر[8] و از پی‌تقریر کار | چون دبیران قضا اوّل قلم‌تر کرده‌اند

مُلک او را ابتدا بنیاد[9] عالم گفته‌اند | عمر[10] او را انتها تا روز محشر کرده‌اند

خنجر پر گوهر و پیکان زرّینش به رزم | صد هزاران چشم[11] را پر زرّ و گوهر کرده‌اند

کوشش و رزمش ز جان گر خصم[12] را مفلس کند | مفلسان را بخشش و[13] بزمش توانگر کرده‌اند

گر فلک فریاد خصمش نشنود معذور هست[14] | کاسه و کوس شهنشه گوش او کر کرده‌اند

---

۱) – ت: هر دو دنیا.
۲)–ع: زمان.
۳) – مج: بیشهٔ شیران.
۴) – آ و مل: حاجب؛ ع: صاحب.
۵)–ع :در سخا گر.
۶) – چ و ج: در سخن.
۷) – نا،آ،مل و ج : سخا.
۸) –ک: امر؛ ت: تحریر ملک.
۹) – نا،آ،مل، چ و ج: از اهل.
۱۰) – نا، آ، مل، چ و ج: ملک.
۱۱)–ع: جسم.
۱۲) – مل، چ، ت و ل: خلق.
۱۳)–ع: – واو.
۱۴) – ج و گر: نیست.

۴۵ گر هلاک عادیان از باد صرصر گشته بود لشکر او بر معادی فعل صرصر کرده‌اند

گر عدو از بیمشان در آتش سوزان‌شده‌ست[۱] خویشتن در آتش سوزان سمندر کرده‌اند

چون کند آهنگ اعدا خلق پندارد مگر باز و شاهین قصد درّاج و کبوتر کرده‌اند

از نمایش گرچه روز رزم بحر اخضرند ای بسا کز خون خصمان بحر احمر کرده‌اند

بر زمین آنجا که رزم آرد ز عکس[۲] موج خون از ثریا تا ثری گویی معصفر کرده‌اند

۵۰ روز بزمش گویی از بس چهره و قدّ بتان از زمین تا آسمان کشمیر و کشمر کرده‌اند

شاه خورشیدست و بزمش چرخ و اندر بزم او گویی از مریخ می وز زهره ساغر کرده‌اند

خسروا شاهنشها صورتگران[۳] صنع حق ملک و ملّت را به ترکیبت مصوّر کرده‌اند

گر سپاه تو به خواری قصد زی قیصر نکرد هیبت و هول سپاهت قصد قیصر کرده‌اند

لشکر از فتح و ظفر داری و شاهان را ذلیل[۴] روز کوشش لشکر تو[۵] زین دو لشکر کرده‌اند

۵۵ باده و بزم تو را[۶] وقت صفات و گاه نعت[۷] عاقلان با خلد و با کوثر برابر کرده‌اند

تا تو را[۸] در ملک باقی عمر جاویدان بود ساقیان در جام زرین آب کوثر کرده‌اند

تا فلک را زیور اصلی[۹] ز اختر داده‌اند تا عرض را نسبت کلی به جوهر کرده‌اند

جوهر[۱۰] تاجش چو اختر ز آسمان تابنده باد کاسمان ملک را پر زیب و زیور کرده‌اند

---

۱) - چ: شده.

۲)- ع: + واو.

۳) - آ، مل، چ، ج و ل: صورتگرا از صنع حق.

۴) - ع: دارد او لشکر ز فتح و نصرت و شاهان ذلیل.

۵)- ع :او.

۶) - ع: ورا.

۷) - نا، آ، مل، چ، ج و ل: بزم؛ متن مطابق ع.

۸)- ع: ورا.

۹) - ع، ر، گر، مج، ت و ک: عالی.

۱۰) - ک، گر و ر: گوهر ؛ ع: گوشه.

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

	* خوبی به روی خوب تو اقرار می‌کند	عقل از نهیب عشق تو زنهار می‌کند
	دل را دلِ چو سنگ تو آزار می‌دهد	دم[۱] را دهان تنگ تو افگار می‌کند
	خوشتر ز جان و عمری و از خواب خوش مرا	آن چشم نیم خواب تو بیدار می‌کند
	خورشید دلبرانی و رویت به دلبری	با خویشتن دو زلفِ تو را یار می‌کند
۵	چون جان بی‌گناهی و سودای عشق تو	جانِ مرا همیشه گنه کار می‌کند
	از بس که در دلم ز تو طوفان محنت[۲] است	کشتی بر آب دیدهٔ من کار می‌کند
	وز بس که یاد آن لب و رخسار می‌کنم	عشقم اسیر آن لب و رخسار می‌کند
	آسان همی نمود دلم را طریق صبر	او را طریق عشق تو دشوار می‌کند
	دیدار تو که مه صفتِ حسن از او گرفت	دل را به دام فتنه گرفتار می‌کند
۱۰	بر دل بلا و فتنه ز دیدار می‌رسد	عدلی از آن خصومت دیدار می‌کند
	اشک مرا به رنگ عقیق گداخته	تیمار[۳] آن عقیق شکر بار می‌کند
	جانم بلای عشق تو بسیار می‌کشد	عقلم حدیث حسن تو بسیار می‌کند
	جعد تو آن هوای خراسان به بوی[۴] مشک	به از[۵] هوای تبّت و تاتار می‌کند

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ، مج، ک، ت، گر و ر.

۱) - ع: جان را.

۲) - ع و ک: حسرت؛ گر: حیرت .

۳) - ک و گر: پیمان .

۴) - ع: زبوی مشک ؛ چ، ج و ل: کند به مشک .

۵) - نا، آ، مل، چ، ج و ل: ما را ؛متن مطابق ع.

زلف تو صید کردن مقصود خویش را　　کار کمند خسرو دین‌دار می‌کند

۱۵　عادل علاء دولت و دنیا و دین که عدل　　پیش دلش به بندگی اقرار می‌کند

دارای روزگار که بدخواه ملک را　　از چوب تختِ دشمن خود دار می‌کند

اتسز که روز معرکه رُمح از دو دست او　　کار هزار لشکر جرّار می‌کند

هرچ آن به تیغِ قهر ستاند ز دشمنان　　آثار جود او همه ایثار می‌کند

کُه پیکرست مرکبِ رهوار پادشاه　　کُه را رکیب اوست[1] که رهوار می‌کند

۲۰　نی نی چو[2] شهریار سپهر است و آفتاب　　اسبش مسیر کوکب سیار می‌کند

باد سبک رواست و گه[3] رزم خاک را　　دایم ز باد حمله گران بار می‌کند

بر نقطه‌ای بگردد[4] چون یافت امتحان　　پرگاروار گردش پرگار می‌کند

ایزد جزای کافر و مؤمن در این[5] جهان　　از جود و تیغ شاه پدیدار می‌کند

از جود او مثوبت[6] مؤمن چو می‌دهد　　از تیغ او عقوبت کفار می‌کند

۲۵　تا زین چهار طبع چنو شهریار خاست　　هفتم سپهر خدمت این چار می‌کند

شاها تویی که رایت اعدات را خدای　　در پیش رایت تو نگونسار می‌کند

علمت نشان حیدر[7] کرّار می‌دهد　　تیغت فتوح حیدر کرّار می‌کند

---

۱)–ع: رکیب عزمش.
۲) – چ و ج: که.
۳) – مل، چ و ج: که در.
۴) – ل: بگردد و.
۵)–ع: بدین.
۶)–ع: مؤونت.
۷) – چ و ج: احمد مختار.

نیلوفرست[1] تیغ تو و روزِ کارزار | گلهای دشمنان تو را خار می‌کند
از خون بدسگال[2] تو بر خاک رزمگاه | گلزار می‌دماند و گِلزار می‌کند
۳۰ نار کفید می‌کند از مغز[3] دشمنان | وز روی دوستان تو گلنار[4] می‌کند
در گنج ناصحان تو دینار می‌نهد[5] | وز[6] روی حاسدان تو دینار می‌کند
چون التجا به ایزد جبّار می‌کنی | ترتیب ملکت[7] ایزد جبّار می‌کند
در طلعت تو فرّ محمد همی نهد | وز[8] لشکرت مهاجر و انصار می‌کند
دیوار از آن کنند شها گِرد خانه‌ها | تا دشمن تو روی به دیوار می‌کند
۳۵ خون می‌فشاند از مژه و روز رزم تو | جان را فدای خنجر خونخوار می‌کند
هر دل که در خلاف تو بیمار می‌شود | تیرت علاجِ داروی[9] بیمار می‌کند
گاهی به جان و عمرش و گاهی ز ملک و مال | آزار می‌رساند و بیزار می‌کند
شاها بهار تازهٔ صورتگر[10] آمده‌است | بر خار خشک صورتِ فرخار می‌کند
بی رزمه زیب رزمهٔ بزاز می‌دهد | بی‌طبله کار طبلهٔ عطار می‌کند
۴۰ هر سرّ که مهرگان به دل خاک در نهاد[11] | نوروز کشف آن همه اسرار می‌کند
ابر سحر گهی چو کف تو به روز بزم | بر گل نثار لؤلؤ شهوار می‌کند

---

۱)–ع: نیلوفری است .
۲)–ع: دشمنان تو در صف .
۳)–ع: خون .
۴) – آ، مل، چ و ج: گُلزار.
۵) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: می‌دهد؛ متن مطابق ع .
۶) –چ: در روی حاسدان تو انبار .
۷) –چ: ملک.
۸) –چ، ج و ل: در .
۹) –چ و ج: آن دل .
۱۰) –ک، ت، مج و گر: چه صورتگر ؛ع: چو صورتگر.
۱۱) –چ، ج و ل: بر نهاد.

آن نـقش‌های طـرفه نگـه کـن کـه بی‌قلم[1] نـقاش صـنع[2] بـر سـر کـهسار مـی‌کند

هـر لحـظه‌ای نگـاری و هـر سـاعتی گـلی دیـدار مـی‌نماید و بـازار[3] مـی‌کند

روی نگـار دمـدمهٔ عشـق مـی‌دهد مـرغ بـهار زمـزمهٔ زار مـی‌کند

۴۵ هـر صـلصلی تـرانـه عشـاق مـی‌کشد[4] هـر بـلبلی روایت اشـعار مـی‌کند

گـویی بـهار تـازه خـریدار یـافته است رخسـار[5] عـرضه پـیش خـریدار مـی‌کند

گـویی چـمن زنـالهٔ مـرغ و نسـیم گـل بـا رودکـی حکـایت عـیار مـی‌کند

بـر شـاخ گـل ز قـمری نـالنده، عـندلیب گـویی سـبق گـرفت[6] کـه تکـرار مـی‌کند

مـی خـور شـها کـه گـردش ایـام تـیزرو بـرحسب آرزوی تـو رفـتار مـی‌کند

۵۰ از بـوی بـاده مست کـن ایـن چـرخ را از آنک پـیوسته قـصد مـردم هشـیار مـی‌کند

تـا نـور شـمس مـایهٔ انـوار مـی‌دهد تـا جـرم چـرخ گـردش هـموار مـی‌کند

بـادت هـمیشه گـردش چـرخ از مـوافـقان تـا بـر مـخالفان تـو پـیکار مـی‌کند

گـر نـیستی ز داد تـو عـالم شـدی خـراب بـا ایـن سـتم کـه چـرخ سـتمکار مـی‌کند



---

۱)–ع: رقم .

۲) – نا، آ، مل و ل: طبع.

۳)–ع: آزار .

۴) – نا، آ، مل، ج، ل: می‌دهد.

۵)–ع: رخساره عرض .

۶) –گر: گرفته و تکرار.

بحر سریع مطوی مکشوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

	* گـر ز جـفا دوست پشـیمان شـود	کـار مـن از عشـق بـه سامان شـود
	صـبر کـنم گـرچـه جـفا مـی‌کند	آخـــر از آن کـــرده پشـیمان شــود
	مــذهب خــوبان ز جـفا نگـذرد	او ســپس مـذهب ایشـان[1] شــود
	حـال مـن از عشـق پـریشان کـند	چـون سـر زلفـینش پـریشان شــود
۵	از هـمه جـانها بـه مـحل بگـذرد	جـان کـه پسـندیدهٔ جـانان شـود
	چشـمه حـیوان بـه[2] لب دلبـر است	بـوسهٔ او زان[3] مـدد جـان شـود
	زلفش اگــر خــضر پـیمبر نشـد	چـون بـه لب چشـمهٔ حـیوان شـود
	لعـل بـدخشان دو لب لعـل[4] اوست	خـاصه کـه مـی‌نوشد و خـندان شـود
	گـر ز لبش وعـدهٔ وصـلم رسـد	لعـل بـدخشان شکـر افشـان شو د
۱۰	چـون ز لبش بـوسه بـرم روی مـن	لعــل‌تر[5] از لعـل بـدخشان شـود
	قـامتم از عشـق چـو چـوگان شـده‌ست	قـامت عشـاق چـو چـوگان شـود
	پشت کـه[6] چـوگان شـود از عـاشقی	در هـوس گـوی زنـخدان شـود

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ، س، م و ز.

۱) - چ: خوبان.

۲) - مل، چ، ج، س، م و ز: چو .

۳) - ز: بوسه‌ای از آن.

۴) - ع: نوش .

۵) - ع: سرختر .

۶) - چ، ج: چو .

من چو بگریم گهر ارزان کنم　　او چو بخندد شکر ارزان شود

عشق مرا ابله و نادان گرفت　　دل شده در[۱] عشق بدین‌سان شود

۱۵　چون نظر عشق به دل ره کند　　مردم دانا شده نادان شود

تازه شوم گر به رخ او رسم　　سبزه تر و تازه[۲] به باران شود

دور شده‌ست از ره[۳] پیمان من　　گر دل او بر سر پیمان شود

دیر نپاید[۴] که بر این دل شده　　رنج زیاده شده نقصان شود

زود بود زود که در مملکت　　شاه سلیمان چو سلیمان شود

۲۰　حرمت سلمان دهدش کردگار　　هر که بر این شاه ثناخوان شود

از پی آن است که از نام او　　یا چو برون گیری سلمان شود

گرچه نه موسی است همی[۵] در کفش　　رُمح عدو بند چو ثعبان شود

معجز ملک است سزد گر[۶] به رمح　　معجزهٔ موسی عمران شود

دولت عالیش تواضع کند　　گنبد گردونش به فرمان شود

۲۵　از شرف و[۷] حرمت آن دست و تیغ　　هر چه نه آسان بود آسان شود

---

۱) – ع: از.

۲) – مل، چ، ج و س: سبزهٔ‌تر، تازه.

۳) – چ: در.

۴) – نا،آ،مل، ج، س، م، ز و ل: نیاید.

۵) – ع:ولی.

۶) – ل: مل، ج و س: ار.

۷) – ز و س: – واو.

مفلس از آن دست به نعمت رسد　　کافر از آن تیغ مسلمان شود

ای[1] شه عادل که چو عدلت[2] رسید　　نوبت هر ظلم به پایان شود

مرتبت فضل فزونی برد[3]　　منزلت علم فراوان شود

طایع[4] ایام تو گردون شده است　　خاضع[5] فرمان تو کیوان شود

۳۰ جامع فضلی و ز تو درج مدح　　با شرف جامع قران شود

بحری و نشگفت که الفاظ ما　　در صفت لؤلؤ و مرجان شود

تیره شود روز معادی اگر　　تیر تو را حزم[6] تو پیکان شود

موی شکافد سر تیغت اگر　　تیغ تو را فهم تو افسان شود

دیر نپاید[7] که به عون خدای　　هر چه تو را رای بود آن شود

۳۵ آنکه درش قبله آفاق شد　　بر در اقبال تو دربان شود

هر که ز تشریف تو پوشیده نیست　　زود بود زود که عریان شود

حرمت تو حرمت اسلام شد　　رتبت تو رتبت ایمان شود

دست تو را باشد اگر فی‌المثل　　دشمن تو رستم دستان شود

شاهِ زمانه پدر تو که عقل　　در صفتش واله و حیران شود

۴۰ چرخ بترسد چو سیاست کند　　دشت[8] بلرزد چو به میدان شود

---

۱) - مل، چ، ج، س، م و ز: از .

۲) -ع و ز: عادل چو عدالت .

۳) - چ و ج: بود.

۴) - نا، آ، مل و ل: طالع.

۵) - آ،مل، ج، س، م، ز و ل: جامع .

۶) - مل، ج و ل: جرم؛ آ: جزم.

۷) - مل، م، س و ل: نیاید.

۸) - نا، آ، مل، چ، ج، م و س: دست؛ متن مطابق ع و ز.

آنکه به دندان[1] بکند یشک پیل | خاضع او از بن دندان شود
هر که سر از طاعت او برگرفت | عمر براو یکسره تاوان شود
مصلحتِ آنکه به درد اندراست | نیست جز آن کز پی درمان شود
روی چو زی روم نهد رایتش | خانه بر اعداش چو زندان شود
۴۵ چشمهٔ خورشید چو سر بر زند | نور کواکب همه پنهان شود
هر که نشد ساختهٔ خدمتش | سوختهٔ محنت الوان شود
دیر نپاید که به اقبال او[2] | حضرت تو قبلهٔ ایران شود
خطهٔ خوارزم ز[3] آثار تو | رشک عراقین و خراسان شود
عرصه گرگانج[4] ز گل بعد از این | خوبتر از عرصهٔ گرگان شود
۵۰ ساحت او راحت جنّت دهد | زینت[5] او روضهٔ رضوان شود
فرّ تو از بادیه گر بگذرد | خار مغیلان گل و ریحان شود
گل دمد از خاک بیابان خشک | ابر چو نقاش بیابان شود
عدل به ایام تو رونق گرفت | روز به خورشید درفشان[6] شود
گر نشود عدل نگهبانِ ملک | ملکِ مزّین شده ویران شود
۵۵ بر درِ مدح تو ملازم شدم | نابغه معروف به نعمان شود

---

۱) – ع: ناچخ شکند.
۲) – چ، ج و س: تو.
۳) – چ و ل: بر.
۴) – نا، آ، مل و ل: گل گانج؛ ج و ع: گرگنج؛ متن مطابق چ.
۵)– ع: روضه.
۶)– ع: زرافشان.

چـــون بـــخورم لقـــمهٔ انـعام تــو / مـــدح تــوام حکــمت لقــمان شــود

حـــاجتم آن است کـــه اشــعار تــو / شـــعر مــرا حــجّت و بــرهان شــود

گــر صــفت جـود تـو گـویم بـه شعر / دفـــتر مـــن غـــرقهٔ طـوفان شــود

نـــــامهٔ اشــــعار بـــدیع مـــرا / زیــن سـپس از نــام تـو عـنوان شـود

۶۰ شـعر مــن از نــام تــو گـردد شـریف / مـــملکت آبــاد بــه سـلطان شــود

تـــا شــود اوقــاتِ شب و روز راست / راست کـه خــورشید بـه مـیزان شـود

هــر چــه تــو را رای بـود راست بـاد / تــا هــمه اوقــات تــو یکســان شـود

(۲۸)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* این[۱] پری رویـان کـه بـا زلف پـریشان آمـدند / آدمـــی را اصــل و فــرع فــتنه ایشــان آمــدند

عاشقان را بـا سـر کـارِ[۲] پـریشان کـرده‌انـد / تــا بــه مـیدان بـا سـر زلف پـریشان آمـدند

از رخ رنگـین قـرین[۳] آذر بـرزین شــدند / وز لب شـیرین شـریک آب حـیوان آمـدند

زلفشــان چــو زنگیانِ پـاسبان بـر گِـرد رخ / راست‌گـویی گـنج خـوبی را نگـهبان آمـدند

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س و ز. ۱) - چ: آن.

۲) - چ: سر زلفان.

۳) - نا، آ: قریق؛ مل، چ، ج، س و م: فریق؛متن مطابق ز و ع.

۵ گرچه آمد زلفشان را صد هزاران پیچ و تاب حسْن و ملح و زیبشان صد بار چندان آمدند

تابهای جعد ایشان حلقه‌های زلفشان بی‌گنه دلهای ما را بند و زندان آمدند

عابدان را غمزه‌هاشان آفت دلها شدند عاشقان را آفت اسرار پنهان آمدند

دیده از(۱) دیدارشان با لعل و مرجان شد قرین کان لب و دندان قرین لعل(۲) و مرجان آمدند

در خم زلفین چوگان شکلِ عنبر بویشان گوی کردم دل چو با چوگان به میدان آمدند

۱۰ خوب دیدارند ایشان(۳) گشت میدان چون بهشت تا به میدان با نشاط گوی و چوگان آمدند

راست پنداری ز بهر رسم استقبال شاه نزد ما از روضهٔ فردوس رضوان آمدند

عادل دنیا علاءالدین که عدل و دین او ناصر شرع رسول و دین یزدان آمدند

آفتاب ملک و ملّت کز برای طاعتش اختران چون بندگان در زیر فرمان آمدند

رایت عالیش کز ایران به توران بازگشت فرّ و پیروزی ز ایران بازِ(۴) توران آمدند

۱۵ تخت سلطان زمین بر آسمان شد از شرف چون بشارتهای او در گوش سلطان آمدند

تا زمین از عهد و پیمانش نگردد بعد از این اختران آسمان در عهد و پیمان آمدند

همّت و قدرش سرافلاک را افسر شدند(۵) سیرت و رسمش تن انصاف را جان آمدند

بر امید دیدن دیدار میمون مرکبش رهروان را کوه و صحرا باغ و بستان آمدند

تا به عالی مرکب او ره نیابد گرد راه ابرها لؤلؤ نثار و گوهر افشان آمدند

---

۱) – مل، چ، س، م و ز: با.

۲) – مل، چ: دُرّ ؛ م، س، ز و ج: در لعل.

۳) – ع : وز ایشان.

۴) – س و ز: تا به ؛ چ، ج: رو به.

۵) – چ و ج: شده.

۲۰ مـــرکبان را از نشـــاط راه اســـتقبال او زیر نعل[۱] از سنگ‌ها لعل بـدخشان آمـدند

وز[۲] نشاط آنکـه در ره صـیدِ یـوز او شـوند آهــوان یــوزْ دشــمن در بـیابان آمــدند

وان جماعت را که از غم دیده‌ها با گـریه بـود مـنّت ایـزد را کـه بـا لبهای خـندان آمـدند

وهــم او و سـهم او و عـزم او و حـزم او دردهـــای مـلک را دارو و درمـان آمــدند

رای و تدبیرش که (با)[۳]تقدیر ایزد محکمند کشـتزار مـملکت را ابـر و بـاران آمــدند

۲۵ گرچه استادند و دانـا عـقل پـاک و فـهم تـیز پیش عقل و فهم او[۴] شاگرد و[۵] نادان آمدند

اندر آن مـوضع کـه دیـوان را سلیمانی نـبود فـرّ او[۶] و مــهر او مُــهر سـلیمان آمــدند

دولت و اقبال غایب گشـته از اوطـان خـویش در پــــناه رایت[۷] او بـــازِ اوطـان آمـدند

ای خـداونـدی کـه ایـام تـو و اوقـات تـو مـصحف اقـبال را آیـات فـرقان آمـدند

چون تو را دیدند صدق و عدل بوبکر و عـمر مونست[۸] علم عـلی و حـلم عـثمان آمـدند

۳۰ تــاج شــاهان آمـدی و شـاعران را از شـرف بـیتهای مـدحت تـو تـاج دیـوان آمـدند

تـا در ایـوان آمـدی وز رنـج ره فـارغ شـدی عدل و فضل و داد و دین با تو در ایوان آمدند

تا دل میرِ[۹] خراسان شاد گشت[۱۰] از آمدنت بـر دلش دشـوارهــای گـیتی آسـان آمـدند

هر خـراسانی ز دشـواری بـه آسانی رسید[۱۱] تــا سـپاه و مــوکب تـو در خــراسـان آمـدند

---

۱) -نا،آ، م و مل: لعل . ۲) - ج: در .

۳) - نا،آ،مل، ج، س، م و ز:این حرف را ندارد ؛ع:با تقدیر ایزد گشته‌اند.

۴) - نا،آ، چ، م، س، مل و ج: تو ؛ متن مطابق ع و ز. ۵) - س، م، ع و ز: - واو .

۶) - چ: اوی . ۷)- ع: دولت .

۸) - ع : مر تو را . ۹) - س: شاه .

۱۰) - ع: شد . ۱۱) - مل، آ، ز و م: رسد.

تا به ما باز آمدی گویی پس از عهد دراز | فرّ و زیب و[1] حسن یوسف بازِ کنعان آمدند

۳۵ قبة الاسلام را کاندر دیانت اهل او | قبله اسلامیان و قطب ایمان آمدند

خسروا پیری و ضعفند آمده مهمان من | صد بلا بر جان من زین[2] هر دو مهمان آمدند

عذر استقبال من بپذیر کز پیری و ضعف | در تن و در جان[3] من صدگونه نقصان[4] آمدند

هیچ بد عهدم مخوان زیرا زبان و لفظ من | جان و جاهت را ثناگو و دعا خوان آمدند

تا طبایع در مراتب برتر از آتش نیند[5] | تا کواکب جز[6] منازل زیر کیوان آمدند

۴۰ باد چون کیوان و آتش عمرِ بی‌پایان تو | کز تو عمر و عهدِ بیدادی به پایان آمدند

(۲۹)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* سبزه‌ها چون نقش دیبا دلبر و[7] زیبا شدند | ابر دیباباف شد تا سبزه‌ها دیبا شدند

قطرهٔ باران به اشک دلبران[8] مانده شد | راغها چون روی دلداران از آن زیبا شدند

عاشقان را عاشقی گر واله و شیدا[9] کند | بلبلان از عشق گلها واله و شیدا شدند

تا گل اندر باغها چون روی معشوقان شکفت | رازهای عاشقان از باغ و دل[10] پیدا شدند

---

۱) – ج، چ، ز و م: – واو.
۲) – مل: بر.
۳) – آ و مل: حال.
۴) – ع: حرمان.
۵) – چ و ج: بود.
۶) – ع: را.
(*) – نسخ: تا، آ، مل، چ، ج،ع، م، ز، س.
۷) – مل، ج، م، س و ز: – واو.
۸) – ع: عاشقان.
۹) – س: حیران.
۱۰) – ع: از بلبلان.

۵ در بهاران از دل گِل تا گُل رعنا دمید / دلبران از روی چون[1] گل همچو گل رعنا شدند
از صبای مشکبار و از نسیم نافه بوی / نافه‌ها[2] کاسد شدند و مشک‌ها رسوا شدند
روی[3] دریاها اگر مأوای گوهرها بود / شهرها از ابر گوهربار چون دریا شدند
قطره‌ها کز دیده‌های ابر بیرون آمدند / بی‌صدف بر[4] روی سبزه لؤلؤ لالا شدند
تا بنفشه چون خط خوبانِ یغمایی دمید / عاشقان را صبر و دل[5] بادیدنش[6] یغما شدند
۱۰ ابر نوروز از گرستن دیدهٔ وامق شده‌ست / تا گل و لاله به رنگ عارض عذرا شدند
با[7] چنین نور و نوا کاین باغ و صحرا یافتند / جان و دل جویای باغ و عاشق صحرا شدند
تا به بالای حمل رفت آفتاب از پشت حوت / شاخ و برگ هر نبات از دشت بر بالا شدند
طبع را سودای باغ و بوستان مستی دهد / قمری و بلبل همانا مست از این سودا شدند
ابر اگر ساقی نشد باران اگر صهبا نگشت / از چه معنی لاله‌ها چون ساغر صهبا شدند
۱۵ از پی پیوستن نسل گل و فصل بهار / راست‌گویی ابر و باران آدم و حوا شدند
وز برای دیدن بزم و تماشاگاه شاه[8] / صحن باغ و صورت گل جنّت و حورا شدند
بر نشاط دیدن بزمِ جهان آرای او / دیده‌های نرگسان در بوستان بینا شدند
بوستان‌ها همچو تاج خسروان پُر درّ و زر / از برای بزمگاه خسرو والا شدند
بر زمین و بر زمان آثار عدل شه رسید / زان پس از پیری جوان و تازه و برنا شدند

---

۱) –ع: خوش همچون.
۲) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: باغها؛ متن مطابق ع.
۳) –ع: گر به دریاها همی.
۴) –چ و ج: از.
۵) –ع: تاب.
۶) –چ و ج: یکبارگی یغما.
۷)–ع :تا چنین نوروز را.
۸) –چ: او.

۲۰ داور عادل علاء دین و دولت کز علّو   قدر و رای او دو تاج گنبد اعلا شدند
آن[۱] خداوندی که از انواع اقبال و[۲] قبول   بندگانش برتر از اسکندر و دارا شدند
گر زمین‌ها را ز حلم او ثبات آمد پدید   آسمانها از نهیب خشم او دروا شدند
تا به پرواز اندر آمد باز بازِ عدل او   ظلم و ظالم در جهان پنهان‌تر از عنقا شدند
از عطای همتش[۳] بی‌نعمتان[۴] منعم شدند   وز[۵] رسوم دولتش بی‌دانشان دانا[۶] شدند
۲۵ هر زمان از جود او بر گنج او غوغا رسد   مفلسان بی‌رنج تن با گنج از این غوغا شدند
خسروا در علم و حکمت عالم تنها شدی   عالمان از دل غلام عالم[۷] تنها شدند
دوستان را تا به اقبال تو شبها روز شد   روزهای دشمنان تو[۸] شب یلدا شدند
کعبهٔ امن و امانی لاجرم در مرتبت   بارگاه و مجلس تو مکه[۹] و بطحا شدند
تا تو خورشید ملوکی بندگان درگهت   بر[۱۰] مثابت برتر از خورشید در جوزا شدند
۳۰ از خداوندان که آرم[۱۱] در جهان همتا تو را   کز جلالت[۱۲] رفعت و قدر تو بی همتا شدند
از غلو کردن خرد ترسان بود در وصف تو   امّت عیسی غلو کردند از آن ترسا شدند
زانکه هر[۱۳] امروز اقبال تو از دی بهترست   حاسدان از بیم امروز تو بی‌فردا شدند

---

۱) - نا، آ، مل، م، س و ج: ای ؛ متن مطابق ج و ع.
۲) - مل، چ، ج و س: - واو .
۳) - مل، چ و ج: از عطا و همتش؛ع: نعمتش .
۴) - چ و ج و س: هم منعمان.
۵) - مل و م: در .
۶) - چ: والا.
۷)- ع: آن شه .
۸)- ع: همچون شب .
۹)- ع: یثرب .
۱۰)- ع: در .
۱۱) - ع: آمد.
۱۲) - ج و ز: کز جلال و .
۱۳) - س: مر.

تا شکوه عدل و انصاف تو بر آفاق تافت	سنگها گوهر شدند و خارها خرما شدند

هشت چرخ و هفت کوکب چار طبع و پنج حس	خدمتت را بندهٔ مطواع[1] دل یکتا شدند

۳۵ تا ضمیر ما مدیحت گفت گویی شعر و سحر	چاکر طبع و ضمیر و سحر[2] شعر ما شدند

در جهان تا[3] خرّمی جویی ز بزم خویش جوی	خرّمیها هر کجا بزم تو بود آنجا شدند

تا تو باشی خسروا یک لحظه بی‌اعدا مباش	کز ثریا تا ثری اقبال را اعدا شدند

(۳۰)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

* چه لعبتی[4] است که او[5] سر بریده خوب آید	ز سر بریدن او قدر او[6] بیفزاید

کرا بریده شود سر براو ببخشایند	ز سر بریدن او کس بر او نبخشاید

سخن سرای شود چون بریده شد سر او	وگرچه هیچ سخن سر بریده نسراید

همیشه حبس کنندش گناه ناکرده	عجب در[7] آنکه تن او ز حبس نگزاید

۵ اگر چه دیر بماند چو مجرمان محبوس	به هیچ گونه حدیثش[8] زبان نیالاید

---

۱)- ع: بنده از طوع .

۲) - مل، چ، ج و س: + واو.

۳) - چ و ج، ز: ار .

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ت، گر، ر، ل و پ.

۴) - مل، چ، ج،ک،مج،گر و ل: لعبت .

۵) - ک، مج و گر: آن.

۶) -نا ،آ ، مل، چ، ج و ل: قد رها ؛ مج: او را قدر.

۷) - پ و چ: عجب‌تر ؛ گر: عجب‌تر آنکه هم تنش.

۸)- ع: حدیثی .

گمان بری که بر او حبس جای نطق ببست که وقت حبس زبانش به نطق نگراید

ز حبس کردن او خلق را بزه نبود و گرچه دیر به حبس اندرون همی پاید

سرشک دیده ز تیمار[1] حبس پالایند سرشک او[2] همه بیرون حبس[3] پالاید

گهی نماز کند گاه روزدار شود نماز و روزه خدایش همی نفرماید[4]

۱۰ سخنش بسته شود وقت آنکه روزه گرفت سخن گشاده بگوید چو روزه بگشاید

نماز او همه سجده‌ست و چون سجود[5] کند به وقت سجدهٔ او فضل[6] او پدید آید

عجب در آنکه سخندان نبود و حامله نی[7] چو در سجود شود زو سخن[8] همی زاید

چو زلف یار[9] ز روز و شب ار چه بی‌خبرست به شب همیشه رخ روز را بیاراید

سرشک او همه بر روی دیگری[10] بارد به وقت آنکه اثرهای گریه بنماید

۱۵ سخن به وقت سواری همی تواند گفت پیاده هیچ طریق سخن نپیماید

زبان دو دارد و آفاق یک زبان شده‌اند که در دهانِ کفایت زبان او شاید

زبان اوست دبیر ثنای سیّد شرق از آن همیشه دهانش[11] به مشک بنْداید[12]

قوام شرع نظام الخلافه مجدالدّین که کلک در کف او کار[13] شرع آراید

---

۱) – ع : اسیران به حبس .

۲) – ج:اوست که بیرون .

۳) – گر، مج، ت و ک: ز حبس.

۴) – آ، مل، چ و ج: بفرماید.

۵) – پ: نماز .

۶) – گر،مج، ک، پ و ت: فعل .

۷) – مج، گر و ت: عجب تر آنکه سخن را به نور حامله است.

۸) – گر، مج و ت: روشنی .

۹) – ت و مج: دوست به روز و به شب چو.

۱۰) – پ: دیگران.

۱۱) – مج، ت، گر و ک: دواتش.

۱۲) – ع: انداید .

۱۳) – پ: روز شرع پیراید.

بحر منسرح مثمن مجدوع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

* زلف تو از مشک و مشک پر گره و بند — لب ز[۱] عقیق و عقیق پر شکر و قند

فتنه قند[۲] تو نیکوان خراسان — بستهٔ بند تو جادوان دماوند[۳]

حسن تو روی تو را به نور بپرورد — عشق تو جان مرا به نار[۴] بیاکند

پند دهی کز بلای عشق حذر کن — مردم دلداده را چه سود کند[۵] پند

۵ صبر مرا فرقت تو دست فروبست — عقل مرا عشق تو ز پای درافکند

بر تنِ مهجور من بلای تو تا کی — بر دل رنجور من جفای تو تا چند

زلف تو در تیره‌گی چو روز من آمد — روی تو در روشنی چو رای[۶] خداوند

صدر اجل مجد دین رئیس خراسان — آنکه ندارد به دین[۷] و داد همانند

سیّد مشرق علی که همت عالیش — عدل عُمَر در زمینِ شرق پراکند

۱۰ شاکر انعام اوست نفسِ سخنگوی — داعی ایام اوست جان خردمند

ای پسر آن نبی که بود مر او را — صاحب دلدل وصیّ و فاطمه فرزند

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، س، م، ز و ل.

۱)-ع: چو .

۲) -ع : مشک .

۳)-ع: خسته بند تو دلبران سمرقند .

۴) -چ و ج، س و م: ناز.

۵) - مل، چ، ج، س و ل: دهد.

۶) -ج، س و ل: روی.

۷) - م: داد و دین.

دست موافق ز اهتمام تو مطلق — پای مخالف[1] ز انتقام تو در بند

زیر دو لفظ گزین تو دو هزارند[2] — زان دو وزیر گزیده آزر و میمند ؟

آز که گیتی نهاد لفظ[3] تو برداشت — ظلم که گردون نشاند عدل تو برکند

۱۵ نیست جهان را ز جود دست تو چاره — هست فلک[4] را به خاک پای تو سوگند

لفظ نگردد مگر ز[5] وصف تو صافی — طبع نباشد مگر به مدح تو خرسند

بسته گشاید عنایت تو به ترمذ — فتنه[6] نشاند خطاب تو به سمرقند

بذله‌ای از لفظ توست حکمت یونان — نکته‌ای از نطق توست نامهٔ پازند

چرخ همی بر پسند رای تو گردد — آنچه تو خواهی پسند و هر چه نه مپسند[7]

۲۰ تا مژهٔ عاشقان چو ابر بگرید — تو ز نشاط و طرب چو برق[8] همی خند

گه عددِ مکرمت به فضل بیفزای — گه عددِ محمدت به عمر بپیوند

(۳۲)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

*اگر چه عشق بتان سر به سر بلا باشد — دلم به عشق همه ساله مبتلا باشد

---

۱) – ع:منافق .

۲) – ج: مزارند.

۳) – ع: جود.

۴) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س، ز و ل: ملک .متن مطابق ع .

۵) – ج: به .

۶) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س، ز و ل: خفته نشاند خطاب تو ز . متن مطابق ع.

۷) – چ و ج: نپسند.

۸) – مل، چ، ج، س و ل: چرخ.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، و ج،ع، ر، مج، ت، ک، گر و ل.

دلم بلای من و عاشقی بلای دل است — بلا که دید که همواره در بلا باشد

غلام قامت آنم که قامتم همه سال[1] — چو زلف او ز غم زلفِ او دوتا باشد

چو با کلاه و قبا دیدمش یقین گشتم[2] — که ماه[3] را کله و سرو را قبا باشد

۵ صبا نسیم سر زلف او همی آرد — همیشه مونس من زین[4] سبب صبا باشد

بهار و سرو و گل و سوسن از دو دیدهٔ من — جدا شوند چو از پیش من جدا باشد

چو عارض و رخ و زلفین و ساعدش بینم — اگر بهار نباشد مرا روا باشد

جفای او ز وفا[5] بر دلم عزیزتر است — نشان عشق پسندیدنِ جفا باشد

رُخش[6] چو لالهٔ سیراب و عارضش چو گل است — از آن قِبَل چو گل و لاله بی‌وفا باشد

۱۰ زمن مخواه خردمند و پارسا بودن — گهی[7] که بر دل من عشق پادشا باشد

بر آن جمال و بر آن صورت و بر آن دیدار — کسی چگونه خردمند و پارسا باشد

عناست عشق و مرا عشق اوست راحت جان — عجب کسم که مرا راحت از عنا باشد

ز بس که در غم یاقوت او گهر بارم — همیشه روی مرا رنگ کهربا باشد

گواه عشق[8] من است اشک لعل و چهرهٔ زرد — که حق درست نگردد که[9] بی‌گوا باشد

۱۵ مرا دل[10] است و زبان تا بقای هر دو بود — سوی دو چیز مر این هر دو را هوا باشد

---

۱) – ت: عمر.

۲)– ع : کردم .

۳) – چ، ج و ل: سرو راکله و ماه را قبا.

۴) – ک و گر: زان .

۵)– ع: به دلم از وفا.

۶) – نا، آ، مل، چ، ج و ل:ز حسن .

۷)– ع: دمی .

۸) – نا،آ،مل، چ ، ج و گر : رنگ .

۹) – مج و ت: چو .

۱۰) –ک: لبان و زبان.

از آن همیشه دلارام را وفا خیزد وزین همیشه خداوند را ثنا باشد
سر زمانه و صدر یگانه مجدالدّین[1] که ملک و دولت و دین را بدو[2] بها[3] باشد
جمال عترت و فخر شرف علی که به علم اگر عدیل علی خوانمش سزا باشد
نه همچو همّت او چرخ را علو ممکن نه همچو فکرت او ماه[4] را ضیا باشد
۲۰ کمینه ذره‌ای از حلم او زمین دیدم کهینه پایه‌ای از قدر او سما باشد
به جنب بخشش او میغ را سرشک بود به پیش کوشش او تیغ را مضا باشد
رسید جاه عریضش به طول و عرض جهان برین[5] صفت فلک و روزی و هوا باشد
بزرگ از اوست بزرگ و شریف از اوست شریف بزرگی و شرفش را چه منتها باشد
سخای او سخن پست را بلندی داد بلندی سخن شاعر از سخا باشد
۲۵ ز گنج گوهر مدحش توان گرفت سخن چو گنج بوَد همه کار با نوا باشد
بزرگوارا اخلاق مصطفا داری همین سزد چو تو را عِرق مصطفا باشد
تویی به علم و سخاوت چو مرتضا معروف همین صواب چو نسبت به مرتضا باشد
هران[6] عطا که به صد سال ابر و بحر دهند[7] یکی عطای تو سیصد چنان عطا باشد
اگر ز ابر مثال آرمت محال بوَد وگر به بحر قیاست[8] کنم خطا باشد
۳۰ سخا تو ورزی و ارزاقِ زایران تو دهی بر ابر و دریا نامِ سخا چرا باشد

---

۱)– ع: شمس‌الدین .
۲) – ج: بدان .
۳) – ل: بنا.
۴)– ع : شمس .
۵) – چ، ج و ل: بدین .
۶) – چ: بر آن .
۷) – چ و ج: ابر بخروشد.
۸) – چ و ج: خطابت .

ز بهر زر حکما کیمیا همی سازند   ز مدحت تو نکوتر[1] چه کیمیا باشد

هر آن قصیده که در[2] وی طراز نام تو بوَد   هزار گنج یکی بیت را بها باشد

هر آن دلی که بوَد نیکخواه دولت تو   از آسمانش به هر نیکویی جزا باشد

ز چشمِ بد نرهد بدسگال تو به حذر   حذر چه سود کند هر کجا قضا باشد

۳۵ کنون که خواند قضا مر مرا به خدمت تو   چنان کنم که ز رای تو اقتضا باشد

بدان گرایم و آن گویم و بدان نگرم   از این سپس[3] که تو را اندر آن رضا باشد

ز مدحت تو گرانمایه‌تر چه کار بوَد   ز خدمت تو پسندیده‌تر کجا باشد

چنین سعادت و فرخندگی کجا یابم   چنین بزرگی و آزادگی کِرا باشد

نه چون تو بذل کند هر که نعمتی دارد   نه معجزات بوَد هر کرا عصا باشد

۴۰ کنون که چشمهٔ خورشید را ثنا گفتم   مرا چه جای ثنا گفتن سُها باشد

یکی بقا دهم از نظم خویش ذکر تو را   که با بقاش بقای فلک فنا باشد

زبان عقل نداند[4] تو را به شرط ستود   ستایش تو چه مقدار عقل ما باشد

دعا کنیم تو را گر ستود نتوانیم   زبان بنده همان به که با دعا باشد

بقات باد که اندر بقای دولت تو   سخاوت و کرم و فضل را بقا باشد

۴۵ همه مدار فلک بر خطِ مراد تو باد   همیشه تا فلک و خطِّ استوا باشد

---

۱) - نا، آ، مل و ج: بگو بر.

۲) - مل، چ و ج: بر.

۳) - در آ، مل، چ، ج و ل: سبب.

۴) - ع: نتاند.

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(*) چنین یاری که من دارم به حُسنش یار کی باشد همی بت خوانمش در حسن و بت عیار کی باشد

ز بسیاری که حسن اوست دادم دل به عشق او به چونین یار دل دادن ز من بسیار[۱] کی باشد

ز یار آرام دل خیزد زِ می نیروی تن زاید تنم بی می کی آرامد دلم بی یار کی باشد

به تیمارم[۲] که دستم نیست نه بر دل نه بر دلبر گرم دلبر به دست آید ز دل تیمار کی باشد

۵ اگر وصل لبش یابم مرا تیمار کی ماند[۳] کجا عیسی طبیب آمد[۴] کسی بیمار کی باشد

چو دل با من نمی‌باشد چرا در بند دل باشم چو دل در بند دلدارست بی‌دلدار کی باشد

عجب دارد ز من دلبر که دل با او[۵] رها کردم دلی[۶] را با جمال دوست چندین کار کی باشد

به رنگ روی او بارم همی از دیده خون دل در آن سودا که بارویش مرا دیدار کی باشد

ز دُرّ اشک و موج خون به دریا مانَدَم دیده چنین دیده که من دارم به جز بیدار[۷] کی باشد

۱۰ پری رخسار من بر[۸] من همی خوی پری دارد دل از دیدار آن رخسار برخور دار کی باشد

معاذالله معاذالله پری را با همه خوبی چنان زلف از کجا آید چنان رخسار کی باشد

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ، م، ز و س.

۱) -ع: دشوار .

۲) - آ،م، س، ز، مل، چ و ج: نه بنیادم.

۳) -مل، چ، ج، س، م و ز: باشد؛ع: بینی.

۴) - چ و ج: آید.

۵) -ع: وی .

۶) - ع :ولیکن .

۷) - چ: دُر بار ؛ ع: ولیکن موج خون هرگز به دریا بار .

۸) - چ، ج و س: کز .

مرا از دیدهٔ خونخوار او خواری همی خیزد　پری در دلبری با دیدهٔ خونخوار کی باشد

اگر نه حِرز جانِ من ثنای مجد دین گردد　مرا از دیدهٔ خونخوار او زنهار کی باشد

رئیس شرق بوالقاسم(۱)علی کز عدل در عالم　چنین منصف کجا یابی چنو(۲)معمار کی باشد

۱۵　خداوندی که بازار سخن تیزی گرفت از وی　سخن را تا سخا نبود چنین بازار کی باشد

برابر کی بود با او هر آن کو نسبتی دارد　همه انگشت ما بر دست ما هموار کی باشد

به قدر و مرتبت(۳) هر حیدری کرار کی گردد　به جاه و مرتبت هر جعفری طیّار کی باشد

اگر با یار خود وقتی به غار اندر شود مردی(۴)　به قدر و منزلت هرگز(۵) چو یار غار کی باشد

نبی عترت بسی دارد و زان کس نیست مثل او　ز دریا دُرّ بسی خیزد(۶) ولی شهوار کی باشد

۲۰　رسوم فخر بی‌کردار و بی‌گفتار او نبود　علوم شرع بی‌آیات و بی اخبار کی باشد

پس از ایمان به فضل اوست اقرار اهل ایمان را　طراز خلعت ایمان جز این اقرار کی باشد

جلالش را و جاهش را قضا خوانم قدر گویم　قضا منسوح کی گردد قَدَر بی کار کی باشد

قبول و ردّ و مهر و کین او گر روی ننماید(۷)　به عالم نام عزّ و ذُلّ و تخت و دار کی باشد

ورای رتبت(۸) او چرخ را مقدار کی ماند　سزای همّت او گنج را دینار کی باشد

۲۵　به قدر مدح او ما را زبان گوهر همی بارد　اگر مدحش نداند گفت گوهر بار کی باشد

---

۱) – نا و آ: بلقاسم.
۲) – ع: چنین .
۳) – ع و ز: منزلت.
۴) – ع: یاری.
۵) – چ، ج و س: هرکو .
۶) – س: بارد.
۷) – آ، مل، ج، م و س: بنماید.
۸) – نا، آ، مل، ج، چ، م، س و ز: زینت.

به روز بار او بینند در یک شخص عالم را   جهانی منتظر مانده[1] که روز بار کی باشد

اگر کردار او را محمدت باید همی گفتن   چنان[2] کردار کو دارد مرا گفتار کی باشد

به جود و مجد و علم و عدل مخصوص است شخص او   به جز یک شخص او مجموع این هر چار کی باشد

دل و دست و ضمیرش را ستودن فخر می‌دارم   سپهر و ابر و دریا را ستودن عار کی باشد

۳۰ به رهواری عجب دارم ز کُه پیکر کُمیت او   بدان معنی عجب دارم که کُه رهوار کی باشد

ز بار نعل او ماهی نه بر انصاف می‌زارد[3]   بدان تیزی که سیر اوست بر وی بار کی باشد

خداوندا تویی از دورِ پرگارِ فلک نقطه   چنین نقطه جز از دورِ چنان پرگار کی باشد

به نسبت شاه ساداتی و دستار است تاج تو   به حرمت هیچ تاجی جنس آن دستار کی باشد

جز انعام تو خاکِ بوستان بزّاز کی بیند   جز اخلاق تو باد صبحدم عطّار کی باشد

۳۵ ثنا گفتن که دشوارست بر نام تو آسان شد   چو افعال آن چنان داری ثنا دشوار کی باشد

قلم مرغی است در دستت که منقارش گهر بارد   جز این[4] مرغ مبارک را چنان منقار کی باشد

ز زرّ زرد دارد تن ز قار تیره دارد سر   تن و سر هیچ مرغی را ز قیر و قار کی باشد

همی دزدد چو طراران ز دل معنی ز جان فکرت   چو خدمتکارِ دست توست پس طرار کی باشد

زمستان است و می‌جوید ز سرما[5] طبع بیزاری[6]   کرا رایی ندارد[7] طبع از او بیزار کی باشد

۴۰ حصاری باید آگنده ز نور و نار سر تا سر   حصاری تا سر آگنده ز نور و نار کی باشد

---

۱) - مل، چ، ج، م، س و ز: ماند.

۲) - ج: چنین.

۳) - نا،آ، م، س، ز و مل : می‌دارد ؛ع: می‌نالد.

۴) -ع: چنین مرغ مبارک را جز این منقار.

۵) - چ و ج: گرما ؛ ع: دل از ما.

۶) - نا و آ: بزازی.

۷) -ع: نباشد.

درخت نار پنداری که بشکفته است در کانون شگفتی آنکه در کانون درخت نـار کـی بـاشد

چو عزمش[1] جنبش آغـازد چـو نـورش بـر هـوا تـازد بـه مـار بسـّدین مـاند زبسـّد مـار کـی بـاشد

یکی خانه است پر یاقوت و دیوارش پـر از رخـنه سـزای ایـن چـنین خـانه چـنان دیـوار کـی بـاشد

تنوره گویی انباری است پـر لعـل بـدخشانی به جزه شاه بدخشان را ز لعل انبار کـی بـاشد

۴۵ درختانند و[2] هر یک را ز زرّ و سیم برگ و بر درختان را ز زرّ و سیم برگ و بـار کـی بـاشد

ز فـعل دی[3] مـی و آتش اثـرهای دگـر دارنـد[4] دگـر فـصل آتش و مـی را چـنین آثـار کـی بـاشد

بدین زاری که اندر دی[5] همی نالند زیر و بم گـه نـوروز بـلبل را نـوایِ زار کـی بـاشد

خـداونـدا بـلندی یـافت مـقدارم ز مـدح تـو گر از مدح تو درمـانم مـرا مـقدار کـی بـاشد

گنه کارم که جز بر نام تو مدحت همی گویم[6] گنه را بـهتر از مـدح تـو اسـتغفار کـی بـاشد

۵۰ گر اهل شعر بسیارند در خـوردِ[7] ثـنای تـو جز این الفاظ کی شاید جز این اشعار کی باشد

ز اشعار تو زایـل گشت اسـتشعارم از گـردون ز گردون با چنین اشعار اسـتشعار کـی بـاشد

بیازارد[8] ز من خاطر که مدح دیگـری گـویم مرا با ایـن چـنین خـاطر سـرِ آزار کـی بـاشد

به تن[9] خـدمتگران داری فـزون از دیگـران لیکـن[10] جـز ایـن شـاعر ز جـان پـاک خـدمتکار کی بـاشد

الا تـا عـالم و جـاهل هـمی گـویند در عـالم که عز بی‌ذُل و شب بی‌روز و گل بی‌خار کی بـاشد

---

۱) - آ،ز، م و مل: حزمش.

۲) - مل، م، س و ز: - واو.

۳) - ع: وی؛ ج: فصل دی .

۴) - م، س، مل، چ، ج، ز و ع: دارد.

۵) - چ، م و ز: وی؛ ع: زاری زیر و بم که می‌نالند اندر دی .

۶) - ج: نمی‌گویم.

۷) - چ و ج: در جزو.

۸)- ع: میازاران .

۹) - ع: جان.

۱۰) - مل، چ، ج، م، ز و س: لشکر .

۵۵ شب و روزت عزیزی باد و بر[۱] کف بادهٔ چون گل[۲] بداندیش تو را خواری و خود[۳] جز خوار کی باشد
معین و ناصرت جبّار و مقصود دلت حاصل معین و ناصر مجبور جز جبّار[۴] کی باشد

(۳۴)

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

* آمد آن فصل که در وی همه جز مل نخورند و آمد آن روز که مرغان همه جز گل نچرند
دلبران بوسه به عشاق[۵] دراین فصل دهند بیدلان پردهٔ اندیشهٔ در این فصل درند
گل و لاله چو رخ[۶] و عارض معشوق شدند عاشقان سوی گل و لاله از آن می‌نگرند
عجب این است که بی می‌نتوانند شکفت[۷] اندر این فصل کسانی که ز می برحذرند
۵ باغها معدن یاقوت و زمرّد شده‌اند شاخها رسته[۸] مرجان و طویله گهرند
سبب خنده ندانم مگر از شادی جان لاله و گل ز چه خندند مگر جانورند
خبر آرد همی از زلف بتان باد سحر عاشقان از پی این فتنهٔ باد سحرند
باغ بتخانه شد از حسن و دراو لاله و گل راست گویی صنم چین و بُت کاشغرند
تا شگفته است گل و لاله و نسرین و سمن لعل و بیجاده و مرجان و گهر بی‌خطرند

---

۱) – چ و ج: در.
۲) – ع: گلگون.
۳) – نا، آ، مل، چ، ج، م و س: جز خود خوار.
۴) – ع: مختار.
(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع، م، س و ز.
۵) – چ، ج و س: در این فصل به عشاق.
۶) – چ، ج و س: رخ عاشق و.
۷) – ع: شکیب.
۸) – چ، ج، م و ز: رشتهٔ.

۱۰ چون همه باغ بنفشه است و همه ره[۱] نرگس | زیر پی چشم و خط یار همی چون سپرند
اندر این فصل خوش آید می آسودهٔ[۲] لعل | وین ندانند[۳] کسانی که ز می بی‌خبرند
می به گل ماند و گل نیز به می ماند راست | هر دو گویی به[۴] گهر ساخته از[۵] یکدگرند
وقت گل بی می و بی‌گل نبوم من[۶] که مرا | هر دوان از لب و از چهرهٔ دلبر اثرند
من ندانم که در این فصل منم عاشقتر | یا[۷] در این فصل بتان خوبتر و طرفه‌ترند
۱۵ همه بردند ز من صبر و دل و سنگ و خرد[۸] | صنمانی[۹] که همه سنگدل و سیم برند
عاشق زرّ[۱۰] و عقیقم رهی و بندهٔ سیم | که عقیقین لب و سیمین تن[۱۱] و زرّین کمرند
همه شب تا به سحر دیدهٔ من در قمرست | وین از آن است که ایشان به دو رُخ چون قمرند
شکر و گل برِ من دوستر است از دل و جان | از پی آنکه به رخ چون گل و همچون[۱۲] شکرند
پردهٔ من ز غم عشق بدرند همی | رسم ایشان همه این است و بدین پرده درند
۲۰ داد خواهم ز خداوند ز بیداد یشان | که همه شوخ و ستمکاره و بیدادگرند
مجد دین صدر اجل عمدهٔ اسلام علی | که بر اعداش همه خلقِ جهان کینه‌ورند
آن خداوند هنرمند که پیش دو کَفَش | هفت دریا به گهِ جود کم[۱۳] از یک شمرند

---

۱) – آ، مل، چ، ج، م، س و ز: پر.
۲) –ع: چون سودهٔ.
۳) – آ، مل و م: بدانند.
۴)– ز و ع: ز.
۵) –چ و س: در.
۶)–ع :زانکه.
۷) – نا، آ، مل، م و س: تا.
۸)–ع: قرار.
۹)–ع: گلرخانی.
۱۰) – نا، آ، مل، م، س و ز:دُرّ عقیقم؛ متن مطابق چ و ج.
۱۱) –ع: بر.
۱۲) –ع :از لب.
۱۳) – مل، م و س: بهٔ.

رسم نیک و[1] هنرش باز توانند شمرد   آن کسانی که همی قطرهٔ باران شمرند

ای خداوندی کز بخشش پیوستهٔ تو   زایران سوی تو پیوسته نَفَر در نفرند

۲۵ هفت اقلیمِ جهان فضل تو را متفق‌اند   هفت گردون به برِ همّت تو مختصرند

پیش فضل تو همه با سخنان بی‌سخنند   نزد عقل تو همه با بصران بی‌بصرند

زیر جود[2] تو و شُکر تو و احسان تواند   آن بزرگان که زافلاک به همّت زبرند

هر که منظور جهانند در اقطار[3] زمین   چون به صدر تو درآیند همه اهل نظرند

فعل و رسم تو ز میراث حسین و حسنند   علم و عدل تو ز آثار علی و عمرند

۳۰ آن بزرگان که بزرگی به هنر یافته‌اند   چون هنرهای تو را برشمرم[4] بی‌هنرند

همگان یاد تو گیرند[5] و ثنای تو کنند   راست گویند تو از نفعی و خلق از ضررند

با تو از گوهر عالی و نسب دم نزنند   آن[6] کسانی که نکو نسبت و عالی گهرند

گر ز خاک و حجر آمد نسب زرّ و گهر   زر و گوهر تویی و غیر تو خاک و حجرند

بر ندارند سر از خطِّ مراد تو همی   هفت سیاره که بر[7] گنبد گردنده برند

۳۵ لاجرم حاسد و بدخواه تو از درد و عذاب   همه در خانه چنانند که اندر سقرند[8]

خدمت توست مراد سفر هر سفری   پس چرا نام تو و ذکر تو اندر سفرند

---

۱) – مل، چ و ج: – واو.

۲) – چ، مل، ج، م: شکر تو و جود.

۳) – نا،آ،مل، چ و ج : افراد.

۴) – مل، چ، ج، م، س و ز: و بر شمرند.

۵)– آ، مل،چ و ج: کردند.

۶) – آ، مل، م، ز و س: از.

۷) – مل، چ، م، س، ز: از ؛ ج: در ؛ ع:که از کوکب .

۸) – آ، مل، ز و ج: سفرند.

نـامهٔ نـیک و بـد مـا ز قـضا و قـدر است　بـــدسگالان تـــو مـقهور قـضا و قـدرند

تا جگر معدن خون باشد و دل موضع هـوش　همه اعـدای تـو رنـجه دل و خسـته جگـرند

بـر[1] هـمه کـام دل خـویش ظـفر بـاد تـو را　دولت و نـام تـو خـود، پـیش رو هـر ظـفرند

(۳۵)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* آنکه رویت را به حسن[2] روی شیرین آفرید　زان لب شـیرین غـذای جـان شـیرین آفـرید

مشک و[3] شب را زینتِ آن زلفِ پر آشوب کرد　وز مـن و تـو نـایب فـرهاد و شـیرین آفـرید

آفرینش را ز[4] روی خوب تو تشریف داد　آفـریننده بـدین خـوبی تـو را زیـن آفـرید

غم بـه جـانم ره نـیابد چـون بـبینم روی تـو　کز[5] رخت جان آفرین داروی غمگین آفرید

۵　آفـــتاب آل تکســـینی و گـــویی کـردگار　راحت و تسکـین مـن در آل‌تکسـین آفـرید

گرچه تسکین نافرید اندر سر زلفت خدای[6]　جان و دل را در سـر زلـف تـو تسکـین آفـرید

زلف مشکینت شفای جان مسکـین مـن است　راحت من خواست آنکو زلف مشکین آفـرید

وانکه در چین آفرید انواع صـورتهای خـوب　در خراسان از جـمالت صـورت چـین آفـرید

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س و ز.

۱)-ع: به.

۲) -چ و ج: + واو.

۳) - آ،مل، چ، ج، م، س و ز: - واو.

۴) -ع: به.

۵) - چ: که ؛ ج: گر.

۶) - آ، مل، ج، ج، م و س: خدات.

باز چون داری مرا از باغ رویت گر[1] خدای گل به باغ اندر ز بهر دستِ گل چین آفرید

۱۰ صانع از رخسار و چشم و عارض تو در جهان گل پدید آورد و نرگس کرد و نسرین آفرید

وز[2] پیِ تشبیه آن شیرین لب و دندان تو بر زمین و آسمان یاقوت و پروین آفرید

ایزد از بهر دلِ یعقوبِ یوسف گم شده هم به حسن روی یوسف ابن یامین آفرید

چون تو از من گم شدی شبها دل و چشم مرا از خیالِ روی خوب و زلف پرچین آفرید

هر چه کز وی[3] جان فزاید قدرت جان آفرین از برای جان صدرالموسویین آفرید

۱۵ عمدهٔ اسلام و[4] مجددین ابوالقاسم علی کایزد از وی عزّ شرع و قوّت دین آفرید

نافرید از هیچ زن[5] مردی به جود و مجد او آنکه در عالم زن و مرد نخستین آفرید

بر اجلّا چون جلالت آل‌یاسین را نهاد از چنو[6] صدری جلال آل‌یاسین آفرید

از برای قرب جدش قاب قوسین راست[7]کرد گرز بهر قرب موسی طور[8] سینین آفرید

چون زبانها را دعای خیر او تعلیم داد[9] در دهان[10] ما زبان از بهر آمین[11] آفرید

۲۰ زو[12] خلافت را نظام افزود و در فضلش سرشت آن که آدم را خلیفت خواند و از طین آفرید

آفرینش را[13] صلاح اندر وجودِ او نهاد آنکه عالم را صلاح اندر سلاطین آفرید

---

۱) – نا و آ: کز؛ع :که ؛ مل، چ، س و ز: گر خدات . متن مطابق چ.

۲) – مل، چ، ج و س: در.

۳) – ع : کردی جان فزایی .

۴) – چ و ج: – واو.

۵) – ع: مرد و زن.

۶) – چ، ج، س و ز: چو تو؛ ع: چو او.

۷) –ع: کرد راست .

۸) – ج: + واو.

۹) – آ، مل، چ، ج،س، م و ز: کرد.

۱۰) –نا، آ، مل، ج و ج : زبان ما دهان .

۱۱) –ع: تحسین .

۱۲) – مل، چ و ج: زان ؛ س: آن .

۱۳) – آ، مل، م و ز: از ؛ چ، ج و س: در .

در دیـــار نـــیکخواه او بـــه احســـان قـــدیم حـالها بـر مـقتضای حسـن و تـحسین آفـرید

در تــبار بــدسگال او ز بــهر قــطع نسـل هــر زن و هـر مـرد را خـنثی و عـنّین آفـرید

در ازل چون حلم[1] و لطفش را همی موجود کرد زیــن هــوای طـایف و زان کــوه غــزنین آفـرید

۲۵ سیّد شرق است و یزدان ذکر فضلش را بساط از[2] زمین شرق تا چین[3] و فـلسطین آفـرید

آفـــریننده کـــه از بـــهر صـــلاح بـندگان روز و شب را پیشکار مـدّت و حـین آفـرید

تا سخن را نظم مدحش رستهٔ[4] گـوهر کـند خـــاطر اهــل ســخن را گـوهر آگـین آفـرید

ای خداوندی کـه صـنع صـانع از بـهر ثـنات عقل مـا[5] را قـابل[6] تـعلیم و تـلقین آفـرید

چون دلیل نیک و بد در مهر و کینت بسته دیـد[7] عفو و خشـمت را قـضا در مـهر و در کـین آفـرید

۳۰ تا نشـان کـین تـو[8] در بـحر و بـر پـیدا بـود صانع انـدر بـحر و بـر ثـعبان و تـنّین آفـرید

تا بد اندیشانت نخرامند چون طاوس و کـبک از شکــوه حشـمت تـو بـاز و شـاهین آفـرید

دوســتانت را مـقام از روضـهٔ رضـوان گـزید دشمنانت را مکان در سجن و سـجّین آفـرید

وز[9] سواران سخن در خـلقت تـو درج کـرد هر صفت کـان در سـوار صـف صـفّین آفـرید

آفـریده زآفــرین مــحضی[10] و اعـدات را آفریننده زمـحض[11] خـزی و نـفرین آفـرید

---

۱) – ج: خشم ؛ س، م، ج: جام لطفش.

۲) – چ، ج و س: در.

۳)– ع: حد فلسطین.

۴) –ع :رشته.

۵) – ع: عقلها را.

۶) – نا، آ و مل: قایل.

۷) – س و م: بسته‌اند.

۸) – نا،آ، مل، م و ز: کین بود.

۹) – نا،آ: ور ؛ مل، چ و ج: در ؛ ع: از.

۱۰) – ج: محضی هم.

۱۱)– ع: بهر.

۳۵ مسند و زین از تو حرمت یافتند ایرا[1] خدای — در جلال[2] تو جمال مسند و زین آفرید
راست پنداری جهانبان در سر کلکت نهاد — سطوتی کان در سر شمشیر و زوبین آفرید
حکم یزدانی مگر زان رایِ نورانی سرشت — نور بینایی که در چشمِ جهان بین آفرید
شاهِ عقلِ پاک را فرزین ز رای پاک توست — آفرین بر صنع آن کاین[*] شاه و فرزین آفرید
عقل چون کیوان[3] قدْرت را بدید اقرار کرد — کایزد آن جرم رفیع از رفعت این آفرید
۴۰ تا جهانبان عزّ و تمکین مشک[4] و عود و حسن را — در جهان از ترک و هند و چین و ماچین آفرید
عزّ و تمکینت زیادت باد کایزد در جهان — عِرْض پاکت را سزای عزّ و تمکین آفرید

(۳۶)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

[**] صورتگران چه حیله و تدبیر کرده‌اند — تا شبه روی و موی تو تصویر کرده‌اند
آخر چو روی و موی تو دلبر نیامده‌ست — آن حال[5] را چه حیله و تدبیر کرده‌اند
بالای و چهرهٔ تو به[6] خوبی و دلبری — از شهر بلخْ کشمر و کشمیر کرده‌اند
حور و پری که هر دو به خوبی مسلّم‌اند — یک سوره از جمال تو تفسیر کرده‌اند

---

۱) – مل، م، س، ز: زیرا؛ ع:یافته زیرا .
۲) – چ و ج: جلالت در.
(*) – نا، آ، مل، چ، ج،م و س: کش .
۳)–ع :ایوان .
۴) – مل، چ و ج: عود و مشک .
(**) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س، ز و ل.
۵) – نا، آ، چ، ج و ل: خال راکه.
۶) –ع: ز .

۵ از زلف دلبــــر تــو[۱] کــاریگران[۲] صــنع بــر مــه ز مشک حــلقه و زنــجیر کــرده‌انــد

مـه را کـه اخـتران فـلک خـوب خـوانـده‌انـد آن بر جـمال[۳] روی تـو تـزویر[۴] کـرده‌انـد

تــا گِــرد روزت[۵] از شبهِ شب کشیده‌انـد شـبها و روزهــا شب و شــبگیر کــرده‌انــد

خــوبان کـه خـوانـده‌انـد تـو را مـیر نـیکوان حــقّا کــه در خــطاب تـو تـقصیر کـرده‌انـد

گـویی چـهار[۶] طـبع جـهان صـورت تـو را از حسن و سیرت و صـفتِ[۷] مـیر کـرده‌انـد

۱۰ تــابنده شـمس‌دین کـه بـدو دیـن و شـرع را اربــاب دیــن کــرامت و تـوفیر[۸] کـرده‌انـد

صــدر اجــل مـحمّد طـاهر کـه لفـظ حـمد از لطـف لفـظ اوست کـه تـوقیر[۹] کـرده‌انـد

آن صــــدر روزگــــار کــه احــرار روزگــار بــر جــان ثــناش را هـمه تـحریر کـرده‌انـد

چون همتش به اختر و گردون برآمده[۱۰] است گــردون و اخــتران هــمه تکــبیر کــرده‌انـد

نــــه رازق است جــودش و اربــاب رزق را تــوفیق جــود اوست کــه تــیسیر کـرده‌انـد

۱۵ تــقدیر نــیک او هــمه بــی‌بد نــوشته‌انــد آنــجا کــه نـیک و بـد هـمه تـقدیر کـرده‌انـد

ای آنکــه مــادحان عــمل نـنگ و نـام[۱۱] را بــر عــامل خــصال تــو تــقریر کــرده‌انـد

کــیوان بــدان بــلند مـحل شـد کـه انـدر او قــدر و مــحلّ و رای تــو تأثـیر کـرده‌انـد

اوصـــاف هــمّت تــو ســپهر و ســتاره را جفت[۱۲] صفات حسرت و تشویر کـرده‌انـد

---

۱) – چ، ج، ز و ل: دلربای تو.

۲) – ع: صورتگران.

۳) – چ و ج:+ واو.

۴) – ز و ع: تدویر.

۵) – س: رویت؛ ع:روز تو ز شبه.

۶) – مل، چ، ج، ز، م، س و ل: که چار.

۷) – نا، آ، مل، م، س و ل: صفتت سیر.

۸) – آ، چ،ع و ج: توقیر.

۹)– ع: تقریر.

۱۰) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل: برابر.

۱۱) – نا و آ: نیک نام را؛ چ و ج: نام نیک را.

۱۲) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: حور ؛متن مطابق ع.

گویم ز رغبت دل و رایت به ذکر و شکر[۱] شیران نشاط آهو و نخجیر کرده‌اند ؟

۲۰ گویی نصیب نفس تو کردند خیر محض آنجا که نفس خیره و شرّیر کرده‌اند

در مدحت تو خیر همه عالم[۲]است و خلق آهنگ مدحت تو نه برخیر کرده‌اند

از دولت جوان تو سیّارگان سعد بنیاد قوّت فلک پیر کرده‌اند

بی[۳]بحر و بی‌صدف دل و طبع و ضمیر من از[۴] مدحت تو دُرّ بها گیر کرده‌اند

خوابی که اهل فضل و ادب نیک دیده‌اند آن است کز رسوم تو تعبیر کرده‌اند

۲۵ گر در جهان ز صنعت اِکسیر زر کنند مدح و ثنات صنعت اکسیر کرده‌اند

پوشیده کن به خلعت خویشم که مر مرا چرخ و جهان برهنه‌تر از سیر[۵] کرده‌اند

این اختران و گرچه[۶] به تقدیم حق ترم وقت حقوق من همه تأخیر کرده‌اند

با من چنان روند که گویی به سوی مورد آهنگ آب دادن انجیر کرده‌اند

روزه رسید و پیش کمانِ هلال او جان عدوت را ز اجل تیر کرده‌اند

۳۰ بر تو خجسته باد و گر چند روزهاش تن را به روزه زارتر از زیر کرده‌اند

تا شاعران صفات رخ و زلفِ دلبران اغلب به مشک و قیر و می و شیر کرده‌اند

با زلف قیرگون زی[۷]و خوش زی که چرخ و دهر[۸] روز مخالفان تو را قیر کرده‌اند

---

۱) - مل، ج، م، س، ز و ل: به ذکر شکر.

۲) - ل: خلق عالم است؛ ع: اهل عالم.

۳) -چ، ج، س، ل: نی.

۴) -چ، مل، ج، م، س، ز و ل: در.

۵) -ع: تیر.

۶) -چ و ج: اگر چه.

۷) - آ، مل، چ، ج، س، ز و ل: زن.

۸) -چ و ج: چرخ پیر.

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

[*]سرو سیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار　　جزع من بی‌سیم و بی‌یاقوت تو یاقوت بار

گرنه قوت از دیدهٔ یاقوت بار من گرفت　　پس چرا آورد سیمین سرو تو یاقوت بار

سرو و یاقوتت چو قوت از دیدهٔ من یافتند　　چون مرا ندهی بدان سرو و بدان یاقوت بار[۱]

منت از خوددار کز قدّ و لب تو گشته‌اند[۲]　　هم به قامت هم به قیمت سرو با یاقوت‌خوار

۵　در خیال سایهٔ سرو تو با این چشم و دل　　بی‌گزندم[۳] ز آب و آتش در صفت یاقوت وار[۴]

خوش بخند از نیکویی کز عشق[۵] بالا و لبت　　جزع من گرید[۶] همی بر سرو و بر یاقوت زار

نیست با تیمار قدّت سرو را در باغ صبر　　نیست باعشق[۷] لبت یاقوت را در کان[۸]قرار

حُرمت و صبرم ببردی زان لب و قامت چنانک[۹]　　حرمت یاقوت رمّانی و سرو جویبار

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، مج، ک، ت، گر، ر و پ.

۱) - مج، ک و ت و گر: بعد از این بیت:

دوری امسال از من و از درد بالا و لبت　　طعنه زند چشمم همی بر سرو و بر یاقوت پار

خوار داری چون مرا کز عشق سیمین سرو تو　　کرده‌ام با زرّ چهره اشک چون یاقوت یار

۲) - نا، آ، مل، چ و ج: مصراع اول بیت قبل تکرار شده است.

۳) - ک:بنگریدم؛ پ: نی گزندم.

۴) - مج، ک، ت و گر: بعد از این بیت:

چون به قدّت سرو خوانم دارد از قدّ تو فخر　　چون لبت یاقوت گویم دارد از یاقوت عار

۵) - پ: سرو.

۶) -نا، آ،مل، چ و ج: می‌گرید.

۷)-ع: یاد.

۸) - چ: دل.

۹) - ت: که تو.

من به حرمت[1] بر خیال سرو و یاقوتت کنم　　هر شبی تا صبحدم یاقوت رمانی نثار

۱۰ وهم و چشمم هر زمان از[2] عشق آن یاقوت و سرو　　سرو کارد در دل و یاقوت بارد[3] در کنار[4]

در فراق[5] سرو تو چون خیزُران گشتم‌نحیف　　وز[6] غم یاقوت تو چون زر شدم زرد[7] و نزار

یک زمان ای سرو سیمین با قدح پیش[8] من آی　　تا می از عکس لبت یاقوت گردد آبدار[9]

مدح عالی خوان و می‌نوش ای صنم تا چشم خلق　　سرو بیند مدح خوان یاقوت بیند می‌گسار

لاله زیر سرو بُن چون جام یاقوتین شکفت　　بادهٔ یاقوت رنگ و جام یاقوتی[10] بیار

۱۵ تا ز دستِ سرو سیمین می‌خورد یاقوت رنگ　　صدر[11] عالی سیّد شرق آسمان افتخار

آفتابِ مجد مجدالدّین ابوالقاسم علی[12]　　بر[13] زمین چون آسمان بر هر مرادی کامکار

آن به همّت آفتاب و آن به رتبت[14] آسمان　　آسمانِ[15] بی‌تغیر آفتاب بی‌غبار

آسمانی کافتابش در ایادی زیر دست　　آفتابی کز معالی[16] آسمانش پیشکار

---

۱) - ت: هجرت.　　۲) - ج: در.

۳)-ع: ریزد.

۴) -این بیت در ت:

از دو چشم هر زمان از عشق آن یاقوت و سرو　　سرو کارم در دل و یاقوت ریزم در کنار

۵) - گر، مج، ک و ت: خیال چشم.　　۶) - چ و ج: در.

۷) - چ و ج: زار.　　۸) - پ: نزد.

۹) - پ: تا من از عکس لبت یاقوت گیرم در کنار.　　۱۰)-ع: یاقوتین.

۱۱) - نا، آ، مل، چ و ج: مدح.　　۱۲) - چ و ج: که هست.

۱۳) - پ، گر و ک: در.　　۱۴) - پ: رفعت.

۱۵) - چ: آسمانی ؛پ: آفتاب بی‌تغیر آسمان.

۱۶) - چ و ج: معانی؛ گر، پ و ک: آفتابی کاسمآنش در معالی.

آفتاب است از فروغ[1] و آسمان است از علّو آفـتاب حـق‌شناس و آسـمان حـق گـزار

۲۰ بس کسا کـو را بـود خـوف هـلاک از آفـتاب بس کسـا کـو را بـود از آسـمان بـیم دمـار[2]

آفـــتاب ســودمند و آســمان [3] بــی‌گزند در زمین او را شناس و در جـهان او را شـمار

رتبتش چون آفتاب ایـمن ز خـوف اضـطراب همّتش چون آسمان فـارغ زرنـج[4] اضـطرار

آسمان از عـزم[5] او گـردد همی گِـرد زمـین و آفتاب از حزم[6] او تابد هـمی بـر روزگـار

زان کـــند تأثـیر طـبع آفـتاب از آســمان سـنگ را یـاقوت سرخ و خـاک را زرّ عـیار

۲۵ در بزرگی همتش[7] بر[8] آسمان شـد لاجـرم بر بزرگان فضل او چون آفـتاب است آشکـار

بنگر اندر علم و حلمش تا ببینی در زمـین[9] آفـــتاب کـــاردان و آســمان بــردبار[10]

تـیره بـا رای مـنیرش پست بـا عـزم قـویش آفـــتاب نـــورمند و آســـمان اســـتوار

آفـــتاب و آســمان از بــهر او را بــوده‌انــد عـــمرها در آرزو و ســـالها در انـــتظار

گـــر نـــتابد آفـتاب و گــر نــماند آســمان روی و رای او بس است از هر دو ما را یادگار

۳۰ گر تبار مصطفی را آسـمان خـوانـی بـه قـدر طــلعتش را خـــوانــد بـــاید آفـتاب آن تـبار

زانکه بود آن آفتاب[11] فضل در صُـلب عـلی هــدیه داد از آسـمان ایـزد عـلی را ذوالفـقار

---

۱) - گر، ک، مج،پ و ت: معالی.

۲) - این بیت در ک :

بس کساکز آفتاب او را رسد خلاف هلاک بس کساکز آسمان فارغ ز بیم اضطرار

۳) - نا ،آ و مل: آفتاب.

۴) - چ و ج: + واو.

۵) - ج: حزم.

۶) - نا،آ، ک و مل: جرم.

۷) - نا،آ و مل: حرمتش .

۸) - گر، پ ، ت و ک : چون .

۹) - پ: جهان.

۱۰) - نا، آ و مل: آفتاب و آسمان را بر طریق اختصار.

۱۱) - مج، ت، گر: آفتاب و نور.

دید چشم[1] هر که او را دید روز بار و بزم	آفتاب باسکون و آسمان[2] با وقار
مرکب عالیش مثل[3] آسمان آمد به سیر	آفتاب است او[4] از آن بر آسمان باشد سوار
چون کند بر پشت او رای شکار و عزم رزم	آسمان گیرد اسیر و آفتاب آرد شکار
۳۵ ای معالی را چنان چون آسمان را آفتاب	وی[5] مکارم را چنان چون بوستان را نوبهار[6]
آسمان مجد و فضلت اختران بی‌عدد	آفتاب جود و بذلت ذره‌های بیشمار[7]
گویی از رای منیر و نسبت والای توست	آفتاب و آسمان را نور و رفعت مستعار
هر کجا رای تو آمد هر کجا قدر تو بود	آفتاب آنجا چراغ است آسمان[8] آنجا بخار[9]
نقطه‌ای زان قدر عالی آسمان آید[10] دویست	ذرّه‌ای زان روی[11] روشن آفتاب آید هزار
۴۰ از طریق نور و رفعت گویی اندر ذات تو	مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
هر که دیدار تو بیند دیده باشد بر زمین	آفتاب و آسمان را بر طریق اقتصار[12]
روشن از ذکر[13] تو گشته‌است آفتاب پر شعاع	زینت از بزم تو برده‌است آسمان پر نگار
بگذری بر بُرجهای آسمان چون آفتاب	گر چو اختر دشمنت بر آسمان سازد حصار

---

۱) - گر، مج،پ، ت و ک: چشمش .
۲) - ک: آسمان باسکون و آفتابی .
۳) - پ، مج و ت:خنگ .
۴) - پ: آن ؛ چ و ج: است و از آن.
۵) - نا، آ، چ و ج: ای .
۶) - ک: گاهِ بهار.
۷) - این بیت در گر:

آسمان مجد و فضلی اخترانت بی‌عدد	آفتاب جود و بذلی ذره‌هایت بی‌شمار

۸) - نا: آفتاب.
۹) - گر، ک، مج و ت: غبار.
۱۰) - پ، چ، ج و گر: آمد.
۱۱) - ت، ک، پ و گر: رای .
۱۲) - مل، چ، ج، ک، ت و مج: اختصار.
۱۳) - گر، ک و ت: ذهن ؛ ع: رای .

آفـتاب ار نـور بـخشد آسمان روزی دهـد — آسـمان هـر زمـینی آفـتاب هـر دیـار

۴۵ تـیره روزم ز آفـتاب و تـنگ دسـتم[۱] ز آسـمان — چون تویی هر دو[۲] ندانـم کـز[۳] کـه خـواهـم زینهار

تـا بـیارایـد جـهان را آفـتاب انـدر طـلوع — تـا نگـه دارد زمـین را آسـمان انـدر مـدار

طایعت[۴] باد آفـتاب و خـاضعت[۵] بـاد آسـمان — خـدمت تـو تـا قـیامت ایـن و آن را اخـتیار

از قـضای آسـمانی دوسـتان و[۶] دشـمنانت — سال و مه چون آفتاب[۷] اندر لبـاس سـوگوار

(۳۸)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

*بـر روی[۸] آفـتاب تـو آن زلف تـابدار[۹] — ز آسیب بـاد سـلسله گشـته است آب‌وار[۱۰]

رخسـار آبـدار تـو را[۱۱] رنگ آتش است — زان رنگ دود داد[۱۲] بـدان زلف تـا بـدار

زُلفت چگـونه روی تـو را پـرنگار کـرد — بـر آب و آتش ار نکـند هـیچ کس نگـار

ور[۱۳] رهگذار مـور نـه بـر آب و آتش است — خط را بـه گـردِ عـارض رنگین تـو چـه کـار

---

۱) – پ، ک، گر،مج و ت: عیشم.

۲) – مل، چ و ج: هرگز.

۳) –گر،پ،چ، ج و ک: از .

۴) – پ و ک: تابعت ؛ع: خاشعت .

۵) –ک: حاجبت .

۶) – نا: – واو ؛چ: دشمنان دوستانت.

۷) –ک و ت: آسمان.

(*) – نسخ: نا،آ، مل،گر، ج،ع ، مج، ت، ک، ر و ل.

۸)–ک و گر: بر آفتاب روی تو.

۹) – ت: آن زلف تابدار بر آن روی آب‌وار.

۱۰) – چ و گر: آب‌دار؛ مج: تابدار؛ ت : است و تابدار.

۱۱) – ل :از .

۱۲) – آ و مل: دار.

۱۳) – مل و ج: در .

۵ در زلف اگر[۱] قرار نبینی عجب مکن[۲] کی دیده‌ای که دود بر آتش کند قرار

زلفت بخارِ[۳] آبِ رخِ آبدار توست گر هیچ گونه بوی بخور آید از بخار

در زلف تو[۴] درازی روز شمار هست[۵] لیکن شکنج و حلقه فزون دارد از شمار

گر تاب و پیچ و حلقهٔ زلف تو صبح[۶] نیست خورشید را چگونه گرفته است در کنار

باد سحر که بر سر زلفت گذر کند تا شب نسیم مشک دهد خاک را نثار

۱۰ بس هوش و عقل در[۷] سر زلف تو بسته‌اند ترسم به بادشان دهد آن زلف بادسار

گرنه نسیم لطف خداوند یافته است بی‌مشک چون بود[۸] سر زلف تو مشکبار[۹]

صدر اجل نظام خلافت رئیس شرق گردون بی‌نهایت و دریای بی‌کنار

تاریخ فخر و قاعدهٔ مجد مجددین ایزد چو[۱۰] اهل دینش[۱۱] ز دین کرده اختیار

قطب علّو و تاج معالی علی که یافت علمی که در جهان ز علی ماند یادگار

۱۵ مذکور برّ و بحر به الفاظ احترام مشهور شرق و غرب ز انواع افتخار

---

۱) -ک و گر: زلف او گر.

۲)-ع: مدار.

۳) -ک و گر: بخار هم ز رخ ؛ ت: بخار خوش ز رخ.

۴) - ت، ک و گر: اگر ؛ع:در زلفت ار.

۵) - ت ،گر و ک : نیست.

۶)-ع: چرخ.

۷) -گر: بر.

۸) - چ و ج:چون شود.

۹) - چ و ج: این دو بیت را اضافه دارد:

دی باز در تفکر آنم که باد را با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار

گر باز گرد زلف تو گردد بسوزمش از تاب آتش دم شمشیر شهریار

۱۰) -ع:زاهل دانش و دین کردش.

۱۱) -ک و مج : دانش و دین.

نه بی‌ثنای[1] فاخر او نطق را خطر[2] نه با عطای وافر او گنج را یسار

گشته ز سهم کوشش او رنگ شب سیاه مانده ز بیم بخشش او شخص زر نزار

هم عدل او به ظلم در آرد همی شکست هم جود او ز بخل برآرد همی دمار

اوج ستاره همّت او راست زیر دست دور زمانه نهمت او راست پیشکار

۲۰ بر مقتضای همّت و بر حسب نهمتش اینک هزار گونه دلایل شد آشکار

اینک طراز مملکت روزگار او ظاهر شد از عنایت سلطان روزگار

اینک فلک به مجلس عالیش تحفه کرد فخر و شرف به خلعت و تشریف شهریار

آن خلعتی که رایت[3] عزّ است بی‌عدد وان خلعتی که آیت[4] فخر است بی‌عوار

گویی کش از طراز[5] و نگار است عزّ و فخر گویی کش از جمال و جلال است پود و تار

۲۵ هرگز حرم ندید چنین خلعت از خلیل هرگز ارم نیافت چنین خلعت از بهار

ای خلق شرق را به وفاق[6] تو التجا ای[7] اهل غرب را به خلاف[8] تو اعتبار

سلطان شرق و غرب خداوند برّ[9] و بحر در[10] شرق و غرب کرده محل تو را مشار[11]

چون نام علم و حرب[12] به گردِ درِ تو[13] دید دلدل به هدیه زی تو فرستاد و ذوالفقار

---

۱) –ع و مل: نثار.

۲)– نا و آ: خبر.

۳) – ت و مج: آیت .

۴) – ت و مج: رایت .

۵) – نا و آ: بهار ؛ ع: بها .

۶)–ع: وفای .

۷) –گر: وی .

۸)–ع: عطای .

۹) – آ، مل، چ و ج و ل: بحر و بر.

۱۰) – مج، ت و گر: وز.

۱۱) – مج، ت و گر: نثار.

۱۲) –نا،آ و مل :عرف .

۱۳) –ع :به هر سه در تو(ظاهراً چون نام و علم و عرق پدر هرسه در تو دید).

وان اسب کز خلیفهٔ عالم بدو رسید | با نقش او خجل شده نقاش قندهار

۳۰ بادی است کوه پیکر و کوهی است باد تک[۱] | گر کوه را لگام بُوَد باد را پسار[۲]

اندر خورِ رکاب تو آن[۳] را شمزد از آنک | در خورد تاج شاه بوَد دُرّ شاهوار

با حرمت[۴] خلافت و شاهی جهانیان | در پیش بارگاه تو بینند روز بار

آن مرکبی که چرخ چهارم حسد کند[۵] | آن را به وقت آنکه تو باشی بر او سوار

ماه نو است نعلش و هنگام تاختن | بر چهرهٔ ستاره نشاند[۶] همی غبار

۳۵ در رشک[۷] از او بود فلک و جای[۸] آنش هست | زیرا[۹] فلک هلال یکی دارد او چهار

گویی در آن زمانش علی داشت زیر ران | کاسیب ذوالفقار[۱۰] درآمد به ذوالخمار

هر چند بی‌خبر بوَد از حال عار[۱۱] و فخر | هست از شتاب فخرش و هست از درنگ عار

امروز را به پویه و امسال را به تک | کمتر ز لحظه‌ای برساند به دی و پار

چون پای در رکاب وی آری گهِ نبرد | چون دست در[۱۲] عنانش گماری گهِ شکار

۴۰ دور گذشتهٔ همه افلاک را بگیر | عمر گسستهٔ همه آفاق را بیار

خسرو چو بارِ گردن او کرد طوق زر | با[۱۳] او علو و رفعت و زینت[۱۴] شدند یار

---

۱) – نا، آ،مل، چ، ج، گر و ل: رنگ؛متن مطابق ع.

۲) – مل، چ و ج: فسار.

۳)–ع: او .

۴) – مل، چ و ل: + واو.

۵) – ت: برد.

۶)–ع: فشاند .

۷) – نا و آ: در شک.

۸) –چ و ج: حق .

۹) – نا، آ، مل و ل: آن را ؛ چ و ج :زان رو.

۱۰) – ع و گر: روزگار.

۱۱) – نا، آ، مل، ج و ل: فخر و عار؛ متن مطابق چ وع .

۱۲) – مل، چ، ج و ل:بر عنان وی آری .

۱۳)–ع: از .

۱۴)–ع: رتبت .

قُمری چو زیب و زینت آن طوق زر[1] بدید | بر طوق مشک خویش بنالید زار زار
هم رنگِ روی عاشق و هم شکلِ خطّ دوست | کرده در او هزینه و بُرده بر او به کار
گویی که بر سبیل تبرّک به اسب تو | حور از بهشت هدیه فرستاد گوشوار
۴۵ دارد فروغ آتش و آنک[2] همی زند | در جان دشمنان تو هر ساعتی شرار
گر می[3] به رنگ او بُدی اندر پیاله‌ها | هرگز نباشدی سر میخواره را[4] خمار
آن طوق دلفریب چو برقی است تابناک | وان اسب گام زن چو براقی است راهوار
در گردن براق فکنْد از پی تو برق | اقبال پادشاه جهاندار کامکار
ای آنکه بر براق ندیدی ز برق طوق | دیده[5] به[6] اسب و طوق خداوند برگمار
۵۰ وان تیغ کار کرده که زاری کنند از او | مردانِ کار دیده به میدان کارزار
بزّنده چون فراق و گزاینده[7] چون اجل | گیرنده چون قضا و کشنده چو انتظار
گویی به دست رستم دستان جز او نبود | آن ساعتی که یافت ظفر بر سفندیار
نزد تو زینهاری شاه است و نزد او | جان مخالفان تو را نیست زینهار
زین تیغ و زین[8] سپر سر خصمان همی ستر[9] | جانشان همی ستان و به مالک همی سپار
۵۵ نامه رسید و جامه[10] رسید از خدایگان | منشور جاه و حرمت و توقیع کار و بار

---

۱) -ج: طوق را.
۲) -گر: اینک ؛ ع: از آن رو.
۳) -ج و ل: می گر.
۴) -گر: پر خمار.
۵) -مج و گر: تو دیده را ؛ ت: دو دیده را.
۶) -ل: بر.
۷) -ج: گراینده.
۸) -ت: این تیغ تیز بر سر.
۹)-ع و ت : سپر.
۱۰) -گر: خامه.

در برتری سپهر برین است و زیرِ او | هم مرکز معالی[1] هم نقطهٔ وقار
آن نامه از نوایبِ گیتی تو را امان | وان جامه[2] از حوادث گردون[3] تو را حصار
شبهای دوستانت بدین روز گشت روز | گلهای دشمنانت بدان خار گشت خار[4]
ای وارث وصی و وصی‌وار پر جگر[5] | ای[6] تحفهٔ نبی و نبی‌وار بردبار
۶۰ زایر به حضرت[7] تو گروه از[8] پس گروه | شاعر به خدمت[9] تو قطار از پس[10] قطار
حیدر که خاتمی به یکی داد در رکوع[11] | ضایع نماند و آیتش آمد ز کردگار
آنی که در رکوع و سجودند روز و شب | از بهر شکر نعمت تو اهل این دیار
گر راه وحی بسته نگشتی[12] به عهد ما | بیش آمدی به شأن تو آیت ز صد هزار
از طوق شکر و منّتِ[13] برّ و عطای توست | در شرق و غرب گردن احرار زیر بار
۶۵ تو طوق شکر بخشی و حقّا که طوق شکر | از طوق زر نکوتر و بهتر هزار بار
گرچه به توست خلعت و تشریف را شرف | بی‌قرب وبعد تو نتوان شد عزیز و خوار
شرط است تهنیت پس تشریف و موهبت | بی‌آب و سبزه خوش نبوَد جوی و جویبار
تا کوهِ استوار نجنبد ز جای خویش | چون کوه باد قاعدهٔ عمرت[14] استوار

---

۱) – ج و ل: معانی ؛ع:معالی و .
۲) –گر: خامه.
۳) – ع: دوران .
۴) – نا،آ و مل: خوار .
۵) – ت: حمله‌ور.
۶) –گر: وی ؛ع: وی تخمهٔ.
۷) – مل،ج و ل: خدمت .
۸) – ج: در .
۹) – مل و ل: حضرت.
۱۰)–ع: پی .
۱۱)–ع: نماز .
۱۲)–ع:نبودی .
۱۳) – ج: + واو.
۱۴) – مج: مُلک.

گِـرد هـوا و هـمّت تـو بـخت را طـواف پـیش مـراد و نـهمت[1] تـو چـرخ را مـدار

۷۰ هـرگز بـه غـمگسارْ تـو را حـاجتی مـباد آنجا که نیست غم به چه کـار است غـمگسار

(۳۹)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعَلن

*اگـر نـدیده‌ای از مشک پـیش لاله سـپر هـمی نگـر بـه سـوی آن دو زلف لاله سپر

رخش هـمی بـه دی از لاله[2] نـوبهار کـند اگـر حـذر کـند از چشمِ بـد رواست حـذر

ندید کس کـه ز هـیچ آتشـی بـنفشه دمـید[3] از آتش رخ او چـون دمـد بـنفشهٔ تـر

اگـر شگـفت بـود لالهٔ شکـفته بـه دی بـنفشه‌ای[4] کـه ز آتش دمـد شگـفتی‌تر

۵ خـطش بـنفشه و از شـرمِ آن بـنفشه هـمی بـنفشهٔ چـمن بـاغ بـر نـیارد سـر

بـدان بـنفشه فـزایـد جـمال بـاغ و بـهار بـدین بـنفشه فـزایـد جـمال شـمس و قـمر

گر آن بـنفشه هـمیدون ز خـاک رویـد و آب بـنفشهٔ خـط او را ز گـل[5] بـوَد بسـتر

بـر ایـن بـنفشه نگـویی بـنفشه را چـه مـحل بـر ایـن بـنفشه نگـویی بـنفشه را چـه خـطر

از آن دو لاله کـه بشکـفت بـر دو عـارض او جـمال را[6] خـطر افـزود و حسـن را زیـور

---

۱) – ج: نعمت.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، س، م و ز.

۲) – چ و ج: نو بهار لاله.

۳) – مل: دمد.

۴) – مل، چ و ج: بنفشه که.

۵) – مل، چ، ج، س، م، ز و ل: گلی.

۶) – نا: او خطر افرود و حسن او.

۱۰ وز این بنفشه که بر عارض و رخش بدمید | از آتش دل من بر فلک رسید شرر

اگر تو را هوس لاله و بنفشه کند[۱] | به خطّ و عارض آن دلبر نگار نگر

و گر سعادت دل خواهی و سلامت جان | به مدح صدر اجل دل‌فروز و جان پرور

سپهر همّت و خورشید مجد مجدالدّین | خجسته تاج معالی علی بِنْ جعفر

سر شرف شرف السّاده عمدهٔاسلام | جهان[۲] عترت و اقبال آل پیغمبر

۱۵ کریم عادت[۳] محمود فعل[۴] خوب خصال | حمید[۵] خُلق عطا گستر بزرگ نظر

بلند نسبت[۶] پاکیزه عِرق[۷] نیکو نام | رهی نواز[۸] بهی منظر نکو مخبر

مفسّر است همیشه ز سیرتش صورت | مخبّر است همیشه به مخبرش منظر

نه بحر و بحر عطا و نه ابر و ابر نوال | نه چرخ و چرخ علّو و نه کوه و کوه جگر[۹]

علی علوم[۱۰] و علی کوشش و علی بخشش | نبی خصال و نبی سیرت و نبی گوهر

۲۰ زهی به مدحت صدرت فلک گشاده زبان | زهی به خدمت قَدْرت سپهر بسته کمر

ز بهر دیدن روی تو و ستایش تو | شریف گشته زبان و عزیز گشته بصر

وز آن قِبَل که تویی اختر سپهر شرف | بلند گشت سپهر و منیر گشت اختر

اگر نه از پی نشر محامدت بودی | ز فخر مدح تو بر آسمان شدی دفتر

---

۱)- ع: بود.

۲) - ز: جمال عزت.

۳) - مل، چ و ل:+ واو.

۴) - مل، چ و ل: + واو.

۵) - چ، ج و ل: جمیل ؛ س و ل: حمیده.

۶)- ع: همت ؛س ،ز،چ و ج: + واو.

۷)- س ،ز،چ و ج: + واو.

۸) - چ و ج:+ واو.

۹) - ز: نظر.

۱۰) - س، م، ز و ل: علّو.

اگــر نــه فـضل و هـنر نسبت از دل تـو کـند	در این جهان که[1] تقرب کند به فضل و هـنر

۲۵ ز امــن لعــل[2] تـو لعـلی گـرفت گـونه گـل	ز بــیم جــود تــو زردی گــرفت گــونهٔ زر

بــود در[3] آتش خشــم[4] تـو ذرّه‌ای دوزخ	بــــود ز آب رضــــای تــو قــطره‌ای کــوثر

نه جود را غرضی[5] حاصل است بی[6]کف تو	نه در جهان عـرضی مـمکن است بـی جـوهر

هم از جهانی و بیش است قـدر تـو ز جـهان	ز کان به است و گـرچـه[7] ز کـان بـود گـوهر

ز روزگــــاری و بــی‌شک ز روزگــار بــهی	ز ابــر بـارد و بـی‌شک بـه است از ابـر مَطَر

۳۰ همیشه مـعدن آزادگـی دل و کـف تـوست[8]	چنانکه معدن آهـن[9] در آتش است و حَجَر

اگر چه فخر به حـیدر کـند سـخاوت و عـلم	تــویی بــه عــلم و سـخاوت تـفاخر حـیدر

فــضایل از تــو خـــطر گـیرد و شـمایل قـدْر	مــناقب از تــو شـرف یـابد و مـعالی فـر

ضـمیر مــا نشــناسد مـحل حُـرمت تــو	هـــر آیـــنه نشـناسد صـدف مـحلّ درر

چو نام نیک همی گستری[10] عـطا و سـخن	زهــی کــریم عــطاپرورِ[11] ســخن گســتر

۳۵ هـزار بــار کـم از قــدر و رتـبت تــو بوَد	اگــر ســتاره بــبوسد تــو را ســتانهٔ[12] در

و گـــر ســـپهر شــود بـندهٔ تـو را بــنده	و گــر زمـانه[13] بوَد چـاکـر تـو را چـاکـر

---

۱) - نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: چه ؛ متن مطابق ع.
۲) -گویاعدل صحیح است .
۳) - ع: ز.
۴) - س، م و ز: خصم .
۵) - نا،آ، مل، چ، ج و ل: عرضی.
۶) - چ، ج، س و ل: بر .
۷) -ع و ج: اگرچه.
۸) - ع و ز: دل تو بوَد.
۹)- ع : آتش در آهن .
۱۰) - چ: پروری.
۱۱) - مل، چ، ج، س و ل: عطا گستر سخن‌پرور.
۱۲) - مل: ستانه و در؛ چ و ج:بر آسمان تو در.
۱۳)- ع: ستاره .

تو نیک محضی و در جز تو نیک باشد و بد | تو خیر صرفی و در جز تو خیر باشد و شر
اگر مکارم اخلاق تو سخن گوید[1] | کمینه لفظی از او مشک باشد و عنبر
وگر بزرگی و قدر تو منقسم[2] گردد | کمینه قسمی از او جاه باشد و مفخر
۴۰ ثنا کنیم تو را و تو بهتری ز ثنا | هر آینه شرف سر[3] فزونتر از افسر
ز حسنِ رسم تویک (شمه)[4]است باد بهار | ز عطر خلق تو یک نایب است باد سحر
مرا که هست زبانم بر آفرین تو وقف | همی[5] زبان مرا آفرین کند حنجر[6]
اگر چه صدر تو را بندگان فراوانند | به من بود همه ذکر[7] تو زنده تا محشر
همیشه تا اثرست از سپهر و گردش او | ز عمر و عزّ تو در دولت تو باد اثر
۴۵ همیشه زیر و زبر باد کار دشمن تو | چنانکه هست فلک زیر و همّت تو زبر
همیشه تا به جهان گاه نفع و گه ضرر است | نصیب تو همه نفع و نصیب خصم[8] ضرر
همیشه تا به سوی برتری کشد آتش | تو آتشی و عدوّ[9] تو باد خاکستر
همیشه تا زمی از آسمان‌پذیرد فعل | تو آفتابی و صدر تو آسمان پیکر
به کام و نام و مراد تمام در گیتی | هزار سال بزی[10] زان پس از جهان بگذر

---

۱)- ع:اگر از مکارم اخلاق تو سخن گویند.
۲) - ج: منتظم.
۳) -نا،آ، ج، س و مل: تن.
۴)- نا و آ:این کلمه را ندارد .
۵) - م، س، ز و ل: زهی .
۶) - نا،آ، س و ز: خنجر؛ چ و ج: سنجر.
۷)-ع: نام .
۸) - مل، چ، ج، م، ز و ل: خصم تو ضر.
۹) - مل، چ، ج، ز، س و ل: عدوی .
۱۰)-ع: زی و زان پس.

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

*بت سرو قدی و سرو سمن بر	نگار[۱] سخن گوی و ماه سخن‌ور
قد[۲] و عارض توست شمشاد و لاله	لب و بوسهٔ توست یاقوت و شکر
سُرین تو و عشق من هست[۳] فربه	میان تو و صبر من هر دو لاغر
من از پای تا سر ز عشقم مرکّب	تو از پای تا سر ز حُسنی مصوّر
۵ هوا گردد از عکس[۴] رویت منقّش	صبا گردد از بوی زلفت معطّر
بگریم ز زلفت بنالم ز چشمت	که نالد ز نرگس که گرید ز عنبر[۵]
ز شیرین لب تو مرا نیست سیری	کرا سیری آید ز یاقوت احمر
به طوبیٰ و کوثر رسیدم ز وصلت	که زلف[۶] و لب توست طوبی و کوثر
به دفتر همی وصف زلفت نوشتم	پر از نامهٔ مشک شد روی دفتر
۱۰ به عبهر دو چشم تو را باز بستم	همه جادویی اندر آمد ز عبهر[۷]
مکن عزم لشکر بمان رای رفتن	بنه خود و جوشن بده جام و ساغر

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۱) – ج: + واو.

۲) – نا،آ، مل، چ و ج: خط .

۳) – چ، ج و ز: هر دو .

۴) – چ، ج و س: نقش .

۵) – ع: که گرید ز سنبل که نالد ز عبهر .

۶) – ع: قد .

۷) – نا،آ،مل،چ ،ج،س،م و ز: همه جادوان را درآمد به عبهر؛متن مطابق ع .

بر آن تن چه درخور بود یاد جوشن | بر آن لب چه لایق[1] بود ذکر لشکر[2]

مرا تا تو را دیدم اندر دو دیده | تو گفتی برُسته است کشمیر و کشمر

ستاره است رخشنده رویت همانا | که ماهت پدر بود و خورشید مادر

۱۵ ز جان شاکرم تا تو را خواند جانان | به دل[3] خرّمم تا تو را ساخت دلبر

بنازد ز[4] تو جان چو علم و معالی[5] | به تاج معالی علیّ بن جعفر

اجل مجد دین عمدهٔ شرع و ایمان | جمال شرف فخر آل پیمبر

ستوده به سیرت ستوده به خصلت | ستوده به منظر ستوده به مخبر

همه نیکِ بی بد همه عزّ بی ذُل | همه نفع بی‌ضر همه خیر بی‌شر

۲۰ نه جز حکم او را زمانه متابع | نه جز امر او را ستاره مسخّر

نه بی شعر[6] او هیچ شاعر مکرّم | نه بی‌جود او هیچ زایر توانگر

سخن را ز گفتار او فرّ[7] و زینت | سخا را ز کردار او زیب[8] و زیور

کم از قدر او رفعت هفت گردون | کم از جاه او بسطت هفت کشور

هم از قدر عالیش پست است گردون | هم از رای روشنش تیره است اختر

۲۵ چگونه بود پیش رایش ستاره | چگونه بود پیش معروف منکر

چه ارزد به نزد کفش ابر و دریا | چه ارزد به نزدیک شاهین کبوتر

---

۱) – چ و ج: درخور.
۲) – نا، آ، مل، چ، ج، س، م و ز: شکر. متن مطابق ع.
۳) – آ: بدان؛ ع: ز دل.
۴)– ع: به.
۵) – مل، چ و ج: معانی.
۶) – س: شرع.
۷) – ع: زیب.
۸) – ع: فرّ.

نـــباشد جـــدا از کـــف او ســـخاوت　عـرض را جـدایـی[1] نـباشد ز جـوهر

زمـــــانه بــــزرگی از او یــــافت آری　صــــدف را بــزرگی فــزایـد ز گــوهر

چـــه بـاقی بـــود در بـــزرگی کسـی را　که جـد و پـدر مـصطفی بـود و حـیدر

۳۰ همی تا جهان را زخورشید و[2] گردون　گـــهی نـفع بـاشد بـه تأثـیر و گـه ضـر

تو انـدر جـهان شـاد و خـرم هـمی زی　چو خورشید عـالی چـو گـردون مـعمّر

(۴۱)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

*چـــه حـلقه‌هاست بـدان زلف تـابدار انـدر　چه غمزه‌هاست بـدان چشـم پـرخـمار انـدر

ز غـمزه‌هاش تـباهی بـه هـوش و عـقل انـدر　ز حـــلقه‌هاش ســیاهی بـــه قـیر و قـار انـدر

چه قندهاست در آن[3] لب که لب همی خایند　بُـتان ز حســـرت آن لب بـــه قـــندهار انـدر

ز راستی کـه در آن[4] قـامت است پـیدا شـد　مــرا ز دیــدن او[5] راســـتی بـــه کـــار انـدر

۵ نگـــارخـــانهٔ چـــین پـــیش چشـم مـن بـاشد　چـــو بـــنگرم بـــه رخ و زلف آن نگـــار انـدر

بـــــخار آبِ رخِ آبـــــدار او خـــــط اوست　بـــــخور عـــــنبر ســـارا بـــدان بـــخار انـــدر

دلم قـــــرار در آن[6] زلف بـــی‌قرار گـــرفت　وطـــــن گـــرفته بـــدان طـرْف لاله‌زار انـــدر

---

۱) – چ، ج و س: نباشد جدایی.

۲) – چ، ج و ز: – واو.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م، ز و ل.

۳) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل: بدان.

۴) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل:بدان.

۵) – ع و ز: آن.

۶) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل: بدان.

شگـفتی از دلم آیـد کـه چـون همی سـازد   قــرار خــویش بـدان زلف بـی‌قرار انـدر

مگــر طــریق بــرون آمـدن نـمی‌یابد   ز بـار[۱] مشک بـدان زلف مشکبار انـدر

۱۰ سه بوسه زان دو لب چـون شکـر شکـار کـنم   کـه هست راحت روحـم بـدان شکـار انـدر

شمار بوسه بـه قـصد از لبـان چـون شکـرش   غلط کـنم کـه غـلط بـه[۲] بـدین شـمار انـدر

مرا به وعـدهٔ وصـل آن دو زلف چـون زنـجیر   بـداشت بـنده[۳] بـه زنـجیر انـتظار انـدر

دریـد[۴] پـردهٔ راز مـن آن دو رستهٔ[۵] دُر   بـدان دو پـردهٔ یـاقوت آبـدار انـدر

مرا دو دیده ز[۶] دُر همچو تـاج شـاهان شـد   ز بس نـظاره در آن دُرّ شـاهوار انـدر

۱۵ به حُسن و ملح بسی بت‌پرست جست و نیافت   بُـتی چـنو بـه هـمه تـبّت و تـتار انـدر

هـزار حـلقه ز شب گِـرد روز روشـن او   هـزار نـافهٔ تـبّت بـه هـر هـزار انـدر

هـزار دل نـه یکـی دل چـو روی او بینی   نـثار او سـزد و جـان بـدان نـثار انـدر

هـمه مـراد دل انـدر کـنار او بـینم   چو جای خـویش ببینم[۷] بـدان کـنار انـدر

ز نیکویی گل و ماه[۸] انـدر او هـمان دیـدند   کـه جـود و جـاه بـدین صـدر روزگـار انـدر

۲۰ عـماد امّت جـدّ، رکـنِ مـلک مـجدالدین   کز اوست ناصح و حاسد به نـور و نـار انـدر

جـلال آل پـیمبر عـلی بِـنْ جـعفر   که چـون عـلی است بـه انـواع افـتخار انـدر

---

۱) – نا، آ، مل، م و س: باد ؛ چ، ج و ل: زباد زلف.

۲) – نا، آمل، س، م، ز و ل: نه. متن مطابق ع.

۳) – چ و ج: بسته.

۴) – س: دریده؛ ز: بریده.

۵) – چ، ج، س، م و ز: رشته.

۶) – چ، س و ج: به.

۷) – نا، آ و ز: نبینم.

۸) – ع: گلِ جاه.

سـر تـبارِ مـحمد کـه از مـحامد اوست　　سـریّ و جـاه و جـلالت بـدان تـبار انـدر

علی دل است و همان معجز است[۱] در قلمش　　کـه بـوده بـود[۲] عـلی را بـه ذوالفـقار انـدر

ز نـعمتش بـه نـیاز انـدر، آن[۳] پـدید آمـد　　کـه از شـجاعت حـیدر بـه ذوالخـمار انـدر

۲۵　مرکّب است کریمی در او بـه خـلقت و طـبع　　بـدان صـفت کـه حـلیمی بـه بـردبار انـدر

دلیل قدرت صانع شده‌ست و نیست به عـدل　　عـدیل او بـه هـمه صـنع کـردگار انـدر

(چوگوشه‌ای‌است)[۴] سپهر ونجوم و خلدارم　　ز بـارگاه شـریفش بـه روز بـار انـدر

به کسب مجد و مـعالی شـده‌است رغـبت او　　فـزون ز رغـبت عـاشق بـه وصـل یـار انـدر

مظفّری است که در طاعت اشـارت[۵] اوست　　ظـفر هـمیشه بـه مـیدان کـارزار انـدر

۳۰　مـؤیّدی است کـه تأیـید او پـدید آرد　　نـجات غـرقه بـه دریـای بـی‌کنار انـدر

مـوفّقی است کـه تـوفیق او مـهیا کـرد　　قـرار شـاعر و زایـر بـدین دیـار انـدر

نشـان ردّ و قـبولش بـه سـعد و نـحس انـدر　　دلیـل کـینه و مـهرش بـه تـخت و دار انـدر

نـیافت حـاسد او هـیچ عـیب در هـنرش　　جـز آن کـه[۶] عـیب نـباشد بـه نـوبهار انـدر

امـیدِ عـفو نـبرّد ز خشـم او و بـلی[۷]　　امـید دیـدن خـرما بـوَد بـه خـار انـدر

۳۵　ز چار عنصر و هفت اختر است و صد رتـبت　　ز ذات اوست به هر[۸] هفت و هر چهار انـدر

---

۱) – چ و ج و ز: معجزات.　　۲)–ع: که بوده است.(ص)

۳) – مل، چ و ج: اندرون.

۴) – نا و آ: سه کلمه‌اول راندارد؛ ج:چه بُد سپهر و نجوم و چه‌بود خلد وارم؛م و ز: چه برده‌اند ؛ع:چو خوشه‌ای.

۵) – چ و ج: طاعت و عبادت اوست؛ س، م، مل، ز، ل: طاعت و اشارت.

۶) – نا و آ: جز آن چه عیب شناسد ؛ع:چراکه .　　۷)–ع :او آری .

۸) – مل، م، س، ز و ل: زهر.

جوار خدمت صدرش جوار بحر شده‌ست　طمع همیشه توانگر بدین جوار اندر

ز بیم شیههٔ اسبان او پدید آمد　نهفته کشتن شیران به مرغزار اندر

ز امن و راحت و انصاف او همی باشد　همه خرامش کبکان به کوهسار[۱] اندر

جمال[۲] فضل و تفضّل در او نهاد خدای　کمال[۳] حلم و تحمّل به یار غار اندر

۴۰ عذاب و رنج به ترکیب دشمنانش درند　چو حرص و زهر به ترکیب مور و مار اندر

حصار اهل سخن شد ثنای مجلس او　امان ز بیم بلاها بدان حصار اندر

ثنا و مدحت او غمگسار ما شده‌اند　همه سعادت و شادی به غمگسار اندر

سوار دانش و دولت شده‌ست و طعنه زند　یکی پیاده ز خیلش به صد سوار اندر

جهنده مرکب او را شرار باید خواند　فروغ دولت[۴] و نصرت بدان شرار اندر

۴۵ ز نور آتش نعلش[۵] جمال[۶] فتح و ظفر　عیان شوند به تاریکیِ غبار اندر

به روز موکب و میدان ز بیم شیههٔ او　امید خواب نماند به کوکنار اندر

زهی چو اختر روشن[۷] ز آسمان تابان　بزرگی از تو به اصلِ بزرگوار اندر

ممیّزان سخن را به وقت وصف و[۸] سخا　سخن ز توست به اشباع و اختصار اندر

مبارزان خرد[۹] را به وقت کینهٔ تو　گشاده گشت دو میدان به فخر و عار اندر

---

۱) - آ،مل، چ، ج، س و م: مرغزار.

۲) - چ، ج و ز: + واو.

۳) - چ و ج: + واو.

۴) - چ و ج:نصرت و دولت.

۵) - چ و ج: عقلش.

۶)-ع:فروغ .

۷) - چ: تابان.

۸) - چ: - واو.

۹) - ع: جهان.

۵۰ سـخنوران جـهان را نـدیم لفـظ و ضـمیر ثـنای تـوست بـه پـنهان و آشکـار انـدر

به شرق و غـرب جـهان اخـتیارِ امت[۱] جـدّ تـویی و راحت امّت بـه اخـتیار انـدر

بـه اخـتیار دلت بـاد گـردش مـه و سـال عـدوّ[۲] تـو هـمه سـاله بـه اضطرار انـدر

جـهانیان هـمه در زیـنهار جُـود تـوانـد هـمیشه بـاش[۳] ز ایـزد بـه زیـنهار انـدر

(۴۲)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

*زنـایبان رخ و چشـم و زلفت ای دلبـر یکی گل است و دوم[۴] نرگس و سیوم عـنبر

رخ تو راست ز سـلطان نـیکویی[۵] سـه لقب یکـی بـدیع و دوم درخـور[۶] و سیوم دلبـر

هـمیشه در سـر زلفت مـجاورند سـه چیز یکـی شکـنج و دوم حـلقه و سیوم چـنبر

لطـافت از دولب تـو ربـودهانـد سـه آب[۷] یکـی حـیات و دوم زمـزم و سـیوم کـوثر

۵ به بوی خوش ز دو زلفت سه چیز مایهبرند[۸] یکـی نسـیم و دوم نـافه و سـیوم مـجمر

ز جادویی تو ربودی ز ماه[۹] و حـور و پـری یکـی جـمال و دوم چـهره و سـیوم پـیکر

---

۱) - آ، مل، ز و م: + واو.

۲) - ز، س، چ و ج: عدوی.

۳)- ع: باد .

(*) - نسخ: نا، آ،مل، چ، ج،ع ، مج، ت، گر، ل و پ.

۴) - چ، ج و س: تمامی ابیات دویم و سیم .

۵) - پ: نیکوان.

۶) -ع، پ، ت و گر: نادر و سیوم درخور.

۷) - نا،آ ، مل، چ و ج: چیز.

۸) - پ، ت و گر: بهرهورند.

۹) - چ: ز حور و ماه ؛گر: ز مهر و ماه .

هزار بنده سزندت به قدّ و عارض و خد[1] | یکی چو سرو و دوم چون گل و سیوم چو قمر

مرا سه چیز ببخش از دو لب به یک بوسه | یکی عقیق و دوم بسّد[2] و سیوم شکّر

روان و جان و تن[3] من ز عشق تو شده‌اند | یکی ذلیل و دوم عاجز و سیوم مضطر

۱۰ تن من است و میان و سرین تو به صفت | یکی نحیف و دوم فربه و سیوم لاغر

سه چیزم از[4] غم عشقت به آب دیده درند[5] | یکی لباس[6] و دوم بالش و سیوم بستر

مرا چو دیده و جان و دل است دیدن تو[7] | یکی عزیز و دوم لایق و سیوم در خور

به چشم و گوش و زبان نام و حال و قصه ما[8] | یکی بگوی و دوم بشنو و سیوم بنگر

به کویِ بیعت و خطِ وفا و منزل وصل | یکی بیا و دوم بنگر و سیوم بگذر

۱۵ گراز دو عارض تو با سه چیز گشت دو چشم[9] | یکی جمال و دوم زینت و سیوم زیور

سه چیز یافت جهان از بقای[10] مجدالدّین[11] | یکی بها و دوم حرمت و سیوم مفخر

رسوم و سیرت و اخلاق او معالی[12] را | یکی گوا و دوم حجّت و سیوم محضر

رئیس شرق علی تحفهٔ سه عِزق[13] شریف | یکی رسول و دوم حیدر و سیوم جعفر

---

۱) -ع: روی.

۲) - پ، ت و گر: پسته.

۳) - پ، ت و گر: دل.

۴) -گر: در.

۵) -گر، پ و ت: ترند.

۶) - پ، ت و گر: لحاف.

۷) - پ: دیدارت.

۸) - مل، چ، ج، پ و ل: من.

۹) - نا، آ، مل، چ و ج: دلم.

۱۰) - ت: لقای.

۱۱) - ت، پ و گر: حضرت شاه.

۱۲) - چ، ج، گر و ل: معانی.

۱۳) - ت: صلب.

ز پشت آنکه قوی کرد پشت دین به سه حرب[۱] یکی حُنَین و دوم خندق و سیوم خیبر

۲۰ منیر و محترم و معتبر زمدحت[۲]اوست یکی ضمیر و دوم خامه و سیوم دفتر

بلند و محکم و روشن ز قدر و عزم و دلش یکی سپهر و دوم محور و سیوم اختر[۳]

سرای و صدر و درش کعبهٔ مکارم را یکی صفا و دوم مروه و سیوم مشعر

به فرّ[۴]و خدمت[۵] او راحت و امان و خلاص یکی ز ذلّ و دوم زآفت و سیوم ز ضرر

درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیتش یکی بلند و دوم تازه و سیوم برور[۶]

۲۵ سه چیز ماند[۷] ز جدّ و پدر بدو میراث یکی خصال و دوم سیرت[۸] و سیوم مخبر

مسلّم است ز سلطان عالمش سه خطاب یکی اجلّ و دوم عالِم و سیوم سرور

ز مرکبش به گهِ تک سه باد رشک برند یکی شمال و دوم عاصف و سیوم صرصر

مرکّب است همانا قوایمش ز[۹]سه چیز یکی زباد و دوم زآتش و سیوم زحجر

زهی گوای[۱۰] بزرگی و قدر و رتبت تو یکی نبیّ و دوم فاطمه و سیوم حیدر

۳۰ به جاه و مرتبت و منقبت نیابندت یکی نظیر و دوم ثانی و سیوم دیگر[۱۱]

---

۱) – ع: غزو.

۲) – ع: خدمت.

۳) – پ و ع بعد از این بیت:

به داد و دانش و دولت گذشته از سه بزرگ یکی ز جمّ و دوم زآصف و سیوم زعمر

۴) – ع و مج: – واو.

۵) – ت: دولت.

۶) – چ، ج، گر و ل: پُربر؛ ت: سیوم مثمر.

۷) – مل، چ، ج و ل: مانده.

۸) – گر و پ: منظر.

۹) – چ: به.

۱۰) – پ، چ، ج و گر: گواه.

۱۱) – ع: همبر؛ پ، چ، ج و ت: بعد از این بیت:

شه جهان که بزرگی بدو گرفت سه چیز یکی سریر و دوم خطبه و سیوم منبر

به دست و نام و سرِ او سه چیز فخر کنند　　یکی نگین و دوم سکّه و سیوم افسر[1]

مصاف و بزم و مظالم سه وصف دید[2] در او　　یکی کریم و دوم عادل[3] و سیوم صفدر

به روم و مصر و یمن پرده‌دار او شاید[4]　　یکی عزیز و دوم تبّع[5] و سیوم قیصر

به ملک و قوّت و لشکر غلام او نسزند[6]　　یکی قباد و دوم بهمن و سیوم نوذر

۳۵　سه آلتند[7] به میدان غلام بازوی او[8]　　یکی حسام و دوم نیزه و سیوم خنجر

سه نام داد خدایش ز بهر نصرت دین　　یکی مُعزّ و دوم خسرو و سیوم سنجر

تویی به دولت او خلق[9] و رزق عالم را　　یکی کفیل و دوم ضامن و سیوم داور

به قدر و رفعت[10] و هیبت مشرّفند از وی[11]　　یکی کلاه و دوم رایت و سیوم لشکر

به عدل و علم و معالی مرتّب‌اند از تو　　یکی زمان و دوم عالم و سیوم کشور

۴۰　همی[12] نظاره کنندت ستارگان به سه چیز　　یکی شکوه و دوم هیبت[13] و سیوم منظر

به خدمت آمدت[14] اینک بهار در[15] سه لباس　　یکی حریر و دوم سُندس و سیوم عبقر

ز روی و عارض و چشم بتان نشان[16] دادند　　یکی بهار و دوم سوسن و سیوم عبهر

---

۱)–ع: منبر.
۲) –چ: دیده ؛ع: سه نام داد بدو.
۳) –پ: عالی.
۴) –پ: شایند.
۵) –پ، ج، چ، ت و گر: ایلک.
۶) –پ، ت و گر: زیبند.
۷) –چ و ج: آتشند.
۸) –ت و گر: غلام و چاکر او.
۹) –چ، ج و مل: رزق خلق ؛پ،ت و گر: ارزاق خلق عالم را.
۱۰) –چ و ج: رتبت؛ گر: هیبت و شوکت.
۱۱) –پ ،چ و ج : تو.
۱۲) –پ: بسی.
۱۳)–ع: منظر و سیوم مخبر.
۱۴) –مل، چ، ج و ل: آمده.
۱۵) –پ: با.
۱۶)–ع: خبر.

بنفشه و سمن و لاله را سه‌گونه سلب | یکی کبود و دوم ابیض و سیوم احمر
سرِ[1] شکوفه و شاخ گل است و روی زمین | یکی سپید و دوم احمر و سیوم اخضر
۴۵ ز باد و خاک خجالت گرفته‌اند سه جای | یکی تتار و دوم تبّت و سیوم ششتر[2]
گل شکفته و باغ[3] بهار و باد صبا | یکی بت است و دوم بتکده سیوم بتگر[4]
جمال و رتبت و فرّ ارم زطرف چمن | یکی تباه و دوم ناقص و سیوم ابتر
نسیم صبح و نثار هوا و زیور شاخ | یکی عبیر و دوم لؤلؤ و سیوم گوهر
هوای عالم و رخسار باغ و مجلس تو | یکی خوش است و دوم خرّم و سیوم خوشتر
۵۰ جدا مباد ز بزمت در این بهار سه چیز | یکی سماع[5] و دوم باده و سیوم ساغر
همیشه تا که بوَد رود و بحر و جیحون را | یکی کران و دوم ساحل و سیوم معبر[6]
همیشه باد تو را دولت و سعادت و عزّ[7] | یکی رفیق و دوم همره[8] و سیوم رهبر
خدای و دولت و بخت[9] به هر چه رای کنی | یکی معین و دوم ناصر و سیوم یاور
زمانه و فلک و اخترت به روز و به شب | یکی غلام و دوم بنده و سیوم چاکر
۵۵ حمایت و کنف[10] و حفظ کردگار تو را | یکی حصار و دوم جوشن و سیوم مغفر

---

۱) - پ و ع: پر از.
۲) - گر: کشمر.
۳) - ت و گر: باد صبا و باد بهار؛ پ: باد صبا و ابر بهار.
۴) - بعد از این بیت در ت و گر:
شکوفه تازه و ابر بهار و باد صبا | یکی است بچه و دوم دایه و سیوم مادر
۵) - پ و گر: نگار.
۶) - پ: لنگر.
۷) - ت و گر: عمر.
۸) - ع: همبر وسیوم همسر.
۹) - نا و آ: تخت.
۱۰) - پ، ت و گر: کرم.

بـقای نـوح و مـحلّ خـلیل و قـرب کـلیم   یکـی بـیاب و دوم بـطْلب و سیوم بشـمر

سر مخالف و پشت عدو[1] و ترگ[2] حسود   یکـــی بـبُرّ و دوم بشکــن و ســیوم بســتر

نــصیب و بــهره و قســم مــخالفت زفـلک   یکـــی بـــلا و دوم مــحنت و ســیوم کــیفر

(۴۳)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

* ای رخ و زلفــین تــو در فـتنه دام روزگـار   کـرده‌ام در عشـق تـو دل را بـه کـام روزگـار

روزگار ار[3] روز و شب باشد رخ و زلفین تو   روزگـــاری دیگـــرند ای مـــن غـلام روزگـار

لاجرم چون روزگار از جور نـاسایی دمـی[4]   آری انـــدر جـور مـعروف است نـام روزگـار

کرده‌ام چشم از سرشک لاله‌گون چون جام می   تـــا مـیِ هـجرم چشـانیدی بـه جـام روزگـار

۵ نیست ممکن جستن از دام تو دل را، زانکه تو   روزگـــاری، کـی تـوان جَسـتن ز دام روزگـار

دام انـــعام خـــداونـــدست گـــویی دام تـــو   آن که بستد دل به جود از خاص و عام روزگار

مــجددین و عــمده‌اسلام ابـوالقـاسم عـلی   آن مـــعالی و مـــعانی را امـــام روزگـــار

پیشگاه عقل[5] و فضل و پـادشاه نـظم و نـثر   قـبلهٔ فـخر و شـرف صـدر و نـظام روزگـار

روزگـار آمـد قـوام عـمر و قـانون حـیات[6]   بـاز عـمر اوست قـانون و قـوام روزگـار

---

۱) - پ: حسود و ترگ عدو.

۲) - نا، آ، مل، چ، ج و ل: مرگ.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ع و ج.

۳) - آ، مل، ج، س و م: از روز.

۴) - نا و آ: همی.

۵) - س: نظم و نثر و پادشاه عقل و فضل.

۶) - چ و ج: جهات.

۱۰ فکرتش وقت فراست فطنتش هنگام فضل[۱] بوفراس عهد گشت و بوتمام روزگار

ای به چنگ حلّ و عقد تو عنان آسمان ای به دست قبض و بسط تو زمام روزگار

در جهانِ عدل امّیدِ[۲]امان عالمی بر سپهر مجد خورشید کرامِ روزگار

روزگار علم و عدل و دین[۳] همایون[۴] شد به تو پس[۵] همای روزگاری یا امام[۶] روزگار

مهر و کین تو درِ اقبال و ادبار جهان امر و نهی تو سَرِ حلّ و حرام روزگار

۱۵ کامران چون روزگاری وانکه[۷] دارد مهر تو بهره‌ای دارد تمام از اهتمام روزگار

منتقم چون روزگار آمد خلاف و کین تو کیست آنکو بر زند بر انتقام روزگار

راست گویی ایزد از خشنودی و خشم تو کرد سعد و نحس آسمان، نور و ظلام روزگار

گر نسیم خلق و اکرام[۸] تو بر[۹] عالم جَهَد احنف و حاتم شوند از وی لئام روزگار

روزگار است آفرین خوان بر خصال و رسم تو وین کسی داند که دریابد کلام روزگار

۲۰ مهر و مه خوانند بر قَدْرت دُرود آسمان روز و شب گویند بر صدرت سلام روزگار

ای خداوند از جمال خدمت میمون[۱۰] تو بی‌نصیبم داشت رایِ تیره فام روزگار

این[۱۱] جمال و مرتبت بر روزگارم دام بود یافتم آخر به اقبال تو دام روزگار

تا گهِ گشتن بد و نیک است فعل آسمان تا گهِ رفتن شب و روز است گام[۱۲] روزگار

---

۱) - س: قصد.

۲) - چ و ج: + واو.

۳) - مل، چ و ج: داد.

۴) - چ و ج: میمون.

۵) - چ، ج و س: بس همایون.

۶) - ع: ای همام.

۷) - مل، چ و ج: آنکه.

۸) - چ و ج: اخلاق.

۹) - س: در.

۱۰) - چ و ج: درگاه.

۱۱) - نا،آ، مل و ج: ای ؛ متن مطابق ع.

۱۲) - آ، مل، چ و ج: کام.

بـــاد بـر وفـق مـراد تـو مـدار آسـمان   بـاد بـر حسب[1] بـقای تـو مـقام روزگـار

(۴۴)

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

* خــمار داد سـرم را بـه چشـم نـیم خـمار   ز مــن بــبرد بـه زلفــین بـی‌قرار قــرار

اگــر[2] بـه مـی لب و رخسـار او نسب دارد   چرا که در دل من جـای سـاخته است خـمار

وگــر قــرار دل مــن دو زلف او بـردند   چـرا شــدند زمــن بـی‌قرارتــر صـد بـار

وگــر بــه تـیر هـمی[3] قـدّ او نکـو مـاند[4]   چرا شده‌ست دل مـن دو نـیمه چـون سـوفار

۵ کــمان نکــرد کس از تـیر و کـرد دلبـر مـن   بـه تـیر هــجران[5] قـدّ مـرا کـمان کـردار

مــرا بــه نـاله کشـد خـویشتن[6] کشـیدن او   بــلی بـه وقت کشـیدن کـمان بـنالد زار

ز نــور عــارض او گــرچـه نـار دارم بــهر   مرا خوش است کـه بـاری بـه نـور مـاند نـار

بـــه نـــار اگـــر دو رخ آبـدار او مــاند   چـرا سـرشک مـن آمـد بـه رنگ دانهٔ نـار

ز سـیم زر نـتوان کـرد و ایـن بـدیع‌تر است   که کـرد سیم عـذارش چـو زر مـرا رخسـار

۱۰ بـه نـزد خـلق گـرامـی‌تر است زرّ از سیم   چــرا کــه زرّ مــرا رد کـند بـه سیم عـذار

ز کـار او بـه تـحیّر درنـد جـان و خـرد   چو از عطایِ اجل مجددین سـحاب و بـحار

---

۱) – چ و ج و س: جنب.   (*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س، ز و ل.

۲) – ج: مگر.   ۳) – ع :کنون قد او همی ماند.

۴) – چ: نمی‌ماند.   ۵) – ع: قامت.

۶)–ع: خویش برکشیدن.

شب است زلفش و روزم بــه زلف او مــاند	شبم ز[۱] حسرت آن شب شریک روز شمار
اگـــر نـــدید[۲] کســی آفـتاب را در شب	شـبش چگـونه گـرفت آفـتاب را بـه کـنار
چو شب بوَد سبب خواب و راحت همه خلق	چـرایـم از شب زلفـینش رنـجه و بـیدار[۳]
۱۵ وگـــر ســتارهٔ گـردون بــه شب نــماید رخ	شب است زلفش و اشکـم[۴] سـتارهٔ سـیار
قـــرار و صــبر دلم زلفِ او شکــار گــرفت	کـدام شب کـند از دل قـرار و صـبر شکـار
که دید شب که بدو پست گشت قیمت[۵] عـطر	کـه دیـد شب کـه از او[۶] رنـجه شـد دل عـطار
بــه شب کــنند هــمه جــادویی و طـرفه‌تر آنک	شب است زلفش و خود جـادویی کـند هـموار[۷]
گـــهی ز غــالیه بــر ارغــوان زنــد[۸] نـقطه	گــهی ز عــنبر بـر یـاسمین کشـد[۹] پـرگار
۲۰ بــه زلف رونــق حُســنش هــمی بـیفزایـد	چــو مــدح عــمدهٔ اسـلام رونــق اشـعار
چــو نـیست بـهرهٔ مـرا از بـهار چـهرهٔ او	بــه چـهره بـرگ خـزانـم بـه دیـده ابـر بـهار
اگـــر نـــزاری و زردی مـــرا ز عشــق رسـید	نه عاشق است درخت از چه گشت زرد[۱۰] و نزار
زمــانه گــویی مــهمان مــهرگان مــاند[۱۱]	کــه شــاخه‌ها هــمه زرّش هـمی کـنند نـثار
مگـــر رســـید عـــروسان بــاغ را مــاتم	که زاغ[۱۲] جامه سیاه است و زرد رُو اشجار

---

(۱) - س: به .

۲) - ع: ندیده .

۳) - چ: بیمار.

۴) - ع: خور می‌کند عیان هموار.

۵) - چ و ج: ظلمت شب .

۶) - مل، چ، ج، س و ل: بدو .

۷) - چ و ج: اظهار.

۸) - ع، چ و ج: نهد .

۹) - چ و ج: کند .

۱۰) - ز، چ و ج: زار .

۱۱) - چ و ز: آمد.

۱۲) - آ، مل، چ، م، س و ل: راغ.

۲۵ اگـــر چــنار نــبوده است بــاغ را دشـــمن — چــرا بــه مــاتم او دست خــویش کــرد نگــار

مگــر ز کــرده پشــیمان شــدش کــه لرزانــند — چــو دشــمن شــرفِ ســاده پــنجه‌های چــنار

مــیان بــاغ و خــزان گــر نــرفت[۱] پــیکاری — چرا کــه نــار چــنان خســته[۲]گشت بــی‌پیکار

چــو قــطره قــطرهٔ خــونِ فســرده دانــهٔ او — همی درفشد و برجســته خــون[۳] بــود نــاچار

اگــر درخت بــهی جــز بــهی نــدید از بــاغ — چراست تنش به تیمار[۴] و چهره چون بیمار

۳۰ ز روی آب هـــــزاران زره پـــــدید آرد — خــلنده بــاد چــو بــر وی گــذشت پــیکان‌وار

زره بــه پــیکان درّنــد و بــاد چــون پــیکان — هــمی ز آب ســپر ســازد ایــنت نــادره کــار

کــنون کــه آب زره گشت و بــاد پــیکان شــد — سزد[۵] کــز آتشِ بــاده هــمی[۶] کــنیم حــصار

بــسیار آنکـــه خــبر گــوید از دل عــاشق — ز رنگ عــارض[۷] مــعشوق انــدر او آثــار

عــدوی عــنبر و صرّاف مشک و نــاقد عــود — وعـــید ظـــالم و زنـــدان ایـــزد دادار

۳۵ کجاست آنکه حکایت کــند بــه گــونه و طــبع — از این گــرانِ ســبک وزن و زان گــرامــیِ خــوار

نشــاط پــیشه یکــی گــوهری کــه گــوهر مــرد — عــیار گــیرد و حــاجت نــباشدش بــه عــیار[۸]

چــو جــان صــافی و جــام زدوده[۹] او را تــن — هــمیشه جــان و تــنِ او را بــه طــبع خــدمتکار

به تن چو خدمت فخر الشرف[۱۰] دهد قــوّت — ز جان چو مدحت فخر الشرف برد زنهار[۱۱]

---

۱) - نا،آ، س، م، مل و ز: برفت ؛ع: شده است .

۲) - ع: کفته.

۳) - ع: چون .

۴) - نا، آ، مل و ل: بیمار؛ ع:چو بیمار .

۵) - نا، مل وآ : کنون کز آتش و .

۶) - نا، مل وآ : کنون ؛ چ: چراکنیم انکار .متن مطابق ع .

۷)-ع: چهره .

۸) - نا،آ،مل، چ ، ج و م : معیار.

۹) - چ: رونده.

۱۰)-ع: السلف .

۱۱) - چ: برد آزار.

چو عارض[1] و رخ معشوقه از نقابِ[2] تُنک ز آبگینه به بینندگان دهد دیدار

۴۰ یکی حریف نوآیین خوش نوا دارد نشاط پرور و انده زدا و معنی‌دار

ز عشق بی‌خبر و گوژ پشت چون عاشق ز حال عشق روایت همی کند اخبار

فزون ز بیست زبان پیش تو سخن گوید چنانکه عشق کهن بر تو نو کند بازار

به یک زبان ز تو معشوق دل همی بِبَرد گراو[3] به بیست زبان دل برد عجب مشمار

به بزمگاه خداوند چون فراز رسید بر اهل عشق بدرّید پردهٔ اسرار[4]

۴۵ امیر سیّد عالم علی که حضرت او بلند کرد معالی و علم را مقدار

سپهر همّتِ[5] خورشید رایِ کیوان قدر زمانه بسطتِ دریا نوال[6] کوه وقار

بَرِ درخت نبوّت نهال باغ شرف جمال عترت جد آفتاب هفت[7] و چهار

عنایتش همه قادر کنندهٔ عاجز کفایتش همه آسان کنندهٔ دشوار

سخا چو بحر و در او سیرتش بجای گهر سخن چو زرّ و در او مدحتش به جای عیار[8]

۵۰ زمین به جای سپهرست و طلعتش خورشید زمان به جای زبان است و مدحتش گفتار

زمینِ حضرت او عزّ و نعمت آرد بر درختِ خدمت او جاه و دولت آرد بار

جهانیان را گفتار نیست صد یک از آن[9] کز او به شاعر[10] و زایر همی رسد کردار

---

۱) - چ و ج: عاشق.
۲) - ع: حجاب.
۳) - ز: کرا.
۴) - ع: پندار.
۵) - مل، س، م، ز و ل: + واو؛ چ و ج: رفعت؛ ع:بلند همت.
۶) - چ: توان.
۷) - چ، ج و م: هشت.
۸) - نا و آ: غبار.
۹) - ع: یک آن.
۱۰) - چ: زایر و شاعر.

اگـــر بـزرگی جـویی بـدو سـتایش بـر | وگـر سـعادت خـواهی بـدو نگـر گـهِ بـار
ایـــا بـــزرگی کـز غـایت بـزرگی هست | زمـانه را بـه تـو فـخر و تـو را ز گـردون عـار
۶۰ در آن مکان کـه بـزرگی و جـود و جـاه بـرند | پـــیاده‌انــد بـزرگان و هـمّت تـو سـوار
دو چـیز را بـه بـزرگی دوم [۱] نـدانـد کس | یکــی تــو را و دوم هـم بـه نـزد تـو زوّار
یکـی تـویی کـه بـه فـضل از هـزار بگـذشتی | یکی بـوَد کـه رسـاند حسـاب را بـه[۲] هـزار
اگـر نـه زرّ و درم در کـف[۳] تـو اضـدادنـد | چـرا زصـحبت او[۴]نـیستند بـرخـوردار
اگـر ز سـیرتِ خـوب تـو نـیست آزردن | چـرا رسید ز[۵]جـودت بـه زرّ و سیم آزار
۶۵ زمـانه‌ای کـه در او چـون تـو مُکـرمی بـاشد | چگـــونه یـارم گـفت آن زمـانه را غـدّار
زبـانِ اهـل شکـایت طـریق شکـر گـرفت | بـــه روزگـــارِ تـــو از روزگـارِ نـاهموار
سخاوت تـو عـداوت بـبرد و کـین[۶] بسترد | ز روزگـــار حـــرون و سـپهر کـینه گـزار
هـمیشه تـا رخ خـوبان ز بـاده بـاشد لعـل | بـه روی لاله رخـان بـاده‌های لعـلْ گُسـار
چـنانکه وارثِ جـدّ و پـدر بـه عـلم تـویی | هـمیشه بـادی[۷] در عـمر وارث الأعـمار

***

۱)– ع :سوم .
۲) – مل، چ، ج، س، ز و م : ز .
۳) – ع:در بر .
۴) – چ و ج: تو؛ ع: هم .
۵) – ز: به .
۶) – نا، آ، مل، چ، ج، س، م، ز و ل: کس نسزد.
۷) – ع: باشی .

(۴۵)

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

* زهی در غمزه چون هاروت ساحر — به نور چهره همچون زهره زاهر

به چهره جُسته‌ای آزار زهره — به غمزه برده‌ای بازار ساحر

جمالت عنصر حُسن است و در حُسن — نشد مثل تو موجود از عناصر

جفا از طبع تو رسمی است معهود — وفا از خوی تو کاری است نادر

۵ به زخم کعبتین خوبی از من — دل و دین بُردی احسنت ای مقامر

نکردی آنچه آخر کردی اول — نگفتی آنچه اول گفتی آخر

زچشمت برحذر باشم که چشمت — چو زلف توست بر عشّاق جایر[۱]

به زلفت رغبتی دارم که زلفت — چو خُلقِ مجلس[۲] عالی است عاطر

بهای[۳] شرع زین‌الدّین که دین[۴] را — به دین و شرع برهانی است باهر[۵]

۱۰ ابوطالب طلبکار محامد — جمال السّاده عبدالله طاهر

کف بخشائش فهرست مکارم — دل رخشانش قانون مفاخر

طمع را جود او دادست سیری — امل را بذل او کردست شاکر

(*) – نسخ: نا، آ، مل، س، م، ز، چ، ج و ع.

۱) – چ و ز: جابر.

۲) – ع: حضرت .

۳) – مل، چ، ج، س و ز: بهار.

۴) – س: که او .

۵) – چ و ج: ظاهر.

اگــــر بـزرگی جـویی بـدو سـتایش بـر   و گـر سـعادت خـواهـی بـدو نگـر گـهِ بـار

ایـــا بـــزرگی کـز غـایت بـزرگی هست   زمـانه را بـه تـو فـخر و تـو را ز گـردون عـار

۶۰ در آن مکان کـه بـزرگی و جـود و جـاه بـرند   پـــیاده‌انــد بـزرگان و هـمّت تـو سـوار

دو چـیز را بـه بـزرگی دوم [۱] نـدانـد کس   یکـی تـو را و دوم هـم بـه نـزد تـو زوّار

یکـی تـویی کـه بـه فـضل از هـزار بگـذشتی   یکی بـوَد کـه رسـاند حسـاب را بـه[۲] هـزار

اگـر نـه زرّ و درم در کـف[۳] تـو اضـدادنـد   چـرا زصـحبت او[۴]نـیستند بـرخـوردار

اگـر ز سـیرتِ خـوب تـو نـیست آزردن   چـرا رسید ز[۵]جـودت بـه زرّ و سـیم آزار

۶۵ زمـانه‌ای کـه در او چـون تـو مُکـرمی بـاشد   چگــونه یـارم گـفت آن زمـانه را غـدّار

زبـانِ اهـل شکـایت طـریق شکـر گـرفت   بـه روزگــارِ تـو از روزگـارِ نـاهموار

سخاوت تـو عـداوت بـبرد و کـین[۶] بسترد   ز روزگـــار حـرون و سـپهر کـینه گـزار

هـمیشه تـا رخ خـوبان ز بـاده بـاشد لعـل   بـه روی لاله رخـان بـاده‌های لعـلْ گُسـار

چـنانکه وارثِ جـدّ و پـدر بـه عـلم تـویی   هـمیشه بـادی[۷] در عـمر وارث الأعـمار

***

---

۱) –ع :سوم .

۲) – مل، چ، ج، س، ز و م : ز .

۳) –ع:در بر .

۴) –چ و ج: تو؛ع: هم .

۵) – ز: به .

۶) – نا، آ، مل، چ، ج، س، م، ز و ل: کس نسزد.

۷) –ع: باشی .

(۴۵)

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

* زهی در غمزه چون هاروت ساحر | به نور چهره همچون زهره زاهر

به چهره جُسته‌ای آزار زهره | به غمزه برده‌ای بازار ساحر

جمالت عنصر حُسن است و در حُسن | نشد مثل تو موجود از عناصر

جفا از طبع تو رسمی است معهود | وفا از خوی تو کاری است نادر

۵ به زخم کعبتین خوبی از من | دل و دین بُردی احسنت ای مقامر

نکردی آنچه آخر کردی اول | نگفتی آنچه اول گفتی آخر

زچشمت برحذر باشم که چشمت | چو زلف توست بر عشّاق جایر[1]

به زلفت رغبتی دارم که زلفت | چو خُلقِ مجلس[2] عالی است عاطر

بهای[3] شرع زین‌الدّین که دین[4] را | به دین و شرع برهانی است باهر[5]

۱۰ ابوطالب طلبکار محامد | جمال السّاده عبدالله طاهر

کف بخشانش فهرست مکارم | دل رخشانش قانون مفاخر

طمع را جود او دادست سیری | امل را بذل او کردست شاکر

(*) - نسخ: نا، آ، مل، س، م، ز، چ، ج و ع.

۱) - چ و ز: جابر.

۲) - ع: حضرت .

۳) - مل، چ، ج، س و ز: بهار.

۴) - س: که او .

۵) - چ و ج: ظاهر.

نشان جود او بر حال[1] سایل — دلیل[2] شکر او در لفظ زایر

ز وصف او بیان[3] نطق عاجز — ز نعت او زبانِ[4] عقل قاصر

۱۵ خداوندا زبانها و بنانها[5] — همی فضل تو را باشند ناشر

بلندی هم به نسبت هم به همّت — کریمی هم به باطن هم به ظاهر

به نسبت چون فلک قدر تو عالی — به همّت چون مَثَل ذکر تو سایر[6]

ز صدرت خیره مانَد چرخ سابع[7] — ز قدرت طیره[8] گردد نسر طایر

تو در عِرْق و نسب فرزند آنی — که پیدا شد بدو مؤمن ز کافر

۲۰ بدو گوید همی تورات و انجیل — وز او نازد محاریب و منابر

ز آل توست قدرْ آن خاندان را — چنان چون دیده را از روحْ[9] ناظر

تو داری از[10] زمانه فخر کامل — تو را بینم ز[11] گیتی فضل وافر

همی تابد چو از گردون کواکب — مرا مدح و ثنا از طبع[12] و خاطر

اگر چه باشم از پیش تو غایب — بود بر دل مرا ذکر تو حاضر

۲۵ و گرچه در حوادث صبر بهتر — نیَم بی‌تو چو نام خویش صابر

---

۱) - چ: جان.

۲) - چ: ولیکن.

۳) - نا، آ، مل، س، م و ز: بنان و.

۴) - ج: + واو.

۵) - چ: بیانها.

۶) - چ و ج: ساتر.

۷) - ع: رابغ.

۸) - مل، ج، م، س و ز: تیره.

۹) - مل، چ، ج، م، س و ز: روی.

۱۰) - چ و ج: در.

۱۱) - مل، چ، ج، م، س، ز: به.

۱۲) - نا، آ، مل، چ، ج: مدح. متن مطابق ع.

همی تا نیست جاهل همچو عالم[۱] | همی تا نیست عاجز همچو قادر
تو قادر بادی و خصم تو عاجز | بداندیش تو مقهور و تو قاهر
سپهرت خاضع و ایام طایع[۲] | خدایت حافظ و اقبال ناصر
مبارک بر تو این ماه مبارک | چو حُبِ اهل‌بیت و فال[۳] شاعر

(۴۶)

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

* چو کهربا شدْ[۴] برگ و چو لعل[۵] گشت عصیر | گره گره چو زره شد ز باد روی غدیر
مشعبدی کند اکنون خزان[۶] همی به درست[۷] | که وصف حال جهان را همی کند تغییر[۸]
ز مرغزار برون کرد حُلهٔ[۹] کمسان | ز جویبار برآهیخت[۱۰] جامهٔ تعبیر[۱۱]
خلنده[۱۲] گشت از او باد خاصه در صحرا | گزنده[۱۳] گشت از او آب خاصه در شبگیر
۵ بخفت قمری و ناله نمی‌کند[۱۴] به سحر | برفت بلبل و دستان نمی‌زند به صفیر

---

۱) - مل، چ، ج، م، س و ز: عاقل.
۲) - چ، ج، س و ز: تابع.
۳) - ز: قول.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،م، س و ز.
۴) - مل: گشت.
۵) - چ، ج و ل: برگ.
۶) - چ: همی خزان.
۷) - چ و ج: درخت.
۸) - چ و ج: تفسیر.
۹) - ع: جامه اکسون.
۱۰) - آ، مل، چ، ج، س، م و ز: برآمیخت.
۱۱) -ع:تعسیر.(گویا تحبیر صحیح‌است)
۱۲) - مل، م، س و ز: خلیده.
۱۳) - مل، م، س و ز: گزیده.
۱۴) - چ و ز: همی کند.

همان درخت که بودی چو قبهٔ مینا　همان زمین که نمودی چو سبز رنگْ حریر

نماند هیچ از آن وصفها نه[1] بیش و نه کم　نماند هیچ از آن حلّه‌ها قلیل و کثیر

کنون که عشرت‌جویی به خانه[2] ساز قرار　کنون که لذّت جویی می مُروّق گیر

میی‌که قوّت جان دارد و طراوت دل　میی که گونه گل دارد و نسیم عبیر

۱۰　ز دست آنکه چنو سرو نیست در بستان　به رنگ آن که چنو نقش نیست در کشمیر

قدش چو سرو ولیکن زمشک[3] و گل خرمن　رخش چو ماه و به گِردش دو زلف چون زنجیر

به جای سبزه و صحرا نگارخانهٔ خوش　به جای لاله خودْ روی لاله رنگ عصیر

به جای قمری خوش ناله نغمهٔ دف ونی[4]　به جای بلبل دستان[5] زننده نغمه زیر

اگرچه زین همه خالی است جای من شاید　که از مدایح مخدوم من پُر است ضمیر

۱۵　اجل عالم[6] عادل جلال دینِ هُدی[7]　جمال اسلام، اسلام را از او تقریر[8]

جمال دولت و ملّت محمد مسعود　پناه حق و معین ضعیف و پشت فقیر

کریم طبعی کز اصل اوست اصل کرم　گشاده کفّی کز کف اوست ابر مطیر

به ورج[9] او دهد انجم اگر دهد اقبال　به جاه او خورد افلاک اگر خورد تشویر

کف سخاوت او هست علّت ایجاب　تف[10] سعادت او هست علّت تحریر

---

۱) – ع: ز بیش و ز.

۲) – ج: چنگ.

۳) – س: چو مشک و گل خرّم.

۴) – نا،آ، مل، چ، ج، ز و م: بلبل.

۵)–ع: خوش نغمه ناله بم و زیر.

۶)– مل ،س و ز: + واو.

۷) – ز: خدای ؛ع:جمال دین خدای.

۸)–ع:توقیر.

۹) –چ: جود ؛ ج: نور.

۱۰) –ع:کف.

۲۰ هنر سپاه و دل او بران سپاه مَلِک سخا رعیت و طبعش بران رعیت میر

ایا به فرخ سعی تو کار دین به نظام و یا به روشنْ رای تو ملک[۱] جاه مُنیر

تویی به[۲] سیرتِ مرضی زِ اَهل دهر عَلَم تویی به نام پیمبر ز جمله خلق جدیر

تویی به جود و به اقبال بی‌عدیل[۳] و همال تویی به رای و به تدبیر[۴] بی‌شبیه و نظیر

دو فعل دارد دو شاخ کلک تو متضاد[۵] یکی به مهر بشیر[۶] یکی به قهر نذیر

۲۵ ولیک باشد اعدات را نذیر به قهر چنانکه باشد احباب را به مهر بشیر

همیشه تا بوَد افروخته ز چرخ نجوم همیشه تا بود افراخته سپهرِ اثیر

کمال و[۷] گاه تو را بر ستاره باد مکان جمال و[۸] جاه تو را بر سپهر باد مسیر

زمانه بنده و گیتی به کام[۹] و عیش هنی[۱۰] خدای حافظ و گردون غلام و بخت نصیر

***

---

۱) – چ و ز: + واو.

۲) – مل: ز.

۳) – ع: بی‌قرین.

۴) – مل، چ، ج و ل: تقدیر.

۵) – م، س، ز: متصل؛ ع:دایم.

۶) – نا،آ،مل، چ، ج و ل : مبشر.

۷) – نا،آ،مل، چ، ج و ل :– واو.

۸) – چ و ج: – واو.

۹) – آ، مل، چ، ج، م، س، ز و ل: نام؛ ع :سپاه.

۱۰) – ع :رهی.

بحر متقارب مثمن محذوف

فعولن فعولن فعولن فعل

*امارت گرفت افتخاری[۱] دگر — فرستاد دولت نثاری دگر

زیادت شد از بهر فتح و ظفر — به میدانِ[۲] مردان سواری دگر

سپهر و ستاره بدین[۳] بزمگاه — ازین بِهْ نکردند کاری دگر

به ایزد کزین خوبتر[۴] روزگار — ندیده‌ست کس روزگاری دگر

۵ از این گل که در باغ دولت شکفت — بداندیش را هست خاری دگر

جهان را فزون گشت در[۵] نوبهار — ز دیدار او نوبهاری دگر

جهانش همی بود در انتظار — که سازد در او کار و باری دگر

کنون راست گشت آرزوی جهان — جهان را نماند انتظاری دگر

بر ایوان شاهی پدیدار شد — ز دیدار خویش نگاری دگر

۱۰ چه خوانی[۶] همی رزم اسفندیار — که زنده شد اسفندیاری دگر

زهی پهلوانی که از بس هنر — تو را در جهان نیست یاری دگر

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،م،س و ز.

۱) – مل، چ، ج، م، س و ز: تا انتهای قصیده (ی) را ندارد.(افتخار دگر).

۲) – ز: + واو.

۳) – ع :در این .

۴) – س، م و ز: جوهر.

۵) – ز: از .

۶) – ع: جویی .

تو اندر حصاری و شهر[1] تو هست | حـصار حـصین را حـصاری دگـر

نه مر[2] ملک را پهلوانی چو توست | نـه مـر خـلق را کـردگاری دگـر

تـو را دولت آمـوزگارست و نـیست | بِـهْ از دولت آمـوزگاری دگـر

۱۵ بـه یـزدان کـه بُـویاتر از خـلق تـو | ز مـجمر نـخیزد بـخاری دگـر

ز فـرخـنده مـولودِ مسـعود تـو | گـرفت ایـن دیـار افتخاری دگـر

بـر ایـن اخـتیاری کـه اقبال کـرد | نـخواهـد گـزید اخـتیاری دگـر

پـدید آمـد از بـهر ایـن مـوهبت | دل هـر کسـی را قـراری دگـر

بـه هـر خـانه‌ای شـادی دیگـرست | بـه هـر جـانبی بـاده‌خواری دگـر

۲۰ دل و دیـدهٔ دشـمن و دوست را | بـیفزود از او نـور و نـاری[3] دگـر

کـنون نـام مـردان زیـادت شـود | چـو مـوجود شـد نـامداری دگـر

کـنون شـهر بـفزایـد انـدر جـهان | چـو نـو شـد در او شـهریاری دگـر

الا تـا بـه نـزدیک اهـل شـمار | نـباشد چـنو کـار کـاری دگـر

سـعادت ز گـردون شکـار تـو بـاد | کـزین بـه نـدانـم شکـاری دگـر

***

---

۱) – ع: شخص.

۲) – چ، ج و س: هر.

۳) – مل، چ، م، س، ز و ج: نوبهاری.

(۴۸)

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلات

* روزه رفت و رسید[۱] عید فراز — عود پیش آر و کار عید بساز

رمضان را پدید گشت[۲] انجام — خیز تا خرّمی کنیم آغاز

روزه از تاختن فرود[۳] آسود — ساقیا با شراب و جام بتاز

آتش محتسب فرو مرده است — ای مغنّی بلند کن آواز

۵ از جهان چنگِ روزه کوته شد[۴] — چنگ برگیر و رود[۵] را بنواز

عَلَم عید برفراشته‌اند — علم شادی و طرب بفراز

بازگشت از نمازگه مردم — خیز تا پیشِ می بریم نماز

نوبت روزهٔ دراز[۶] گذشت — پس[۷] از این ما و زلفکان دراز

بر لباس طرب طراز کنیم — از سر زلف نیکوان طراز

۱۰ گر مَهِ روزه بازداشت ز می — مهِ شوّالمان ندارد باز

جبر یک ماه تا به یازده ماه — ما و رود و می و نشاط و گراز[۸]

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س و ز.

۱) – مل: رسد.

۲) – ع: شد.

۳) – چ، ج، س و ز: فرو.

۴) – نا،آ، مل، چ،م، ز و ل: کن ؛ ج و س: کن کوته؛متن مطابق ع.

۵) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل: عود.

۶) – چ و ج: بس دراز.

۷)– ع : زین سپس.

۸) – چ و ج: با درود و می و نشاطِ گراز.

گر زما این گنه بود چه کنیم | درِ توبه نکرده‌اند فراز
گنهان را امید عفو بود | چون[1] نگویی خدای را انباز[2]
آدمی زاده بی‌گنه نبود | ایمنی نیست کبک را از باز
۱۵ گر مرا بر صراط باید رفت | مدح صدر اجل بس است جواز
شرفِ ساده[3] عمدهٔ اسلام | مجدِ دین داروی امید و نیاز
آفتاب علو علی که به قدر | همه با آفتاب گوید راز
گوی برده لطافتش ز عراق | دل ربوده فصاحتش ز حجاز
نظم او گشته معدن اعجاب | سخنِ اوست مایهٔ اعجاز
۲۰ ذکر او با زمانه در گردش | رای او با ستاره در پرواز
نشود مردمِ ذلیل عزیز | تا نیابد ز صدر او اعزاز[4]
چرخ را اقتدا به همّت اوست | رمه را اقتدا بود به نُهاز
هیچ سرّ خرد نهفته نماند | تا همی کلک او بوَد غماز
سبز[5] گشت از سخاش کِشت امید | سیر گشت از عطاش معدهٔ آز
۲۵ ای همه خلق را ز گشت فلک | مجلس صدر تو مفرّ[6] و مفاز
به سخا با تو برنیاید[7] ابر | چون[8] مرکب کجا بود مجتاز ؟

---

۱) –ع: گر؛ چ و ج: گرنگیری.
۲) – ز: تو نیاز.
۳) –ع و ز: شرف الساده عمدهٔ الاسلام.
۴) – ج: اعجاز.
۵) – نا، آ، ز، س، مل و ل: سیر گشت.
۶) – نا، آ، ز، س،چ ،ج ، مل و ل: معز و معاز.
۷)–ع: بر نتابد .
۸) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل: چوب .

زشت را کی بوَد ملاحت خوب　　زاغ را کی بود جلادت[1] باز

تا ستوده است در سخا تعجیل　　تا گزیده است در سخن ایجاز

عمر بین عیش کن سعادت یاب　　شاد زی خصم کُش عدو پرداز[2]

۳۰　تو قرین نشاط و عیش به عید　　حاسد تو قرین گُرم و گداز

(۴۹)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلات مفاعیل فاعلات

*بسته است رنگِ روی مرا بر میان خویش　　کرده سرشک چشم مرا در دهان خویش

گر بر میان ستم کند از بستن کمر　　بر[3] من همان کند که کند بر میان خویش

از بس که هست یاد لبش بر زبان من　　یابم حلاوت لب او در[4] زبان خویش

دارد ز[5] پرنیان تن[6] و کرده تن مرا　　چون تارِ پرنیان زغم پرنیان خویش

۵　تیر مژه کشیده[7] به ابروی چون کمان　　بر من کمین گشاده به[8] تیر و کمان خویش

یک ذره رحم[9] در دل نامهربانش نیست　　شرمش نیاید از دل نامهربان خویش[10]

---

۱) - نا و آ: حلاوت.　　۲)- ع: بگداز.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع، مج،گر، ک، ت، ر، ب و پ.

۳) - ت، گر و ر: با.　　۴) - چ، ل، و ج: از ؛ک و ت: بر.

۵) - ب : چو.　　۶) - ک: بر.

۷)- ع: نهاده.　　۸) - ت، گر و ر: ز.

۹) - پ و ع: مهر.

۱۰) - پ، چ، ج و مج بعد از این بیت:

ناداده دل به من دل من بایدش همی　　چون خواهد آنِ من چو به من ندهد آنِ خویش

دیدم زیان خویش چو دادم دلی بدو[1] تا مر مرا گلی دهد از گلستان خویش

اصل زیان هر کسی از دشمنان بود اصل زیان من همه از دوستان خویش

یک بوسه باید از دو لب لعل او مرا تا صد هزار سود کنم برزیان خویش

۱۰ تا دست یافت بر دل من دلستان من تنها نشسته‌ام ز دل و دلستان خویش

با[2] من چرا به بوسه بخیلی همی[3] کند چون من بر او بخیل نباشم به جان خویش

جادوست کارغوان مرا کرد زعفران در آرزوی چهرهٔ چون ارغوان خویش

جادو منم که گر به جمالش نگه[4] کنم در ساعت ارغوان کنم از زعفران خویش

دورم ز روز وصلش و هرگز ندیده‌ام دوری میانِ روز فراق و میان خویش

۱۵ از[5] آرزوی سی و دولؤلؤش هر شبی دریا کنم دو دیدهٔ لولو[6] فشان خویش

لؤلؤ ز کس دریغ ندارد دو چشم من همچون دو دست صدر اجل سوزیان[7] خویش

آن مجد[8] دین و عمدهٔ[9] اسلام و مسلمین کاسلام از او شده‌ست مکین در مکان خویش

خورشید خاندان نبوت[10] علی که هست در علم چون علی شرفِ خاندان خویش

صدری که جود و مجد بنازد به ذات او روز و شبان چنانکه شعیب از شُبان خویش[11]

---

۱) – چ، ج و ل: بر او.

۲) – مج، ک، پ، ت، گر و ر: بر.

۳) – مل، چ، ج و ل: کند همی.

۴) – چ و ج: نظر.

۵) – ب: در.

۶) – ر، ت و گر: گوهر.

۷) – چ و ج: شد زیان؛ ک: برکسان.

۸) – چ، ج و ل: صدر.

۹) – ک: قوة.

۱۰) – پ: مروّت.

۱۱) – مج، ب، ت، ک، گر و ر: بعد از این بیت:

کردش زمانه با همه خلق امتحان به خُلق آخر زمانه طیره شد از امتحان خویش

گشته است میزبان امل برّ و بذل اوی مهمان خجل شد از کرمِ میزبان خویش

۲۰ تـا قـهرمان گـنج سـخا دست[۱] او شـده‌ست — قـهرست گـنج را هـمه از قـهرمان خـویش

از بس کـه بـر بـراتِ عـطاها نشـان کـند — گِرد جهان نشانه شـده‌ست از نشـان خـویش

ای در زمـانه بـی‌قلم و[۲] لوح سـاخته — اسـرار لوحْ کـلک تـو را تـرجـمان خـویش

مـهدی بـوَد کـه ظـلم بَـرَد عـدل گسترد — مهدی تویی بدین صفت[۳] اندر زمان خویش

گـر داسـتان دست تـو در جـود[۴] بشـنود — طی[۵] کرده گیر حـاتم طـی داسـتان خـویش

۲۵ گـر هست نـزد تـو سـخنِ راست را قـبول — اینک همی شنو سخن[۶] مدح خوان خـویش

چون مشـتری ضـمانِ جـهانی بـه فـالِ سـعد — زان داردت خـدای هـمی در ضـمان خـویش

بر لفظ و[۷] مـدحت تـو هـمی آفـرین کـنند — لؤلؤ ز بحر خویش[۸] جواهر ز کـان خـویش

دریـا کـرانـه دارد و دریـای فـضل تـو — نـنموده هـیچ وقت کسـی را کـران خـویش

بـا جـود آفـتابی و آنگـه چـو آفـتاب — آورده مـرکبی چـو فـلک زیـر ران خـویش

۳۰ بـر[۹] بـارهٔ گـران چـو رکـابت گـران شـود — ماهی از او به مـاه رسـاند[۱۰] فـغان خـویش

---

۱) – آ، مل: مست ؛ ل: مست از او . ۲) – نا،آ و مل: – واو.

۳) –ع و ک: دو صفت در ؛ ت، ب، گر و ر: زین دو صفت در .

۴) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: دست تو جود تو. ۵) – پ: حل .

۶) – آ، مل و ل: زسخن . ۷) – مل، چ و ج: – واو.

۸) – پ، ب، مل و ج: + واو.

۹) – ک: وز بار بیکران ؛ مج، ت، گر و ر: دریای بیکران چو رکابش.

۱۰) – نا، آ، مل و ل: رسد در .

بـار رعـیت از تـو سـبک شـد چرا کـنی	بار زمین[1] گـران ز رکـیب[2] گـران خـویش

بـا آنکـه چـرخ بـوسه دهـد[3] بـر رکـاب تـو	هـرگز ز راه عـدل نـتابی عـنان خـویش

هـرگز نـدیده‌انـد قـرین تـو بـی‌قرین	در قـرنها کـواکب چـرخ از قـران خـویش[4]

بـر زرّ و سـیم نـام عـزیزی نـهاده‌انـد	چون خوار کرده‌ای ز عـطا هـر دوان خـویش

۳۵ از سیم و زر همیشه چـو نـرگس دهـد نشـان	آن را که هـمّت تـو نشـاند بـه خـوان خـویش

هر روز اگر[5] جلال و جمالت فزون‌تر است	مـن دیـده‌ام دقـیقهٔ ایـن در گـمان خـویش

دارنـدهٔ جـهان بـه جـمال و جـلال تـو	زینت همی تـمام کـند در[6] جـهان خـویش

آن کس که در ستایش مـمدوح خـویش گـفت	ای کـرده چـرخ تـیغ تـو را پـاسبان خـویش

ز آسـیب چـرخ اگـر بـرهیدی[7] روان او[8]	کردی به نام[9] تـو هـمه شـعر روان خـویش

۴۰ ور فرخـی بـه عـهد تـو بـودی ز لفـظِ عـذْب	بـر نـظم مـدحت تـو فشـاندی روان خـویش

از سـیستان بـه بُست نکـردی[10] بسـیج راه	سوی تو[11] آمدی هـمه از سـیستان خـویش

گـر نـیستم بـه طـبع دقـیقی و فـرخـی	هسـتم کـنون مـقدمهٔ کـاروان خـویش

بـر صـدر تـو بـه لفـظ دقـیقی کـنم نـثار	از قدر تو فروتر[12] و بیش از تـوان خـویش

---

۱) - آ و مل: گران زمین.

۲) - ع و پ: رکاب.

۳) - ب: زند.

۴) - ب، ک و گر: بعد از این بیت:

بیند چنانچه تا به زمین ز آسمان زحل	قدر تو را همی زحل از آسمان خویش

۵) - ب: کز.

۶) - ب: بر.

۷) - نا،آ و مل: نرمیدی؛ چ و ج، مج و ل: برمیدی.

۸) - چ و ج: تو.

۹) - چ و ج: کردی روان به نام.

۱۰) - آ،پ،ب، مل و ل: بکردی.

۱۱) - چ و ج: سوی در تو آمدی از.

۱۲) - نا، آ، مل، چ و ج: فزونتر.

پـنهان نـهند گـنج و مـن ایـنک نـهاده‌ام		گـنجی بـه نـام تـو زثـنا در نـهان خـویش

۴۵ هـر گـه کـه آرزوی ثـنای[۱] تـو گـیردم		پـنهانش را پـدید کـنم در بـنان[۲] خـویش

بینم ثنای[۳] شکـر تـو واجب کـه دیـده‌ام[۴]		مـغز عـطا و بـرّ[۵] تـو در اسـتخوان خـویش

خشـــنودم از زمـانه کـه مـدحتگر تـوام		چونانکه مجلس تو ز[۶]بخت جـوان خـویش

گـرچـه در ایـن دیـار غـریبم ز جـود تـو		با خان و مانِ خویشم و با آب و نـان خـویش

زان جـمله نـیستم کـه از ایـن پـیش گـفته‌انـد		ای من[۷] غریب و ممتحن از خان و مـان خـویش

۵۰ تـا در زمـانه جشـن[۸] بـهار و خـزان بـود		خـرم گـذار جشـن[۹] بـهار و خـزان خـویش

بـادا امـان[۱۰] جـاه تـو ایـمن ز روزگـار		و ایـزد نگـاه‌دارِ تـو انـدر امـان خـویش[۱۱]

***

---

۱) – آ: نثار؛ ل: وصالت کنم به دل؛ ج: میان تو کردمی.
۲) – چ و ج: میان.
۳) – ب: ثنا و شکر.
۴)– پ: بر خود ثنای شکر تو واجب گزیده‌ام.
۵) – ک: بذل.
۶) – نا، آ، مل و ل: و بخت؛ چ و ج: به.
۷) – چ، ج و ل: آری.
۸) – نا، آ، مل، گر و ل: حُسن.
۹) – نا، آ، مل، چ و ج: حُسن.
۱۰) – پ، گر، ت و ر: ما در امان.
۱۱) – ل: چون روزگار شاد بزی در امان خویش.

(۵۰)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

* دیدم کنار خویش تهی از نگار خویش — من بی‌نگار خویش نخواهم کنار خویش

چشمم نگار کرد کنار مرا به خون — چون در کنار خویش ندیدم نگار خویش

تا غمگسار خویش لقب کردمش زعشق — جز غم ندید جان من از غمگسار خویش

گر چشم[۱] شوخ او نفکندی مرا ز راه — نفکندمی[۲] به بارگه عشق بار خویش

۵ دل خواست عشقش از من و دادم به اضطرار[۳] — درمانده کارها کند از اضطرار خویش

ای من ز باغ وصل تو نایافته گلی — چندین مدار خسته دلم را به خار خویش

تو نوبهار چهره‌ای و من مهرگان رخم[۴] — جمع‌آر مهرگان مرا با بهار خویش

بی‌یار مانده‌ام که تو را یار خوانده‌ام — بی‌یار ماند[۵] هر که تو را خواند[۶] یار خویش

من در خمار عشقم و تو در خمار حُسن — یکسان منه خمار مرا با خمار خویش

۱۰ گر نیست مر تو را زدل و صبر من خبر — بررس[۷] زچشم تنگ و میان نزار خویش

کردی بنای عیش و غمم سست و استوار — از عهد سست و بیعت نااستوار خویش

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع، آس، م، س، ز و ل.

۱) – آس: شوخ چشم.

۲) – نا،آ،مل و س: بفکندمی.

۳) – آس: اختیار.

۴)–ع: زلطف .

۵) – مل، چ، ج، م و ل: مانده.

۶) – چ، ج و ز: خوانده.

۷) – چ و ج: پرس از دو .

بر عشق و حسرت[1] لب یاقوت رنگ تو	دارم گُوا دو دیدهٔ یاقوت بار خویش

گر بر درِ وصال تو امّید بار نیست	باری مرا خلاص ده از انتظار خویش

از من همی دَمار برآرد فراق تو	چونانکه جود[2] سیّد شرق از یسار خویش

۱۵ صدر زمانه عمدهٔ اسلام مجدِ دین	چون جان[3] ستوده در همه رسم و شعار خویش

دریای علم و تاج معالی علی که هست	در علم چون علی شَرَف روزگار خویش

تا ذات او ز گردش گردون پدید گشت	گردون همی شگفت نماید[4] ز کار خویش

گردون که بر سرش ز سعادت کند نثار[5]	جوید همی تقرب او در نثار[6] خویش[7]

ای گشته در تبارِ نبی صدر اولیا[8]	از قدر و منقبت چو نبی در تبار خویش

۲۰ از مرتضی تویی به جهان یادگار[9] خلق	خرّم جهان زخلق بدین یادگار خویش

فرزند حیدری و به تأیید دینِ حق	از کلک خویش ساخته‌ای ذوالفقار خویش

عالی است نام و نسبت و قدر و محل تو	تا جاودان بپای بدین هر چهار خویش

مهدی بود که دفع کند ظلم را به عدل	مهدی تویی بدین صفت اندر دیار خویش

هرگز چو همّت تو نباشد شکار دوست[10]	لیکن همه[11] ز شکر گزیند شکار خویش

---

۱) - ز: حیرت.

۲) - آ، مل، ز و ل: بود ؛ ع: داد .

۳) - آس: چون دین ستوده.

۴) - آس: و چ و ج: بماند.

۵) - ز: نماز.

۶) - ج: تبار .

۷) - آس: اضافه دارد:

چون اختر از عدوش زگردون کند حصار	چون کرم پیله حبس بود در حصار خویش

۸) - آس: انبیا.

۹)- ع: صدر و یادگار.

۱۰) - چ شکار جوی؛ ج، س و ل: نگار خویش.

۱۱) - آس: مگر .

۲۵ هم قدر تو سپهر برین از علّو خود[۱] هم حلم تو زمین گران با وقار خویش

در آتش ار چو[۲] همّت تو برتریستی بگذشتی از فلک به فروغ و شرار خویش

ور باد[۳] را لطافت طبع تو آمدی[۴] بر روی آفتاب نشاندی غبار خویش

ور آب را طراوت لفظ[۵] تو باشدی بحری نخوردی از وی اندر[۶] بحار[۷] خویش؟

ور خاک را ز حلم تو سرمایه نیستی کی ماندیی چو دولت تو بر قرار خویش

۳۰ میدان علم چون تو نبیند دگر سوار پاینده باد عرصهٔ او بر سوار خویش

داری هزار فضل و نبینی چو بنگری در صد هزار خلق یکی از هزار خویش

وقف است فضل بر تو از آن وقف کرده‌ام بر وصفِ[۸] فضل تو سخن آبدار خویش

تا اختیار مدح تو کرده‌ست خاطرم پیوسته عاشق است بر این[۹] اختیار خویش

گرچه به مدحتِ شعرا باشد افتخار مدحت ز[۱۰] مجلس تو برد[۱۱] افتخار خویش

۳۵ آمد مهِ مبارک و جوید همی قبول ز اقبال تو چنان که تو از شهریار[۱۲] خویش

سی روز او مبشر[۱۳] صد روز عید توست او را سزد که جای دهی در جوار خویش

---

۱) – نا،آ، مل،م، س و ز: خویش .متن مطابق ع .

۲) –ع: ز .

۳) – چ: آب .

۴) – چ: باشدی.

۵) – چ: طبع.

۶) – آس: بحری بخور داردی اندر بحار خویش؛نا: بحری بخیر داری.

۷) – ج: بخار.

۸) – چ: فضل وقف ؛ ج: فضل تو همه.

۹) – آس: بدین .

۱۰) – ع :به .

۱۱) – آ، مل، چ، ج، مل، س، ز و ل: بوَد.

۱۲) – س: مدح یار .

۱۳) – نا،آ،مل ،چ ،ج و س: میسر .

تا فصلِ سال چار بوَد در حساب خود[1] | تا روزِ ماه سی بوَد اندر شمار خویش
فرخنده باد روز و شب و سال[2] و ماه تو | وایزد[3] نگاهدار تو در زینهار خویش

(۵۱)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

* چو دیده دید بر آن روی آبدار آتش | دوید بر سرم از عشق آن نگار آتش
گر اتفاق نباشد میان آتش و آب | چگونه گشت بر آن عارض آبدار آتش
ز عشق عارض او غمگسارم آتش است[4] | بران گِری که گرفته است غمگسار آتش [5]
اگرچه ماندهام از عاشقی در[6] آتش دل | مرا خوش است که مانَد به روی یار آتش
۵ چه خلعت[7] است که در من خیال او پوشید | که پود آن همه آب آمدهست و تار آتش
ز غرق و حرق بترسم همی ز دیده و دل | که بر یمین من آب است و بر یسار آتش
بخورد[8] صبر مرا انتظار وعدهٔ وصل | که صبرِ دلشده پنبه است و انتظار آتش
گداخت از دم گرمم دراین طرف[9] آهن | فسرد از دم سردم در این دیار آتش

---

۱) - نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: خویش ؛متن مطابق ع .
۲) - آس:ماه و سال .
۳) - مل، چ، ج، س، م، ز و ل: ایزد .
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع ،مج، ت، گر، ر و ل.
۴) - ع: شد ؛ چ و ل: غمگسار آتش اوست .
۵) - ع: به عاشقان نبود جز که غمگسار آتش .
۶) - چ و ج: و آتش ؛ ت و گر: بر .
۷) - ت: کسوت .
۸) - گر و ت: به جور صبر مده .
۹)-ع: بلاد .

نگـردد از لب خشکـم جـدا هـمی دم سـرد　　بـــرآرد از دل تــنگم[1] هــمی دمـــار آتش

۱۰ مـــلامتشم نکـنم گـر نگـیردم بـه کـنار　　کـــه دارم از دل ســـوزنده در کـنار آتش

زهی جمالِ دو[2] رخسـار تـو بـه یک دیـدار　　مـــرا فـــروخته در جـان و دل هـزار آتش

کِـرا فـراق تـو یک بـار[3] سـوزد ای دلبـر　　بـــتر ز ســـوختنِ صـد هـزار بـار آتش

بسـوخت آتش عشـق تـو تـرّ و خشک مـرا　　چـنین کـند چـو[4] در افـتد بـه مـرغزار آتش

اگـــر بـــه آتش عشـق تـو مـبتلا گـردد　　چو باد و خاک شود خـوار و خـاکسار آتش

۱۵ بـــه نـو بـهار دمـید از بـهار چـهرهٔ تـو　　بـــنفشه‌زار و بـــه زیـــر بـنفشه‌زار آتش

در آن بـهار هـر آنـچ آب چشـمِ[5] ابـر کـند　　فـزون کـند ز بـدایـع در ایـن بـهار آتش

نگـــیرد آتش ســـوزنده زیـــر دود قـرار　　بـــه زیـر زلف تـو آمـد بـه زیـنهار آتش

ز اشک دیـــدهٔ مـــن آبْ یـادگار تـو بـاد　　کـــه مـر مـرا ز رخ تـوست یـادگار آتش

دل پـر آتش مـن[6] بـازِ مـن چـرا نـدهی　　مگر که نـیست[7] تـو را بـر مـن استوار آتش

۲۰ چـو آب چشـمهٔ حـیوان دهـد حیات ابـد　　مـــرا بـــه تـربیت صـدر روزگـار آتش

سـلالهٔ نـبوی صـدر شـرق مـجدالدیـن　　کـــه پـیش هـمّت او هست پـیشکار آتش

خـجسته تـاج مـعالی عـلی کـه در عـالم　　از آتش غـــضب اوست یک شـــرار آتش

---

۱) - چ و ج: اشکم.
۲) - ع: و رخسار.
۳) - چ: یکباره.
۴) - نا، آ، مل، گر، ت و ل: که.
۵) - چ و ج: دیده.
۶) - گر و ت: من همچو شمع سوزان است.
۷) - گر و ت: هست.

لباس خدمت او راست پود و تار اقبال[1] درخت حشمت[2] او راست برگ و بار آتش[3]

به همّتش نسب آتش[4] کند ز چار[5] ارکان بدان شریف‌تر آمد ز هر چهار آتش

۲۵ در آن تبار[6] که یک تن[7] خلاف او طلبد ز روزگار ببارد[8] بر آن[9] تبار آتش

همیشه آتشِ محنت ندیم دشمن اوست ندیم خلق نگردد به اختیار آتش

نتیجه‌ای است زلطفش به هر حساب[10] هوا نمونه‌ای است زخشمش به هر شمار[11] آتش

عیار زرّ سخن خاطرش همی داند مجرّب است به دانستن عیار آتش

ز آسمانِ شرف نسبتش همی تابد چنانکه در شب تیره ز کوهسار آتش

۳۰ زهی ز کلک زده در مخالفانِ هدی چنانکه جدّ تو حیدر به ذوالفقار آتش

حصار آتش[12] سوزنده گشت آهن و سنگ مگر ز بیم تو رفته است در حصار آتش

اگر نه از قِبَل نفع خلق را بودی ز بیم تو نشدی هرگز آشکار آتش

و گر زخاک خبر داشتی وجودِ تو را ره سجود گرفتی به اضطرار آتش

همیشه رغبت آتش به برتری باشد مگر ز قدْرِ تو کردست کردگار آتش

۳۵ ز بخشش تو یکی حرف مختصر دریاست ز کوشش تو یکی لفظ مستعار آتش

---

۱) –چ، ج و ل: درخت حشمت او راست برگ و بار اقبال.

۲)–ع: خشیت.

۳) –چ، ج و ل: لباس خدمت او راست پود و تار آتش.

۴)–ع: ازکان.

۵) –چ و ج: چهار.

۶) –گر و ت: دیار.

۷) –چ و ل: ره.

۸) –ج: بیارد.

۹) – مل، چ، ج و ل: در آن؛ گر و ت: در آن دیار.

۱۰) –گر و ت: حباب.

۱۱) –گر و ت: شرار.

۱۲) – نا و آ: آهن.

وفاق توست شراب و در آن شراب نشاط   خلاف توست خمار و در آن خمار آتش

نکرد و هم نکند دشمن تو کار صواب   نَجَست و خود[1] نجهد هرگز از خیار[2] آتش

به لفظ[3] و مرتبه چون آب و آتشی لیکن   نه هست آب حلیم[4] و نه بُردبار آتش

چو صاعقه دلِ صافی و رای روشن تو   همی زنند در اعدای شهریار آتش

۴۰ به نور فکرت تو شاه خسروانْ سنجر   زِ آبِ تیغ فروزد به[5] کارزار آتش

خیال خشم تو گر بگذرد به[6] آب زلال   طراوتش همه تف[7] گردد و بخار آتش

اگرچه مرکب تو آتش است در حرکت   گهِ تحرک او هست با وقار آتش

تو راست هیبت آتش در اوست[8] قوّت آب   بر آب جز تو ندیدست کس[9] سوار آتش

به دست باد خزانی به باغ بر سرِ آب   کنند شاخ درختان همی نثار آتش

۴۵ چو شعله شعلهٔ آتش شده‌ست برگ چنار   گمان بری که زدستند در چنار آتش

دهانِ نار کفیده ز روی نعت و صفت   چو کوره گشت و در آن[10] دانه‌های نار آتش

اگر غبار غریبی به روی او نرسید[11]   چراست چهرهٔ آبی چو در غبار آتش

برفت زحمت گرما به تابخانه خرام   رسید لشکر سرما بر او گمار آتش

شده‌ست خاطرم آتش که آفرید در او   ز بحر مدح تو را آفریدگار آتش

---

۱) – مل، چ و ج: هم.

۲) – چ، ج و ل: چنار.

۳) – ت: لطف.

۴) – چ و ج: کلیم.

۵) – مل، چ، ج و ل: ز ؛ گر: به روزِکار.

۶) – ع : بر.

۷) – ک: خون.

۸) – ع، چ و ج: وراست ؛ ت: وراست رفتن.

۹) – مل: جز.

۱۰) – ت و گر: او.

۱۱) – مل: برسید.

۵۰ مـرا زآتش خـاطر چـو دُر شـده‌ست سـخن | عـجب بـود صـدفِ دُرِ شـاهوار آتش

بـه شـعر آتش مـن فـخر بـاشد آتش را | وگـرچـه راه نـداند[1] بـه فـخر و عـار آتش

اگر نـه آب فسـرده‌ست و بـاد سـرد شـده[2] | بـدین قـصیده نـیاید مـرا بـه کـار آتش

هـمیشه تـا کـه فـروزد بـهار[3] جـان افـروز | ز بـرگ لاله بـر اطـراف جـویبار[4] آتش

چـو نـفسِ نـاطقه بـا دوسـتان بـمان بـاقی | چـو ابـر صـاعقه بـر دشـمنان ببار آتش

(۵۲)

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(*)ستم کردست بر جانم سر زلف ستمکارش | نبینم جز جفا شغلش ندانم جز جفا[5] کارش

اگـرچـه بـا سـتمکاران نـیامیزند جـان و دل | مـرا آرام جـان آمـد[6] سـر زلف سـتمکارش

نـخرّد کس بـلایِ جـان و زلفـینِ بـلا جـویش | بلای جان من گشته است و من با[7] جان خریدارش

رخ رنگینش بزّازست و عطارش خط مشکین | عنای[8] من ز بزّازش عذاب[9] من ز عطارش

۵ اگـر رخسـار او بـاشد شـفای درد بـیماران | چرا بر روی او بـهتر نگـردد چشـم بـیمارش

دلم تیمار[10] سوداگشت و تن بیمار عشق آمد | طبیب این دو بیماری ندانم جز دو رخسارش

---

۱)–ع: ندارد.

۲) – مل، چ، ج و ل: شده است؛ گر و ت: باد شرمنده.

۳) – ت : نسیم مهر افروز؛ ت: جهان مهر افروز.

۴) – ت: کرهسار.

(*) – نسخ: نا، آ، مل،چ، ج ،ع ، س، م و ز.

۵) – ع: ستم.

۶) – س: جان و دل.

۷) – ع :از.

۸) – ج و ز: غنای.

۹) – ع :بلای.

۱۰) – چ و ج: بیمار.

جمال ماه و نور مهر و فرّ باغ و رنگ گل | همه در چشم من باشند لیکن وقت دیدارش
به وقت عاشقی بر تن لباس خویشتن داری | به عیّاری همی دارم زچشم شوخ عیّارش
کِرا دل بردن آیین است تیمار دلش باید | ز بیماری دل عاشق نبینم هیچ تیمارش
۱۰ ز دلتنگی برون آیم گَرَم تنگ شکر بخشد | به یک بوسه لب نوشینِ[۱]دلبندِ شکر بارش
بدآمد[۲] بد به سرو و مه ز قدّ و خدّ آن دلبر | گر او بازارشان بشکست نشکسته[۳] است بازارش
ز رفتارش به باز اندر نشاط کبک[۴] باز آمد[۵] | که باز از کبک نشناسند چو بیند وقت[۶]رفتارش
ز گفتارش طرب در طبع و جان و تن بیفزاید | تو گویی مدح صدر الموسویین است گفتارش
رئیس شرق مجد الدین جلال آل پیغمبر | جمال العترة کز عترت گزین کرده است جبارش[۷]
۱۵ ابوالقاسم علی کایزد معالی را و عالم را | شکوهی داد از افعالش فروغی داد از آثارش
نه هرگز داشت جنس او نه هرگز یافت[۸] مثل او | جهان با عمر بسیارش، فلک با چشم بیدارش
قلم قاصر زِ اوراقش، ستم مقهور از اخلاقش | اَمَل راضی ز ارزاقش، طمع شاکر ز کردارش
مزیّن کرد دنیا را، جمال افزود گیتی را | به تاجِ[۹] فخر و منشور[۱۰] شرف گیسو و دستارش
شفای دیدهٔ اعمی، علاج کیسهٔ لاغر | همی جویند و می‌یابند در دیدار[۱۱] و دینارش
۲۰ زحل با رفعتش دعوی رفعت کرد پنداری | بدان آویخت از هفتم سپهر[۱۲] ایزد نگونسارش

---

۱) –ع :شیرین .
۲) – آ، مل، چ و ج: برآمد.
۳) –چ و ج:بشکسته .
۴) – مل، س، م و ج: + واو.
۵)– ز: آید.
۶)–ع: گاه .
۷) – مل، چ، ج و س: رُخسارش.
۸) – مل: داشت .
۹) –چ و ج: + واو.
۱۰) –چ: + واو.
۱۱) – آ، مل، چ و ج، س و م: دینار و دیدارش.
۱۲)–ع: فلک .

سپهرِ تیز رو[۱] در ابر پنهان گردد از خجلت چو پیدا گشت در میدان به جولان کوهِ رهوارش

خیال باد بتوان دید در کلک سبک سیرش ثبات خاک بتوان یافت در حلم گران بارش

چنان کز صبحدم گردد نهانِ[۲] راز شب پیدا[۳] جهان فضل روشن شد ز کلکِ تیره منقارش

بدان معنی که اسرارش همه نیکوست با ایزد به رغمِ حاسدان نیکوست احوالش چو اسرارش

۲۵ تمنی می‌برند از وی جهانداران و سلطانان به تشریفی که فرموده است سلطانِ جهاندارش

خداوند جهان سنجر که تخت پادشاهی را خداوند جهان دید از خداوندان سزاوارش

ز فرط دوستی هر بار[۴]اگر یادیش[۵] فرماید به شرط دوستگانی[۶] یاد فرمودست این بارش[۷]

به یاد او قدح نوشید و بفرستاد[۸]از آن باده که نور و نار حیرانند در انواع انوارش

ز رخشانی که جِرمِ اوست خدمت می‌کند نورش ز تابانی که لونِ اوست غیرت می‌برد نارش

۳۰ شراب آن جهاندار است کاندر مشرق و مغرب جهان جویی نمی‌دانم که یارد جست پیکارش

ز جام آن شهنشاه است کامروز از سرِ طاعت همه شاهان غلامانند در آفاق و اقطارش

ز بزم خسروی رفته است کاندر بزم خویش او را چنین تشریفها داده‌ست و خواهد داد بسیارش

هر آنکس کاین بلندی جاه او را دید، نتواند بلندی باشد از گردون ولیکن بر سردارش

بدین شمشیر و این مرکب که یارِ دوستگانی شد همی نصرت بود جفتش، همی دولت بود یارش

---

۱)–ع: کند رو.

۲) – نا: + واو.

۳) – آ، مل، چ، ج، م و ز: یلدا.

۴) – مل و م: یار.

۵) –چ و ج: یاریش.

۶) – آ، چ، ج، مل، م، س و ز: دوستکامی.

۷) – مل و س: یارش.

۸) – مل، س و م: بفرستاده زان ؛ چ: بفرستادش آن.

۳۵ چه شمشیری که تا در دست او باشد، در او باشد صفاتِ لفظ دُر بارش، صفای رای هشیارش[۱]

چه عالی مرکبی کز حرمت عالی رکاب او ز ابر آید همی ننگش زچرخ آید همی عارش

پرستیدن چنین شه را سزا باشد که کرد ایزد هزاران شهر در امرش هزاران شه[۲] پرستارش

به طغرا و می و شمشیر و مرکب شد زشاهنشه مکرّم نام و القابْش مسلم قدر و مقدارش

بدین هر چار هفت اخترْ ضمان کردند[۳] قدرش را مساعد باد هر هفتش مبارک باد هر چارش

۴۰ به حرمت شاه سادات است وز[۴] تشریف شاهنشه همی خدمت کنند از جان و دل سادات و[۵] احرارش

مقرّ آمد جهان کو را ز عالم دوست‌تر دارد گوا شد دوستگانی دادنِ سلطان به اقرارش

همی تا دورِ هموارست گردون را و آن صورت جهان چون نقطه‌ای باشدکه گردون[۶]است پرگارش

متابع باد و فرمانبر زمان با خلق بی‌حدش موافق باد و یاریگر فلک با دور هموارش

(۵۳)

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

* رویت[۷]از روم نشان دارد و زلفت[۸] زحبش نکند عیش مرا جز حبش و روم تو خوش

---

۱) – چ: انوارش.

۲) – چ، ج و س: کس .

۳)– ع: گردید.

۴) – چ و ج: در .

۵) – ج: – واو.

۶)– ع:که گردد گرد پرگارش.(ص)

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ ، ج،ع، م، س و ز.

۷) – س: رایت.

۸) – ع: مویت .

خانهٔ من ز[1]جمال تو چو فردوس شده است　　خانه فردوس شود با صنم حورا فش[2]

آتش عشق توام کرد پرستندهٔ[3] خویش　　ای همه آب جهان بندهٔ آن یک آتش

چندگویی که پرستیدن آتش نه رواست　　آتش چنگ[4] بیفروز[5] و می‌عشق بچش[6]

۵ ببری حرمت[7] خورشید که[8] بنمایی رُخ　　کم کنی قاعدهٔ سرو چو[9] بخرامی کَش

پیش رخسار تو هستند ز[10]حرمت همه خلق　　همچو در بارگهِ عمدهٔ دین[11] دست به کش

زنگی بن حبشی آنکه به نصرت برسد　　گر کشد رایت منصور سوی روم و حبش

تیر از او یافت همان نام[12] که تیغ از حیدر　　تیغ از او دید همان زخم که تیر از آرش

ای عنان باز کشیده ز تو مردان جهان　　تو ز مریخ گهِ جنگ[13] عنان باز مکش

۱۰ چون بخیزد فزع کوس تو در ترمذ[14] و بلخ　　بانگ زنهار بخیزد ز همه[15] نخشب و کش

با دل و دست تو کس را نبود بیم دمار　　کی بود بر لب دریای دمان بیم عطش

در امانت ببرد حرمت ضیغم روباه　　در پناهت بکند دیدهٔ شاهین مرعش

طبع چارست و شود با هنر ذات تو پنج　　چرخ هفت است و شود[16] بی‌اثر قدر توشش

نبود تیغ تو را جز جگر خصم نیام　　نسزد تیر تو را جز دل دشمن ترکش

---

۱) - مل، چ، ج، م، س و ز: به .
۲) - چ و ج: وش.
۳) - آ، م، س و ز: پرستیدهٔ.
۴) - چ و ج: عشق.
۵) - نا،آ،مل، س و ز: میفروز.
۶) - آ، مل، س، م و ز، چ و ج: مچش.
۷) - مل، چ و ج و س: رونق .
۸) - چ:بنمایی.
۹) - چ و ج: که .
۱۰) - ع:به .
۱۱) - چ و ج: صدر اجل.
۱۲)-ع:قدر .
۱۳)-ع:گه .
۱۴) - آ، مل، م، س: ترمد .
۱۵) - س: همه از .
۱۶) - مل، چ، ج، م، س و ز: بود.

۱۵ ریزه گردند چو تو رزم کنی خود و زره | خوار مانند چو تو بزم[۱] کنی اطلس و رش
چشم را فرّ لقای تو رساند به بصر | گوش را لفظ ثنای تو رهاند زطَرَش
هر بزرگی نرسد در شرف و حشمت تو | هر بزی را نبود صاحب و مونس[۲] اخفش
نشود با هنر و مرتبت[۳] تیغ و سنان | گرچه از آهن و پولاد بود[۴] تیشه و بَش
روز هیجا که اجل نیش زند چون کژدم | در هوایی که قضا گام زند چون کربش[۵]
۲۰ خصمت از رستمِ زر باز نداند[۶] به نبرد | گر بود اسب تو چون بارهٔ بور و اَبْرَش
تا همی فایدهٔ روز نیابد خفاش | تا همی تابش خورشید نخواهد اخفش
پهلوان باش و سر و پهلوی بدخواه تو را | شده از آب مژه بالش و ز آتش مَفْرش

(۵۴)

بحر هزج مسدس

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

* شکر بارد همی از ناردانش | قمر تابد همی از گلستانش
شکر طعم و قمر نور است طبعم | همه ساله ز وصفِ این و آنش
کمر بر خیزران بسته ندیدی | یکی برخیز و بنگر در میانش

---

۱) - س، م، ز، ج: نرم.
۲) - نا، آ، مل، چ، ج، س، م و ز: مویش اعمش ؛متن مطابق ع.
۳) - نا: ترتیب؛ آ، مرتبتت.
۴) - مل: بسازند درفش؛ م: برآید آتش؛ ع: انبر و فش.
۵) - ع ،مل، س، م و ز: کرنش.
۶) - نا،آ و مل : بداند.
(*) - نسخ: نا و آ.

زمانه رستخیز آورد بر من   ز عشق آن کمر وان خیزرانش

۵ به صورت ماه تابان است لیکن   زچشم من به آید آسمانش

به قامت سرو سیمین است و آن بِهْ   که باشد خانهٔ من بوستانش

بدان ماند که بخریدند و بردند   به مصر از چاه کنعان کاروانش

بدان مانم که بوی پیرهن کرد   دو چشم تیره روشن در زمانش

بیامد دوش وز مستی که او داشت   همی پیچید چون زلف آن زبانش

۱۰ رخش خورشید و می بر کف چو خورشید   ستاره در لبِ چون ناردانش

چه مشک آمد سر زلفش که هرگز   ندارد آتش عارض زیانش

به جز رخسار او باغی ندیدم   که باشد مشک و عنبر باغبانش

به خلقِ زین دین ماند مُعطّر   نسیم حلقهٔ عنبر فشانش

جمال السّاده بوطالب که دین را   جمال آمد جلالِ خاندانش

۱۵ اجل فخر المعالی کز معالی   سزد بر اوج علّیین مکانش

جهانِ فخر و فضل و قدر و رتبت   نبوده مثل و همتا در جهانش

خداوندی که پر دُر چون صدف شد   ز وصفِ او زبان مدح خوانش

زمینِ ساکن و خاکِ گران را   سبک خواند همی حلم گرانش

همی بر آسمان جوید تفاخر   زمین مشرق از نام و نشانش

۲۰ امید و آرزو مهمانِ اویند   فلک بادا به دولت میزبانش

جمالِ عالم است اندر کمالش   کمال حکمت است اندر بیانش

ز جود اوست قوّتِ جان احرار | هزاران جانِ ما پیوند جانش
همه ساله ز بی‌عیبی و پاکی | نهانِ غیب را ماند نهانش
چنو[1] باید خداوند و هنرمند | که بی‌عیب آفریند غیب دانش
۲۵ بنای علم و حکمت را به عالم | بلندی داد کلک اندر بنانش
گمان نیک مردان شد یقینش | یقین فیلسوفان شد گمانش
ز ترمذ سوی بلخ افتاد عزمم | بدان تا شاد مانم در امانش
همی تا بی‌جوانی خرّمی نیست | جوانی باد با بختِ جوانش
چو دارد در بزرگی هر چه دارد | چه خواهم جز بقای جاودانش

(۵۵)

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

* در شد چمن باغ به دیبای ملمّع | پیروزهٔ گل گشت به یاقوت مرصّع
گر باغ نه روم است و نه بغداد چرا شد | پر اطلس واکسون ز دبیقی و ملمّع
در جلوه نگه[2] کن به عروسان بهاری | بر پشت و سر از سبزه و گل چادر و مِقنع
این باد سحرگاه بدین قطرهٔ باران | از چاه همی ماه برآرد چو مقنّع
۵ در شوق شد این بلبل خوش لحن چو صوفی | تا دید که دارد گلِ[3] دو رنگْ مرقّع

---

۱)- آ: چنان.
۲) - مل، چ، ج و س: نظر.
*) - نا، آ، مل، چ، ج،ع،م، س و ز.
۳) - چ، ج، س و ز: گلِ او.

در وقت بهاران چه بهْ از باده و باران | می در کف و در زیر گلی ساخته مجمع
گل چون رخ معشوقه و می بر صفت گل | دل بر گل و معشوقه و می فتنه و مولع
در بردن غمْ باغ رفیقی است موافق | بر خوردن می لاله شفیعی است مشفّع
ما و چمن[1] و باغ و میِ لعل مصفّا | ما و رخ معشوق و سر زلف مقطّع
۱۰ این عیش عدوی شرف الدّوله مبیناد | خود دشمن او کی بود از عیش مُمتّع
بوالفخر[2] عُمَر فخر کُفات آن که کفایت | ملک است مر او را و جز او را همه مودع
گردونِ معالی ز دلش یافته دوران | خورشید مکارم ز کفش ساخته مطلع
خاک قدمش جاه و شرف را شده معدن | نوک قلمش فضل و ادب را شده منبع
از[3] حادثهٔ دهر پناهی است مبارک | وز نکبت ایام حصاری است ممنّع[4]
۱۵ ای گوهر آزادگی و تاج کریمی | در روضهٔ فضلت فضلا را همه مرتع
صد شاعر استاد به صد سال دوگانی | از مطلع یک شعر تو نایند[5] به مقطع
گر همّت والات کند قصد به بالا | فرق سرش از سودن کیوان شود اصلع
گر نام گرفتی سببِ آن هنر توست | آری به هنر نام گرفت ابن مقفّع
مدحت چه کند آن که دنی باشد و ممسک | شانه چه کند آن که[6] خصی باشد و اقرع
۲۰ در خاطر تو بُخل نگشته است چو عصیان | در خاطر یحیی و در اندیشهٔ یوشع

---

۱) – ج: یاد چمن.
۲) – آ: بوالفتح.
۳) – ج: در .
۴) – نا، آ و مل: ممتّع.
۵) – نا، آ، مل، م، س و ز: یابند.
۶) – آ: زانکه.

در عـهد تـو اهـل هـنر و طـايفهٔ فـضل | رسـتند ز تـيمار و نشسـتند مـربّع
تـا مسـند خـورشيد بـود گـنبد رابـع | تـا اصـل عـناصر نـبود بـيش ز اربـع
ايـام تـو از ذُلّ فـنا بـاد مسـلّم | بـدخواه تـو از عـزّ بـقا بـاد مـودّع

(۵۶)

بحر مضارع مثمن اخرب مكفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

(*)اى اوج چـرخ قـصر مـعاليت را شُـرَف | اسلام و دين گرفته به تو نصرت و[۱] شَرَف
بـر خـاتم شـرفْ نسب پـاک تـو نگين | وانـدر جـهان ز خـاتم پيغمبران خـلف
نام تو نعتِ[۲] صورت و فعل تـو آمـدست | چونين بود بـلى[۳] چـو پـيمبر بـود سَـلَف
تـوفيق تـو سـتوده‌تر از عـلم بـا عـمل | تـدبير تـو صـواب‌تـر از تـير بـر هـدف
۵ تأثـير بـخشش تـو دهـد ميغ را سـرشک | تأيـيد كـوشش تـو دهـد تـيغ را عـلف[۴]
نه كوه و كان نظير تو باشد به حـلم و طـبع | نه ابر و بحر مثل تو زيـبد بـه كـلک و كـف
كوه از تو با تحير[۵] و كان از تو بـا حسـد | بحر از تو با خجالت و ابر از تو بـا اَسَـف

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع و ل.
۱) - چ و ج: - واو.
۲) - چ و ج: + واو.
۳) - ع: خلف.
۴) - چ و ج: غلف.
۵) - چ: تحسّر.

رای تو را به کسب[1] معالی همه ولوع[2] | طبع تو را به تربیت دین همه شَغَف[3]

پیش مدایح تو معانی گشاده در | پیش مناقب تو معالی کشیده صف

۱۰ چرخی و اهل‌بیت پیمبر تو را نجوم | دُرّی و خاندان نبوّت تو را صدف

منّت خدای را که بدین[4] نسبت بلند | هر دو طَرَف تو را بود ای صاحب طُرَف

هرگز به مرتبت نبوَد چون تو خصم تو | هرگز چو بانگ کوس نباشد فغان دف

مقصور[5] بر بزرگی توست اتفاق خلق | هرگز چو متّفق نبود هیچ مختلف

ابری گهِ مکارم و ابر تو[6] منتفع | بحری گه صنایع و بحر تو[7] مُغْتَرِف[8]

۱۵ ای تحفهٔ نبوّت و تاریخ اهل بیت | از چون منی مدیح بوَد بهترین تُحَف

در خوف روزگارم[9] خواهم که بشنود | گوشم ز وصف جود تو آواز لاتخف

هم مال من تلف شد و هم حال من تبه | از فضل توست امید تلافی در آن تلف

در نظم[10] شعر طاقم از آفاق برمنه | شعر مرا به طاق و حدیث مرا به رف

چون من سر قلم به ثنایِ تو تر کنم | پیش قلمْ قلم نهد از هر طَرَفْ طُرَف

۲۰ تا در جهان ز آب و ز آتش بوَد نشان | این را بخار[11] و نم بود آن را شرار و تف

---

۱) – نا، آ، مل، چ و ج: یکی است ؛ متن مطابق ع .

۲) – مل: ورع.

۳) –نا، آ، چ، ج و ل: سعف؛ مل، س و م: شعف .

۴) – چ و ج: بر این.

۵) – چ و ج و ز: مقصود.

۶) – مل:از تو .

۷) – مل :از تو .

۸) – آ، م، س و ز: مُعترف.

۹) – ز و ل: + واو.

۱۰) – ع و ز: + واو.

۱۱) – چ، ج، ز، س و ز: سخا ؛ع: سحاب .

خصم تو کُشته باد چو آتش به زیر آب　　و ایزد نگاه دار تو در حفظ و در کنف

(۵۷)

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

* دلم را دیده عاشق کرد عاشق　　که دل را عشق لایق بود لایق

مراد از دیده[۱] معشوق است معشوق　　دلم پیوسته عاشق باد عاشق

بدان دلبر سپردم دل که دارد　　جمالش جملهٔ حسن خلایق

تو گویی دیده را دیدار خوبی　　به روی او حوالت کرد خالق

۵　بدو دادند گویی حسن عذرا　　به من دادند گویی[۲] عشق وامق

دلم را چشم مخمورش بدزدید　　شنیدی نرگس مخمور سارق

ندیدم تا بدیدم[۳] چهرهٔ او　　گل و نسرین شکفته بر شقایق

ببین رخسار و زلفش تا ببینی　　موافق گشته مومن با منافق

زبس خون ریختن فاسق شد آن[۴] چشم　　به جان بر وی نشاید بود واثق

۱۰　فغان از وی فغان از وی که در عشق　　مرا چون خویشتن کرده‌ست فاسق

اگر مدح شهاب الدّین نباشد　　نتابد بر شب من صبح صادق

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.　　۱) – نا، آ، مل، چ، ج،ع و س :مرا دارنده .

۲) – ع: مانا .　　۳) – ع: ندیدم .

۴) – نا، آ، مل، س و م: این ؛ ز: شدش .

ابـوبکر بـن مـجدالدیـن کـه دینش | پـناه اهـل دیـن[1] است از عـوایـق
سـخن را کِـلک او جُـفت مساعد | سـخا را دست او یـار مـوافـق
ز کـلک او مـخالف را مـخاوف | ز جـود او مـوافـق را مَـرافـق[2]
۱۵ بـه کـلک او نگـه کـن تـا ببینی | بـصیرِ اکـمه و خـاموش نـاطق
بـخوانـد[3] چـون قَـدَر تـقدیر فـردا | نگـردد جـز قـضا بـا عـلم سـابق
زهـی در عـلم هـمچون عـلم کـامل | زهی در عقل هـمچون عـقل حـاذق[4]
مـقامت قـبلۀ اصـحاب حـاجات | کـلامت قـدوۀ اهـل حـقایق
در الفـاظت مـعانی را فـوایـد | در اخـلاقت مـعالی را دقـایق
۲۰ مـعطّر کـرده ذکـر خـاندانت | زمـین را از مـغارب تـا مشـارق
هـمه بـا مکـرمت داری تـعلّق | هـمه بـا مـحمدت سـازی عـلایق
ز وصفت عاجز است ایـن نـظم مـعجز | به مدحت لایق است این لفـظ رایـق[5]
وکـیل رزقـی از ایـزد کـه ارزاق | بـه جـود تـو حـوالت کـرد رازق
ز رزق تـنگ عـیشِ تـنگ دارم | مـرا مگـذار[6] در چـندین مـضایق
۲۵ هـمی تـا نـور مـه بیش از کـواکب | هـمی تـا قـدرِ شـه بـیش از بیادق

---

۱) - ج: بیت.
۲) - چ و ج: منافق.
۳) - آ، مل، چ، ج، م، س و ز: نداند جز.
۴)-ع:صادق .
۵)-ع:لایق .
۶) - مل، ج، س و ز: بگذار.

مبادت وقت نهمت[1] هیچ مانع　　مبادت روز عشرت هیچ عایق

(۵۸)

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

* در این برف و سرما چه[2] چیز است لایق　　شراب مروّق رفیق موافق

رفیق[3] موافق شراب مروّق　　عزیزند[4] هر روز و هر وقت لایق

یکی بادهای خواه چون روی عذرا　　بر این ابر بارنده[5] چون چشم وامق

گر از برف چون روز شد چهرهٔ شب　　یکی آتش افروز چون صبح صادق

۵　در این فصل[6] و این وقت باده ننوشی　　نگویی چه مانع نگویی چه عایق

چو کس مطّلع نیست بر راز گیتی[7]　　چه مصلح[8] چه زاهد چه مُفسد[9] چه فاسق

بیار آن شرابی به لعلی[10] و پاکی　　چو رخسار معشوق و چون اشک[11] عاشق

---

*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، مج، ت، ک، گر،ر،ب و پ.

۱) - چ: نعمت؛ع: شادی.

۲) - پ، گر، مل، چ و ت: دو .

۳) - ت،پ، ک و گر: حریف .

۴) - ک، ت،ب، پ و گر: لطیف است .

۵) - ت،ب،پ و ک: گرینده.

۶) - گر، چ و ک: وقت و این فصل.

۷)- ع :گردون .

۸) - گر، پ و ب : زاهد چه مصلح .

۹) - گر: فاسد.

۱۰) - ب و پ: پاکی و لعلی؛ع: صافی .

۱۱) - آ، مل، چ، ک، ب، پ، ت و گر: چشم .

اگر گل برفت و شقایق نباشد[1] | می‌لعل و آتش گل است و شقایق
ز نطق ار فرو ماند[2] بلبل من اینک | چو بلبل به مدح خداوند ناطق
۱۰ ولی النّعم صدر احرار عالم | امین ممالک گزین خلایق
عمر کز عمر عدل را هست نایب | چه نایب که همچون منوب[3] است حاذق
فزاینده اندر معالی معانی | گشاینده اندر مکارم دقایق
بدو تازه[4] گشته رسوم اوایل | وز او زنده مانده علوم[5] حقایق
به همّت همه سایلان را منافع | به رتبت[6] همه زایران را مُرافق
۱۵ ایا آفتابی که مر همّتت را | نجوم ثواقب طناب سُرادق[7]
کرا چون تو ممدوح و مخدوم باشد | اگر جز تو جوید که باشد؟ منافق
یکی نیک به از فراوان رُذاله | یکی شاه به از هزاران بیادق
به ایمان به قرآن به کعبه[8] به زمزم | برب المغارب و ربّ[9] المشارق
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان | سپاس تو گویم[10] به مخلوق و خالق
۲۰ تو را حق نعمت مرا حق خدمت | جز این بی کرانه حقوقِ سوابق

---

۱) - آ، مل، چ: چه باشد؛ ک: نیامد؛ گر: نمانده.
۲) - گر: مانده.
۳)- ع: طبیبی.
۴) - ب: بازگشته.
۵) - چ: + واو.
۶) -نا، آ، مل و چ : زینت؛ ت ، مج، ک و گر: سیرت .
۷) - چ، مج، ت، ک، ب و گر: بعد از این بیت:
تو متبوعی و جز تو در فضل تابع | تو مسبوقی و جز تو در جود لاحق
۸) - ب و پ: زمزم به کعبه.
۹) - ت ب، پ و گر: برب .
۱۰) - ب و ت: جویم ز ؛ گر: خوانم.

ز مـن بـنده کـفرانِ نـعمت نـیاید	کـه از بـعد ایـزد[1] تـو بـودیم رازق
نـجویم فـراق تـو[2] و خـدمت تـو	و گـر گـردم[3] از جـان شـیرین مُـفارق
بـه مـدح تـو دارم هـمیشه تـعلّق	ز غـیر تـو دارم گسـسته عـلایق
ولیکـن تـو در حـق مـن بـنده[4] اکـنون	چـنان نـیستی چـون[5] بـه ایـام سـابق
۲۵ بـه تـوفیق بـی‌حد بـه تشـریف بـی مـر[6]	بـه اکـرام فـایض[7] بـه انـعام فـایق[8]
بـدزدی ز نـعمت بـدزدم ز خـدمت	چـه بـرکت بـود در مـیان دو سـارق
نـبینی کـه تـا ابـر نـیسان نـبارد	مـعطّر نگـردد نسـیم حـدایـق
سـخن بـی‌نوازش بـلندی نگـیرد	چـنین دان حـقیقت بـر ایـن بـاش واثـق
هـمی تـا سـپهرست و بـر[9] وی کـواکب	هـمی تـا زمـین است و در[10] وی طـرایـق
۳۰ به شـادی هـمی زی و رامش[11] هـمی خـور	خـدایت نگـهدار مِـنْ شـرِ غـاسق

(۵۹)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

*گر نبودی ماه را بـر آسـمان هـر مـه مـحاق | ماه خوانـدندی تـو را خـلق زمـین بـر اتـفاق

---

۱) - گر،ب،پ و ت:یزدان.
۲) - گر: از تو .
۳) - گر و ت: گرددم جان.
۴) - مل: نیز ؛ب و پ: باز .
۵) - پ: هم که .
۶) - گر و ت: بی‌عد ؛پ :وافر.
۷) - ب: خاص و.
۸) - ک، ت، چ و گر: واثق.
۹) - چ: در .
۱۰) - گر و ت: بر .
۱۱) - گر، ت،ب،پ و ک: به رامش .
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

آسمان از دیدهٔ من در حسد باشد که هست از جمال تو مرا در دیده ماهِ بی‌محاق

ماه اگر بر آسمان باشد من اینک بر زمین از مه رخشان تو چون آسمان کردم وثاق

زین سپس چون آسمان بی‌مه نباشم تا مرا هست با وصل تو وصل و از فراق تو فراق

۵ وقتِ دیدار تو جانا گر مرا چون آسمان تن سراسر دیده گردد کم نگردد اشتیاق

در جفا چون آسمانی ار چه[۱] داری حُسن ماه ننگری سوی وفا و نسپری راهِ وفاق

آسمان و ماه[۲] روی و رای مجدالدین بس است گر حدیث بی‌ریا خواهی و لفظ بی نفاق

عمدهٔ اسلام ابوالقاسم علی کز نام اوست هم معالی را اساس و هم علو را انتساق[۳]

ای خداوندی که ذات توست با[۴]فضل تو جفت جفت هر فضلی ولیکن هم تویی در فضل طاق

۱۰ تیغ انصاف تو را عالم نه بس باشد نیام اسب اقبال تو را عالم نه بس باشد سباق[۵]

آفتاب اهل بیتی چون عطارد ز آفتاب مانده‌ام من ز اشتیاق صدر تو در احتراق

در فراق خدمت تو کرده‌ایم و داده‌ایم رنج و وحشت را نکاح و انس و راحت را طلاق

خدمت تو در جهان چون جان شیرین شد که[۶] هست قرب او حُلو المزاج و بُعد او مُرّ المذاق

خرّم آن مرکب که در[۷] وی چشم ما بیند تو را چون علی بر پشت دُلدل چون پیمبر بر بُراق

۱۵ تا جهان خالی نگردد در جهان خالی مباد ازتو صدر و قدر و باغ و کاخ و ایوان و رواق[۸]

---

۱) – ع :ور چه.

۲) – ع: ماه‌رویان .

۳) – چ: امتثاق.

۴) – نا، آ،مل و چ:بر .

۵) – چ: یراق.

۶) – ع: و هست.

۷) – چ: بر .

۸) – نا، آ و مل: بُراق ؛متن مطابق ع و چ .

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

(*) گهی حریف خلافی گهی رفیق وفاق — نه بر طریق وصالی نه بر طریق فراق

نه بر وصال ثبات و نه در فراق صبور — نه با جفات قرار و نه با وفا میثاق

گهی به خشم به تریاق بر فشانی زهر — گهی به صلح به زهر اندر[1] افکنی تریاق

شب عتاب تو را کی بوَد امید سحر — مه وصال تو را کی رسد امان ز محاق[2]

۵ قرار گیر یکی بر طریق معشوقان — چو من همی سپرم بر تو سیرت عشّاق

منم که از دل سخت تو خواسته است امان — دلم که در سر زلف تو ساخته است وثاق

به دست فتنه بر این چون همی کشی[3] زنجیر — به نوک غمزه در آن چون همی زنی مِزْراق[4]

چو من به عهد و وفا عاشقی ندید عجم — اگر به حسن تو ترکی نیامد از قفچاق[5]

مرا به شکّر و بسّد رسان ز بوسه و لب — مرا به سیم و سمن راه ده به ساعد و ساق

۱۰ به دل[6] چو چشمی و چشمم به روی تو محتاج — به تن چو جانی و جانم به وصل تو مشتاق

مرا زچشم[7] تو تا کی کشید باید رنج — مرا ز وصل تو تا چند بوَد باید طاق

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع و ل.

۱) - ع و ز: افکنی همی ؛ س و ل: زهرافکنی و گه .

۲) - س، م، چ، مل و ل: امان محاق.

۳)-ع: زنی شمشیر.

۴) - نا،آ و مل :مرزاق .

۵) - چ، س، م، ز و ل: قبچاق؛ آ: قپچاق.

۶) - ع: به رخ.

۷)-ع: روی.

گـــزیده‌ای ز[1] هـــمه کـــارها ربـــودنِ دل چـــنانکه تـــاج مـــعالی مکـارم اخـلاق

سر سران[2] ملک السّاده مجددین کـه ز دیـن مســـلّم است بـه نـامِ[3] سـتوده در آفـاق

رئـیس مشـرق و مـغرب عـلی بِـنْ جعفر کـه داد[4] طـلعت او شـرق و غـرب را اشـراق

۱۵ رفیع مرتبه صدری که شد زمـدح[5] و عـطاش سـخا رفـیع مـحلّ و سـخن لطـیف مـذاق

نـــبیرهٔ شـــرف انـــبیاء کـــه مشـرق از او چـــو مـــصر گشت ز[6] عـصر نـبیرهٔ اسحاق

لقـــای اوست عـــلاج زمـــانهٔ بـــیمار[7] بـــقای[8] اوست امـــید خـــزانـهٔ[9]ارزاق

وثـــاق دولت او را مَـــلَک بـــه جـــای غـلام سـرای حشـمت او را فـلک بـه جـای رواق

اگـر زبـان نـرود بـر ره خـلاف و مـحال و گـــر ســـخن نـبود قـابل ریـا و نـفاق

۲۰ جـز او بـه شـرط کـریمی کـه دارد استقبال جز[10]او بـه نـام بـزرگی کـه راست استحقاق

شگفت نـیست از انـصاف[11] عـدل شـامل او کـــه سـیّد الثـقلین است و طـیّب الأَعـراق

ز ســـیر ظـــلم بـماند[12] سـتارهٔ سـیار ز راه زرق بگـــــردد[13] زمــــــانهٔ زرّاق

فـــرج[14] دهـند طـمع را زحسـبة آلامـال امـــان دهـــند امـل را زخشـیة الأَمـلاق

نـــهاد نـــعمت او در دهـــان شُکـر شکَـر چـــو بست مـدحت او بـر میان نـطق نِطاق

---

۱) - س: بر.

۲) - ز: شه زمان.

۳- ع: + واو.

۴) - چ و ج: داده.

۵) - چ و ج: که از سخا ؛ ز: زمدح درش.

۶)-ع :به.

۷) - آ، مل، م، س، ز و ل: تیمار.

۸) - چ و ج: سخای.

۹) - مل، م، س، ز و ل: خزانه را.

۱۰) - نا، آ، مل و ج :گر.

۱۱)-ع: + واو.

۱۲)- نا،آ،مل،چ و ج: نماند.

۱۳)- نا،آ،مل،چ و ج: نگردد.

۱۴) - نا، آ، مل، ج: فرح.

۲۵ بلند گشت به[۱] عهدش سر سخا و سخن | به مُهر[۲] ماند ز مِهرش[۳] در شقا و شقاق

به عدل[۴] او ز بلّیت همی رهد ایام | ز رحم او به رعیت همی رسد اشفاق

زهی خطاب تو آسایش خطا و ختن | زهی مثال تو آرامش حجاز و عراق

طراز مدحت تو بر نتایج اوهام[۵] | نشان بخشش تو بر نفایس اَعلاق

نسیم مدح لطیفت روایح ارواح | جمال خطّ شریفت حدایق احداق

۳۰ خلاصهٔ نسبِ بهترین خلق تویی | عطا و علم تو بر صدق این نسب مصداق

قضا چو دست تو را کرد بر جهان مطلق | زحبس حادثه کردند ملک را اطلاق

جهان و نعمت او در نکاحِ دولت توست | بر این نکاح نخواهد نشست[۶] نامِ طلاق

سپهر بر شده را آرزو همی[۷] باشد | به عهد[۸] تو که کند مدحت تو را الحاق

ز شب دوات همی سازد از شهاب قلم | ز روز کاغذ و آنک[۹] عطاردش روّاق

۳۵ عطاردی که ثنای تو ثبت خواهد کرد | سطوح هفت فلک بس نباشدش اوراق

خدایگان جهان شاه خسروان سنجر | که ساخته است زشمشیر و اسب برق و[۱۰] براق

ملوک خاضع نامش ز روم تا قنّوج | گرفته مملکت از مصر تا به منقشلاق

چو کوس حرب همی بر اشارت[۱۱] تو زنند | همی زنند سپاهش ملوک را مخراق

---

۱) - مل، چ، ج، م، س: ز.

۲) - چ و ج: مهد.

۳) - ج: قهرش.

۴) - ع: عهد.

۵) - چ و ج: ایام.

۶) - ع: نوشت.

۷) - مل، چ، ج و س: همین.

۸) - مل، چ، ج، س و ل: مدح.

۹) - چ، ج، مل و ل: و آنگه.

۱۰) - مل: - واو.

۱۱) - ج: بشارت.

اگـــر لطـــافت تـــو پـــاسبان روح شـــود ز هـــيچ تـــن نـــبود هـــيچ روح را ازهـــاق

۴۰ هـــميشه تـــا کـــه بـــود زنـــده را اميد حيات هـــميشه تـــا کـــه بـــود بـــنده را اميد عـــتاق

تـــو بـــاش زنـــده و دور زمـــانه بـــندهٔ تـــو چـــه بـــنده‌ای کـــه نـــيابد ز بـــندگی اِعـــتاق

مـــطيع و خـــاضع امـــر تـــو گـــنبد گـــردان[1] مـــعين و نـــاصر جـــاه تـــو ايـــزد خـــلّاق

(۶۱)

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعيل مفاعيل فعولن

*ای در حسد چشم[2] تـو هـاروت بـه بـابل مـــن در هـــوس زهـــره و هـــاروت تـو بـيدل

بـــا چـــهرهٔ تـــو ســـايه بـــود تـــابش زهـــره وز غـــمزه تـــو مـــايه بـــرد جـــادوی بـــابل

مـــاهی و مـــنت ســـاخته مـــنزل ز دل و جـــان مـــه را صـــنما چـــاره نـــباشد ز مـــنازل

پـــيوسته دل و جـــان مـــرا ســـوخته داری کـــم ســـوز کـــه نـــيکو نـــبود ســـوخته مـــنزل

۵ فـــريادم از آن روز کـــه در جـــان و دل[3] مـــن افـــتاد زآواز رحـــيل تـــو زلازل

تـــو رفـــته و از رفـــتن تـــو مـــانده نشـــانی مـــن مـــانده و از مـــاندن مـــن مـــانده دلايـــل

خـــون دلم آمـــيخته بـــا ريگ بـــيابان رنگ رخـت آويـــخته در خـــاک مـــراحـــل

آنجا شده از رنگ رخت خـاک پـر از گُـل[4] و ايـــنجا شـــده از خـون دلم ريگ پـر از گِـل

عـــقلم شـــده بـــی‌عيد زتـــيمار تـــو قـــربان صـــبرم شـــده بـــی‌تيغ زهـــجران تـو بسـمل

(*) - نا، آ، مل، چ، ج،ع، مج، ت و گر.

۱) - چ، ج و س: گردون.

۲) - ع: روی.

۳) - ع: تن.

۴) - چ و ج: لعل.

۱۰ هم عیش من از مهر[۱] تو چون فرقت تو تلخ — هم هوش من از هجر تو چون وصل تو زایل

بی سلسلهٔ زلف تو اکنون دل و دانش — بر من نتوان بست به زنجیر و سلاسل

حاضر نشود دل چو جمال تو نه حاضر — حاصل نبود[۲] جان چو وصال تو نه حاصل

دارم دل و جان مایل دیدار تو لیکن — هرگز نبود رای تو را میل به مایل

از جان گسلم گر دل تو بگسلد[۳] از من[۴] — جانا نظر دل ز منِ دلشده مگسل

۱۵ آسیمه شد از فُرقت تو در تن من جان — چون ظلم ز عدل ملک عالم عادل

اتسز شه غازی که حسام و قلم او — این رنج عدو آمد و آن راحت سایل

شاهی که قوی گشت بدو[۵] قاعدهٔ حق[۶] — حقّی که فرو مُرد بدو قوّت باطل

ای شاه تویی آنکه به توفیق و به تأیید — دولت ز تو عالی شد و ملّت به[۷] تو مقبل

دریافت به تأیید تو دولت همه مقصود — حل کرد به توفیق تو ملّت همه مشکل

۲۰ شد رای تو پیرایهٔ اجرام سماوی — شد لفظ تو سرمایهٔ دیوان رسایل

دلهای افاضل به فواضل همه بُردی — دلهای افاضل که برد جز به فواضل

در عهد تو گر زنده شود حاتم و صاحب — این پیش تو جاهل بود آن نزد تو مدخل[۸]

قاضی است سر تیغِ تو در حکم ممالک — مُفتی است سر کلک تو در کشف مسایل

وقتی که کند همّت تو قصد به بالا — روزی که کند هیبت تو تیغ حمایل

---

۱) – آ، مل، چ، ج و ت: بهر ؛ گر: بعد .

۲) – مل، چ و ج: نشود.

۳) – چ و ج: بگذرد.

۴) – نا ، آ، مل، چ و ج: دل .

۵) – گر: از او .

۶) – ت: ملک .

۷) – مل، چ و ج: ز .

۸) – ع: مبخل .

۲۵ از دست درافتند مقیمانِ سماوی | وز پای درآیند سواران مقاتل

آن را سزی ای شاه که بینند بزرگان | اطراف جهان را به جمالت مُتجمّل

در دولت سلطان سلاطین شده[۱] عالم | از عاطفت عدل تو پر شحنه و عامل

آسوده نشسته به جلال تو اجلاً | و آرام گرفته به منال[۲] تو اماثل

از چین طُرف[۳] آورده به دیوان تو فغفور | وز روم کمر بسته به فرمان تو هرقل

۳۰ آمیختهٔ صحبت تو صاحب بغداد | آموخته خطبهٔ تو خاطب موصل

دیوار سراپرده و ماه عَلَم تو | با ماه برابر شده با چرخ مقابل

بر چرخ تو را منزل و می‌گویدت اقبال | بیرون مشو از منزل یک ساعتک انزل

گر[۴] زنده شوند از روش و رسم تو گیرند | گُردانِ[۵] جهان دیده و شاهانِ اوایل

در عدل طریق و عمل و عادت و سیرت | در مُلک رسوم و ره و آیین و شمایل

۳۵ از عفو[۶] تو آید لَطَف و رأفت و رحمت | وز عدل[۷] تو خیزد شرف عاجل و آجل

آن باره که بادی[۸]است زسندانش قوایم | و آن اسب که ابری[۹]است ز خاراش[۱۰] مفاصل

بینند چو از هر دو ز من سایه پذیرند؟ | پرویز در این سایه و شبدیز در آن ظل

نه صفّ هنر دید[۱۱] و نه میدان ملاقات | چون کلک تو و تیغ تو یک قایل[۱۲] و فاعل

---

۱) - نا، آ، مل: + واو.

۲) - چ و ج: مثال.

۳) - چ و ج: تُحف.

۴) - مل، چ و ج: ار.

۵) - چ و ج: میران.

۶) - مل، چ و ج: عدل.

۷) - مل، چ و ج: عفو.

۸) - مل: چ و ج: باد.

۹) - آ، مل، چ و ج: ابر.

۱۰) - چ و ج: ابر است و ز خاراش.

۱۱) - مل، چ و ج: دیده نه.

۱۲) - چ و ج: قاتل؛ گر و ت: قاتل و تایل.

آن را کُشد آن تیغ که فتوی دهدش عقل | جز تیغ تو نشنید کسی آهنِ عاقل

۴۰ آباد بر آن تیغ که بی‌دیده و دانش | می‌بیند[۱] و بی‌راه مُحق داند و باطل[۲]

گر نصرت از او خواسته بودی به همه حال | از منتصر آن فتنه ندیدی متوکل

چون رای تو تابنده و چون لفظ تو پر دُر | چون سهم تو گیرنده و چون خشم[۳] تو قاتل[۴]

چون کلک تو دین پرور و یک لحظه نباشد | از مصلحت ملک تو چون کلک تو غافل

کلکی که بداند[۵] همه راز دل بدخواه | چون تیغ تو نابوده در او خارج و داخل

۴۵ از خاصیت دست تو چون دست تو مُعطی | وز فایدهٔ لفظ تو چون لفظ تو مُفْضل

در شرع چون رسم تو نهد قاعدهٔ خوب | در ملک چو تیغ تو نهد نصرت کامل

گر علم تو او را حَکَم عدل نسازد | پیدا[۶] نشود مرتبت[۷] عالم و جاهل

شاها به وصول همه اغراض و[۸] مقاصد | جز خدمت و جز مدحت تو نیست وسایل

موجود شوند ار[۹] دل و رای تو بخواهند[۱۰] | معدومْ شدهْ دولت و اقبالِ افاضل

۵۰ پیداست مقامات تو در ملّت[۱۱] و در ملک | پنهان نبود در شب تاریک مشاعل

خو کرد[۱۲] طمع بر نظر عاطفت تو | خو کرده بود باز به آواز جلاجل

شاها به فتوح تو جهان حامله گشته است | جز بار نهادن نبود حاصل حامل

---

۱) – نا: بی‌بیند؛ آ، مل، چ و ج: نی بیند.
۲) – آ، مل، چ و ج: مبطل.
۳) – آ، مل،ج ، چ و گر: چشم.
۴)–ع:هایل.
۵) – نا، آ، مل و ج: نداند.
۶) – چ و ج: پنهان .
۷) –ج: تربیت.
۸) – آ، مل، چ و ج: اعراضِ مقاصد.
۹)– نا و آ: از .
۱۰)– نا و آ:نخواهند ؛ع: چو بخواهند .
۱۱) –چ و ج: ملکت و ملت.
۱۲)–ع:کرده.

زان داد مرا عمر جهان خلعت پیری　زیرا به ثناهای تو بودم متوسّل[۱]

هر چند که هستم به سخن طوطی و بلبل　سنجاب جوانیم بدل شد به حواصل

۵۵　با این همه آن صاحب نظمم که نیابند　دریای مرا اهل سخن معبر و ساحل

گر مدح تو را بر عرب عاربه خوانم[۲]　الفاظ مرا قبله کنند اهل قبایل

تا شعر بود در دو زبان اصل بلاغت　تا فضل[۳] بود در دو جهان اصل فضایل

بادا ز زبان بهرهٔ تو مدحت عالی　بادا ز جهان حصهٔ تو نعمت شامل

(۶۲)

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

* جز با لب نوشین تو نوشم نشود مُل　جز با رخ رنگین تو رنگم ندهد گل

هر گه که تأمل کنم از روی و لب تو　در چشم من و جان من آیند گل و مُل

گر چشم و لبم بی‌لب و روی تو بمانند[۴]　هرگز به[۵] گُل و مل نکنم نیز[۶] تأمل

جانا چو لبت لاله ندارند به گرگان　ماها چو رُخت سیب نیارند ز[۷] آمل

۵　از سیب مرا بی رخ خوب تو تسلّی[۸] است　با لاله مرا بی لب لعل تو تعلّل

---

۱) -گر و ت: متواسل.

۲) -ع، مج و گر: بندم.

۳) - ت: علم.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س و ز.

۴) - چ، ج و ز: بماند.

۵) - نا، آ، مل، چ، ج، ز، س و م : ز.

۶) - چ و ج: هیچ تأمل.

۷) - ج: به.

۸) - چ، مل، س، ج و ز: تبرّا.

بـــیمارم و جُـــویم ز رخت راه تشـــفّی نـــاهارم و خـــواهـــم ز لبت وجـــه تـناول[1]

جـــز بـــر در تـــو نگـــذرم از فـــرط تشـوّق جـــز در رخ تـــو نـــنگرم از بـــهر تـــفأل

تـا عـارض تـو طـوق بـرآورد[2] چـو قـمری عشـق تـو بـه مـن شـوق درآورد چـو بـلبل

بـــلبل نکـــند بـــر رخ گـــل نـــوحه و زاری زان گـــونه کـــه مـن بـی‌رخ تـو نـاله و غُـلغل

۱۰ گر صلصل و طاووس نـهم نـام تـو شـاید[3] با زیب چو طاووسی و بـی‌مهر چـو صـلصل

در کـــوی وفـــا گـــر نکـــنی عـــزم تـــوقّف صـــبر از دل مـــن دور کـــند عـــزم تـــرحّل

در دیـــده مـــرا هست بـــه[4] روی تـــو تـنزّه در بـــاده مـــرا بـــاد[5] بـــه بـــوس تـــو تـنقّل

بـــر مشک رســـد زلف تـــو را نـــاز و تکـــبّر بـــر مـــاه رود[6] روی تـــو را کـــبر و تـطاول

زان زلف بـــــرانگـــــیخته از ســـلسله عـــنبر زان روی درآویـــــخته از ســـــنبله ســـــنبل

۱۵ طـــبعم هـــمه پـــر مشک شـــود گـــاه تـــفکر مـــغزم هـــمه پُـــر مـــاه[7] شـود وقت تـخیل

نـــه جـــنس تـــو بـــینند بـه خـوبی و لطـیفی نـــه مـــثل خـــداونـد بـه تـوفیق[8] و تـفضّل

صـــدر هـــمه ســـادات جـــهان سیّد مشـرق کـــــارزاق جـــهان را کـــف او کـــرد تکـــفّل

هم کُنیْت و هم خُلق نـبی صـاحب[9] مـعراج هـم نسبت و هـم نـام وصـی صـاحب دلدل

بعضی است ز پیغمبر و جزوی است ز حیدر آن جـــزو کـــه دارد شـــرف و مـــنزلت کـــل

---

۱) – چ: تنقل.
۲) – ج: برآورده.
۳) – ع: زیبد.
۴) – مل، چ، ج و س: ز.
۵) – چ: هست.
۶) – ع: سزد.
۷) – چ و ج: باد.
۸) – ع: اکرام.
۹) – چ: سیّد.

۲۰ بـر عـقل نـهد فکـرت صـافیش تـفاخر | بـر چـرخ نـهد هـمّت عـالیش تـحمل[۱]
اصـحاب خـرد را بـه بـر اوست تـوقّف | اربـاب امـل را بـه در اوست تـنزّل
ای بـندهٔ خـاک قـدمت انـفس و آفـاق | ای چـاکـر نـوک قـلمت شـعر و تـرّسل
ای ذُلّ[۲] طـمع را بـه تـو امّـید تـفرج | ای عـذر گـنه را ز[۳] تـو تشریف[۴] تـقبّل
بـا فـخر و شـرف ذات تـو را فـخر تـناسب | بـا فـضل و ادب طـبع تـو را حکـم تـناسل
۲۵ در بـاب کس از فـضل[۵] تـو نـابوده تـهاون | در حـق کس از جـود تـو نـارفته تـغافل
اجـرام فـلک را بـه هـوای تـو تـقرّب | اوتـاد زمـین را بـه ثـنای تـو تـوسّل
هـم جسـم طـمع را بـه بقای تـو طـراوت | هـم چشـم طـمع را بـه لقـای[۶] تـو تکـحّل
رفـعت زجـلال تـو بـرد انـجم و افـلاک | نسـبت بـه خـصال تـو کـند مشک و قـرنفل
از دست سخای تـو دو رگ دجـله و جـیحون | وز دفتر حـلم تـو دو خـط جـودی و بـابل[۷]
۳۰ اوصـاف شـهان را بـه خـصال تـو تـخلّص | احـوال جـهان را بـه جـمال تـو تـجمّل
در[۸] جـود بـه جـود تـو کـند ابـر تـولاً | در[۹] بذل بـه بـذل تـو زنـد[۱۰] بـحر تـمثل
هـم فـعل تـو را بـا قـدم صـدق تـعلّق | هم کلک تـو را بـا قـلم غـیب[۱۱] تـماثل[۱۲]

---

۱) – م و ز: تجمل.
۲) – مل، چ، ج و س: ظل.
۳) – مل،چ، ج و س: به .
۴) – نا، آ، مل، م، س و ز: + واو.
۵)– ع : فیض .
۶)– نا،آ،مل،چ و ج : بقای .
۷) – آ، مل، م، س و ز: بلبل.
۸)– نا،آ،مل، چ و ج: گر .
۹)– نا،آ،مل، چ و ج: گر .
۱۰) – چ، ج و م: کند .
۱۱) – نا، آ، م، س، ز، مل و ج: و غیث. متن مطابق چ.
۱۲) – نا،آ و مل: تکاثل؛ چ، ج و ز: تکاسل ؛متن مطابق ع .

جـود تـو رسـاننده طـمع را بـه تـمنی   بـذل تـو رهـاننده امـل را ز تـمحّل

در بـادیهٔ حـرص نـیارد شـدن امـید   بـر هـمّت و[1] تـوفیق تـو نـاکـرده تـوکّل

۳۵ بـی‌روی تـو ظـاهر نشـود فـایدهٔ چشـم   بـی‌جوی تـو حـاصل نشـود مـنفعت پـل

کس را زتـو و خـدمت تـو چـاره نـباشد   چـونانکه در ایـن قـافیه از بـاب تـفعل

زان کلک هـمایونت وزآن[2] مـرکب مـیمونت   احـوال زمـان[3] را و زمـین راست تـبدّل

ایـن زلزله بـنشاند از آشـوب زمـانه   وان سـرمه کـند جِـرم زمـین را بـه تـزلزل

ایـن است کـه بـر عـقل نـهد رفتن او قـید   آن است کـه بـر بـاد نـهد جَستن او غُـل

۴۰ نـه عـقل در ایـن دیـده گـهِ رمـز تـفاوت   نـه طـبع بـدان داده گـه سـیر[4] تکـاسل

ایـن مـنزل از انـدیشه کـند گـاهِ تـحرک   و انـدیشه بـدان در نـرسد وقت تـحوّل

تـا کـبک[5] کـند نـاز بـه دیـدار و بـه رفـتار   تـا بـاز کـند صـید بـه مـنقار و بـه چـنگل

تـا نـعمت و[6] اقـبال دهـد پـایگه[7] عـزّ   تـا مـحنت و ادبـار بـود جـایگه ذُل

احـباب تـو را بـاد هـمه نـاز و تـنعم   اعـدای تـو را بـاد هـمه رنـج و تـذلل

۴۵ احـوال جـلال تـو مـنزّه زحـوادث   ایـام بـقای تـو مسـلّم زتـداول

***

---

۱)-ع: - واو .

۲) - مل، م، س و ز: در آن .

۳) - مل، چ، ج و ز: زمین را و زمان .

۴)- نا، آ، مل، چ و ج: سیل .

۵) - نا، آ، مل، م، س، ز، چ و ج: بازکند باز .

۶) - نا و آ: - واو.

۷) - مل، م، چ، س، ز و ج: جایگه.

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

آمد زحوت چشمهٔ خورشید در حمل[*] — بنگر که در حمل چه عجایب کند عمل

از برف سرد سبزهٔ خرم دهد عوض — وز بانگ زاغ نغمهٔ بلبل کند بدل

گویند بلبلان بَدَل مطربان سرود — خوانند قمریان عوض شاعران غزل

باد صبا بدایع صنعت کند نثار — حالِ زمین جواهرِ فاخر دهد نَزَل

۵ یک باغ دلبران همه زرّینشان کمر — یک روضه نیکوان همه سیمینشان کفل

چون تاج اردوان شده پیرامن چمن — چون تخت اردشیر شده دامن جبل

مستند نرگسان همه زرّینشان قدح — حورند گلبنان همه رنگینشان حُلَل

بر هر طرف ز ابر گهر ریخته به تنگ — در هر چمن ز شاخ دُرر ریخته به تل

راغ است چون صحیفهٔ گردون ازین سبب — باغ است چون خزانهٔ قارون از این قِبَل

۱۰ بر سبزه از هوای معطّر دمیده مشک — بر لاله چون گلاب مصعّد چکیده طل

زلف بنفشه‌ها ز هوا مانده مشکبوی — چشم شکوفه‌ها ز صبا گشته مُکتحل[**]

***

(*) - نسخ:ناوآ.

(**) -ازاینجا یک صفحه از نسخه متن افتاده است .

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[*]دهان خزینهٔ گوهرشده‌ست و گوش صدف | زنظم و نثر تو ای خواجهٔ امام اجل
گه روایت شعر تو راویان تو را | همه دهان ز گهر باشد و زبان ز عَسَل
گر آسمان برین خوانمت روا باشد | که هست لفظ تو را رتبت علّو زحل
جبل مکانِ جواهر شده ست و معدنِ لعل | بدان سبب که تو نسبت کنی همی به جبل
۵ درخت علم تو را از بدایع است ثمر | زمین فضل تو را از نوازل است نزل
شده‌ست نظم تو با راحتِ وصول امید | شده ست نثر تو با لذت حصولِ امل
طراوتِ غزل وترّی ترانهٔ تو | دهد ز خاک نبات و کند ز سنگ رجل[۱]
چو خاک خوارم از این روزگار سنگین دل | که خاک‌وار ندارم به نزد خلق محل
اگر چه لفظ من آمد عیار زرّ سخن | از این جهان بدل زر شدم چو سیم بدل
۱۰ از آن قبل که مثل گشته‌ام به نظم بدیع | همی زنند مرا هر کسی به جای مثل
همیشه چشم خلل سوی حال من نگرد | گمان برم که بدو عاشق آمدست خلل
ز نیکویی است که دل عشق را قبول کند | خلل ز[۲] عاشق حال من آمد از چه قبل
بدین جهان و چنین عاشق و چنین معشوق | نگاه دار تو بادا خدای عزّوجل

---

*) - این قصیده در مدح عبد الواسع جبلی است و اول آن در نسخهٔ متن‌افتاده است .

۱) - گویا زجل . ۲) - گویا که .

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

*مرا بگوی در آن[۱] نار دانهٔ به دو نیم — چگونه تعبیه کردی دو رسته[۲] دُرّ یتیم

به تیغ عشق دلم را همی دو نیمه کند — دو رسته[۳] دُرّ تو زان نار دانهٔ به دو نیم

به مُلک جم برسم کز کف تو گیرم جام — که شکل زلف و دهانت به جیم ماند و میم

خوشا شبا که رسد در وصال تو لب من — گهی به خدمت میم و گهی به صحبت[۴] جیم

۵ دلم گرفت حرارت ز آتش نمرود — رخت ربود[۵] طراوت ز باغ ابراهیم

خیال روی تو بهتر ز صد هزار بهار — بخور زلف تو خوشتر ز صد هزار نسیم

ز عکس چهرهٔ من طیره[۶] ماند زردی زر[۷] — ز نور عارض تو خیره شد سپیدی سیم

به من پیام فرست ای پیام تو نه گزاف — مرا سلام تو بس[۸]ای سلام تو نه[۹] سلیم

پیام تو به زُخم تازگی دهد تحفه — سلام تو به دلم خرّمی کند تسلیم

۱۰ گهیم صلح تو تازه کند به آب امید — گهیم جنگ تو بریان کند بر آتش بیم

(*) – نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س، ز و ل.

۱) – مل، چ، م، س، ز، ج و ل: بدان ؛ع: بگو که بدان.

۲) – آ، چ، ج، م، س و ز: رشته.

۳) – آ، مل و س: دو رشته.

۴) – ج: خدمت.

۵)–ع: رخ تو برد.

۶) – مل، چ، ج، م، س، ز و ل: تیره .

۷) – نا، آ، مل، م، س، ز و ل: روی.

۸)–ع: بهٔ .

۹) –ع و س: به ؛چ وج: ز .

دلم ز عشق تو تا کی کشد در این دو میان[۱] چو دشمنان خداوند ما عذاب الیم

سر سخا و سخن صدر ساده مجدالدّین چو دین ستوده به دینِ[۲] درست و طبع کریم

هم اختیار امام و هم افتخار انام یکی به قدر عظیم و یکی به فضل عمیم

جمال و تاج معالی علیِ بنْ جعفر چُنو کریم بدیع است در جهان لئیم

۱۵ کم از مناقب ذاتش بنای صد کشور کم از مکارم طبعش حساب صد تقویم

به علم او نرسد فضل صد هزار امام به فهم او نرسد وهم صد هزار حکیم

هنر نتیجهٔ افعال (او)[۳] قلیل و کثیر شرف نمونهٔ آثار (او)[۴] حدیث و قدیم

تن موافق او را سعادت است رفیق دل مخالف او را ندامت است ندیم

بدو عزیز شود هر که شد زِ دهر ذلیل وز[۵] او صحیح شود هر که شد ز چرخ سقیم

۲۰ زهی به رتبت تو[۶] معترف سپهر و نجوم زهی به نسبت تو محترم مَعدّ[۷] و تمیم

عبارت تو نکوخواه را شفای مسیح اشارت تو بداندیش را عصای کلیم

گذشته[۸] قدر تو از طول و عرض هفت فلک رسیده[۹] صیت تو بر[۱۰] برّ و بحر هفت اقلیم

گر از مساعدت اختر است عمر و بها ور از موافقت دولت است ناز و نعیم

---

۱) – ز: پیمان.

۲) – ج: طبع و دو دستِ کریم ؛ع:بدان دست وطبع وخوی کریم.

۳) – نا: این کلمه را ندارد؛ آ، مل، م، س و ز: را.

۴) – نا: این کلمه را ندارد؛ آ و مل: را.

۵) – ز: از .

۶) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: به تربیتت؛ متن مطابق ع.

۷)– ع:عدی .

۸) – آ، مل، چ و ج، م، س و ز: وگذشت .

۹) – ز و چ: رسید.

۱۰) – نا،آ، مل، چ، ج، م، س، ز و ل: از .

از آن بـه راحت روح تـو نـعمتی است هـنی | وز این به صحّت[1] جسم تو منّتی است جسیم

۲۵ هـمی سـتاره کـند هـمّت تـو را خـدمت | هـمی خـدای نـهد جـانب تـو را تـعظیم

ز خشم و عفو تـو قـوّت بـرند[2] آتش و آب | به مهر و کین تو نسبت کنند خلد و جحیم[3]

تـویی کـه مـهر تـو سـازنده‌تر ز مـرگ عـدو | تویی که کـین تـو سـوزنده‌تر ز خشـم حـلیم

گزیده‌ای بـه هـمه نـوعها چـو عـقلِ شـریف | ستوده‌ای به هـمه لـفظها چـو حـفظ[4] کـریم

پـرستش تـو نشـانی دهـد ز جـاه عـریض | سـتایش تـو دلالت کـند بـه مـال عـظیم

۳۰ بـه دست رسـمِ فـتوّت هـمی کـنی ظـاهر | بـه طـبع شرط مـروّت هـمی کـنی تـقدیم

نه از خـصال تـو غـایب شـود رسـوم حـمید | نه با رسـوم تـو صـحبت کـند خـصال ذمـیم

به جنب[5] لفظ تو ای لفظ تو بـدیع و غـریب | به جای طبع تـو ای طـبع تـو جـواد و کـریم

نـه مـعن زایـده مـعطی بـوَد نـه حـاتم طـی | نه قُس[6] ساعده کامل بـود نـه قـیس خـطیم

تـویی کـه هست نـبی و وصـیّ جـدّ و پـدر | بـنای شـرع بـدین و بـدان قـویّ و قـویم

۳۵ ز بهر زلّت[7] و جرم آن یکی خـجسته شـفیع | ز بهر جنّت و نار ایـن[8] یکـی گـزیده قسیم

نشـان طـاعتِ آن است جـنّت و طـوبی | دلیـلِ خـدمت ایـن است کـوثر و تسـنیم

ز مـرکب تـو کـه در برّ و بـحر بُـرد سَبق | در این ز[9] مرغِ بپّر و در آن ز[10] مـاهی شیم

---

۱) - نا، آ، مل، چ، ج و ل: به صحبت. متن مطابق ع.
۲) - مل، چ، ج، س و ل: دهند.
۳) - چ، مل، ج، س، م و ز: نعیم.
۴) - ج: جود .
۵) - نا، آ، مل، م، س، ز و ل: جیب.
۶) - نا، آ، مل، چ و ج: قیس .
۷) - مل، چ، ج، م، س و ز: ذلت ؛ ز: لذت .
۸) - نا و آ: آن .
۹) - ع: چو ؛ مل، چ، ج و ل: چو مرغ بپرد.
۱۰) - نا، آ، مل، چ، ج: چو .

به سُم عنا و عذاب است بر حدید و حجر به تک عقوبت و ظلم است بر عُقاب و ظلیم

به وقت سیر سبک‌تر رسد ز وهم سوار به منزلی که گران‌تر بود ز روی غریم

۴۰ ادیم از آلتِ زین ولگام زینت اوست هوای طایف از آن پرورد همیشه ادیم

همیشه تا نبود بی‌زمانه گردش روز همیشه تا نچخد[۱] با ستاره دیو رجیم

علّو قدر تو را با ستاره باد مُقام جمال حرمت تو با زمانه باد مُقیم

خجسته روز نکوخواه تو چو ظلّ همای گُسسته جانِ بد اندیش تو چو نسل عقیم

(۶۶)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

* رخت به باغ ارم ماند ای بدیع صنم ز خط[۲] بنفشه دمیده به گرد باغ ارم

رخی که هست به گِردش کمند لاله و گل به هیچ حال ز باغِ ارم نباشد کم

به باغ اگر سمن و نرگس و بنفشه بُوَد زروی و چشم و خطت با همند[۳] هر سه به هم

رخت ز دیدهٔ من دیر دیر[۴] دور مدار که باغ تازه نماند چو دیر یابد[۵] نم

۵ دلم که خستهٔ عشق است مرهمش[۶] رخ توست که دید خسته که او را بود[۷] ز مه مرهم

(*) - نسخ: نا،آ، مل، چ، ج،ع،مج، ت، ل، گر و ر.

۱) - س، مل و ز: نچمد.

۲) - ت، مج، گر و ر: خطت بنفشه دمیده است .

۳) - ع:می‌دمند.

۴) - ع: ای نگار.

۵) - چ: ماند .

۶) - ر و گر: مرهم از.

۷) - ل: ز مه برد .

ز زلف دیبه[1] رخساره را رقم زده‌ای | که زد ز غالیه بر طَرْف آفتاب رقم
دلم شکار تو گشت ای نگار آهو چشم | تو از شکار من ایمن چو آهوان حرم
به زلف روی بپوشی چو پیش من گذری | مگر جمال تو را نیست چشم من محرم
ز تاب آتش اگر نرم گردد آهن سخت | دل تو زین نفس گرم نرم گردد هم
۱۰ ز بس که زلف تو بر هم[2] زند گره بر هم[3] | چو زلف توست همه کار من خم اندر خم
اگرچه زادهٔ حوری نه زادهٔ حوّا | وصال توست چو افسون زادهٔ مریم
مرا به عشق عَلَم کرده‌ای و من مانده | ز بیم هجر تو لرزان چو روز بادْ علم
به چهره باغ خلیلی به غمزه چوب کلیم | به لب دعای مسیحی به زلف خاتم جم[4]
از آن چهار جفا و ستم ندید کسی | از این چهار تو تا کی مرا جفا و ستم
۱۵ اگر چه رنجه‌ام از عشق تو به تنگی دل | ز تنگی دهنت هم به رنجه باشد دم
فراخی از پس تنگی بود وز این معنی است | که چشم تنگ تو بر من فراخ دارد غم
اگرچه بر دلِ تنگم الم رسید ز عشق | به مدح سیّد شرقم امان رسد ز الم
امیر ساده رضیّ الملوک مجدالدّین | که آفتاب جلال است و آسمان[5] هِمَم
امیر سیّد عالم علی بنْ جعفر | که مجتبای خلیفه است و مقتدای امم
۲۰ ز اوج همّت او طیره[6] گنبد اعلی | ز نور نسبت او تیره نیّر اعظم

---

۱) – چ: صفحه.
۲) – مل، چ، ج و ل: رخ.
۳) – ع: گره‌به‌گره.
۴) – نا: خم.
۵) – ت: ماهتاب کرم؛ ر، گر: آسمان کرم.
۶) – ر و گر: پست.

لقای او غرض[1] نعمت زمان و زمین بقای او سبب حرمت عبید و خدم

از اوست فایدهٔ جود[2] و مجد مستوفا بدوست قاعدهٔ علم و فضل مستحکم

رهی است خدمت او کِش منافع است دلیل شهی است منّت[3] او کش مکارم است (حَشَم)[4]

رسید نور جلالش[5] به دیدهٔ اعمی همی رسد خبر حشمتش به گوش اَصَم

۲۵ ز بهر مجلس انسش که باده نوشیده است[6] ستاره مشعله‌دار است و آسمان طارم

همیشه هست به جودش تکاثر ارزاق[7] چنانکه هست به جدّش تفاخر آدم

اگرچه نسبت پاکش زخاتم الرسل است در اوست[8] قدر رسولی که معجزش خاتم

شکوه او که به عِزق از پیامبر عربی است پیمبری است پدید آمده میان عجم

کند سیاست خشمش صحیح را معلول کند سلاست[9] لفظش فصیح را ابکم

۳۰ شود ز همّتِ او گر شود ستاره خجل خورد به نعمت او گر خورد زمانه قسم

سلام اوست دلیل ره سلامت و[10] امن کلام اوست کلید در علوم و حِکَم

زمانه‌ای است که فضلش تنی نماند به رنج ستاره‌ای که ز عدلش[11] دلی نماند دژم

ز قدر او امراءِ همه[12] عجم عاجز ز مدحِ او فصحای همه عرب مُفْحم[13]

---

۱) - نا، آ، مل و ل: عرض؛ ع:عوض.

۲) - مل و ل: مجد و جود.

۳) - چ: نیت.

۴) - نا،آ و مل : این کلمه راندارد.

۵) - مل، چ و ج: جمالش.

۶)-ع: می‌نوشد.

۷) - چ و ج: از رأفت.

۸) - ت و گر: وز اوست فخر رسولی که مفخرش.

۹) - نا و آ: سلامت.

۱۰) - چ، مل و ج: - واو.

۱۱)-ع:علمش.

۱۲)-ع: عجم همه.

۱۳) - چ و ج: معجم.

ثنا و خدمت او[۱] حاجب[۲] امید و امل حدیث حرمت (او)[۳] چون ره حدوث و قدم ؟

۳۵ شده‌است نامهٔ فضل و شرف بدو مکتوب[۴] شده‌است جامهٔ علم و هنر بدو مُعْلَم

ز بهر خسرو عالم[۵] که جاودانه زیاد همی تهی کند از فتنه عرصهٔ عالم

جماعتی که از ایشان به رنج بودی خلق ز بهر قصدِ[۶] ستم کرده خویشتن رستم

چو گرگ و ساخته از کاروانِ مانده[۷] گله چو شیر و داشته از سنگهای خاره اَجَم

طریقشان همه چون کیش کافران مُظْلم حصارشان همه چون دین مؤمنان محکم

۴۰ نه خرقه‌ای ز[۸] صلاحی فرو گرفته به پشت نه لقمه‌ای زحلالی فرو شده به شکم

نه هیچ بوده بر[۹] الفاظشان کلام[۱۰] نجات نه هیچ بوده در[۱۱] اسلامشان ثباتِ قدم

یکی مکابره گیرد به روز خانهٔ[۱۲] خال یکی معاینه دزدد به شب عمامهٔ عم

ز رنجشان برهانید خلق عالم را به رنجهای فراوان و گنجهای[۱۳] خدم

زهی ز مدح تو عاجز شده بیان سخن زهی ز شکر تو قاصر شده زبان قلم

۴۵ میان بخل و سخا جود کامل تو حجاب میان عیب و هنر علم شامل تو حَکَم[۱۴]

تنی نماند ز انعام تو اسیرِ اسف دلی نگشت در ایام تو ندیم ندم

---

۱) – چ و ج: تو.

۲) – چ و ج: حاجت؛ ع:صاحب.

۳) – ناو آ: این کلمه را ندارد.

۴) – آ، مل، چ، ج و ل: مکتوم.

۵) – گر، ت و ر: عادل .

۶)–ع: قهر و .

۷) – نا، آ، ج: گله رمه؛ متن مطابق ت.

۸) – گر: به .

۹) – ر و گر: ز ؛ع: در.

۱۰) – مل، چ، ج و ل: طریق .

۱۱) – ر و گر: ز ؛ ت: بر .

۱۲) – ع: جامهٔ ؛ چ و ج: خانه دل .

۱۳)–ع:گنجها و حشم.

۱۴) – ت و گر: عَلَم.

سؤال سایل علم و سؤال سایل مال | ز فضل و بذل تو یابد همی جواب نَعَم

به[1] نام تو نتوان بود و بود نتوانند | نظیر تو به رسوم و عدیل تو به شیم

نه هست هیچ بنا[2] را متانت[3] کعبه | نه هست هیچ چهی را مثابتِ[4] زمزم

۵۰ به مرتبت چو سر شاخ کی بود تن[5] شاخ | به منزلت چو لب یار کی بود لب یم

فضایل و[6] کرمت نیست در جهان مشکل | مناقب و[7] هنرت نیست بر خرد مبهم

نه مشکل است سوی خلق هیبت شمشیر | نه مبهم است بَرِ خلق قوّت ضیغم

تو مُشکی و جگرِ سوخته است حاسد تو | به مشک مانَد لیکن در او نباشد[8] شَم

اگرچه[9] هر دو به عالم درند ظلمت و نور | نه اندکی است تفاوت میان نور و ظُلَم

۵۵ رصد که راست نهادی میان اهل نجوم | وجود یافت حسابی که داشت بیم عدم

همه صواب کنی آنچه می‌کنی و بوَد | خطا جراحت جان و صواب مرهم هم

صوابکار بوَد هر که دوست دارد مدح | صوابکار همی باش و رستی از همه غم

چو عزمهای صوابت فتوح عمر تواند | منم به جمع فتوحت محمد اَعثَم[10]

به نظم مدح تومشغول گشته‌ام همه سال[11] | که نظم مدح تو شغلی است پیش من مُعظَم

---

۱) – مل، چ، ج و ل: ز.

۲) – ت: بتی.

۳) – نا، آ، مل و ل: مثابت ؛ ع: شباهت.

۴) – چ، ج و ت: شرافت ؛ ع: عذوبت.

۵) – نا، آ، مل: سر ؛ ع: بن ؛ چ و ج: بر.

۶) – چ: – واو.

۷) – چ: – واو.

۸) – نا، آ، مل، چ و ل: نماند.

۹) – چ و ج: اگر مراد به عالم.

۱۰) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: اغنم؛ متن مطابق ع.

۱۱)–ع: شب و روز.

۶۰ چو[1] بی مدیح تو مانَد سقیم گردد مدح | جلال مدح تو او را شفا دهد ز سقم

رسید عید عرب وز[2] تو دید در یک شخص | لطافت عجم و همّت عرب شده ضَم

فرو کشید کنون بر سُرُو[3] غنم رقمی | که جرم خاک شود زان رقم به رنگ بَقَم

غنیمتی است غنم را که کشته تو شود | به دست خویش غنیمت رسان به جان غنم

تو کشته زنده کنی زنده را چگونه کُشی | کدام نوش کند در جهان صناعت سم

۶۵ همیشه تا سبب خرمی بوَد باده | به باده باد دل و طبع و خاطرت خرم

حریف دست کریمت همه جمال قدح | ندیم طبع[4] لطیفت همه وصال صنم

مباد بزم تو خالی زناله و زاری | یکی ز زاری زیر و یکی ز نالهٔ بم

روانت خرم و چشمت ز شمس دین روشن | ز حلق و چشم بد اندیش تو روان شده دم[5]

(۶۷)

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

*بستد ز من آن پسته دهن دل به دو بادام | از پسته و بادام که سازد به از او[6] دام

چون پسته گشادم دهن اندر صفتِ او | باشد که به من بگذرد آن چشمِ چو بادام

---

۱) -نا، آ،مل و ج: که .

۲) -چ و ج: در .

۳) -ج: سرِ غنم.

۴) - نا، آ، مل، چ، ج و ل: لفظ . متن مطابق ع.

۵)-ع : یم .

(*) - نسخ:نا، آ، مل، چ، ج،خ،مج، ت، گر و ر.

۶) - مل، چ، ج و ت: این .

تا ننگرد[1] این دیده در آن[2] روی چو خورشید چون چرخ نبینند مرا ساعتی آرام

گر در نگرم هیچ بدان[3] عارض چون ماه دیده دمدم[4] همچو سپهر از همه اندام

۵ گویی ز نخست آن که همی حرف سخن ساخت از قدِ وی و پشت من آورد الف لام

زنده نشوم تا ز لبش نشنوم آواز گویی لب او عیسی مریم شد و من سام

دربادهٔ لعل ازلب نوشینش[5] نشان است زین[6]است که پیوسته بود در[7] کف من جام

بر لفظ نرانم صفت عارضش ایراک جویم ز جمال رخ او تازه و پدرام

همواره دلم خانهٔ عشق است و روا باد هر چند کش از آتش و آب است در و بام

۱۰ گویند که هر چیز به هنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام

در نعت تو ناچیز شود فکرت و تمییز چون در هنر صدر اجل خاطر و اوهام

مجدالدّین[8] فخر شرف و تاج معالی عالم شرف الساده علی عمدهٔ اسلام

برهان همه آل نبی‌صدر شریعت صدر همه اولاد علی صاحب صمصام

دولت به وی آراسته چون ملک به انصاف ملّت به وی افروخته چون چرخ به اجرام

۱۵ نزد نسب عالی او هر نسبی پست پیش سخن پختهٔ او هر سخنی خام

بی‌حشمت او دولت چون باد بود تند بی[9]دولت او حشمت چون خاک بود رام

---

۱) – چ و ج: بنگرد ؛ ت: بنگرم آن زلف.
۲) – چ: بر آن ؛ع: بدان.
۳) – مل، چ و ج: بر آن ؛ ر، گر و ت: در آن.
۴) – گر، ت و ر: شودم.
۵) – مل، چ و ج: نوشش چو.
۶)– ع: زان.
۷) – ر و گر: بر ؛ ت: بر لب.
۸) – نا و آ: مجددین ؛ ت، مج، ر و گر: فخر شرف و تاج معالی عضد الدّین.
۹)– ع: با.

آنجا که نخواهد نکند دست قدر کار / وانجا که نگوید ننهد پای قضا گام

بی او نرسد خلق به اعزاز و به اجلال / جز وی ندهد راه به انعام و به اکرام

ای بار خدایی که ببخشید جهان را / همچون پدر و جد[1] به تو بخشندهٔ اقسام

۲۰ بر جدّ تو گر نام نبوّت نشدی ختم / جز بر تو پس از وی به سزا نامدی این نام

از بأس[2] تو و رفق تو رنج آمد و راحت / وز نهی تو و امر تو نقض آید و ابرام

بر خاکِ زمین حلم تو را مایهٔ تقدیم / بر چرخ برین رای تو را پایهٔ اقدام

ضرغام کند پرورش مهر تو روباه / روباه کند سرزنش کین تو ضرغام

در دفتر حکمت سخنت صدر سخنهاست / تا لاجرم آمد قلمت صاحب اقلام

۲۵ سِرّ خرد از نقطهٔ فهم تو برون نیست / زان خواند خرد فهم تو را سیّد افهام

دریا نبود با کرم و جود تو هرگز / ناقص نبود با شرف و منزلتِ تام

آنجا[3] که نباشد شرف نام تو حاصل / مِدْحت همه هجو است و ستایش همه دشنام

گر عقد[4] کند عقل حساب همه سادات / از نام تو خنصر بود از غیر تو ابهام

در جز تو نباشد شرف و قدر[5] تو هرگز[6] / زیرا نبود مرتبت وحی در الهام

۳۰ با تو به بزرگی نبود جز تو برابر / دانند بزرگان که نه چون صبح بود شام

در طالع سعد تو بود قوّت افلاک / آری و در ارواح بود قوّت اجسام

---

۱) – نا، آ و مل: جدّ تو بخشیده.

۲) – نا و آ: یأس تو و رنج تو رفق آید.

۳) –ج: وآنجا.

۴) –چ و ج: عقل دهد عقد ؛ ر، گر و ت: عقل کند عقد.

۵) –ع،مل، چ و ج: جود.

۶)– ت: حاصل.

مـقهور بـه جـود تـو بـود انـفس و آفـاق | مأمـور بـه نـام تـو شـود انـجم و احکـام
آز از شـرفِ جـود تـو پـرداخـته عـالم | دیـن از شـرف جـدّ تـو افـراخـته اعـلام
گـویند کـه نـمّام نکـو نـام نـباشد | کـلک تـو نکـو نـام چـرا آمـد و نـمّام
۳۵ بـی‌آلت رفـتار رسـانندۀ اخـبار | بـی‌آلت[۱] گـفتار گـزارنـده پـیغام
گر روشـن از او شـد فـلک[۲] دولت و دانش | در آب و گـل تـیره چـرا بـاشد مـادام
ای یـافته فـرجـام سـخا از دلت آغـاز | ایـمن شـده آغـاز مـعالیت ز فـرجـام[۳]
چون[۴] حاتم ایامی و این نادره حالی است | مـن بـنده در ایـام تـو نـاشاکـر از ایـام
کـردار نکـو وام[۵] بـود بـر هـمه احـرار | پس هست ز انـعام خـداونـد مـرا وام[۶]
۴۰ تـا از دهـن خـلق ثـنا[۷] زایـد[۸] و مـدحت | تـا از[۹] روش چـرخ شـهور آیـد و اعـوام
بـادا روش چـرخ[۱۰] تـو را بـندۀ مـطواع | بـادا دهـن خـلق ز تـو شـاکـر انـعام
هر عیش که خوشتر به جهان حظّ تو آن عیش | هـر کـام کـه بـهتر ز فـلک قسـم تـو آن کـام
هـموار[۱۱] نـدیم دل تـو شـادی بـی‌غم | پـیوسته حـریف کـف تـو جـامِ غـمْ انـجام

***

---

۱) – چ، ج، مج، ت و گر: بی‌قوّت.
۲) – گر و ج: + واو .
۳) – ت: انجام .
۴) –ع: تو .
۵) – مل: دام؛ چ و ج: نام.
۶) – مل، چ و ج: نام.
۷) – آ و مل: نثار .
۸) – آ،مل ، گر، ت و ر: آید .
۹) – چ و ج: در .
۱۰) – نا، آ، مل، ج: بادا زروش.
۱۱) – مل، چ، ج: همواره.

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

*چه جوهر است که ماند به چرخ آینه فام[۱] — بدو دهند مگر گونه چرخ و آینه وام[۲]

به روی آینه ماند ز روی گونه و رنگ — چنانکه آینه ماند به چرخ آینه فام

اگر در آینه صورت همی توان دیدن — دراو[۳]ز چرخ توان دید صورت اجرام

همی خروشد و خود بی‌دهن به وقت خروش — همی خرامد و خود بی‌قدم به وقت[۴] خرام

۵ به عالم اندر از او شخص[۵] را ثبات و حیات — به قالب اندر ازاو روح را توان و قوام

هوا به صحبت او درفشاند از سر و چشم — صبا به قوت او گل دماند از در و بام

چو دور چرخ گهی ایمن است و گاه مخوف — چو جرم ماه گهی ناقص است و گاهی[۶] تام

حصول اوست که پر گل کند چمن را روی — حضور اوست که پر دُر کند صدف را کام

بدو سپرد[۷] طبایع منافع ارواح — در او نهاد[۸] کواکب مصالح اجسام

۱۰ نه بی‌رعایت او تشنه را نجات و نجاح — نه بی‌عنایت او معده را شراب و طعام

بقای او چو ز بهر بقای ما سبب است — بدان سبب عرب از لفظ ما نهادش نام

(*) - نسخ: نا، آ، مل،ل،ع، چ و ج.

۱) - مل، س و ل: جام.

۲) - آ و مل: فام؛ چ، ج و ل: چرخِ آینه فام.

۳) - ع: ورا ؛ چ: در او چرا نتوان .

۴) - ع: گاه.

۵) - ع: چرخ.

۶) - ج: گاه تمام.

۷) - ج: سپرده.

۸) - ج: نهاده.

ز نـام او صـفت روی هر کـه بهره گرفت   بـه نـزدِ[1] نـاموران بـهره گـیرد از اکـرام

بدانکه هست مر او را صـفای[2] هـفت فـلک   شده است جرم لطیفش صلاح[3] هفت انـدام

بـه روز بـاد چـو هـفت آسمان نـیارامد   وگـرچـه هـفت زمـین را بـدو بـوَد آرام

۱۵ بـه تـیغ مـاند و تـا تـیغ را از او نـدهند   بـه معرکه نشود جـان‌ربایِ خـون آشـام[4]

فـنای آتش از او خـیزد و ز بـیم فـنا   سکـندرش طـلبید و خِـضِر رسید بـه کـام

اگـر مـیانهٔ او راه خشک یـافت کـلیم   ز بـیم او پسـر نـوح کـوه سـاخت مـقام

بـه کـربلا چـو دهـان حسین از او نـچشید   هـمی دهـند زبـانها یـزید را دشـنام

اگـر حـیات و حـمامش لقب کـنم شاید   که وقت ذوق حیات است وگاه غـرق حـمام

۲۰ شگفت نیست گر او را شگفت خـوانَد عـقل   بـلی شگـفت بـود جـان‌فزای جـان انـجام

ایـا بـدیع صـفتْ جـوهری کـه نشناسد   بـه واجـبی صـفتت را خـواطـر و اوهـام

حیات مایی از آن طعمِ تـوست طـعم حـیات   چه خـوشتراست بـه نـزد خـرد حـیاتِ کـرام

زبـانت نـی و چـو در چشـم عـاشقان آیـی   هـمه ز راز دل عـاشقان کـنی اِعـلام

چـو بـنگرد ز تـو بـیننده در سیاهی شب   گـمان بـری کـه هـمی بـردرَد سپیدهٔ بـام

۲۵ اگـر لبـاس تـو چـون آسـمان کـبود آیـد   بـدان لبـاس چـرا مـانده‌ای بـرهنه مـدام

نشـان دهـی بـه بـهار و خـزان ز لفـظ صـفت   گـهی ز صـندل سـوده گـهی ز نـقره خـام

گـهی قـمر ز تـو تـاری ز پـرده‌های بـخار   گهی شمر ز تـو روشـن بـه تـخته‌های رُخـام

---

۱) -ع: سزد که نام از او.

۲) -چ، ج و ل: ضیای.

۳) -چ، ج و س: علاج ؛ع:صفای.

۴) - آ،مل ،ل ،چ و ج : این بیت و پنجاه بیت بعدی را ندارد.

چو آسمان همه عالم اسیر کام تواند   چرا محیط زمین گشته ای چو حلقهٔ دام

به چرخ بر شوی از خاک و مرکب تو رخام   تو را که داد چنین قدرت و چنین الهام

۳۰ چو کامهای صدفها شوند جای دُرر   ز قطره‌های لطیف تو چشمهای غمام

ز چشم ابر چو بر خاک بوستان باری   کنی ز لاله و گل عیش دوستان پدرام

میان ابر چرا برق را همی نکشی   اگر کشندهٔ آتش تو بوده‌ای به سلام

چو باد بر رخ تو عشق باختن گیرد   شود چو سلسلهٔ زلفِ آن مهِ اصنام

ز صحبت تو رسد هر زمان به حدّ کمال   جمال باغ خداوند عمدة الاسلام

۳۵ جلال آل نبی‌صدر شرق مجدالدین   که افتخار انام است و اختیار امام

قوام عدل امامت علی بن جعفر   که بی‌خلاف خلافت بدو گرفت نظام

گه شرف قدمش را مثابت گردون   گه هنر قلمش را صرامت صمصام

فزوده حرمتِ او را موافقت افلاک   نموده طاعتِ او را متابعت ایام

ز بهر نصرت عدلش همیشه حرص و ولوع   به فصل مالش ظلمش همه قعود و قیام

۴۰ زلفظ او لطَفِ فضل و اقتباس علوم   زدستِ او شرف کلک و افتخار حُسام

کفَش کریم و در اکرام او وفای عهود   دلش طبیب و در انعام او شِفای سقام

به دستِ چرخ کند نیکخواه را نصرت   زلفظ هر که دهد بدسگال را دشنام

زهی خصال تو زیباتر از وفای امید   زهی نهاد تو نیکوتر از قضای ذِمام

رفیع گشته ز رسمت رسوم را درجات   بلند گشته ز علمت علوم را اعلام

۴۵ اگر وجود تو و جود تو نبودندی   زمانه فرق نکردی کِرام را ز لئام

بر اهل علم ز اعلام تو فریضه شده است　　همیشه کردن آغاز سورة الانعام

همی چو روز رود نام تو به شرق و به غرب　　همی چو رزق رسد بِرّ تو به خاص و به عام

نداد دور فلک هم رکابِ چون تو کریم　　ندید چشم جهان هم عنانِ چون تو هُمام

سپُرد مر سر کلک تو را ستاره عنان　　چنانکه داد مراد تو را زمانه زمام

۵۰　غلام آن سرِ کلکم که پیش او شده‌اند　　روان صاحب و صابی و ابن‌مقله غلام

ولوعِ او به سخا و نشاطِ او به سخن　　بساط او زضیا و غذای او زظلام

سوار عقل و هدایت سوار نطق و بیان　　سوار فضل و کفایت سوار علم و کلام

بدوست حرمت شرع و بدوست نصرت تیغ　　در اوست فعل سنان و در اوست سهم سهام

مسیّرات؟ فلک همچو سیر مرکب تو　　که در مصافِ تقدّم همی کند اقدام

۵۵　چه مرکبی که مرکّب زابر و باد شده است　　بر ابر و باد ز رفتار او عتاب و ملام

که دید باد که او را بُوَد عنان و رکاب　　که گفت ابر که بر وِی نهند زین و لگام

رود چو دیو به یک تک ز کوفه تا کوفن　　رسد چو عقل به یک دم ز بصره تا بسطام

اگر به زیر رکاب حسین او بودی　　به دست فتح گرفتی عنانِ لشکرِ شام

رسید لشکر نوروز و باغ از این لشکر　　به صورتِ دُم طاوس گشت و طوق حمام

۶۰　به سرخ و زرد منقش چراست هفت اقلیم　　گر ابرهای بهاری نداشتند اوهام

بر ابر گشت رخ گل چو عارضِ عفرا　　در ابر بود مگر چشم عُروة بن حِزام

کنون چو لاله به سرخی شده است چون رخ دوست　　لب نگار و لب جوی باید و لب جام

ز جامِ باده طلب کن طرب که بر دل و جان　　به فرّ جام طرب را نکو شود فرجام

ز زحـمت گـل و سبزه نـمی‌شناسد چشـم | که روی سبزه کدام است و روی چـرخ کـدام
۶۵ بـه تـیغ بـاده بـباید بـرید گـردن غـم | کـنون[۱] کـه بـید هـمی تـیغ بـرکشد ز نـیام
ز دام[۲] غم که رهاند بـه جـز مـدام و سـماع | هـمیشه بـاد سـماع و مـدام بـاد مـدام
چـو روزگـار گـل و مـل رسـید بستانیم | زمُـل نـصیب نشـاط و ز گـل نـصیب مشـام
زبـان لاله اگـرچـه سـخن نـدانـد گـفت | بـه لفـظ حـال دهـد سـوی بـادهْ خـوار پیام
کـه بـلبل آمـد و گـل را سـلام گـفت بـه بـاغ | ز گـل بـه بـاده رسـانیده بِهْ درود و سـلام
۷۰ ز دست سـاقیِ بـادامْ چشـمِ پسـته دهـان | بـخواه بـاده بـه وقت شکـوفه بـادام
ز عمر عیش طلب کن نه[۳] گردش شب و روز | ز گل گلاب گـرامـی بـوَد نـه خـار و[۴] زکـام
همان به است که بر روزگـار چـاشت خـوریم | ز پـیش آنکـه خـورد روزگـار بـر[۵] مـا شـام
تـویی سـتارهٔ دولت بـر آسـمان شـرف | کـه خـاک پـای تـو شـاید[۶] سـتارهٔ بـهرام
اگـر بـرای تـو بـودی خـروج زیـدِ عـلی | اسـیر شـام نگشـتی بـه روزگـار هشـام
۷۵ تـفاخر نسبِ آن پـیمبری کـه بـدو | شـرف گـرفت صـفا و مِـنا و رکـن و مـقام
به حرمت از همگان حـق‌تری[۷] کـه در قـرآن | گـوای حـرمت تـوست آیت[۸] اولوالأرحـام
چـه حـرمت است کـه از پـادشا[۹] نـیافته‌ای | زاختصاص خـطاب و سـلاح و اسب و سـتام

---

۱) – نا و آ: همی.
۲) – نا، آ، مل، م، س، ز و ل: جام ؛ع: بند ؛ متن مطابق چ و ج.
۳) – چ، ز، س و ج : ز.
۴) – ع: – واو.
۵) – چ: از.
۶) – چ و ز: ساید.
۷) – مل، چ، ج، س و ل: برتری.
۸) – آ، مل، چ، ج و ل: آیهٔ.
۹) – ز: پادشه.

شرف تو راست که در جاهلیت و اسلام	نبود جز پدرت را صلاح و صوم و صیام

تو را سزد که کنی فخر بر دو عالم از آنک	گذشتگان تو بودند خلق را حُکّام

۸۰ صفات جد تو جبّار گفت با موسی	نشان او به همه جاست داده در احکام

مثل زنند که در مهتری عِصامی باش	که فضل داد بر اهلِ عصام نفس عصام

تو هم به نفس بزرگی و هم به اصل شریف	همت کمال عصام است و هم جمالِ عظام[۱]

نه علم بی تو عزیز و نه لفظ بی‌معنی	نه دهر بی تو تمام و نه دست بی‌ابهام

الف که اُلفت اقبال تو طلب نکند	بدو دهد قلم روزگار گوژی[۲] لام

۸۵ بقای تو ز برای صلاح این اقلیم	بسی فریضه‌تر است از[۳] الف در استفهام

رصد که از خلفا و ملوک اثر ماند	به روزگار تو او را پدید شد اتمام

به روزگار تو شد کرده گرچه کرده نگشت	به روزگار اماما مظفر و خیّام

وزین ربض که تو را در بنای اوست غرض[۴]	صلاح مال خواص و نظام حال عوام

بدو ولایت ترمذ که هست حضرت تو	ز بیم فتنه مسلم شود چو دارِ سلام

۹۰ ز بهر مدح تو شاید که زنده گشتندی	در این قِران و در این مدت و در این هنگام

ز مادحان عجم عنصری و فردوسی	ز شاعران عرب بُحتری و بوتمّام

من از نیابت ایشان به قدر و[۵] طاقت خویش[۶]	همی دهم به ثنا مجلس تو را ابرام

ثنا دلیل بقا گشت و از ثنا ماندست	خبر ز صاحب و حاتم اثر ز رستم و سام

---

۱) – نا، آ،مل، ج و ل: عصام.

۲) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: کوری.

۳)– نا،آ و مل: آن.

۴)– نا،آ و مل: عرض.

۵) – چ، ج و م: – واو.

۶)–ع: طاقت و وسع.

نـه بـی‌بقای تـو بـاشد فـراغتِ دل خـلق[1] نـه بـی‌ثنای تـو بـاشد حـلاوت لب و کـام

۹۵ فـضایل تـو ثـنای تـو را درازی داد مکـن عـتاب ز نـظم دراز بـر[2] نـظّام

همیشه تا کـه نـبیسد[3] دبـیر حکـم[4] قـضا حکایت غم و شـادی و نـام[5] نـاقص و تـام

دبـیر نـامهٔ حکـم تـو بـاد عـمر ازل طـراز نـامهٔ جـاه تـو بـاد نـام دوام

اساس عـدل تـو مـحکم بـه خسـرو[6] عـالم بـنای قـدر تـو عـالی ز ایـزد عـلام

ز شـاعران ثـناگـوی بـر سـر تـو نـثار ز چـاکـران هـوا جـوی بـر در تـو زِحـام

۱۰۰ هَمَت کرامت عِزّ[7] و هَمَت جـلالت[8] جـاه ز کـردگار جـهان ذوالجـلال والأکـرام

(۶۹)

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

* قد من شد چو دو زلف به خم دوست بخم دل مـن شـد چـو دو چشـم دژم دوست دژم

دل دژم گشت و قدم چفته[9] وزین گونه بود[10] دیـده چـون چشـم دژم بـیند و زلفـین بـخم

عشـق زلف و لب مـعشوق شکـیبم بسـتد پـیشهٔ عشـق هـمه وقت چـنین بـود نَـعَم

---

۱) - س: من.
۲)-ع: با .
۳) - آ، مل، چ، ج، م، س، ز و ل: نویسد.
۴) - ل: + واو.
۵) - آ، مل، چ، ج، م، ز و ل: ز نام .
۶) - مل، چ، ج، س، ز و ل: چنبر؛ع : حیّز.
۷)-ع: عزت .
۸) - ز و ل: + واو.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،مج، ر، پ، ع، ت و گر.
۹)-ع: خم شد.
۱۰) - پ: شود؛ گر و ت: دل دژم گشتم و قد چفته و نیکو نشود.

دل من وقف لب و چشم صنم گشت و سزید[1] کیست کو[2] دل نکند[3] وقف لب و چشم صنم

۵ به همه وقت ز عشقش ستم و ظلم کشم عشق گویی همه خود معدن ظلم‌ست و ستم

چشم من چون خط و زلفینش ببیند بیند عزّ و ذلّ و بد و نیک و عمل و عزل به هم

ز لب و غمزه به من[4] نوش همی بخشد و نیش من بدین عیش و تعب بیش همی بینم و کم

سبب لهو[5] و غمم زلف و لبش گشت و که دید مشک و می کو سبب لهو[6] شد و موجب غم

سخنش هست به تلخی سبب وحشت دل دهنش هست به تنگی سبب دهشت[7] دم

۱۰ [به دو لعلست همه خوبی و کشّی و خوشی به نگین بود همه مملکت و دولت جم[8]]

دل من گشت چنین خسته به مشکین زلفش پس[9] نگویی زچه شد دیدهٔ من معدن دم[10]

زلف مشکینش به دل جُستن من موصوفست چون دل مؤتمن ملک به توفیق و هِمَم

قطبِ فضل و فلک دولت و مجموع علوم قبلهٔ همت[11] و قسط نعم و دشمن لم[12]

به همه وجه مسلّم به همه مجد مثل به همه فضل مقدم به همه عِلْم عَلَم

۱۵ زنده زو گشت همه نام بزرگی نه عجب[13] که شود زنده چو پیوسته بود کشت به نم

مدح فضلش نبود جز همه مقصود سخن جود دستش نبود جز همه محسود[14] دیم

---

۱) – ع و ت: رواست؛ گر: کنون؛ پ: برست.

۲) – گر و ت: تا.

۳) – مل: فکند.

۴) – چ و ج: همی نوش به من.

۵) – ع: درد.

۶) – ع: درد.

۷) – چ و ج: وحشت.

۸) – نا، آ، مل، چ و ج: این بیت را ندارد.

۹) – گر و ت: کس.

۱۰) – ع: نم.

۱۱) – پ: نعمت و حب.

۱۲) – ع: غم.

۱۳) – ت: زنده گر گشت به امرش چه عجب مزرع عدل.

۱۴) – گر، پ و ت: مقصود دلم.

یم بود معدن لؤلؤ و یقین گشت که هست / سخن و طبع لطیفش به صفت لؤلؤ و یم

حکمت و جود به دست و دل وی[1] منسو بند / که به کف عمدهٔ جودست و به دل گنج حکم

نیست ممکن که بود[2] دشمن منحوس چو تو / چه کند جهد و تکلف چه کند خیل و حشم

۲۰ نبود فضل چو نقص[3] و نبود نیک چو بد / نبود علم چو جهل و نبود مدح چو ذم

بی‌کفش هست همه دعوی همّت مشکل / بی‌دلش هست همه معنی حکمت مبهم

دل و طبعش سبب حکمت و فضلند و[4] بلی / نبود نسل و نسب چون نبود پشت و شکم[5]

وقت عفو و گهِ[6] خشمش به کف دشمن و دوست / سم به معنی همه چون نوش بود نوش چو سَم

فلکی گشت به همت ملکی گشت به خُلق / ملکش بندهٔ خلق و فلکش تحت[7] قَدَم

۲۵ خدمتش هست همیدون[8] به وسیلت کعبه / مدحتش هست همیدون[9] به فضیلت زمزم

قلمش معجزهٔ عقل شد و هست[10] عجب / که همی جلوه کند فعل نبوت زقلم

[نیست پیش قلمش قُس سخنگوی فصیح / هست نزد سخنش صولی و عتبی معجم[11]]

هست موصوف به[12] طبعش به لئیمی جیحون / هست منسوب ز دستش به بخیلی قلزم

هست عزمش به همه وقت چو فعلش محمود / هست فضلش به همه وجه چو حزمش محکم

۳۰ قبلهٔ خلق عجم گشت به دست و دل و طبع / کس بدین منقبت و فضل نخیزد زعجم

---

۱) – نا، آ، مل و ج: او ؛مج، ت و گر: دلش.

۲) – مل و ج: که شود.

۳) – آ، مل و ج: نفی.

۴) – مل، ج، ت و گر: – واو.

۵) – ت: بعد از این بیت:

هست نیکو دل و نیکو شیم و نیست شگفت / بذل و بخشش ز چنو نیک دل نیک شیم

۶) –گر و ت: به گه خشم بر دشمن.

۷) –ع: زیر.

۸) – پ: همی دان.

۹) – پ: همی دان.

۱۰) –ع: وین نه.

۱۱) – نا، آ، مل: این بیت را ندارد.

۱۲) –ج: ز.

گشت مخصوص وجود و علمِ جود[1] بدو / نه چنو دید وجود و نه چنو دید عدم

خدمتی گفتم و زین پیش نگفتند چنین / خود چنین خدمت مخدوم که گوید[2] ز خدم

عزّ و صحت زفلک حصهٔ مخدوم من است / حصهٔ دشمن ملعونش همه ذُل و سَقَم[3]

جویمش دولت و گشته همه شغلش منظوم / بینمش نعمت و عیشی به همه خوبی ضم[4]

(۷۰)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

*لعبت لاغر میانی دلبر فربه[5] سُرین / قامت را سرو جفت و صورتت را مه قرین

سرو بالایی و مه سیما و جز من کس ندید[6] / ماه را لاغر میان و سرو را فربه سرین

سرو کی دارد زبان و اندر زبان شیرین سخن / ماه کی دارد دهان و اندر دهان دُرّ ثمین

قامت توست ای پسر گر سرو می‌خواهی چنان / صورت توست ای صنم گر ماه می‌جویی چنین

۵ تا ندیدم[7] قدّ تو سروی ندیدم در چمن[8] / تا ندیدم[9] روی تو ماهی ندیدم بر زمین

هم حدیث روز و شب با سرو باشد هم حدیث / هم نشینت سال و مه با ماه باشد هم‌نشین

---

۱) - نا، آ و مل: وجود.

۲) - ت: نیاید.

۳) - ع:ذلّ ستم.

۴) -گر و ت: بعد از این بیت :

هست معروف ز معجم ز نخستین و دهم / این قصیده که همه موجب عزّ است و نعم

و درع بدین صورت :

هست معروف زتعجیم و بری از الف است / این قصیده که بود خوبی وی جمله به هم

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ک، ت، گر و ر.

۵) - پ: سیمین.

۶) - ج،ع، مج،ک و ت: نخواند.

۷) - مج، ج، ک، ت، گر و ر: بدیدم.

۸)-ع: سرای.

۹) - آ، مل و ج: بدیدم.

سرو و ماهی لاجرم خورشید رویان در لقب | سرو سیمینت همی خوانند و ماهِ راستین
کردمی جان زآستین بر سرو[1] و ماه تو نثار | گر مرا بودی به جای دستْ جان در آستین
تا به میدان آمدی دیدم زقدّ و روی تو | ماه را با گوی و چوگان سرو راباااسب[2] و زین
۱۰ سرو و مه را آسمان و بوستان از چشم و دل | گر ندیدی خویشتن را در دل و چشمم ببین
حُسن روم و چین (تو)[3] وز تو پرچین گشت روی | سرو قدان را به روم و ماهریان را به چین
گر همی خواهی که قدر ماه و سرو افزون کنی | بوستان و آسمان از بزم[4] مجدالدین گزین
صدر ساده سیّد مشرق ابوالقاسم علی | پروریده در[5] معالی آفریده زآفرین
آن خداوندی که اندر حلم و علم و فضل و بذل | مقتدای عالمش کرده است رب العالمین
۱۵ امر و نهیِ او مدّبر در صلاح و در فساد | حلّ و عقد او مؤثر در شهور و در سنین
عاجز است از کوشش او هر چه گردون را نجوم | قاصرست از بخشش او هر چه قارون را[6] دفین
هم نفوس[7] وهم طبایع هم زمین و هم زمان | همّت او را رهی و نعمت او را رهین
خاک و باد و آب و آتش نایند[8] از رای او | وقت حلم و وقت لطف و وقت مهر و وقت کین
کار ناید هندسی را در حساب هندسه | بی‌ثنای او الوف و بی‌عطای او مائین[9]
۲۰ ای فصاحت را بیانت چون محمد را نُبی | ای[10] سماحت را بنانت چون سلیمان را نگین[11]

---

۱) - ک: ماه و سرو.
۲)-ع:بر پشت زین.
۳) - آ، نا و مل: تو را ندارد.
۴)-ع: صدر.
۵) - مل و ج: از.
۶) - نا و آ: از.
۷) - نا، آ، مل: هم به فرش.
۸) - ک: ناامید.
۹)-ع: سنین.
۱۰) - مج، ت و ج: وی ؛ ب: وی سیاقت.
۱۱) -گر، مج، ک و ت: بعد از این بیت:

هست در ذات تو پیدا مکرمت را اصل و فرع | نیست از رای تو پنهان عقل را غث و سمین

علم محضی[1] کز تو بفروزد همی روی صواب | عقل پاکی کز تو بفزاید همی نور و یقین
از رسوم تو مکارم را[2] همی نسخت کنند | با تو زان باشند روز و شب کرام الکاتبین
در صنوف اضطرار و از صروف روزگار | حرمتت رکن وثیق و حشمتت حصن حصین
پیش تو مفلس چو سین آیند امید و امل | باز گردند از در انعام تو منعم چو شین
۲۵ در مروّت گر نبوت دعویی ظاهر کند | جز دل و دست او را نیست برهان مبین
آفتاب آل پیغمبر تویی کز فرّ[3] تو | مشرق و مغرب به نور[4] نزهت[5] و نعمت عجین
قلعه بغداد است و جیحون دجله و باغ تو کرخ | تو به حرمت اهل ایمان را امیرالمؤمنین
سنت و تطهیر شمس‌الدین که فرمودی بدو | شد بنای عشرت[6] و نزهت چو عزم[7] تو متین
[شادمان شد جان و دل کز سنّت او کرد و گشت | راحت اندر جان مکان و شادی اندر دل مکین][8]
۳۰ تا معونت یافت این سنّت ز یُمن و یُسر تو | خانه‌ها خلد برین شد بادها ماء معین
منتشر شد لهو و راحت در زمین و در زمان | معتکف شد عیش و عشرت در یسار و در یمین
روح پروردن به لهو و شادمان بودن به دل[9] | شد بدین سنت فریضه در طریق شرع و دین
از پی تشریف[10] این تطهیر شاید کز خدای | آیت تحلیل خمر آرد به ما روح الأمین
باده گرچه دشمن شرم[11] است گشت از عکس او | چهرهٔ هر باده خواری همچو روی شرمگین

---

۱) – ب: حقی.
۲) – ب: تا.
۳) – مج، ک، ت، ر و گر: روی توست.
۴) – نا، آ، مل و ج: منور.
۵) – ع: دولت؛ ک و ت: نعمت و نزهت.
۶) – پ: عزت.
۷) – ع: حزم.
۸) – نا، آ و مل: این بیت را ندارد.
۹) – نا، آ، مل و ج: به دین.
۱۰) – نا، آ، مل و ج: تطهیر این تشریف.
۱۱) – ت، ب و گر: شرع.

۳۵ خرمی با جان قرین شد چون طراوت بابهار — بی‌غمی با دل به هم شد چون شفا با انگبین

این چنین خرّم نیامد وین چنین بی‌غم نبود — هیچ جان در هیچ وقت و هیچ دل در هیچ حین

تهنیت گویند جدّت را بدین سور و سرور — جان هر پیغمبری در روضهٔ خلد برین

هم بقای[۱] جان او[۲] خواهند و هم اقبال تو — جان هر پیغمبری از ایزد جان آفرین

گرچه من اندیشه‌ای دارم چو تیر اندر کمان — هست با من گنبد گردان[۳] چو شیر اندر کمین[۴]

۴۰ بینم از ایام اعزاز[۵] ار مرا داری عزیز — یابم از گردون معونت گر مرا باشی معین

تا چو[۶] نعمت را و نغمت را قلم صورت کند — حرف این ماند بدان و شکل آن ماند بدین

باد با چشمت ملازم نعمت روی نکوی — باد در گوشت مجاور نغمه[۷] رود حزین

(۷۱)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

* بهشت گشت به اردیبهشت و فروردین — ز لطف روی هوا و ز سبزه پشت[۸] زمین

معطر است هوای چمن[۹] به نافهٔ مشک — مرصّع است لباس چمن[۱۰] ز دُرّ ثمین

زمین ز سبزهٔتر چون صحیفهٔ گردون — چمن ز شاخ سمن با[۱۱] طویلهٔ پروین

ندیم و مطرب مستان ز بلبل و قمری — بساط و بستر بستان ز نرگس و نسرین

---

۱) - ک : رضای.

۲) - ج: تو ؛ آ و مل : به او.

۳) - مل، ج، گر، ر و ت: گردون.

۴) - مج، ک، ت، پ، ب، گر و ر: عرین.

۵) - ت: عزت.

۶) - ع: که.

۷) - ت و ر: نغمت.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، مج، ت، ر، ع و گر.

۸) - مج، ت، گر و ر: روی.

۹) - ج: دمن.

۱۰) - ع: زمین.

۱۱) - ج و ت: چون.

۵	[زخرمی دل گل چون بهارخانهٔ هند	ز دلبری رخ گل چون نگار خانه چین][۱]
	به راغ آهو و سبزه چو عاشق و معشوق	به باغ بلبل و گلبن[۲] چو خسرو و شیرین
	هوای راغ همی خرمی دهد تعلیم	جمال باغ همی عاشقی کند تلقین
	در این[۳] نگر که در این است روح را راحت	بران[۴] گذر که بدان است طبع را تسکین
	نه واله است چرا باد ماند سرگردان	نه عاشق است چرا گشت[۵] آب رخ پرچین
۱۰	ز دستِ ابر خورَد گل همی شراب لطیف	بدان زند همه شب عندلیب رود[۶] حزین
	اگر نه لاله به لعلی چو روی شیرین شد	چرا کند نظرش عیش تلخ را شیرین
	و گرنه تیغ علی بوَد در میانهٔ ابر	ز لاله دشت چرا گشت چون صف صفین
	صبا ز برگ گل افکند بر[۷] چمن بستر	سر بنفشه همی زان طلب کند بالین
	دهان گل نه صدف شد چرا سرشک سحاب	بدو درافتد و لؤلؤ شود[۸] هم اندر حین
۱۵	همی کند همه شب بلبل از میانهٔ باغ[۹]	طرایف[۱۰] چمن و حسن باغ را تحسین
	مگر نسیم سپیده دم از بهشت آمد	که از لطافت او باغ شد بهشت آیین
	اگر بهشت نباشد ز حور عین خالی	در این بهشت گل و نرگس‌اند حور العین
	هر آنچه در صفت از لفظ دیگران به خبر[۱۱]	در آن بهشت شنیدی در این بهشت ببین
	زسرو سایهٔ طوبی زباغبان رضوان	ز باد نافهٔ مشک و زباده ماء معین
۲۰	خجل شده‌ست بهشت‌برین زساحتِ باغ	چو از محلّ خداوند ما سپهر[۱۲] برین

---

۱) - نا، آ، مل، ج و ل: این بیت را ندارد.

۲)-ع:گل همچو.

۳) - نا، آ، مل، ج و ل: از این .

۴) - ج و ل: بدان .

۵) - مل، ج، گر، ر، ت و ل: آب گشت .

۶)-ع: راه.

۷) - ل: در .

۸)-ع: همی شود در .

۹) - نا، آ، مل، ج و ل: گل.

۱۰) - ت: ظرایف .

۱۱) - ت: در صفت زلف خیرات حسّان.

۱۲)-ع: بهشت.

رئیس شرق نظام الخلافه رکن الملک | امیر ساده قوام الامامه مجدالدین
خجسته تاج معالی علی که او دارد | ز قدر و همت عالی علّو علیین
مؤیدی که به تأیید حق بخواهد ماند | بقای دولت عالیش تا به یوم الدین
مظفّری که در ایام او زشادی عدل | نمانده‌اند جز از ظلمْ ظالمان غمگین
۲۵ به قدر از آل علی همچو از[۱] قریش علی | به فضل از آل نبی همچو از نُبی یاسین
عبارت سخنش منتهای علم و هنر | اشارت قلمش مقتدای خان و تکین
سیاستش ننهد چرخ تُند را گردن | فراستش نکند عقل محض را تمکین
قضا کشیده به قصد مخالفانش کمان | قدر گشاده به قهر منازعانش کمین
خجل کند قدمش چرخ را به قدر رفیع | مدد دهد قلمش نطق را به لفظ متین
۳۰ به مدح او شده پیدا توانگر از درویش | به عدل او شده ایمن کبوتر از شاهین
عنایتش به ظفر هم ره است و هم رهبر | هدایتش به هنر هم شه است و هم فرزین
نشان طاعت او بر سر سپهر و نجوم | هوای خدمت او در سرِ شهور و سنین
سپهر عدل نبیند چو رای او خورشید | عروس نطق نیابد چو مدح او کابین
زهی به صدر تو کرده سخا قرار و مکان | زهی به مدح تو گشته سخن عزیز و مکین
۳۵ مزاج باده ز بزم تو شد نشاط‌انگیز | ضمیر نافه ز خُلق تو گشت مشک آگین
دل تو بحر و از این بحر مانده بحر خجل | کف تو ابر و بر این ابر، ابر گشته ضنین[۲]
در این سرشته علاجِ مزاجِ هر مفلس | بر آن نبشته برات نجات هر مسکین
شده‌ست رسم تو در دیده رهبر[۳] دیدار | زده‌ست راد تو بر سینهٔ ستم زوبین

---

۱)- ع: کز.
۲) - آ، مل و ج: مبین ؛ع: غمین.
۳) - ع: دیدهٔ هنر.

زعـفو تـو نـظری یـافته است آب حیات　　زخشـم تـو شـرری بُـرده آذر بـرزین

۴۰ از آن چو عـفو تـو شـد ساختن طـبیعت آن　　وز آن چو خشم تو شد سوختن طبیعت ایـن

بـه فـضل و مـرتبتِ هـفت کـوکبی در صـدر　　بـه قـدر و مـنزلت هـفت کشـوری در زیـن

ضمیر پاک تو بر[1] ملک فـضل گشـته امـیر　　زبان کـلک تـو بـر سـرّ مـلک[2] گشـته امـین

نـمودهای بـه هـمه فـضلها چـو روز از شب　　ستودهای به همه لفظها[3] چـو مـهر از کـین

بـه اعـتقاد تـو پـیدا شـود حق از بـاطل　　بـه اعـتماد تـو پـیدا شـود گـمان ز یـقین

۴۵ خرد ز وصف تو سـازد سـفینههای[4] امـید　　زمـین ز بـهر تـو دارد خـزانـههای[5] دفـین

رسـد بـه وقت ثـنای تـو از فـلک احسـنت　　بـود بـه گـاه دعـای تـو از فـلک[6] آمـین

بر آسمان هـمه زان گـونه رفت حکـم قِـران　　کـه در زمـینْت نـباشد بـه هـیچ فـضل قـرین

اگـر زبـانهٔ شـاهین بـه راستی مـثل است　　زبـان تـوست امـام زبـانهٔ شـاهین

و گـر گـزیدهتر از هـر گـزیده انسـان است　　تویی و ذات شریف تـو زان گـزیده گـزین[7]

۵۰ ور آفـرین ز هـمه لفـظها سـتودهتر است　　نـصیب تـوست و نـصیب مـخالفت نـفرین

و گر به بـنده مـعونت هـمی رسـد ز خـدای　　خـدای عـزوجل دولت تـو راست مـعین

و گـر طـویلهٔ دُرّ سـخن مـدیح مـن است　　همی کنم به مـدیحتْ قـلم بـه مشک عـجین

هـمیشه تـا بـه نگـین نـامزد شـود خـاتم　　بـزی بـه شـادی و مـلک مـرادْ زیـر نگـین

به لفـظ خـویش هـمه سـورت امـید بـخوان　　به چشـم خـویش هـمه صـورت مـراد بـبین

۵۵ چو صید و بزم همه[8] در جهان تـو را زیـبد　　به صـید شکـر گـرای و بـه بـزم ذکـر نشـین

---

۱)–ع:در.

۲) – نا،آ،مل، ج و ل: عشق. متن مطابق ع.

۳) –ج: فضلها.

۴)–ع و ج :خزینههای.

۵) –ج: خزینههای.

۶) –ل: ملک.

۷) –ج: گزیدن برین.

۸)–ع:همی.

رئیس شرق نظام الخلافه رکن الملک | امیر ساده قوام الامامه مجدالدین
خجسته تاج معالی علی که او دارد | ز قدر و همت عالی علّو علیین
مؤیدی که به تأیید حق بخواهد ماند | بقای دولت عالیش تا به یوم الدین
مظفّری که در ایام او زشادی عدل | نمانده‌اند جز از ظلمْ ظالمان غمگین
۲۵ به قدر از آل علی همچو از[1] قریش علی | به فضل از آل نبی همچو از نُبی یاسین
عبارت سخنش منتهای علم و هنر | اشارت قلمش مقتدای خان و تکین
سیاستش ننهد چرخ تُند را گردن | فراستش نکند عقل محض را تمکین
قضا کشیده به قصد مخالفانش کمان | قدر گشاده به قهر منازعانش کمین
خجل کند قدمش چرخ را به قدر رفیع | مدد دهد قلمش نطق را به لفظ متین
۳۰ به مدح او شده پیدا توانگر از درویش | به عدل او شده ایمن کبوتر از شاهین
عنایتش به ظفر هم ره است و هم رهبر | هدایتش به هنر هم شه است و هم فرزین
نشان طاعت او بر سر سپهر و نجوم | هوای خدمت او در سرِ شهور و سنین
سپهر عدل نبیند چو رای او خورشید | عروس نطق نیابد چو مدح او کابین
زهی به صدر تو کرده سخا قرار و مکان | زهی به مدح تو گشته سخن عزیز و مکین
۳۵ مزاج باده ز بزم تو شد نشاط‌انگیز | ضمیر نافه ز خُلق تو گشت مشک آگین
دل تو بحر و از این بحر مانده بحر خجل | کف تو ابر و بر این ابر، ابر گشته ضنین[2]
در این سرشته علاج مزاجِ هر مفلس | بر آن نبشته برات نجات هر مسکین
شده‌ست رسم تو در دیده رهبر[3] دیدار | زده‌ست راد تو بر سینهٔ ستم زوبین

---

۱)– ع: کز.
۲) – آ، مل و ج: مبین ؛ع: غمین.
۳) – ع: دیدهٔ هنر.

زعفو تو نظری یافته است آب حیات زخشم تو شرری بُرده آذر برزین

۴۰ از آن چو عفو تو شد ساختن طبیعت آن وز آن چو خشم تو شد سوختن طبیعت این

به فضل و مرتبتِ هفت کوکبی در صدر به قدر و منزلت هفت کشوری در زین

ضمیر پاک تو بر[1] ملک فضل گشته امیر زبان کلک تو بر سرّ ملک[2] گشته امین

نموده‌ای به همه فضلها چو روز از شب ستوده‌ای به همه لفظها[3] چو مهر از کین

به اعتقاد تو پیدا شود حق از باطل به اعتماد تو پیدا شود گمان ز یقین

۴۵ خرد ز وصف تو سازد سفینه‌های[4] امید زمین ز بهر تو دارد خزانه‌های[5] دفین

رسد به وقت ثنای تو از فلک احسنت بود به گاه دعای تو از فلک[6] آمین

بر آسمان همه زان گونه رفت حکم قِران که در زمینْت نباشد به هیچ فضل قرین

اگر زبانهٔ شاهین به راستی مثل است زبان توست امام زبانهٔ شاهین

و گر گزیده‌تر از هر گزیده انسان است تویی و ذات شریف تو زان گزیده گزین[7]

۵۰ ور آفرین ز همه لفظها ستوده‌تر است نصیب توست و نصیب مخالفت نفرین

و گر به بنده معونت همی رسد ز خدای خدای عزوجل دولت تو راست معین

و گر طویلهٔ دُرّ سخن مدیح من است همی کنم به مدیحتْ قلم به مشک عجین

همیشه تا به نگین نامزد شود خاتم بزی به شادی و ملک مرادْ زیر نگین

به لفظ خویش همه سورت امید بخوان به چشم خویش همه صورت مراد ببین

۵۵ چو صید و بزم همه[8] در جهان تو را زیبد به صید شکر گرای و به بزم ذکر نشین

---

۱)– ع:در.

۲) – نا،آ،مل، ج و ل: عشق. متن مطابق ع.

۳) – ج: فضل‌ها.

۴)– ع و ج :خزینه‌های.

۵) – ج: خزینه‌های.

۶) – ل: ملک.

۷) – ج: گزیدن برین.

۸)– ع:همی.

به جام جاه و جلالت می کرامت نوش | ز باغ عزّ و متانت[1] گل سعادت چین
گذشته بر سر بزم بهشت صورت تو | هم از مؤونت[2] اردیبهشت و فروردین
ز حشمت ابدی پیش تو سپاهِ گران | ز دولت ازلی گِرد تو حصار حصین

(۷۲)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

* وقت بهارِ نو صفت نو بهار کن | خانه ز گل چو بتکدهٔ قندهار کن
پی[3] بانگارِ خوش طرب اندر بهار نه | می با نگار خوش طرب اندر بهار کن
مرغ هزار بانگ برآرد به[4] شاخ گل | بر بانگ او نشاط و طرب صد هزار کن
رود و سرود و مطرب و می خوش کنند بزم | تدبیر جمع کردن این هر چهار کن
۵ در[5]نیکویی چو روضهٔ خلد است جویبار | با نیکوان نشاط لب جویبار کن
خواهی که کام دل ز زمانه طلب کنی | منزل به زیر شاخ گل[6] کامگار کن
در روزگار خوشتر از این روزگار نیست | در عشرتْ اعتماد برین روزگار کن
آنک[7] شگفت سوسن و لاله ز نور و نار | با جام می حکایت این نور و نار کن
عالم ز کشتزار بهاری دگر شده‌است | با نیکوان[8] نشاطِ لبِ کشتزار کن
۱۰ بی‌دستِ ما پیالهٔ باده پیاده شد | می‌در فکن پیادهٔ او را سوار کن

---

۱) - نا، آ و مل: ثنایت ؛ع: سیادت.
۲) - مل، ج و ل: معونت.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،م،ل، س و ز.
۳) - ع: می‌بی نگار.
۴) - ع: ز.
۵) - ع: از .
۶) - م و ز: گلی .
۷) - آ و ز: آنگه.
۸) - ع: شاهدان .

از عشق یار بار گران است بر دلم | جام گران ز بادهٔ خوش خوار یار[1] کن
آب دو دیده رازِ مرا آشکار کرد | او را که گفت راز مرا آشکار کن
ای بی‌قرار کرده تو را زلفِ بی‌قرار | با جام می به زیر درختی قرار کن
بلبل زگل به خوردن مُل خواندت همی | بر قول او به وقت گل تازه کار کن
۱۵ گل برد گونهٔ مُل و مل بوی[2] گل ربود | از گل ندیم ساز و ز می[3] غمگسار کن
ای آنکه آب روی همی جویی از سخن | آهنگِ گفتن سخن آبدار کن
خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش | دفتر به مدح سیّد مشرق نگار کن
هر دُرّ که در خزانه خاطر نهاده‌ای[4] | بر مدح زین و تاج معالی نثار کن
زرّ عطاش عاشق دُرّ ثنا شده‌است | چون دُر نثار کردی زر در کنار کن
۲۰ از آلِ[5] مصطفاش خدا اختیار کرد | او را[6] ستای و مدحت او اختیار کن
از مرتضی به نام و سخا اوست یادگار | پیوسته یاد مدحت این یادگار کن
ای آنکه بی‌قیاس و شمار است شغل تو | بی‌علم خویش بر سخنی اختصار کن
اندازهٔ مناقب او را قیاس گیر | مر[7] جمله فضایل او را شمار کن
از قصد روزگارت اگر نیست ایمنی | ایمن شو و حمایت او را حصار کن
۲۵ شاخ درخت مدحتِ او بیخ دولت است | زان شاخ بیخ دولت خویش[8] استوار کن
دریاست در سخاوت و کوه است در ثبات[9] | از وی همیشه گوهر و دُر انتظار[10] کن

---

۱) - نا و آ: بار.
۲) -ع: برد بوی گل.
۳)-ع: زمل.
۴)-ع: نهفته‌ای.
۵) - ز: اهل.
۶) -ع:رو رو ثنا و مدحت.
۷) - نا،آ، ج، م، س، ز و ل: بر.
۸) - ل: خود.
۹) - ج: عطا.
۱۰) -ج: انتشار.

ای کـــرده کــردگار تـو را افـتخار خــلق | شکـــر و ســپاسِ مــوهبتِ کــردگار کــن
هــر لحــظه در زیــادت قــدری ز شــهریار | هــر دم ثــنا و مــحمدت شــهریار کــن
بــر جــمله اهــل بــیتِ نــبی مــقتدا تـویی | بــر هــر کــه مــقتداش تــویی افـتخار کـن
۳۰ فــرزند حــیدری زعــدو ذوالخــمار ســاز | و انـــدر هــلاکِ او ز قــلم ذوالفــقار کــن
شکــرِ جــهانیان بــه بـزرگیِ شکـار تـوست | زین بِهْ[1] شکار نیست همه این[2] شکار کـن
تا تخت و دار باشد و تا دشمن است و دوست | پـیوسته دوست پـرور و دشـمن بـه دار کـن
نعمت به خـلق بـخش و سـتایش ذخـیره نـه | چـاکـر عــزیزدار و بـدانـدیش خـوار کـن

(۷۳)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

* آمــد شکســته دل شــده بـا زلف پـرشکن | وقتِ رحــیل مــن بَــرِ مــن دلربــای مــن
دســتش ز زلفْ مشک[3] پــراکـنده بـر قـمر | چشمش[4] ز اشک لاله[5] روان کرده بر سمن
هــمچون دهــنش دیــده پــر از دُرِّ آبــدار | گــفتی هــمی بــه دیــده رود دُرّش از دهن
وهــم از خــیال او وطــنِ[6]لعـبت طـراز | مـــغز از نســـیم او حســـدِ نــافهٔ ختــن
۵ گــه چشــم مـن سـتاره بـرآورْد[7] بـی‌سپهر | گـه جـزع او[8] عـقیق بـرافشـانْد[9] بـی‌یمن
آن کـــرد تــیر غــمزهٔ او بــر دلم کــه کـرد | تـــیغ عـــلی بــه حــلق پــرستندهٔ وثــن

---

۱) - نا، آ، مل، م، س، ز و ل : ره.
۲) - ج: زین .
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.
۳) - ع: هاله.
۴) - نا و آ: خشمش.
۵) - ع:ژاله.
۶) - مل، چ، ج، س، م، ز و ل: طعن ؛ ع:حسد.
۷) - ج: برآورده.
۸) - ج: جزع .
۹) - ج: برافشانده.

گویی جمال یوسفِ چاهی بدو رسید | تا دل بَرَد به حلقهٔ زلف و چه ذقن
آن خون که ریخت از مژهٔ من وداع او | ساقی به[1] عمر نوح[2] نریزد زخون دَن
او را وداع کردم و صبرم وداع کرد | آری وداعِ صبر بَتَر در غم و حزن
۱۰ صد خار بُرد[3] جان زفراق دو مستمند | صد داغ بُرد[4] دل زدریغ دو ممتحن
دل را به هجر یار صبوری صواب[5] نیست | کز صعوه‌ای محال بود صید کرگدن
ای حبذا و سود ندارد زحبذا | دل را به درد دلبر و جان را به درد تن
کز[6] من جدا شدند نه بر[7] روی اختیار | چو من ز[8]اضطرار جدا گشتم از وطن
یاران آن دیار و رفیقان آن فریق[9] | سُکّان آن مقام و قرینان آن قرن
۱۵ با من چشیده بادهٔ نزهت در آن طَلل | با من کشیده دامنِ دولت در آن دمن[10]
از یادشان صبور نباشم به هیچ وقت | و ز مهرشان ملول نگردم به هیچ فن
آری چو جور دور فلک بگذرد ز حد | زان پس به چشم اهل سَهَر بگذرد وسن
شیر از عرین کرانه کند آهو از قرین | مرد از وطن غریب شود اُشتر[11] از عَطَن
چون شمعِ[12] روی دوست ندیدم همی به چشم | گفتم که شمع روز نمانده‌است در لگن
۲۰ پیش آمدم شبی که کشنده‌تر از اَجَل[13] | در پیش من رهی که کشنده‌تر از مِحَن
بر مشک شب زدیدهٔ من توده ناردان | بر خاک ره ز قامت او رُسته نارون

---

۱) – ج و ز: ز.
۲) – ع: خویش.
۳) – ز: برده.
۴) – ز: برده.
۵) – ج: مجال.
۶) – ج: از.
۷)– ع :از.
۸)– ع:به.
۹) – ز: وطن ؛ع: مکان.
۱۰) – نا، آ، مل، م و ل: زمن.
۱۱) – نا، آ، مل، م، س، ز و ل: شیر.
۱۲) – ج: بزم.
۱۳) – نا، آ، مل و ل: امل.

راهی چو آسمان که نجومش بوَد ز ریگ　　دشتی چو بوستان که شجر دارد از شجن

طولش چو طول بحر نه لؤلؤ در او نه آب　　عرضش چو عرض تیه نه سلویٰ در او نه من

در تیرگی چو روز ستم دیده‌گان هوا　　در روشنی چو روی پری پیکران پَرَن

۲۵ رنجی که جان من به همه باب از او کشید　　مرغان کشند از آتش سوزان و باب زن[1]

گفتم همی به چرخ چو ببریدم از قمر　　جستم همی سکون چو جدا ماندم از سَکَن

ای نجم نحس بر سر احوال من متاب　　ای عنکبوتِ پردهٔ امید من مَتَن

ای دل طمع ز صحبت معشوق بر مگیر　　ای صبر دل ز صحبت مهجور بر مکن

اینک همی کشم سر اقبال بر فلک　　اینک همی دهم لب امید را لبن

۳۰ چون عنصری به حضرت محمود زاولی　　چون عسجدی به مدح وزیرْ احمد حسن

اینک زبان و طبع و ضمیرم همی نهند　　بار ثنا به بارگهِ صدر انجمن

مخدوم و صدر موسویان مجددین علی　　بر دین و مجد همچو علی گشته مفتتن

آن صدرِ بی‌قرین که به قدر و عطا شده است　　با آسمان مقابل و با شمس[2] مقترن

دانندهٔ حقایق و خوانندهٔ طمع　　رانندهٔ نیاز و نشانندهٔ فتن

۳۵ جاهش به مرتبتْ حسد اوج آسمان　　جدّش به منقبت شرف صنع ذوالمنن

با علم او ز حیدر کرار زَن مَثَل　　بی‌لفظ او ز جعفر صادق مَثَل مزن

ای خدمت تو حاجت[3] جویندهٔ سخا　　ای مدحت تو حجت[4] گویندهٔ سخن

هم گردش ستاره به قدر تو معترف　　هم گردن زمانه به شکر تو مرتهن

---

۱) – نا، آ، مل و ل: ز بابزن.
۲)–ع: سعد.
۳) – مل، ز، م، س و ل: و حاجب؛ ج: موجب.
۴)–ع:صحبت .

مقدار پرده‌دار تو بیش از سه بوعلی　مدّاح و[1] مادح تو فزون از سه بوالحسن

۴۰ با فکرت تو عقلِ خطیر است بی‌خطر　با مدحت تو دُرّ ثمین است بی‌ثمن

طیره‌ست با عطای تو هر زر که در زمین　تیره‌ست بی‌ثنای[2] تو هر دُرّ که در عدن

با مدح تو قبول کند عقل را دماغ　در خدمت تو جامه دهد روح را بدن

بر گنج فضل نیست چو طبع تو قهرمان　در سِرّ علم[3] نیست چو کلک تو مؤتمن

گویی که با ثنای تو بودند در هنر　زان معتبر شدند به نزدیک مرد و زن

۴۵ وقت بلاغت از شعرا قُس[4] ساعده　گاه فصاحت از امرا سیف ذوالیزن

گرچه ز عالم آمده‌ای بِهْ[5] زعالمی　گرچه ز خاک رُست به از خاک نسترن

دل بِهْ ز سینه باشد و جان بِهْ ز کالبد　سر بِهْ بود ز افسر و تن بِهْ ز پیرهن

گرچه یقین و ظن ز دل آید همی پدید　دل را تفاوت است میان یقین و ظن

در منزلت نه مثل مدایح بوَد هجیٰ　در مرتبت نه جنس فرایض بوَد سنن

۵۰ عالم چه باشد ار نه بوَد چون تویی در او　بُت کیست[6] گر بدو نبُوَد رغبت شمن

از فضل تو به قدرت یزدان شود مقّر　آن کو مقر شده است به[7] یزدان و اهرمن

ایزد کف جواد تو را داد جود و بذل　تا زنده را کفاف بود مرده را کفن

از جود تو چو جودِ تو را مانعی نبود　زایر درم به بدره همی بُرد و زر[8] به من

هرگز جواب سایل نعمت ز جود و بذل　همچون جواب سایل رؤیت نبود لن

---

۱) –ع و ز: – واو.　۲)–ع:با ثنای.

۳) – نا، آ، مل، ج و ل: کلک نیست چو علم ؛ متن مطابق ع.

۴) – نا، آ،مل، ج و ل:قیس.　۵) – نا، آ، ج و ل: نه .

۶) – مل، م، س، ج، ز و ل: چیست.　۷)–ع: زیزدان به .

۸) –ج: دُر .

۵۵ گـر بـاشد از بـهار سـعادتْ مساعَدَت بـاز آیـد آن جـمالِ گـل تـو بدین چـمن

مشکن دل ار چـه عـهد تـو بشکست روزگـار کـی داشت عـهد نـیک بـر اهـل زمـینْ زمـن

از اخـتران مـرادِ کـه بـودست مستمر وز روزگـار کـارِ کـه رفـته است بـر سنن

بی‌رایضانِ حکم و[1] قضا رام کی شوند[2] ایـن مـرکبانِ روز و شب مـا بـه هـان و هـن

دانی که بر[3] علی و حسین و حسن چه کرد عـهد بـد زمـانه چـه در سرّ چـه در علن

۶۰ در عـهد مـا تـویی و نـدیده‌ست هیچ عـهد مـثل تـو در فـنون و نـظیر تـو در فـطن

تـا خـازن ثـنای تـوام از ثـنای تـو بـا گـنج شـایگانم و بـا دُرّ مُـخْتزن

منت خدای راست که گرچـه[4] شدم مُسّن طـبع مـن است تـیغ ثـنای تـو را مِسَـن

از حرمت ثنای تو کردم بـه شرق و غرب مـعروف و مـنتشر[5] اثـر نـام خـویشتن

گـر تـیغ و تـیر بـارد از ایـام بـر سـرم از نـام خـدمت تـو مـرا بس بـود مِـجَن

۶۵ تـا بـرزند ز گـنبد پـیروزه آفـتاب تـا بشکـفد بـه نـوبت نـوروزْ یـاسمن

نـوروز بـاد روزت و پـیروز بـاد بـخت جـودت ولی نـواز و جـلالت[6] عـدو فکـن

(۷۴)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

* فـروغ لاله و بـوی گـل و نسیم سـمن بـتان شـدند و بتان را دماغ و دیده شَمَن

---

۱) - ز، م، مل، ج و س: - واو.

۲) - ج، مل، م، س، ز و ل: شود.

۳)- ع : با.

۴)- ع : که اگر پیر گشته‌ام.

۵)-ع: معروف شش جهت.

۶)-ع :خلافت.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ک،پ، ت، گر، ر و ل.

شمن[۱] به بتکده به کز[۲] نگار و نقش بهار   چمن به بتکده ماند چمانه گیر و چمن

بسوز خرمن اندیشه را که در نوروز   صبا[۳] همی زبر گل زگل زند خرمن

اگر به روز ندیدی بر[۴] آسمان پروین   به بوستان گذر و در نگر به شاخ سمن

۵ گل سپید و گل[۵] لعل بر[۶] چمن گویی   یکی سُهیل یمن شد یکی عقیق یمن

به هر کجا رسی از خوید سبز و لالهٔ لعل   پر از عقیق و زمرد شده‌است پیرامن

اگر[۷] زبرجد سبز است دشت را چادر   پر از جواهر لعل است کوه[۸] را دامن

در این هوای لطیف این صبای مشک افشان   به من نمود که مشک از چمن برند به من

[به خون خضاب که کرده است لاله را رخسار   اگر در ابر بهاری نبود دیدهٔ من][۹]

۱۰ مگر خزینهٔ بهمن در ابر بهمن بود   که از[۱۰] گریستن چشم ابر در بهمن

ز گونه گونه ظرایف[۱۱] زنوع نوع طُرَف   شده‌است طَرْف چمن چون خزینهٔ بهمن

همه دیار و دمن روضه‌های رضوان گشت   بدین بهار زآرایش زمین و زمن

چگونه نوحه نمایند عاشقانِ عرب   چو جای نوحه نیابند در دیار و دمن

میان ابر سیه نور برق را گویی   فرشته‌ای است مگر در لباس اهریمن

۱۵ خروش رعدش از نور برقْ پنداری   همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن

چمن نه روم و عدن شد در او چرا باشد   به رزمه دیبه رومی به توده دُرّ عدن

زگل میانهٔ باغ و زلاله دامن راغ   پر[۱۲] از چراغ و پر از مشعله است بی‌روغن

---

۱) – نا: سمن.

۲) – نا: وز ؛ ک: زان.

۳) – ت و گر: همی صبا.

۴) – پ: در.

۵) – ک، ت، گر و ج: می.

۶) – مج، گر و ت: در.

۷) – گر، ت و ک: پر از.

۸) – ج و ل: باغ.

۹) – نا، آ و مل: این بیت را ندارد.

۱۰) – ک، گر و ت: که شد.

۱۱) – ک، ت و گر: بدایع ؛ ل: طرایف.

۱۲) – نا، آ و مل: بهْ.

زراغ گشته به هر جانبی یکی جنّت | ز باغ کِشته به هر گوشه‌ای یکی گلشن
اگر به گلشن و جنت همی[1] وطن طلبی | به راغ ساز مقام[2] و به باغ[3] گیر وطن
۲۰ صفات حسن چمن گر چو من نخواهد گفت | زبان زبهر چه آهیخت در چمن سوسن
زجور جامه بدرّند و از فراق بتان | مراست جور چرا گل درید پیراهن
اگر نه خاطر من شد به مدح سیّد شرق | چراست شاخِ گلِ نو به غنچه[4] آبستن
حمایت و کنف دین و مجدْ مجدالدین | رسوم[5] و عادت او دین و مجد را مأمن
جلال آل پیمبر علیِ بنْ جعفر | که ذات کامل او چون علی است در هر فن
۲۵ یگانه‌ای که دو دستش به یک عطا بدهد | هزار فایده با صد[6] هزار پاداشن
سپهر منقبتی[7] کافتابِ روشنْ جرم[8] | ز رای روشن او گشت بر فلک روشن
ستاره مرتبتی کز کمال خلعت[9] او | در این زمانه برهنه نماند جز سوزن
زمانه منزلتی کز نهیب او پوشد | سپهر گرچه بلندست هر شبی جوشن
مزیّن است به ایام او زمان و زمین | مشرّف است به اوصاف او سخا و سخن
۳۰ ز عشق خدمت او شوق پیش هر خاطر | ز شکر[10] نعمت او طوق گِرد هر گردن
چو سال و مه اثر برّ[11] او به هر موضع | چو روز و شب خبر[12] جود او به هر مکمن[13]

---

۱) – پ: وطن همی.
۲) –ک: مقیم و به باغ جوی.
۳) –گر و ت: جوی ساز.
۴)–ع: شعله.
۵) – نا، آ و مل: ز شرم.
۶)–ع: ده.
۷)–ع :مرتبتی.
۸) – مج،ک، پ، ت وگر: چرخ.
۹) – نا، آ، مل، ج ،ک و ل: خلقت.
۱۰) – ج: شوق.
۱۱) – ت : جود.
۱۲) – ت : اثر خیر.
۱۳) – نا، آ، مل، چ، ج، ک و ل: معدن.

[به عزمِ خدمت او جای جسته در تن جان | به نظم مدحت او فخر کرده جان بر تن[1]]

زحرص مدحت او مانْد نفس[2] عاشق نطق | ز شوقِ خدمت او ماند روح جفت بدن

زهی به خُلد روان کرده بر ثنات[3] زبان | روان فاطمه و حیدر و حسین و حسن

۳۵ نه‌ای[4]رسول و کلام تو در مصالح[5]شرع | همه چو معجزه مستبدع است[6]و مستحسن

خدای عزوجل در دهن نهاد زبان | از آنکه رهگذر مدحت تو بوْد دهن

[دهد عطای تو بیمار آز را صحّت | نهد سخای تو درد نیاز را روغن[7]]

تویی زمانهٔ فضل و تویی نشانهٔ عدل | تویی برات امید و تویی نجات محن

مگر که دشمن و زر در[8] بر تو یکسانند | که هست روزِ نشاط تو هر دو را شیون

۴۰ ز بهر دوستیِ زر ثنا نیافت بخیل | وگرچه[9] نیست کسی در جهان ثنا دشمن

ثنا دلیل بوَد بر بقای ذکر جمیل | کِری کند که ثنا راسخی[10] خرد به ثمن[11]

چو ذکر شکر نه حاصل کند چه زر[12] و چه خاک | چو نام مدح تو(نه)[13]باقی بود چه مرد و چه زن[14]

تویی که تخم ثنا در جهان پراکندی | چو ارتیاح[15] تو اندر سخاست بپراکن

---

۱) - نا، آ و مل: این بیت را ندارد.

۲) - گر: عقل.

۳) - نا، آ، مل، ج و ل: ثبات.

۴) - گر، ت و مج: زهی رسوم.

۵) - مج :مکارم.

۶) - مج، ک، ت و گر: مستبعدند.

۷) - نا، آ و مل: این بیت را ندارد.

۸) - نا، آ، مل، ج و ل: بر در ؛گر و ک: در دل.

۹) - مج، ت، ک و گر: وگرنه.

۱۰) - ع: خرد سخی.

۱۱) - نا، آ، مل و ل: کری کند که بخرد ثنا سخی به سخن.

۱۲) - ک و پ: خاک و چه زر.

۱۳) - نا،آ،مل و ل : این حرف را ندارد.

۱۴) - مج، ک، ت و گر: بعد از این بیت:

تویی که رغبت تو در فضایل است و علوم | چنانکه رغبت دین در فرایض است و سنن

۱۵) - نا، آ،چ و ج: ارتفاع.

به نعمت تو همی بی‌غمی رسد ز فلک | به حرمت تو همی ایمنی بود ز فتن

۴۵ ز خون ناب همی مشک ناب داند[1] کرد | نسیم خلق تو در نافِ آهوان ختن

وگرنه از قِبل[2] کشتن عدوت بوَد | ز عشق بخششِ تو جمله زر شود آهن

چه راحت است خرد را ورای مدحت تو | چه نعمت است لب طفل را ورای لبن

ز بهر ناصح و حاسد تو را به کار شوند | وگر نه کی بوَد اندر جهان سرور و حَزَن

به خشم و حلم تویی مِثل آسمان و زمین | از این شده‌است زمین رام و آسمان توسن

۵۰ کنون که لشکر بلبل گرفت منزل[3] باغ | به باغ و راغ و لب جوی بهْ بود مسکن

ز چشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل | بهار تازه چو بتخانه کرد[4] هر برزن

به چشم جود تو گرچه[5] جهان ندارد قدر | در این بهار یکی چشم بر جهان افکن

به روی نرگس مخمور خور شرابِ چو گل | که چشم نرگسِ مخمور باز شد روشن

چو بحر[6] گشت زمین از[7] هوای لؤلؤ بار | چو روم گشت چمن زین صبای دیبا تن

۵۵ قبای سبز[8] سهیْ سرو بین و باده طلب | ز آفتابِ قباپوش و سرو سیم[9] ذقن

تو را به هر نظری دولتی است از گردون | تو را به هر نفسی منتی[10] است از ذوالمن

کرا ستاره مثالِ بلا نبشت بِدَر | کرا[11] زمانه نهال جفا نشاند بکن

ز جام جاه و شرف بادهٔ امید بچش | به تیغ جود و عطا گردن نیاز بزن

همیشه تا شکن زلف دلبران باشد | مباد جز همه در پشت دشمنانْ شکن

---

۱)– ع: تاند.

۲) – مج، ک، ت و گر: آنکه پی.

۳)– ع :گلشن و.

۴) – چ :کرده.

۵) –ک:گر آسمان ؛ پ :گرچه زمین.

۶) – نا،آ، مل و ل: فخر.

۷) – چ و ج : زین ؛ک و ت: در.

۸)– ع : سرو سهی بین وباده را.

۹) – چ : سیمین تن.

۱۰) – مج،ک، ت،پ و گر: نعمتی.

۱۱) – ت:کجا.

۶۰ گشاده چشم به رویت ستارهٔ مسعود نهاده گوش به امرت[۱] زمانهٔ توسن[۲]

قرین[۳] ناصح تو نعمت و نشاط و طرب رفیق[۴] حاسد تو نردبان و دار و رسن

(۷۵)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٭ جهان جوان شد از این نوبهار تازه جوان بدین جوان نگر و تازه‌دار جان و روان

اگر ز برف سر کوه بوَد چون سر پیر زعکس لاله سر پیر[۵] شد چو روی جوان

مگر که خیمهٔ نوشین روان شده است سحاب به زیر خیمه در از سبزه سبز شادروان

و گرنه طبع جهان از بهار بهره گرفت به[۶] اعتدال طبایع زعدل نوشروان

۵ ز هجر سبزه همی آهوان هوان دیدند دمید سبزه و رَستند آهوان ز هوان

بدانکه دیدهٔ نرگس چو چشم جانان بوَد نشاط ساخت هواش از لطایف[۷] الوان

زبس که طرف چمن با چمانه صحبت یافت شده‌ست از او سرِ سرو چمن چو مست[۸]نوان

چمن به بزم خداوند مجد دین ماند به واجبی نتوان گفت نعت او نتوان

چو پیل پیل که از رود نیل بر گذرد پدید شد ز هوا پاره پاره ابر روان[۹]

۱۰ ز رنجِ رفتن اگر خوی نکرده‌اند[۱۰] چراست چو قطره قطرهٔ خوی قطره قطرهٔ باران

میان سبزهٔ سیراب جوی پنداری ز رود نیل گذشته است موسی عمران

---

۱) – ت : حکمت.

۲) – مج ، ت ، ک و گر: ریمن.

۳)–ع: گزین.

۴) –گر: نصیب ؛ ت : قریب.

(٭) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج، ت، گر، ر و ل.

۵) – مج، گر، ر و ت: کوه.

۶) – ع : زاعتدال چرا شد چو عدل.

۷) – چ: لطافت.

۸) – ع: هماره.

۹) – ع: دوان.

۱۰) – ع:نکرده‌است.

چراغ عالم و سلطان اختران به حَمَل گذشت و گشت بدو گشتِ روز و شب یکسان

ز راستیش[۱] بیاراست کار باغ و[۲] بهار چنین بوَد همه چون راستی کند سلطان

بنفشهٔ طبری را نگر به طرف چمن چو پشت عاشق و زلف شکستهٔ جانان

۱۵ وگرنه بر رخ گل عاشق است دیدهٔ ابر چرا چو دیدهٔ عاشق بوَد همی گریان

نه ابر دشمن گل شد نه باغ دشمن ابر گل از گریستن ابر چون شود خندان

اگر نه ملت عیسی گرفت و ترسا[۳] شد جهان ز بهر چو پوشید جامهٔ رهبان

زبس که بر سر بستان گریست دیدهٔ ابر به خنده لاله و گل باز کرده‌اند دهان

وزان[۴] قبل که صلاح دهان[۵] ز دندان است سرشک ابر نهد در دهانشان دندان

۲۰ ز جنس جنس جواهر[۶] ز نوع نوع طُرَف خزانهٔ ملکان شد میانهٔ بستان

به باغ عمدهٔ اسلام و مسلمین بخشید جهان خزانهٔ یاقوت و لؤلؤ و مرجان

خبر دهند ز رضوان و روضه‌های بهشت خبر به کار نیاید که حاضر[۷] است عیان

ز باغ سیّد مشرق ز روضه‌های لطیف همی شود به نظر مشکل بهشت بیان[۸]

بهشت و روضهٔ رضوان همی ثنا گویند براین[۹] بهشت و براین روضه و براین رضوان

۲۵ زبان لاله اگر بسته نیستی به سخن گشایدی به سزا بر ثنای هر سه زبان

وگر نه دیدهٔ نرگس جداستی ز بَصَر نبرّدی[۱۰] نظر از دیدن جمال جهان

زبس که ابر همی درفشان[۱۱] کند در باغ زمین باغ صدفْ چهره گشت و بحر نشان

---

۱) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: و در آستینش.
۲) – چ و ج: – واو.
۳) – نا، آ، مل و ل: برنا .
۴) – چ و ج: از آن .
۵) – مل و ج: دهن.
۶)–ع:طرایف.
۷) – ع : ظاهر .
۸)–ع:آسان.
۹) – چ: بدین بهشت و بدین ؛ ع: برین بهشت برین و برین نکو رضوان .
۱۰) – نا، آ و مل: ببردیی.
۱۱)–ع: دُر فشاند اندر.

نه[۱] مدحت ملک الساده گفت ابر بهار　　چو لفظ مادح او چون شده است در افشان

دو عاشقند بهار[۲] خوش و شراب لطیف　　همی[۳] رقیب شود در میانشان رمضان

۳۰ جدا شوند هم اکنون ز بیم چشم رقیب　　هم آن ز صحبت این وهم این ز صحبت آن

چه عشقها که برین عاشقان توانی[۴] باخت　　گر این رقیب نباشد نشسته در دو[۵] میان

به روز اول شوال می توان خوردن　　کرا[۶] وداع کند روز آخر شعبان

هنوز روی زمین پر شعاع شعبان است　　شعاعِ می به تن و جان و چشم و دل برسان

ز عشق و می نتوان داشت دست و دل[۷] خالی　　کنون که بلبل عاشق همی زند دستان

۳۵ چو روی ناصحِ تاج المعالی از شادی　　رخ زمین همه گلزار گشت و لاله ستان

ز دستِ آنکه گل و لاله روی و عارض اوست　　به روی لاله‌ستان باده‌ای چو لاله ستان

چه[۸] باده‌ای که چو بویش بر آسمان گذرد　　زمشتری به سعادت[۹] فزون شود کیوان

وگر زجرعهٔ او قطره بر زمین افتد　　همه به قوّت او لاله روید از قطران

چو راز در دل جام است و چون از او بچشی　　برون کند همه راز نهفته را ز نهان[۱۰]

۴۰ مگر مخالفتِ ناصح الملوک در اوست　　کز او به مال و دماغ و خرد رسد خذلان

حریف اوست یکی گوژ پشت اندک سال　　نه اهل عشق و چو عشّاق برگرفته فغان

گه از خزانت[۱۱] حکایت کند گه از نوروز　　گه از وصال روایت کند گه از هجران

---

۱) – نا، آ و مل: به.

۲) –گر، ت و ر: شراب خوش و بهار.

۳) –ع: یکی.

۴) – نا، آ، مل، ت، گر و ر: تواند؛ ع: توان بازید.

۵)–ع: به.

۶) – آ، مل، ت و گر: اگر.

۷) –ع: دست از او.

۸) – مل و چ: چو.

۹) – نا، آ و مل: سخاوت.

۱۰) –چ و ج: دهان.

۱۱)–ع: خریف.

بـــــه روی زرد و از آن روی دور از آفت | به پشت چفته[1] و زان پشت فارغ از نـقصان
نه صلصل است و چو صلصل همی کـند نـاله | نه بـلبل است و چـو بـلبل هـمی زنـد الحـان
۴۵ به لحن و ناله اگـر مـهربانِ گـوش و لب است | چـــرا بـــه خــانهٔ آزادگــان رود مــهمان
چو رای فخر شـرف را ز دشـمنان بـه ضـمیر | بـدانـد[2] از دل هـر عـاشقی ضـمیر و گـمان
نــوای و نــغمه ایــن را بـدان[3] بـود رونـق | تو گویی آن یک دعوی شده است و این برهان
لطـیف پیشه و رُسته تـنش ز خـاک کـثیف | تـهیش مـعده و گشـته غـذاش بـاد دهـان
وزان سبب کـه هـمه بـر دهـانْش بـوسه دهـند | غم از دمیدن او در جهان شده‌است جَـهان[4]
۵۰ چـو صـدر شـرق بـه ایـوان نشـاط بـاده کـند | خـروش هـر دو بـه کـیوان بـرآیـد از ایـوان
گـــهِ بـــهار بـــه از عـــاشقی حـــدیثی نـیست | حـــدیث عشق بگـیر و نـوای نـای بـمان[5]
خـــوشا بـــهار و لب دلبـــران نـــوشین لب | نـــهاده پـــیش لب از بـوسه‌های فـتنه نشـان
شراب در کف و گل پیش روی و دوست رفـیق[6] | شـــراب وصـــل شـــده دردِ هـجر را درمـان
چو شـاخه‌های سـبک را گـران کـنند از بـرگ | تـــرانـــه‌های ســبک بـاید و شـراب گـران
۵۵ به روی آنکه چـو بـر روی او فکـندی چشـم | تو خـضر[7] بـاشی او بـا تـو چشـمهٔ حـیوان
به جـان خـرید تـوانـی سـه بـوسه از دو لبش | چـــنو شـــنیده‌ای ارزان فــروش بـــازرگان
اگــر چــنو صـنمی خـیزد از نـژادهٔ[8] تـرک | هـــمیشه خـــرم و آبـــاد بـاد تـرکستان
مگـــر ز مـــهرِ نـظامِ خـــلافت است رُخش | که ایـمن است بـدو هـر کـه دل دهـد ز زیـان

---

۱) - نا، آ و مل: خفته.
۲) - نا، آ و مل: نداند.
۳) - نا، آ و مل: بدین.
۴)- ع:نهان.
۵) - چ، ج و ت: بخوان.
۶) - چ و ج: مست رفیق؛ ت: روی دوست نگر.
۷) - نا و آ: خضره؛ع:خضرباشی و او.
۸) - گر: ولایت ترک.

جمال عترت[1] جدّ و جلال اهل شرف | که جز بر او همه نام شرف بود نقصان

۶۰ قوام نام امامت، نظام امت جد | به جدّ و جود و هنر سرفراز بر اقران

اجلّ عالم عادل، علی بِنْ جعفر | که چون علی است به علم و معالی و ایمان

اثر رسیده ز توفیق او به هفت اقلیم | شریف گشته به ترکیب او چهار ارکان

رسولْ منزلتش بر شمرده در[2] اخبار | خدای منقبتش یاد کرده در قرآن

عبارت سخنش مقتدای هر دانا | اشارتِ قلمش رهنمای هر نادان

۶۵ بدان سخن شده ظلم از رعیت آواره | بدین قلم شده عدل از رعایت آبادان

ستاره حرمت آن[3] را همی کند خدمت | فلک اشارت این را همی بَرَد فرمان

مثل زنند که طغیان رونده بر قلم است | چرا بر او نرود چون روان شود طغیان

عجب ز مرکب او دارم از قلم چه عجب | که شکل کوه گرفت و زباد ساخت عنان

اگر برابر یحموم ومثل شبدیز است | که هست مرکب صدر زمانه در جولان

۷۰ به قدرْ صاحبِ او را رهین بوَد پرویز | به جاهْ راکب او را رهی سزد نعمان

اگر نه آتش از آن تیغِ آب دادهٔ اوست | چو تیغ او زچه گشته است با[4] شرار و دخان

اجل ز هیبت او هر زمان همی گوید | که ای خدای مرا از نهیب او بِرَهان

به رنگ بحر و همه ساله جرم روشن او | چو قعر بحر پر از گوهر از کران به کران

قرین نصرت و فتح‌است زان[5] گهر که دراوست | به صد هزار قران دُر نخیزد از عمان

۷۵ به جنگ اگر چه همه لاله‌زار بار آرد | به وقت صلح بوَد همچو سبزه در نیسان

---

۱) - ر و گر: جمال و عزت.

۲) - چ: بر اخیار.

۳) - مل، ت، گر، ر و ل: او ؛ چ و ج: خدمت او .

۴) - ت: پر.

۵) - چ : به آن .

پناه صفّ و به بایستگی به روز مصاف | چو جامه را علم است و چو نامه را عنوان

اگر به رزم چو پیکان زره شکافد و مغز | عجب مدار که هم نسبت است با پیکان

به گاه معرکه در سایهٔ سیاست او | زمانه ایمن و او ایمن از فسون و فسان

شود به ضربت[1] او ریزه ریزه چون جوشن | چو رازگوی شود روز رزم با خفتان

۸۰ زهی محبت تو در دل زمانه مکین | زهی جلال تو را بر سر[2] ستاره مکان

به قصد[3] حضرت سلطان نشاط ره کردی | عدیل حفظ و حراست قرین امن و امان

ز بهر خدمت تو چاکری کند گردون | به روز رفتن تو رهبری کند دوران

شود هوا همه پر مشک و عنبر و کافور | بود زمین همه پر لاله و گل و ریحان

ز مرکبان تو گردند بادها طیره[4] | ز بُختیان تو گردند کوهها حیران

۸۵ نه هیچ دیده بدیده‌است باد را پیکر | نه هیچ خلق[5] بگفته است کوه را کوهان

به نور طلعت تو گل برآید از خاره[6] | به فرّ دولت تو لاله روید از سندان

چو پیش تخت رسی بخت تو فزون گردد | چو آفتاب به جوزا چو[7] ماه بر سرطان[8]

به ذره از تو نگردد رعایت دولت | به لحظه بی تو نباشد عنایت یزدان

چو قصد من ز قضا[9] بر ثنای مجلس[10] توست | یکی قصیده من به بود زِده[11] دیوان

---

۱) – چ، ج و ل: نصرت ؛ ت: ز هیبت .

۲) – ج و ل: بر ستاره هست .

۳) – ت: عزم .

۴) – گر و ت: تیره.

۵)– ع :گوش شنیده‌است.

۶) – چ و ج: خارا.

۷) – چ: به جوزا و ماه در.

۸)– ع :بعد از این بیت :

به ماه مانی با جام باده درمجلس | به شیر مانی با تیغ و نیزه در میدان

نه در هزار سخا باشدت یکی وعده | نه در هزار سخن باشدت یکی بهتان

۹) – ت: سخن ؛ چ و ج: زقصاید ثنای دولت.

۱۰) – مل و ل: دولت .

۱۱) – مج و ت: صد.

۹۰ زمن به مدح فزونند مادحان لیکن — کمال مدح تو را طبع من دهد سامان

کلید کعبه به شیبانیان رسید و بسی[1] — فزونترند بنی‌هاشم از بنی‌شیبان

سخن[2] نتیجهٔ جان است و شعرْ جان سخن — ازآن به شعر و سخن اُنسِ[3] اِنس باشد و جان

اگر طراوت دل خواهی این[4] نتیجه ببین — و گر لطافت جان خواهی این قصیده بخوان

به وقت مدح تو لفظ مرا وفا نکند — مگر فصاحت[5] مسعود سعد بِنْ سلمان

۹۵ همیشه تا که زمین ساکن است چون نقطه — فلک به گونهٔ پرگار گرد او جولان[6]

تو را چو جِرم زمین باد مرتبت[7] باقی — تو را چو چرخ فلک باد عمر بی‌پایان

ستاره از جهت حرمت تو در بیعت — زمانه از قِبَل خدمت تو در پیمان

(۷۶)

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

* ای تو را مملکت حُسن شده زیر نگین — نیست چون صورت شیرین تو صورت در چین

هست در زیر نگین مملکت عشق مرا[8] — تا تو را مملکت حُسن[9] بود زیر نگین

غرقهٔ فتنه شدستم ز لب و چهرهٔ تو — که دل و دیدهٔ من فتنه برانند و بر این

وصفِ رخسار و لب تو به شکر کردم و ماه — ماه روشن شد از این شادی و شکّر شیرین

۵ گر نه باغی و نه گردون زچه معنی است بگوی — با تو از هر دو نشان و اثر ای ماهِ زمین

---

۱) – ت: ولی.

۲)–ع: خرد.

۳) – ت : انس دارد انسی و جان.

۴)–ع:آن .

۵) – ر، ت و گر: قصیده.

۶) –گر و ت:گردان.

۷)–ع:تربیت.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، م، س و ز.

۸) – نا، آ، مل، چ و ج: تو را؛ متن مطابق ع.

۹) – مل، چ و ج: عشق .

قامتت سرو و رُخت لاله و چشمت نرگس   عارضت زهره و چهره مه و دندان پروین

لب نوشین تو کوثر شد و کوی[1] تو بهشت   سایهٔ زلف تو طوبی شد و تو حور العین

بر جمال تو همی فتنه شود حسن و جمال   همچو دین بر خرد و رای اجل زین الدین

نور چشم شرف و فخر معالی که شده است   شخصش از نورْ مرکب دلش از علم عجین

۱۰ طالب محمدت و منّت[2] ابوطالب کوست   به سخا بحر محیط و به سخن دُرّ ثمین

بی‌نظیری که نیابیش به همت مانند   بی‌قرینی که نبینیش به انعام قرین

حزم صافیش چو دیدار نجوم است به سیر[3]   عزم میمونش چو ترکیب سپهر است متین

ای گرفته ز یسارت همه احرار یسار   ای یمین تو به رزق همه آفاق ضمین

آمد از جود یمین تو یسارت به فغان   که همی گرد بر آرد ز یسار تو یمین

۱۵ زایر و زر ز سخای تو خطیراست و حقیر   سایل و مال ز جود تو عزیز[4]است و مهین

تن مدّاح تو را هست ز دولت بستر   سر بدخواه تو را هست ز محنت بالین

هر عروسی که بزاید ز ضمیر شعرا   همه جز دُرّ مدیح تو نخواهد کابین

آفرین از پی نام تو نهاده‌ست خدای   همچنان کز جهت نام حسودت نفرین

لفظ را وصفِ بدیع تو کند سحر حلال   سنگ را لفظ ثنای تو دهد ماء معین

۲۰ تو گزین همه ساداتی و نزد تو رسید   اینک آن ماه که از سال جز او نیست گزین

مصلحان را ز رسیدنش سرور است سرور   مفسدان جمله از این کار حزینند حزین

اندر این مه همه جز سورت[5] خیرات مخوان   وندر این مه همه جز صورت طاعات مبین

---

۱) - ز: روی.   ۲) - س: ملت.

۳) - نا، آ، مل، چ و ج: مسیر.   ۴)-ع :کهین.

۵) - مل، چ، ج، س و ز: صورت.

گـر خـرامـی هـمه در مـوکب تـهلیل خـرام   ور نشـینی هـمه در مـحفل تسـبیح نشـین

زاهــدان بـر زدن فسـق کشـیدند کـمان   عـابدان بـر سـپه دیـو گشـادند کـمین

۲۵ ضعفا را به چنین وقت مـعین بـاش زجـود[۱]   تـا بـود جـاه تـو را ایـزد دارنـده[۲] مـعین

تا همی زینت گیتی ز مکـین[۳] است و مکـان   تا هـمی زیـور عـالم ز شـهور است و سـنین

بنده و خاشعِ[۴] عمر تو سـنین بـاد و شـهور   چاکر و خاضع[۵] امر تو مکـان بـاد و مکـین

(۷۷)

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

*رویْ زریـــنم از انـدیشهٔ سـیمین بـر او   چـه کـنم دیـده اگـر بـاز نـبینم[۶] بـرِ او

روی او تـازه گـل پـر بـر و رخسـار مـرا   نکـند تـازه مگـر تـازه گـل پـر بـر او

به لب و بر[۷] همه با حور و پری بـاشم اگـر   لب مـن بـر لب او بـاشد[۸] و بَـر بـر بَـرِ او

دلم او دارد و دل جــز بـرِ دلبـر نشـود   طـوبی او را کـه چـنو مـاه بـود دلبـرِ او

۵ تـا بِـرُسته است بـه گِـرد سـمنش عـنبرتر   مشک مـن یکسـره کـافور شـد از عـنبر او

چـنبر چـرخ نگـردد بـه مـراد دل مـن   تـا نگـیرم بـه کـف آن عـنبر پـرچـنبر او

---

۱) –ع: و مُجیر.

۲) –ع:پاینده.

۳) –ع:به مکین ؛ چ و ج:ز مکان است و مکین.

۴) – مل، چ و ج: بندهٔ خاضع؛ س، مل و ز: بنده و خاضع.

۵) – مل، چ، ج و س: تابع.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، مج و ت، گر و ر.

۶) –گر و ر: نبیند.

۷) –ع : با لب و رو.

۸) – ر : باد و برم .

قوّت صبر من از سی به یکی باز رسید تا دمید از برِ گل خط چو سیسنبر او

صورتش محضر فتنه است و به رغم دل من خط مشکینش گوایی[1] زده بر محضر او

بستر اوست که آرامگه دیو و پری است کاشکی خوابگه[2] من بُوَدی بستر او

۱۰ هست در دو لب او خاصیت آب حیات ای دریغا که نبودی[3] لبم اسکندر او

دیدمش ساغرِ می بر کف و لب همچو شکر عجب آرم که نشد چون شکر از شکر او

لبِ ساغر به لب او رسد و من نرسم کمترم نزد لب او ز لب ساغر او

بر دلم کرد جهان تنگتر از حلقهٔ خویش[4] زلف پر حلقهٔ خم در خم سر در سر او

مَلکِ عشق جفا گستر و بدطبع شده است در بلای دلم از طبعِ جفا گستر او

۱۵ برهاند ز بلای مَلکِ عشق مگر مِلکی کِش[5] شرف و گیسوی[6] او افسر او

وارثِ جعفر صادق علیِ بن جعفر آنکه صد شاه سزد نایب یک[7] جعفر او

آن خداوند که حیدر دل و زهرا نسب است شیعت حیدر و زهرا همه[8] خدمتگر او

از معالی و معانی عرض و جوهر اوست[9] آفرین باد ز حق بر عرض و جوهر او

در[10] معالی و معانی چه طمع داری از آنک علی و فاطمه باشد پدر و مادر او

۲۰ لفظ معنی ندهد بی‌سخنِ معجز او کیسه فربه نشود بی‌قلم لاغر او

همتش برتر از آن است که جز حلم[11] خدای بتوان[12] گفت که چیزی دگر است از بَرِ او

---

۱) – ع: گواهی.

۲) – چ: خوابگهم بودی در.

۳) – چ: ببودی دلم.

۴) – ت: میم.

۵) – ج: کز ؛ ت: کز ملکان تاج ستد افسر او.

۶) – ع: دانش.

۷) – مل و چ : صد ؛ ت: یک نوکر.

۸) –ع: همگی بر در.

۹) – ت: بر معالی و معانی عرض و جوهر گشت.

۱۰) – چ، ج، گر و ر: از.

۱۱) – ع: حکم خدای ؛ مج، ت، گر، ر، آ، مل، چ و ج: حکم خداست.

۱۲) – نا، آ، مل، چ، ج، گر و ر: نتوان.

دو جهان را به یکی دست گرایـد[1] هـمه روز   آنکـه یک روز کـند خـدمتِ یک چـاکـر او
کشـتیِ حـزم چـو در بحر تأنی[2] فکـند   زحـل پـیر بـران[3] سـیر سـزد لنگـر او
جِرم مریخ که از آتش خشمش[4]اثری است   تـن اعـداش بـود یکسـره خـاکستر او
۲۵ مشـتری طـالع او دیـد، بـدان روی نـهاد   ایـزد آن فـرّ و سـعادت هـمه در پیکر او
سـنگ را قـیمت یـاقوت دهـد تـربیتش   آفـتاب است مگـر رایِ رهـیپرور او
گـر عـطارد کـه دبیرست نـویسد صـفتش   بس نـباشد اگـر افـلاک بـود دفـتر او
وز بسی رامش و راحت کـه بـه بـزمش نگـرد   زهـره خـواهـد کـه کـند خـدمت رامشگـر او
ماه را آرزو آن[5] است کـه بـاشد پس از این   نـایب حـاجب[6] بـاری کـه بـود بـر در او
۳۰ زانکه از هـمت او عـنصر آتش عـرضی است   از عـناصر نـبود هـیچ گـهر[7] بـرتر او
باغ را باد صبا سایل او خـوانـده[8] بـه رمز   زان بـود صـاحب دیـنار و درم عـبهر او
گـوهر از آب نسب دارد و آن لفـظ لطـیف   زان کـند گـوهر صـافی صدف از گـوهر او
هر چه خورشید همی زر کند از گردش خاک   او بـدان دستِ عـطابخش بـبخشد زر او
شـاه سـنجر کـه نـیابند در اطـراف زمـین   اثـر دشـمن دیـن از اثـر خـنجر او
۳۵ تـخت[9] شـاهنشهی از شـاه مـلکشاه نـدید   آن جلال و شرف و مـرتبه کـز[10] سـنجر او
از شهان کیست که بـا خـنجر او جُست نـبرد   که[11] به خون لعل نشد حنجرش از خنجر او

---

۱) - ر و ت: ببخشد به عطا.
۲) - ر و ت: فراست ؛ع : معانی.
۳) - چ و ج: گران سیر.
۴) - چ و ج: طبعش ؛ ر، گر و ت: خشمش شرر است.
۵) - آ، مل، ج و چ: این .
۶) - مل، چ و ج: صاحب ؛ ع: حاجب بارش.
۷) - مج و ت: کسی .
۸) - مل، چ و ج: خواند .
۹) - نا، آ، مل و ج: بخت .
۱۰)- نا،آ،مل و ج: از .
۱۱) - چ: کو .

این چنین شه ملکش[1] خواند بـه هنگام خطاب | از چـنین شـاه چـنین جـاه بـود در خـور او
مـلکان را ز بـزرگی مـلک العـرش چـه[2] داد | کـان نـیابند هـمه[3] از مـنظر و در مـخبر او
ایـن کـرامت کـه ز سـلطانِ سـلاطینش رسید | تـا خـردمند نـبیند نشـود بـاور او
۴۰ دوسـتگانیش فـرستاد کـه در دولت و جـاه[4] | نیست یک دوست[5] به اطـراف جـهان هـمبر[6] او
دوسـتگانی و مـثال و لقب و اسـتر و تـیغ | یک نشـانند ز صـد مـرتبت و مـفخر او
چـون نشـان و صـفت حـیدرکرار دراوست | دُلدل حـیدر کـرار بـود اسـتر او
گر از آن تـیغ روایت[7] بـه سـوی روم بـرند | رغـبت از کـفر بـه اسـلام بـرد قـیصر او
ماند از گـونه بـه نـیلوفر و انـدر حسـد است | چـرخ نـیلوفری از گـونهٔ نـیلوفر او
۴۵ زین پس از هیبت[8] یـوزی کـه فـرستاد بـدو | شـیر غـرّنده بـبرد طـمع از کشـور او
یوز از آن فخر کـه شـد نـامزد[9] سـیّد شـرق | بعد از این[10] کبر پـلنگان بـود انـدر سـر او
زین بزرگی به جهان نام و نشان خواهد یـافت[11] | تـا بـود نـام و نشـان از فـلک و مـحور او
آفـرین بـاد بـر آن مـنظر شـاهانه کـه هست | نـظر لطـف الهـی هـمه بـر مـنظر او
ایزدش کرد مشـرف بـه چـنین جـاه و جـلال | تـا بـه وی فـخر کـند امت پـیغمبر او
۵۰ پـدرش بـود رسـولی ز رسـولان خـدای | کآب[12] خواهند به مـحشر هـمه از کـوثر او
تا همی زیور مـردان بـود از عـلم[13] و هـنر | عـالم آراسـته بـاد از اثـرِ زیـور او

---

۱)–ع:فلکش .
۲) – نا، آ و مل: که .
۳)–ع : هم از منظر و هم .
۴)–ع: دولت شاه .
۵)–ع: از رتبه.
۶) –چ و ج : همسر .
۷) – نا، آ و مل: روانت.
۸) –چ: آن بچه .
۹)–ع : در خور نخجیرگهش.
۱۰) – مل، چ، ج، گر، ر و ت: آن.
۱۱)–ع: خواهد .
۱۲) – نا، آ، مل، چ و ج: آب ؛ گر و ر: کآب خوارند.
۱۳) –چ و ج: عقل ؛ ر و ت: فضل .

قدرش آن چرخ که ممکن[1] نشود غایت آن　　عمرش آن بحر که پیدا نبود معبر او

(۷۸)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

*گفتم زسینه ماه بزرگ[2] ای رخت چو ماه　　گفتا در این مه از رخ من آرزو مخواه

گفتم چرا مرا نرسانی به آرزوی　　گفتا به آرزوت در این ماه نیست راه

گفتم سیه به رنگِ گناه است زلف تو　　گفتا گناه و زلف[3] نشاید[4] مگر سیاه

گفتم یکی به سوی دو زلفت نگه کنم　　گفتا گنه بود چه[5] کنی در گنه نگاه

۵　گفتم که نیست هیچ مهی زین خجسته‌تر　　گفتا خجسته باد براین شاه دین پناه

گفتم علاء دولت و دین شاه بی‌نظیر　　گفتا که یک نظیر سزد بر جناب شاه[6]

گفتم قوی به قوّت او شد سپاه دین　　گفتا قوی به شاه بوَد قوّت سپاه

گفتم ز مدحتش به ثریا رسد سخن　　گفتا زهمّتش چو فلک گشت بارگاه

گفتم به قعر چاه فرو شد بدو[7] عدو　　گفتا عدوّ او نسزد جز به قعر چاه

۱۰　گفتم که همتش به بزرگی گواه اوست　　گفتا چه[8] حاجت است بزرگیش را گواه

گفتم دو تاه[9] گشت بدو پشت دشمنان　　گفتا غمِ دراز کند پشت را دو تاه

---

۱) – مل، چ و ج: پیدا.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م، ز و ل.

۲) –ع: صیام.

۳) –ع و ز: ظلم.

۴) –چ، ج و ل: نباشد.

۵) –ع: که.

۶) – نا، آ، مل، ج و ل: که یک نظر سزد ز خانه شاه؛ ز: یک نظر برهی از جناب شاه؛ متن مطابق ع.

۷) – چ و ج: از او.

۸)–ع: که خواسته است.

۹) – چ، ج، س و ل: دو تای.

گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت است | گفتا به سر تمام شود حشمتِ کلاه

گفتم تباه گشت بدو حالِ حاسدان | گفتا که حال حاسد او بِهْ بوَد تباه

گفتم ضمیر کس نرسد در مدیح او | گفتا که بحر او ندهد وهم را شناه

۱۵ گفتم موافقش نزید جز همیشه خویش | گفتا مخالفش نکند جز همیشه آه

گفتم به[1] مدحتش به بلندی رسد سخن | گفتا که قصد مدحت[2] او کن تو هم به گاه[3]

گفتم که ماه روز به درگاهش آمدست | گفتا که چاره نیست ز[4] درگاه پادشاه

گفتم که هست بر اثر ماه روزه عید | گفتا که عید او شب و روز است و سال و ماه

گفتم که باد خاضع او گردشِ فلک | گفتا که باد حافظ او نصرت اله

(۷۹)

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض

مفعول مفاعلن مفاعیلن

* ای با تو دلم همه وفا کرده | با من دل تو همه جفا کرده

نه عهدهٔ عاشقی به سر برده | نه وعدهٔ مردمی وفا کرده

ما را به بلای عشق ره داده | وآنگه به میان ره رها کرده

اوّل نظر وصال فرموده | و آخِر به فراق مبتلا کرده

۵ نه حجت عشق من فرو خوانده | نه حاجت جان من روا کرده

بی‌زلف دو تای خویش پشتم را | چون زلف دوتای خود دوتا کرده

---

۱) – ز و ع: ز.
۲) – ع: خدمت.
۳) – آ، مل، م، ز و ل: نگاه.
۴) – ج: به.
(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

ای سرو تو با قبا و عشق تو | دُرّاعه زهد من قبا کرده
ای ماه تو با کلاه و خصمانت | قصد کله و قبای ما کرده
اقرار نمی‌کنی به دل بردن | من بر تو خدای را گوا کرده
۱۰ بس[۱] زود نه دیر مر[۲] مرا بینی | حال تو به زینِ دین ادا کرده
فرزانه جمال دین ابوطالب | دل طالب مدحت و ثنا کرده
فرزند ضیای[۳] دین و دنیا را | از طلعت خویش پر ضیا کرده
گردون زغبار اسبِ توفیقش | در چشم امید توتیا کرده
وز خاکِ در سرای او گیتی | سرمایهٔ زرّ و کیمیا کرده
۱۵ ای نسبت تو به مصطفا بوده | تو حلم چو[۴] حلم مصطفا کرده
عِرْق تو ز عرق[۵] مصطفا[۶] رفته | تو جود چو جود مرتضا کرده
نی از تو خیال ما خجل مانده | نی در تو امید ما خطا کرده
اکرام تو طالبانِ حاجت را | اقبال نموده مرحبا کرده
انعام تو زایران مفلس را | با نعمت و حرمت آشنا کرده
۲۰ مدح تو دهان مادحانت را | پر گوهر و دُرّ پر بها کرده
شکر تو زبان شاکرانت را | مأوایِ اجابت دعا کرده
امید تو بیم را امان داده | اِفضال تو خوف را رجا کرده
وصّافِ تو وهم[۷] در سخن بسته | مداح تو تکیه در[۸] سخا کرده

---

۱) – چ، ج: پس.
۲) – مل: دیر دیر.
۳) – چ و ز: + واو.
۴) – س و ز: به ؛ع: ز.
۵) – ج: چو عرق.
۶) – چ: مرتضا.
۷) – م: مدح.
۸)– ع: بر.

تــــوفیر[1] تــو در زمـانهٔ فـانی — تـــدبیر عـــمارتِ بـقا کــرده

۲۵ بــدگوی تــو روی در اجــل داده — بــدخواه تــو عــمر در فـنا کـرده

مـاه رمـضان رسـید و[2] قـندیلش — از روی قـــنینه‌ها[3] قــفا کــرده

از شــارب خــمر سـاخته مـصلح — وز صـــاحب فسـق پـارسا کـرده

دست هـمه مـطربان فـرو بسته — رنـج هـمه سـاقیان هـبا کـرده

ساقی هـمه روز خشکْ لب مـانده — مـطرب هـمه روز[4] بی‌نوا کـرده

۳۰ آن کس که رضای مفسدان جُستی — آهـــنگ رضـای پـادشا کـرده

دستی کـه پیاله در[5] هـوا کـردی — اکنون به دعاست[6] بر هـوا کـرده

ای مـرتبت تـو بـلخ بـامی[7] را — بـا حـرمت مـروه و صـفا کـرده

چندانکه بقاست چـرخِ گـردان را — ایـزد بـه بـقای تـو قـضا کـرده

خـیر تـو قـبول[8] روزه پـذرفته — صـد عـید دگـر تـو را عـطا کـرده

۳۵ از روزه ســـعادتت عـــطا داده — وز عـید کـرامـتت جـزا کـرده

راضـی ز تـو کـردگار و حـاجتها — در روضـهٔ جـود تـو چَـرا کـرده

***

---

۱) - چ و ج: توقیر.

۲) - چ، مل، ج و س: - واو.

۳) - ج: به قبله‌ها.

۴) - ز و س: روزه (هر دو مصراع).

۵) - ج: بر.

۶) - چ و ج: به دُعات.

۷) - نا، آ، مل، چ و ج: نامی ؛ متن مطابق ع.

۸) - ع: + واو.

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

(*) نبید روشن و آواز رود و روی چو ماه — موکّلان صبوح‌اند بامدادِ پگاه

از این سه دانه درافتند عاشقان در دام — وز این سه فتنه گرایند عاقلان به گناه

ز دام فتنه و بند گنه چه آگاه است — که نیست جان و دل او از این سه چیز آگاه

سپیده دم چه بِهْ آید[۱] چو[۲] باد صبح دمید — نبید روشن و روی چو ماه و زلف سیاه

۵ ز باد نام نهادند باده را یعنی — چو باد صبح دمیدن گرفت باده بخواه

بخواه آنکه[۳] تو را بیند آفتاب از شرق — ستاره بر کف و پیش تو ساقیان چو ماه

چو آفتاب برآمد تو باده بر کف نه — چو شب ز صبح بکاهد تو غم به باده بکاه

در آفتاب که روشن بوَد[۴] نباید کرد — ز حرمت رخ ساقی به آفتاب نگاه

چنین دقیقهٔ نیکو نگه ندانی[۵] داشت — چو آفتاب بزرگان و تاج دولت شاه

۱۰ سپهرِ همّت[۶] نجم الشرف جمال‌الدین — بهای ملک امیر عمید[۷] عبدالله

یگانه‌ای که تفاخر کند زمانه بدو — چنانکه چرخ به خورشید و پادشا[۸] به سپاه

مزیّن است به نشر ثنای او آفاق — معطراست به ذکر دعای او افواه

همیشه لفظ لطیفش کمال کلک و دوات — همیشه ذاتِ شریفش جمالِ مسند و گاه

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج،ت، گر و ل.

۱) - چ و ج: بباید؛ گر و ت: برآید ؛ع: چو برآید که.

۲) - آ، مل، چ و ج: که .

۳) - ت : تاکه .

۴) - چ و ج: شود.

۵) - چ و ج: نخواهی .

۶) - ع: + واو.

۷) - چ، گر و ت: عبید.

۸) - چ و ج : پادشه .

هـــنر زخـــدمتِ الفـــاظ او نگـــردد دور ‌ ‌ ‌ خـــرد بـــه غـــایت اوصـــاف او نـــیابد راه

۱۵ لب نـــیاز بـــه اکـــرام او شـــود خـــندان ‌ ‌ ‌ غـــم دراز بـــه انـــعام[۱] او شـــود کـــوتاه

ز دست اوست سخا را امید و قـیمت و قـدر ‌ ‌ ‌ ز مدح اوست سخن را محل و رتبت و جـاه

به چرخ همت[۲] او وهـم نـنگرد[۳] زقـصور ‌ ‌ ‌ ز بـحر مـدحت او عـقل نگـذرد بـه شـناه

بـدو شـریف بوَد ار چـه نـادراست سـخن ‌ ‌ ‌ به سر عزیز بود[۴] ارچه[۵] فاخر است کـلاه

زقـدر او بـه بـلندی کـم‌انـد هفت اختر ‌ ‌ ‌ هـــر آیـنه عـددِ پـنج کـمتر از پـنجاه

۲۰ ایـا سـخا و سـخن را ز مـجلس تـو مـحل ‌ ‌ ‌ ایا[۶] امـید و طـمع را بـه حـضرت تـو پـناه

مرا زمانه کـه خـصم مـن است و چـاکـر تـو ‌ ‌ ‌ بـه آب تـیره هـمی دارد و بـه حـالِ تـباه

سه سال شد که از این[۷] هشت چرخ و هفت اختر ‌ ‌ ‌ به کام خویش نبودم در این سه سال و دو[۸] مـاه

چـو بـخت یـار نـباشد جـفا کـند ایـام ‌ ‌ ‌ چـو شـیر بسـته بـماند غـلو کـند روبـاه

چـه فـایده‌ست فـلک را ز قـهز کـردن مـن ‌ ‌ ‌ چه راحت[۹]است به بیجاده از ربـودن کـاه

۲۵ در ایـن نـیاز بـه جـود تـو التـجا کـردم ‌ ‌ ‌ بـود نـزول مسـافر بـه نـزد آب و گـیاه

رهی که حادثه بر مـن[۱۰] گشـاد بسته شـود ‌ ‌ ‌ گـرم بـه چشـم تـفضل نگـه کـنی یک راه

هـمیشه تـا نشـود طـبع آب چـون آتش ‌ ‌ ‌ همیشه تا نبود حکـم طـوع چـون[۱۱] اکـراه

---

۱) – مل، چ و ج: ایام.

۲) – چ و ج: رتبت.

۳) – ع: نگذرد.

۴) – ل: شود.

۵)–ع: گرچه.

۶) – چ، ج، مج، ت و گر: ویا.

۷) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: که مرا.

۸) – چ و ج: سه ؛ع :بعد از این بیت :

فـراق یـار مـرا بس نـبود و بُـعد دیـار ‌ ‌ ‌ نصیب من شده با غم جدایی از درگاه

۹) – مل، چ، ج و ل: حاجت.

۱۰) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: حادثهٔ من.

۱۱) – ج: بر.

به طوع و طبع غلام تو باد دور[1] فلک   دل عدوّ تو از آب دیده آتش گاه

موافق تو چو رستم نشسته از برِ تخت   مخالف تو چو بیژن فکنده[2] در بن چاه

(۸۱)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

* ای قامتت قیامت سرو چمن شده   زلفین تو به بوی چو مشک ختن شده

هم قامتت چو صورت تو گشته دلفریب   هم زلف تو چو وعدهٔ تو پر شکن شده

از شرم روی و قدّ تو ای ماهْ ماه و سرو   این بر فلک گریخته آن[3] بر چمن شده

اندر حجابِ فتنه بماندم که چشمِ من   مشک تو را بدید حجاب سمن شده

۵ چَهْ با رسن نکوتر و چاه ذقنت را   زلف دراز توست چو[4] مشکین رسن شده

شیرین لبی و زان لب و دندانِ دلبرت   یاقوت و لعل و دُرّ ثمین بی‌ثمن شده

رُسته بنفشه‌زارِ تو بر برگِ نسترن   وز عشق تو بنفشهٔ من نسترن شده

زانم موافقِ تو که زلف سیاه توست   چون قامتِ مخالفِ صدر زمن شده

زیبا بهای عترت[5] والا جمالِ دین   چون دین به فضل و فخرِ[6] شرف مقترن شده

۱۰ بنیاد حسن و قبلهٔ احسان ابوالحسن   در خُلق و خلق مثل حسین و حسن شده

لفظ و بیانش مایهٔ عقل و ادب شده   دست و زبانش اصل سخا و سخن شده

طبع و دلِ رحیمش و کلک و کفِ کریم   توفیق و[7] فضل و بذل و عطا را وطن شده

---

۱) –ع: گردش دهر.

۲) –ع، چ و ج: فتاده.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م،ز و ل.

۳) –ع: این در.

۴) – س: که .

۵) – چ و ج: + واو ؛ع: والا تبار دین.

۶) – چ، ج و ز: + واو.

۷) – آ، مل، چ، ج، س، م، ز و ل: – واو.

هـر عـاقلی بـه خـدمتِ او مـتصل شـده	هـــر گـردنی بـه مـنّت او مـرتهن شـده

ای ســاحتِ[1] سیادت و ای عـرصه شـرف	بـا تـو بـهشت گشته و بی‌تو دمـن[2] شـده

۱۵ نُـطقِ تـو بـا فـصاحت لفـظ عـرب شـده	لفـــظ تـــو بـا لطـافت دُرِّ عـدن شــده

تأیـــید آســمانی و تـــوفیق ایـــزدی	در حـلّ و عـقد بـاز بـه یک پیرهن شـده

پـیرامـــن ولی تـــو اقـبال صـف‌زده	پـیراهـن عـدوی تـو بـر تـن کـفن شده

دیـدار تـو طـراوت هـر چشـم و دل شـده	تـیمار تـو حـمایتِ هـر جـان و تـن شـده

مـن در زبـان گـرفته ثـنای تـو سـال و مـاه	در[3] برّ و اهتمام تـو هـر کس چـو مـن شـده

۲۰ مـــرد ثـــنا و نـظمم و انـدر ثـنای تـو	نـظم مـن است مـونس هـر مـرد و زن شـده

وز[4] امـــتحان حـادثهٔ[5] دهـرِ بـی‌نظام	بـی‌نظم گشـته حـالم و مـن مـمتحن شـده

اشـعارم از سُـهیل یـمن بـرتر است و هست	اشکـم زخـون دل چـو عـقیق[6] یـمن شـده

از من به فضل دفع کن این غم که فضلِ توست	نـــفعِ امـید گشـته و دفـع حَـزَن شــده

تـا دور چـرخ جـور کـند دولت تـو بـاد	از جـور چـرخ در کـنفِ ذوالمـنن شـده

۲۵ و آنـجا کـه سرکشانِ جـهان انجمن کـنند	نـام تـو فـخر مـحفل و هـر[7]انـجمن شـده



۱) – ج : صاحب.
۲) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: زمن.
۳) – چ و ج: وز.
۴) – چ، ج و س: در.
۵) – آ، مل، چ، س و ل: + واو.
۶) – س: عقیقت.
۷) – ع: آن؛ و بعد از این بیت:

صدر از جمال طلعت تو چون بهشت باد	تو در نشاط و دشمن تو در محن شده

(۸۲)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

* ای زرخسار تو در دی تازه گلزار آمده　　با[۱]بهار تو بهار نو پدیدار آمده

از بهار چهرهٔ تو وز گل رخسار تو　　دل چو بلبل وقت گل در نالهٔ زار آمده

عشق من در خورد آن گلزار[۲] و رخسار آمده است　　این جمال عالم آن گلزار و رخسار آمده

طرّهٔ تو غمزهٔ تو چهرهٔ تو زلف تو　　هر یکی در دلبری از بهر یک کار آمده

۵　زلف دلداری گزیده چهره جان‌پرور شده　　غمزه غمّازی گرفته طُرّه طرّار آمده

روی بازارِ جلالی، وز رخ و بالای تو　　سرو و مه را کاسدی در روز بازار آمده

روی و بالای تو را بر رغم ماه و قهر سرو　　دیده دلالی گرفته دل خریدار آمده

ماه را در بی‌نوایی سرو را در کاسدی　　از تو نومیدی رسیده وز من آزار آمده

رختِ دل سوی تو دارم کز رخ و بالای توست　　بر درخت دلبری هم برگ و هم بار آمده

۱۰　من چرا بی‌بارم از زلف و رخت کز دود و نور　　مشک و مه را بینم از زلف و رخت بار آمده

کژدم دلبند جرّار است مشکین زلف تو　　لشکر عشق تو زان جرّاره جرّار آمده

صورت زیبا و مشکین زلف پر آشوب تو　　آفت بزّاز گشته رشک عطار آمده

روی تو چون رای زین‌الدین ابوطالب شده است　　هر زبان از بهر فضل[۳] او به گفتار آمده

آن[۴] جمال ساده و فخرمعالی‌کزعلوست　　همّت عالیش را از آسمان عار آمده

(*)- نسخ: نا، آ و ع .

۱)- ع : تا بهار نو بهار تو.

۲)- ع :رخسار و گلزار .

۳)- آ: فعل .

۴)- آ: ای .

۱۵ دُرّ شهوار است لفظش وز ثنای لفظ او لفظ هر شاعر به قدر دُرّ شهوار آمده
پشت هر زایر ز تشریف تو دیبا یافته کیسهٔ هر سایلی را از تو دینار آمده
لفظم از گفتار مدحت گوهر افشانی گرفت ای همه گفتار تو در خورد کردار آمده
مشتری فرّی و بر مالِ تو از توفیق تو همت عالیت چون کیوان ستمکار آمده
شادمان گردد به فرّ دولت و تیمار تو هر که را شادی ز دل رفته است و تیمار آمده
۲۰ نیستی خورشید و رایت چشمهٔ خورشیدوار والی افلاک گشته عالی آثار آمده
نیستی گردون و در انواع رفعت پیش تو جرم گردون چون زمین بی‌قدر و مقدار آمده
وارث زهرا و کرّاری و در میراث تو فضل زهرا اوفتاده، علم کرّار آمده
تاج ساداتی به نسبت، فخر احراری به فضل خاک پایت سرمهٔ سادات و احرار آمده
ای ز لفظ فضل تو همچون ز لفظ جدّ تو شرعِ جود و مجد را آثار و اخبار آمده
۲۵ روزه آمد ناصر و[1] تقوی و خیر و زهد و بر هست در پیش تو پیش از روزه هر چار آمده
تا از این شادی چو گل بشکفت روی مصلحان مفسدان را بینم اندر دیده‌ها خار آمده
عمر تو بسیار خواهم تا همی بینند خلق روزه را و عید را نزد تو بسیار آمده

(۸۳)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*عشقت ز بس که شعبده پیدا کند همی دل را در آرزوی تو شیدا کند همی
آزرده‌ام همیشه من از اشکِ چشم خویش از بس که راز عشق تو پیدا کند همی

۱)- ع: - واو.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م، ز و ل.

خشنودم از خیال تو کز صورت[1] رخت | با چشم من حکایت حورا کند همی
رومی رخی و باد چو بر زلف تو جهد | از مشک ساده شکل چلیپا کند همی
۵ ماه از شعاع روی[2] تو روشن شود همی | سرو از نشاط قدّ تو بالا کند همی
آن[3] زلفِ خم گرفته که طغرای دلبری است | پشت مرا خمیده چو طغرا کند همی
شکر است صد هزار مرا از زبان خویش | کز دو لبت[4] سه بوسه تقاضا کند همی
با صد شکایتم ز زبانت که هر زمان | وصل تو را حواله به فردا کند همی
بر عقلِ من جمال تو لشکر کشد همی | بر صبر من فراق تو غوغا کند همی
۱۰ آویخته است زلف تو هاروت را از آنک | پیوسته قصد زهرهٔ زهرا کند همی
یکتا شدم زعقل و صبوری و زین مرا | زلف دوتای توست که یکتا کند همی
دل برد عشقت از من و جانم[5] نمی‌برد | کو را محبت تو محابا کند همی
عنقاست ناپدید و[6] وصال تو خویشتن | از چشم من چو صورت عنقا کند همی
روز فراق تو که نبینم جمال تو | با من حکایت شب یلدا کند همی
۱۵ آن کن به جایِ من زلطافت که روز بزم | عکس رخت به ساغر صهبا کند همی
بر من ز تیر غمزه مکن آنچه روز رزم | شمشیر شاه بر دل اعدا کند همی
خسرو علاء دولت و دنیا و دین که دینْش | دین را بزرگ و عالی و والا کند همی
اتسز شه زمانه که دریا و کوه را | در جود و حلم طیره[7] و رسوا کند همی
هم تخت[8] را شکوه سکندر دهد همی | هم ملک را عمارت دارا کند همی

---

۱) - مل، چ، ج، س، ز و ل: + واو.
۲) - نا، آ، مل، س، م و ل: نور.
۳) -نا و آ: زان.
۴) - نا، آ، مل، م و ز: دولتت.
۵) - م، س، ز و ل: جانت.
۶) - نا، آ،مل و ل: - واو.
۷) - چ و ز: تیره.
۸) - م، مل و ز: بخت.

۲۰ روز مصاف در صف اعدا ثبات او — نفی نژاد[1] آدم و حوا کند همی

وقت طرب عنایت بزمش ز[2]تیر ماه — فصل بهار خرم و زیبا کند همی

دور امانِ رعایت امرش چو نوبهار — فرتوت را به قوّت برنا کند همی

شاها به معرکه نکنند صد هزار تیغ — زان صد یکی[3] که تیغ تو تنها کند همی

گر صد هزار جان ببَرد در یکی نبرد — با او عتاب کن که مواسا کند همی

۲۵ صورتگر است تیغ تو کز خونِ دشمنان — بر خاک رزم صورت دیبا کند همی

روی کبودِ او که مهیا به گوهر است — اسبابِ دین و ملک مهیا کند همی

رُمحت که بر کمیت مبارک[4] شود سوار — فتحِ سوار دلدل شهبا کند همی

سودای فتح[5] بر سر رُمح تو غالب است — آن رزمها که غایت سودا کند همی

چون در هوایِ معرکه سر بر[6] هوا کند — گویی که قصد گنبد خضرا کند همی

۳۰ گرچه ز هند رفت و ز یغما نیامده است — جانِ مخالفان تو یغما کند همی

با زور[7] شرزه شیری و تیرت به روز رزم — در مغزِ شیرِ شرزه تماشا کند همی

آن مرکب خجسته که زیر رکیب تو[8] — بر ابر و برق و باد معادا کند همی

برق است برق و نعرهٔ تندر زند همی — ابر است ابر و گردش نکبا کند همی

از اختران زحل به محل برتر آمدست — زیرا به همّت تو تولا کند همی

۳۵ زان مشتری ستارهٔ سعد است بر فلک — زیرا زدشمن تو تبرّا کند همی

---

۱) – آ، مل، چ، م، س، ز و ل: ثبات.

۲)–ع:به .

۳) –ع و ز: صدمتی .

۴)–ع: معارک.

۵) – چ : رزم.

۶) – مل، س و ل: در .

۷) – س، م، ز و ل: بازوی .

۸) – مل، چ و ز: توست.

کلکت بدان که در کفِ دریا[1] سخای توست | قـدر سـخن چـو لؤلؤ لالا کـند هـمی
بـیننده نـی و راه چـو بـینا رود[2] هـمی | دانـنده نـی و کـار چـو دانـا کـند همی
اسـم[3] سـخا زبـخل لئیمان بـمرده بـود | آن را کـفِ کـریم تـو احـیا کـند هـمی
رسم عـطا کـهن شـده بـود انـدر ایـن جـهان | او را مـنایح تـو مـطرا کـند هـمی
۴۰ آن داد کـوشش تـو کـه گـردون دهـد هـمی | آن[4] کـرد بـخشش تـو کـه دریـا کـند هـمی
کـلک مـبارکت گـه تـوقیع بـر بـیاض | افـعالِ صـاحبِ یـد بـیضا کـند هـمی
عـفوت بـه زنـده کـردنِ اقـبال مـجرمان | کـار دم و دعـای مسـیحا کـند هـمی
انـصاف مـنصف تـو کـه صنّاع حـاذق است | خـوارزم را بـه صـنعتِ صـنعا کـند هـمی
تـو یـوسفی بـه مـرتبت و عـزّ[5] عـدل تـو | شـهر تـو را چـو شـهر زلیـخا کـند هـمی
۴۵ رعـنا نـبود گـل چـو بـه بـزمت نـمی‌رسید | او را جـمال بـزم تـو رعـنا کـند هـمی
در قعر بـحر دُرّ و صـدف طـیره[6] مـی‌شوند | از طـبع مـا کـه مـدح تـو انشـا کـند هـمی
نـی نـی چـو طـبعِ مـا ز مـدیح تـو دُر کـند | طـبعِ صـدف مـتابعت مـا کـند هـمی
دنیا تـویی و هـر کـه[7] مـخالف شـود تـو را | آن دیـن خـویش در سـر دنـیا کـند همی
جـاه و جـمال خـویش تـمنا هـمی[8] کـند | آن کس کـه خـدمت[9] تـو تـمنا کـند هـمی
۵۰ قصدش[10] دعای خیر تو باشد بـه روز حـج | حـاجی کـه قـصد مکـه و بـطحا کـند هـمی

---

۱) - مل، چ و ج: درّ.
۲) - نا، آ، مل، س، م و ز: کند.
۳) -ع: رسم.
۴) - چ و ج: وان.
۵) - چ، ج، س و ز: + واو.
۶) - چ، مل، ج، م، س و ز: تیره.
۷) - آ، مل، چ، ج، م، س و ز: هر چه.
۸) - نا، آ، چ، س و ز: کند همی.
۹) - مل، چ، ج، م، س و ز: مدحت.
۱۰) - نا، آ، مل، چ، ج، س و ز: قصد. متن مطابق ع.

بـر عـزمِ غـزو و کشـتن کـافر غـزات را ‌ مـزد و ثـوابِ غـزو[1] تـو اغـرا کند همی

غـرّه چـرا کـند فـلک آن را کـه در ثـنات ‌ قـصد چـنین قـصیدهٔ غـرّا کـند هـمی

تا هر چه بنده را بـود از عـیش و ضـد عـیش ‌ تـقدیر آن خـدای تـعالی کـند هـمی

عـیش[2] هـنی تـو دار کـه تأثیر عـدل تـو ‌ عـیشِ هـمه زمـانه مـهنا[3] کـند هـمی

(۸۴)

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

* نـباشی یک زمـان از عشـق خـالی ‌ کـه دایـم در بـلای زلف و خـالی

کـرا در سـر خـرد بـاشد، نـدارد ‌ سـر از سـودای زلف و خـال خـالی

هـمی تـا عـارض چـون بـدر بینی ‌ بـه گـوژی[4] و نـزاری چـون هـلالی

بـه قـدِّ چـون الف تـا دل سپردی[5] ‌ بـه قـامت لاجـرم هـم شکـل دالی

۵ خـیال دوست تـا در خـواب دیـدی ‌ ز بـی‌خوابـی بـه کـردارِ خـیالی

بـدان تـا بـوی زلف یـار یـابی ‌ هـمیشه عـاشق بـاد شـمالی

چـرا زیـن سـان گـرفتار فـراقـی ‌ اگـر دایـم خـریدار وصـالی

مـحل صـبر و دل بـر بـاد دادی ‌ ز بـی‌صبری کـه در کـار مـحالی

گـهی چـون عـندلیب از گـل خـروشی ‌ گـهی چـون فـاخته بـر سـرو نـالی

۱۰ ز عشـقِ قـامت چـون سـرو معشوق ‌ چـنان گشـتی کـه پـندارنـد نـالی

---

۱) - نا، آ، مل، چ و ج: عزّ.

۲) - ع: عیشت هنی باد.

۳) - نا، آ، مل و ج: مهیا.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۴) - نا، آ، مل، چ و ج: کوری. متن مطابق ع.

۵) - چ، ج و ز: ببردی.

چنانی[1] در غم رخسار چون گل[2]	کِت از خارست پندارم نهالی
اگر چون لاله خواهی تا بخندی	وگر چون سرو خواهی تا ببالی
زعشق آن بِهْ که بگذاری سگالش	ثنای مجلس عالی سگالی
جمال العتره صدر الموسوّیین	ابوالقاسم علی تاج المعالی
۱۵ رئیس شرق مجدالدّین که دارد	خطاب از روی دین مولی الموالی
به رنج از کوشش سختش معادی	به ناز از بخشش دستش موالی
به رشک از قدر او چرخ و کواکب	به شرم از جود او بحر و لآلی
نظیر آسمان از بی‌نظیری	همال آفتاب از بی‌همالی
تو را زیبد بزرگی و جلالت	که فرزند رسولِ ذوالجلالی
۲۰ تو شایی مقتدای آل‌حیدر	که حیدر خصلت و حیدر خصالی
جهانی در تو غالی گشته بینم	چنان کاندر علی گشتند غالی
سفینه نوح آل مصطفایند	تو صدر و بدر آن فرخنده آلی
تو در چشم خرد نور و ضیایی	تو بر رویِ هنر حسن و جمالی
تو گردونْ همت و خورشید قدری	تو میمون طلعت و فرخنده فالی
۲۵ تو ذلّ بخلی و عِزّ[3] سخایی	تو اثبات ثنا و نفی مالی
به عدل اندر صلاح هر فسادی	به علم اندر جواب هر سؤالی
به وقت لطف با لطف هوایی	به گاه حلم با حلم[4] جبالی

---

۱) - س: چنانم.
۲) - ز: معشوق.
۳) - نا، م، س و ز، آ و مل: نصب ؛ چ: نخل .
۴) - ج: حلم و حیایی.

به فکرت غیرت درّ یتیمی | به خاطر خازن سحر حلالی
نه‌ای اختر چرا اختر عطایی | نه‌ای دریا چرا دریا نوالی
۳۰ به کوشش آسمانِ کامرانی | به بخشش آفتابِ بی‌زوالی
بدین مر نیکخواهان را سروری | بدان مر بدسگالان را نکالی
ز آثار تو خالی نیست جایی | مگر روز و شبی یا ماه و سالی
همه دلها پر از مهر تو بینم | دوام دولتی یا حسن حالی
به بخشیدن جوادی بی‌حریفی | به بخشودن[1] کریمی بی‌ملالی
۳۵ ثباتِ عهد را چون اتفاقی | مزاج جود را چون اعتدالی
دهد عفو تو پیران را جوانی | دهد خشم تو شیران را شگالی[2]
اسیران را به شب روز خلاصی | نیاز تشنه را[3] آبِ زلالی
مرا تا متصل گشتم به خدمت | سوی[4] دولت دلیلِ اتصالی
کنم ذکر تو چون خورشید مشهور | بدین شعری که چون شعریٰ است عالی
۴۰ به خاطر قاصر از لفظش معزّی | به معنی عاجز از نظمش کمالی
به شرق و غرب عالم چون عروسان | کنندش جلوه ایام و لیالی
چو ذکر تو به شعرم زنده ماند | اگر زنده نمانم[5] لاابالی
نهالِ عمر تو خواهم شکفته | که باغ عزّ و دولت را نهالی
مثالِ تو روان و امرْ نافذ | که در جاه و بزرگی بی‌مثالی

---

۱) - نا، آ، مل، م، س و ز: بخشیدن؛ چ و ج: ز بخشیدن.
۲) -چ و ج: نکالی.
۳) - آ، مل، م، س و ز: با ؛ چ و ج: یا .
۴)-ع: دولت.
۵) - آ، مل، چ، ج، م، س و ز: بمانم.

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*صحن چمن که خرم و زیبا شود همی — چون دُرج دُرّ و رزمهٔ دیبا شود همی

زیباتر است عشرت و خرم‌تر است عیش — تا باغ و سبزه خرم و زیبا شود همی

باغ از درِ تنعم و نزهت شود همی — راغ از درِ نشاط و تماشا شود همی

برنا و پیر قصد گل و مل همی کنند — زین دهر(۱) پیر گشته که برنا شود همی

۵ از بهر زنده کردن گلهای(۲) نوبهار — باد صبا دعای مسیحا شود همی

هر کهربا که باد خزانی به باغ داد — آن کهربا زمرّد و مینا شود همی

نرگس نشانِ تاج سکندر همی دهد — تا بوستان چو مسندِ دارا شود همی

دل یوسف است و گل چو زلیخا جوان شده — یوسف اسیر عشق زلیخا شود همی

رعنا بود(۳) هر آنکه دل عاشقان برد(۴) — گل دل زما ببرد که رعنا شود همی

۱۰ تا شد شکفته همچو ثریا سرِ سمن — بوی خوش از ثری به ثریا شود همی

زلف بنفشه گرچه دو تا شد چو پشت من — او را دلم یگانه و یکتا شود همی

راز دلم ز سبزه به صحرا بر اوفتد — از دلبری که سبزه و صحرا شود همی

طَرْف چمن طرایف باغ بهشت یافت — تا گل به حسن صورت حورا شود همی

باغی که زاغِ ناخوش از او آشیانه ساخت — مأوای عندلیب خوش آوا شود همی

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۱) -نا، آ، مل، چ، ج و م: دیر؛متن مطابق س.

۲) - نا، آ، مل، چ، ج، م و س: گلنار.

۳) - مل، چ، ج و س: شود.

۴) - مل، چ، ج، س، م و ز: ببرد.

۱۵ ابر از هوا چو دیدهٔ وامق شد از سرشک — تا لاله همچو عارض عذرا شود همی

دارد فروغ شعلهٔ[1] آتش میان دود — برق از میان ابر که[2] پیدا شود همی

ماند به سایلان خداوند مجددین[3] — آن ساعتی که ابر به دریا شود همی

سبط رسول سیّد مشرق که ذات او — فهرستِ فخر آدم و حوّا شود همی

صدر زمانه تاج معالی علی که لفظ — اندر ثناش لؤلؤ لالا شود همی

۲۰ بی‌طبع و خاطر از طربِ مدح او سخن — موزون و معنوی و مقفّا شود همی

مخدوم[4] آل حیدر و زهرا که خدمتش — تاریخ آل حیدر و زهرا شود همی

جدش سوار دلدلِ شهباست، وز هنر — مثل سوار دلدل شهبا شود همی

ای کعبهٔ شرف که طواف زمانه را — گِرد در تو مکه و بطحا شود همی

مُبْخل ز وصف جود تو معطی شود همی — نادان ز نعت علم تو دانا شود همی

۲۵ ناز مخالفان ز تو گر رنج شد رواست — خار موافقان ز تو خرما شود همی

دریای بی‌کرانی و دریای بی‌کران — روز عطا[5] زجود تو رسوا شود همی

عنقاست ناپدید و ز عدل تو نام ظلم — از عرصهٔ زمانه چو عنقا شود همی

این عالمِ کهن شده هر سال در بهار — از بهر نزهت تو مطرّا شود همی

تا تو نشاط باده کنی در هوای خوش[6] — تیره[7] هوا زباده مصفا شود همی

۳۰ تا بر جمالِ لاله به ساغر خوری شراب — لاله به شکل ساغر[8] صهبا شود همی

امروز کن طرب که مهیاست عیش و عمر — باده ز جامِ عمر مهیا شود همی

---

۱)–ع :آتش رخشان.

۲)–ع: چو .

۳) – نا: مجدالدین.

۴) –چ و ج: آن فخر .

۵) – آ، مل، چ، س، م، ج و ز: عطا و جود.

۶) – نا، آ، مل، م، س و ز: خویش.

۷)– نا،آ،مل،چ،س ،م و ز: صافی .

۸) – ز: + واو.

فردای نارسیده چو امروز عمر[1] توست	بس عمرها که در سر فردا شود همی
تا تن به عمر مایل و راغب بود همی	تا دل زعشق واله و شیدا شود همی
عمرت همیشه باد که اسباب عمر[2] ما	از عمر و دولت تو مهنّا[3] شود همی

(۸۶)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*ای زلف یار من زرهی یا زره‌گری	یا پیش تیره غمزهٔ دلبر زره وری
هرگز زره ز ره نَبَرد هیچ خلق را	گر تو[4] زره‌گری به زره چون زره بری
نشنیده‌ام که هیچ زره زهره پرورد	بر روی آن صنم زرهِ زهره پروری
هاروت خوانمت من و داوود گویمت	تا دیدمت[5] که زهره پرست و زره‌گری
۵ داوود نیستی به زره رغبت[6] تو چیست	هاروت نیستی غم زهره چرا خوری
دل را به راه حسن دلیل محبتی	جان را ز باغ عشق نسیم معنبری
بر گل نهاده تودهٔ شمشاد و سنبلی	بر مه فتاده سایهٔ چوگان و چنبری
در خرّمی چو سایهٔ طوبی و سدره‌ای	و اندر جوار چشمهٔ حیوان و کوثری[7]
عاشق چرا کشی که[8] نه سلمی و ویسه‌ای	بی‌ره چرا کنی که نه مانی و آزری

---

۱)- ع: عزّ.
۲) - چ: عیش.
۳) - آ، مل، چ، ج، س، م و ز: مهیا.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،مج،ب، پ، ت، ک، گر و ر.
۴) - نا و آ: بر.
۵) - ب: دیده‌ام.
۶) - ب، پ، ت، مج و ک: رغبتت چراست.
۷) - ب، چ، ج و ت: بعد از این بیت:
مجمر همی نبایدت و عود نکهتی	آتش همی نسوزدت و مشک پیکری
۸) - ب: نه سلمی و لیلی‌ای؛ع: تو نه.

۱۰ گاهی چو شب حجاب کنی[۱] پیش آفتاب | گاهی چو ابر پرده شوی[۲] پیش مشتری

گاه از رخانش[۳] صاحب یاقوت و دیبهی | گاه از لبانش[۴] صاحب مرجان و شکّری

چون کاروانِ کفری و منزلگهت بهشت | چون زنگیان مستی وفرش تو عبقری

چون جور[۵] تیره رنگی و دلهای بری به جبر[۶] | گویی که در ربودن دلها مخیّری

در ظلمتی و چشمهٔ حیوان کنی طلب | زلفی تو یا شبی خِضِری یا سکندری

۱۵ رنگ شب و شباب و شبه چون[۷] ربوده‌ای | یا[۸] از شباب و از شبه و شب مصوری

در چفتگی[۹] معالجهٔ قد چفته‌ای[۱۰] | در تیرگی مشاطهٔ روز منوّری[۱۱]

مسکین دلم کبوتر مضراب عشق توست[۱۲] | تا تو به شکل و صورتِ طوقِ کبوتری

بالین و بستر تو زنسرین و سوسن است | وز چین و تاب زینت بالین و بستری

در تاب[۱۳] توست زینت[۱۴] روی مه منیر | در[۱۵] چین توست زیور[۱۶] و برگِ گل‌طری

۲۰ باغی مگر که معدن نسرین و سوسنی | چرخی مگر که جایگه[۱۷] ماه و اختری

---

۱) - مج، ت، ک، ر و گر: شوی.
۲) - چ و ج: شده پیش منظری ؛ مج، ک، گر و ر: کشی .
۳) - مج، ک، گر، ر و ت: رخانت صاحب یاقوت و لؤلؤیی.
۴)- گر، ر و ت: لبانت حافظ .
۵) - ت: دیو.
۶) - ز: به جور؛ ب: به فور.
۷)- ع: شبه را.
۸) - آ، مل، چ و ج: تا ز .
۹) - نا، آ، مل، چ و ج: خفتگی.
۱۰) - نا، آ، مل و چ: خفته‌ای.
۱۱) - مج، ک، ت و گر؛بعد از این بیت:

چون جان عاشقان ز هوا هیچ نارمی | چون خوی دلبران ز جفا هیچ نگذری

۱۲) - مج، ک، ر و گر: عشق شد.
۱۳) - نا، آ و مل: باب .
۱۴) - نا، آ: رتبت ؛ مج، ت، ر و گر: صورت و.
۱۵) - مل، چ و ج: وز .
۱۶) - مج: صورت .
۱۷) - ب: خوابگه .

منزلگه تو با کفِ موسی برابر است	گر تو به گونه با دل فِرْعَوْن برابری[1]

عنبر همی گزینی و چنبر همی کنی	بر گل همی نشینی و از دل همی چری[2]

ای دلبری که این صفتِ تاب زلف توست	در نیکویی نگاری[3] و در دلبری پری

سیمین[4] نشد صنوبر و زرین کمر نبست	[زرین کمر تو بندی و سیمین صنوبری

۲۵ با روی تو به لاله و ماهم نیاز نیست][5]	زانم چنین که ماه[6] رخ و لاله منظری

دل ریش ماند هرکه[7] نیابد وصال تو	درویش ماند هر که نیابد توانگری

گویم به زلف تو چو وصال تو یافتم	ای شب چه ساحری که به جز روز نسپری

من در غم تو شیوه[8] گرفتم ستم‌کشی	تا تو به طبع پیشه گرفتی ستمگری

خواهی که بشمری غم و[9] اندیشهٔ مرا	خواهم که حلقه و گره خویش بشمری

۳۰ گر قول[10] فیلسوف نه‌ای چون مسلسلی	ور خلق صدر مشرق نه‌ای چون معطری

گر صدر روزگار علی بن جعفر است	در بوی خوش چو بوی[11] علی بن جعفری

فخر شرف قوام امامتْ رئیس شرق	در شرق و غرب گشته مسلّم به مهتری

از نسبت پیمبر و اندر صفای عِزق	همچو پیمبر از صفتِ ناسزا بری

او را پیمبری و جز[12] او را مشعبدی است	هرگز مشعبدی نبود چون پیمبری

۳۵ فرزند مصطفی و نهاده نجوم چرخ	بر طالعِ سعادت او مهر مادری

---

۱)–ع:همبری.
۲) – ب: خوری.
۳)–ع:فرشته ودر.
۴) – نا، آ، مل، چ و ج: شیرین .
۵) – نا، آ، مل، چ و ج: این دو مصراع را ندارد.
۶)–ع: لاله رخ وماه منظری .
۷) – ر، ت و گر: آنکه .
۸) – مج، ک، ت، چ، گر و ر: پیشه .
۹) – آ و مل: – واو.
۱۰) – نا، آ، مل، چ و ج: گر فیلسوف مجد .
۱۱) –چ و ب : خلق .
۱۲) – نا، آ و مل: مر او ؛ ع :مر این .

قـــدرش بـــرادر فـلک و یـافته بـه قـدر | از خســـرو زمـــانه خـــطاب بـــرادری
ای حـیدری نسب کـه بـه ذاتت نسب[1] کـند | اخـــلاق مـــصطفایی و افـعالِ حـیدری
درصـــدر نـــیکنامی و در صـفِ پُـردلی | چـون مـصطفی کـریم و چـو حـیدر دلاوری
از روضـــهٔ رســـالتِ آن دســـتهٔ گـــلی | وز[2] دوحـهٔ خـلافتِ آن شـاخ بَـروَری[3]
۴۰ در مســـندِ ســـیادت و در مـحفلِ هـنر | گـویی درست حـیدر کـرار دیگـری
خـیبر عـلی گـرفت و گـرفتند دشـمنانت | خـواری ز عـزّ تـو چـو جـهودان خـیبری
اعـدای دولت تـو اگـر عـمرو و عـنترند | حـیدر دلی و قـاهر[4] هـر عـمرو و عـنتری
کـلکت چـو ذوالفـقار خـداونـد قـنبر است | زیـــرا جـــمال آل خـــداونـــدِ قـنبری
مـــرغی مـخبرست و ز مـنقار او رسـید | مـا را خـبر ز سـیرت طـایی و جـعفری[5]
۴۵ روشن کند (سخا)[6] و سرش مار پیکری[7] است | فـــربه دهـــد عـــطا و تـنش جـفتِ لاغـری
ای صـــدر روزگـــار کـــه بـر روی روزگـــار | فـــرّی و زیـــنتی و جـــمالی و زیـوری
پـاکـی و بـردباری و لطـف و صـفای[8] تـو | بـــادی و خـــاکـی آمـد و آبـی و آذری
گر جود را رهی است به دل پیکِ[9] آن رهـی | ور[10] بخل را دری است به کف قفل آن دری
در عفو و خشـم تـو رهِ آسـایش است و رنـج | در مـــهر و کـین تـو دَرِ ایـمان و کـافری
۵۰ گـر عـقل قبلهای است تـو بـر وی مـقدمی | ور فـضل کـعبهای است تـو در وی مـجاوری
در جـــاه و مـــرتبت زبـرِ هـفت کـوکبی | در جـود و مکـرمت سـمر هـفت کشـوری

---

۱) - چ و ج: کند نسب.
۲) - چ و ج: در.
۳)-ع:پربری.
۴)-ع:قاتل.
۵) - نا، آ و مل: منفری.
۶) - نا، آ و مل: این کلمه را ندارد.
۷) - چ، ج و مل: پیکر؛ ع: تار پیکر.
۸) - مل، چ و ج: سخای.
۹) - نا و آ: نیک؛ مل، چ، ج، ز، م و س: جود؛ ع: جود را رهی.
۱۰) - مل، چ و ج: گر.

اسلام را به مرتبتِ فتح[1] مکه‌ای — انصاف را به منزلتِ روز محشری

گر شرق و غرب ملک شهنشاه سنجر است — زین ملک اختیار شهنشاه سنجری

ور مملکت به خنجر بُرّان کند[2] نسب — در ضبط ملک ضربت بُرّنده خنجری

۵۵ هر چند نیست لشکر سلطان عدد پذیر — تو میزبان و معطی سلطان و لشکری

شاهان دلیلِ نصرت شاهِ مظفرند — تا تو دلیلِ نصرت شاهِ مظفری

سیاره در اشارتِ سلطان اعظم است — تا تو مشیر مجلس سلطان صفدری

شاهان همی زبارگه قصر او برند — منشور شهریاری و خانی و قیصری

گر شرع در رعایت[3] آن تاج و افسر است — تو راعی و مصالح آن تخت و افسری

۶۰ و اینک تو را کرامت و تشریف او گذشت — از تخت اردشیری و از تاج نوذری

وان طوق و[4] مرکب و کمر و خلعت و لوا — منشور[5] مهتری شد و توقیع سروری

وین زرّ و درّ و جوهر[6] و زینت به عمر خویش — هرگز ندیده‌اند نه قارون نه سامری

تشریف تو مصدّر[7] تشریف‌ها بود — زیرا که بر صدور زمانه مصدری

ایشان کواکبند و تو خورشید روشنی — ایشان معادنند و تو یاقوت احمری

۶۵ چون بحر یافتند نجویند جوی را — جویند خلق عالم و تو بحر اخضری

آن خسروی که سایهٔ او سعد[8] اکبر است — در سایه سعادتِ او[9] سعد اکبری

امروز دشمن تو به هفتم زمین فروست — وز رغم دشمنانت به هفتم فلک بری

---

۱)–ع: هفت قلعه‌ای.

۲)–ع: برد.

۳)–ع: حمایت آن تخت.

۴) – آ: بر مرکب ؛ مل، چ و ج: - واو.

۵) – نا، آ، مل، چ و ج: منصور.

۶)–ع: نعمت و گوهر.

۷) – آ: به صدر؛ مل، چ و ج: تصدّر.

۸)– نا،آ،مل،چ و ج : سایهٔ الله اکبر.

۹) – نا، آ، مل، چ و ج: تو.

هر چند در جهانِ قلم[1] رتبت[2] تو راست | بر مهتران مقدم و بر سروران سری
از عدل سرنتابی[3] و جز صدق نشنوی | از حلم[4] برنگردی و جز علم ننگری
۷۰ از سالْ نو بهاری و از روزگار عید | از طبغ اعتدالی و از بحر گوهری
بر مشرقِ معالی و بر عالم علوم | مهر منوری و سپهر مدوّری
نه طالب عطا چو تو مطلوب یافته است | نه بایع ثنا چو تو دیده‌است[5] مشتری
از عرض تو چو عالم علوی به مرتبت | این عالم است تا تو بدین عالم اندری
وانکه بقای او متعلق به عرض[6] توست | از بهر آنکه او عرض است و تو جوهری
۷۵ هستی چو ابر و بحرْ عطا بخش و تازه روی | زین ملک گستریدی و زان نام گستری
گر بُحتری ز نعمتِ معتز عزیز گشت | آن داده‌ای به بنده که معتز به بحتری
ور عنصری ز مدحتِ محمود نام یافت | آن یافتم ز تو که ز محمود عنصری
از شهرهات شعر فرستند شاعران | زیرا مدایح شعرا را تو در خوری
و اینک ادیب[7] از سر اخلاص و اعتقاد | با آنکه نیست صنعت او شعر و شاعری
۸۰ این دُر زکعبه سفته[8] فرستاد در ثنات | دُری نه هر دری و ثنایی نه هر سری
از روز[9] و رزق عالیمان گر گریز نیست | تو روز نور بخشی و رزق مقدری
تا زلف عنبری[10] بود و چشم نرگسی | با چشم نرگسی زی[11] و با زلفِ عنبری

---

۱)- ع: قدم.
۲) - چ و ج: مرتبت تو راست.
۳) - نا، آ، مل، چ و ج: برنتابی.
۴)- ع:علم.
۵)- ع: دلخواه .
۶)- ع: ذات.
۷) - نا، آ و مل: صاء ؛ چ: رهیت .
۸) - آ، مل، چ و ج : رُفته؛ ع: ایدر زکعبه شعرفرستاده.
۹) - نا، آ و مل: زرّ و زور . متن مطابق چ و ج.
۱۰) - آ، مل، چ و ج: عنبرین.
۱۱) - نا، آ، مل: زن.

گردونت پیشکار و میان بسته پیش تو	دولت به بندگی و زمانه به چاکری

(۸۷)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

* اگر به صورت روی تو آفتابستی	همه[1] بنای شب از روی[2] او خرابستی

ز کبر و عجب زمانی نتابدی بر خلق	گر از جمال تو جزوی در[3] آفتابستی

ور[4] آفتاب خبر داردی زصورت[5] تو	ز شرم روی تو پیوسته در نقابستی

همیشه عشرت من چون[6] لب تو خوش بودی	اگر سؤال مرا از لبت جوابستی

۵ دهانِ تنگ تو گویی زلعلِ لب تو	ز نارادان صدف لؤلؤ خوشابستی

ز خون دیده نگشتی رخم چو پرّتذرو	اگر نه زلف تو چون چنگل عقابستی

کم[7]از ثواب من‌استی[8]نعیم هشت بهشت	اگر به دوستی تو مرا ثوابستی

بریده[9]کی شدی از چشم من زیارتِ[10] خواب	اگر نه غمزهٔ آن چشم[11] نیم خوابستی

گر از بریدن تو جان[12] نَبُرّدی ز برم	بریدن از تو خطا نیستی صوابستی

۱۰ به من نگه نکنی از جفاست یا ز عتاب	عتاب به[13] ز جفا کاشکی عتابستی

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،ک، ت، ب، مج، ر و گر.

۱) - مج، ک، ت، گر و ر: بنای تیره شب.

۲) - ک و ب: نور.

۳) - مل، چ، ج و گر: بر.

۴) - ب: ار.

۵) - گر، ر، مج، ک و ت: زخوبی.

۶)- ع: از لب.

۷) - ت : همی نصیب من.

۸) - آ و چ: آید.

۹) - ج: پریده.

۱۰)- ع: به یادت.

۱۱) - ت، ک، گر و ر: غمزه مست تو.

۱۲) - ت: دل نرفتی از بر من.

۱۳) - نا، آ و چ: نه.

بهشت خواندمی این نوبهار خرم را — اگر بنای بهشت از گل و گلابستی

رسید بلبل و گشت از جهان غریبْ غراب — [چه باشداینکه فراق تو چون غرابستی[۱]

اگر نه زلف تو بوسیدیی صبا و سحر — نسیم او نه همانا ز مشک نابستی

اگر بنفشه به زلف تو اقتداد کندی] — هزار گونه در او پیچ[۲] و چین و تابستی

۱۵ زمانه را ز[۳]زمین تازه گشت عهدبهار[۴] — خوشستی ار همه در[۵] عهد این شبابستی

چمن کتابِ طرایف شده‌ست و پنداری — همه طراوتِ عالم در آن کتابستی

اگرچه در دل او عشق نیست[۶] پنداری — رخش به خون دل عاشقان خضابستی[۷]

[ربابوار بنالند بلبلان گویی — همیشه در گلوی بلبلان ربابستی[۸]

ز ابر بر سر کُه خیمه‌هاست وز باران — گمان بری که بران خیمه‌ها طنابستی

۲۰ به سوی[۹] عارض گل ماند دیدهٔ نرگس — چنانکه گویی این دعد و آن ربابستی]

سحاب هر نفسی درفشان کند گویی — کفِ کریم خداوند در سحابستی[۱۰]

رئیس شرق که حلم و لطافت و کرمش — اگر عیان شودی خاک و باد[۱۱] و آبستی

امیر[۱۲]سیّد عالم علی که حشمت او — اگر عیان نشدی عدل در حجابستی

---

۱) - نا،آ، مل، چ و ج: این مصرع و سه مصرع بعدی را ندارد.

۲)- ع:بند.

۳) - ت، گر و ر: چو .

۴) - ت، گر و ر: شباب.

۵) - ج: از ؛ چ: همه عهدها.

۶) - نا، آ، مل، چ و ج: هست.

۷) - ب: کبابستی.

۸) - نا، آ، مل، چ و ج: این بیت و دوبیت بعد را ندارد.

۹) - ت : ببین تو عارض گل را و دیدهٔ نرگس.

۱۰) - ب و ت: بعد از این بیت:

میان سبزه چو در ژاله بنگری گویی — دلش ز عشق رخ نیکوان کبابستی

۱۱)- ع: نار.

۱۲) - چ: + واو.

گذشت همتش از هفت چرخ پنداری	که مرکبش[1] ز دعاهای مستجابستی
۲۵ برادرست خطابش ز پادشاه جهان[2]	خطاستی اگر او را نه این خطابستی
همه جهان نشدندی اسیر منتِ او	اگر نه منتِ او مالک الرقابستی
اگر نه حرمتِ آن دست و آن عنانستی	وگرنه هیبت[3] آن پای و آن رکابستی
چو عزّ اواثر ظلم برفزونستی[4]	چو کیمیا نظر[5] عدل تنگ یابستی
زهی سپهر سخاوت که گر سخاوت تو	نباشدی همه آب طمع سرابستی
۳۰ گر از شرابِ عطا هیچ خلق مست شدی	طمع ز دست تو سرمست[6] این شرابستی
ز بس که وقت سخا[7] زر دهی بدان ماند	که زر به چشم تو زر نیستی ترابستی
زمینِ آز نرستی زخشکسال نیاز	اگر نه بذل عطای تو فتح بابستی
ثبات حلم تو گر نیستی در این عالم	ز بیم خشم تو گیتی در اضطرابستی
تو را سپهر و جهان خواندمی به رتبت[8] و قدر	اگر نه عادت این هر دو[9] انقلابستی
۳۵ گر از عطات ذخیره نهادمی اکنون	مرا خزینه‌ای[10] و مال مرا نصابستی
بسوختی فلکِ آبگون گر آتش را	چو[11] هیبت تو و خشم تو نور و تابستی[12]
برون شدی ز قرار زمین و مرکز خاک	اگر چو مرکب تو باد را شتابستی

---

۱) – ع و مج: همتش.
۲) – ر و گر: زمان ؛ع: زمین.
۳) – مج، ت و ر: عزّت.
۴) – نا،آ،مل،چ،ج و ع: چو حرز را اثر ظلم پر فروبستی ؛ متن مطابق مج.
۵) – ع:به جهان .
۶) – مل، چ و ج: سرگرم .
۷) – مل، چ و ج: عطا.
۸) – نا و آ: زینت.
۹) – نا، آ، مل: این دهر.
۱۰) – ت و مج: مرا خزینهٔ مال و مرا نصابستی.
۱۱) –ع: ز .
۱۲) – نا،آ،مل، چ، ج: چو همت تو ز نور تو خشم و تابستی.

چه مرکبی که چنان عاشق است بر حرکت کِش از قرار و سکون گوییا عذابستی

زمین چنان سَپَرد زیر پی که پنداری زمین صحیفهٔ گردون و او شهابستی

۴۰ همیشه تا که به گریه چنان نماید ابر که گوییا مژهٔ عاشقی مُصابستی[۱]

بقای تو چو عطای تو باد ور بُوَدی بقای[۲] تو چو عطای تو بی‌حسابستی

(۸۸)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

* نیسان نسیم باغ معنبر کند همی کز خاک سوده بیضهٔ عنبر[۳] کند همی

باد صبا وزید و هوا و دماغ را[۴] پر عنبرین صبای معنبر کند همی

لاله نشانی از لب[۵] جانان دهد همی سوسن حکایت از بَرِ دلبر کند همی

گویی بنفشه از خط خوبان خجل شده‌ست مه[۶] بنگرد به باغ و نه سر برکند[۷] همی

۵ گویی که تازه نرگس مخمور در چمن می‌خواره گشت و جامِ می‌از زر کند همی

گوهر ز سنگ خیزد و این ابر جزع فام از ارغوان طویلهٔ گوهر کند همی

بر دشت ابر صورت مانی کند[۸] همی بر خاک[۹] باد صنعت آزر کند همی

ابری که رنگ فاخته دارد زخاک[۱۰] و سنگ پرّ تذرو و طوق کبوتر کند همی

---

۱) – نا، آ، مل، چ و ج این بیت:

همیشه تا که بگرید سحاب بر گلزار که گویی از مژه عاشقان پر آبستی

(*) – نسخ: نا، آ، مل، س، ز، م، ع، چ، ج.

۲) – گر و ر: عطای تو چو بقای.

۳) – نا، آ، مل، چ، ج: عبهر.

۴) – چ، ج: هوای دماغ.

۵) – ع: نشانهٔ لب.

۶) – ع: نه.

۷) – ج: برکشد.

۸) – ع: کشد.

۹) – نا، آ، مل: باد خاک.

۱۰) – مل، چ، ج و س: سنگ و خاک.

شاخِ درخت سایهٔ طوبی دهد همی | اشک سحاب صنعت کوثر کند همی

۱۰ دستِ طبایع از قِبَل بزم عاشقان | از لاله‌ها پیاله و ساغر کند همی

باد سحر ز ساحت راغ[1] و هوای باغ | بی‌مشک و عود نافه و مجمر کند همی

زرگر شده‌ست باغ که حوران روضه را | از درّ و زر قلاده و زیور کند همی

گر نه زمین ز سبزهٔتر آسمان شده است | چون شاخش از شکوفه پراختر کند همی

بی‌کارگاه دیبهٔ[2] ششتر زآب و خاک | نقاشِ طبع دیبه ششتر کند همی

۱۵ بی‌عرضْگاهِ[3] لشکر قیصر زسرخ و سبز | نوروزْ عرض لشکر قیصر کند همی

با[4] ابر و بانگِ رعد[5] برآهخته تیغِ برق | گویی علی است غارت خیبر کند همی

صلصل زبان گشاده چو شیعی به بوستان[6] | گویی ثنای آل پیمبر کند همی

شاعر شده‌است بلبل و اشعار خویش را | از برگِ گل سفینه و دفتر کند همی

قمری خطیب گشت که از بهر او بهار | از شاخ سرو پایهٔ منبر کند همی

۲۰ خوش خوانست عندلیب که در مدح مجددین | هر شب قصیده‌های من از بر کند همی

صدر اجل رئیس خراسان علی که عقل | در علم با علیش برابر کند همی

گر شرق از او که سیّد شرق است فخر کرد | غرب آنچه شرق کرد، فزونتر کند همی

عطار گشت خُلق لطیفش که سالها | آفاق را چو نافه معطر کند همی

رایش نه[7] مشتری و سعادت دهد همی | جودش نه[8] کیمیا و توانگر کند همی

---

۱) – چ، ج و س: زساحت باغ و هوای راغ.

۲) – نا، آ و م: + واو.

۳) – نا،آ، مل، م، س و ز: عزمگاه؛ چ: بی‌عرصه گاه.

۴) – نا، آ، مل، چ و ج: از ابر رعد بانگ برآهیخته.

۵) – نا، آ، مل، چ و ج: از ابر رعد بانگ برآهیخته.

۶) – چ، و ج: شیعی مؤمنان.

۷) – م، س و ز: ز.

۸) – مل، م، س و ز: ز.

۲۵ ایزد جهان دو کرد و کنون در جهان فضل | از ذات او جهان سه دیگر کند همی

فضلش شِفای علّت مفلس دهد همی | بذلش علاج کیسهٔ لاغر کند همی

ور نسبتش به جعفر صادق درست گشت | لفظش[۱] به صدق پیشهٔ جعفر کند همی

چون گوهرش به حیدر کرار باز[۲] شد | بر سایلان سخاوتِ حیدر کند همی

از منظرش به مخبر نیکو خجل شود | آنکو[۳] حدیث منظر و مخبر کند همی

۳۰ سنجر خدایگانِ سلاطین که آسمان | نصرت نثار خنجر سنجر کند همی

مهر برادری چو از او دید لاجرم | او را خطاب خویش برادر کند همی

تیغش چو بر موافقت کلک او رود | آفاق را مطیع و مسخّر کند همی

گرچه هوای تاری و آفاق تیره را | تأثیر آفتاب منوّر کند همی

از نور رای سیّد مشرق برد مدد[۴] | از مشرق آفتاب چو سر بر کند همی

۳۵ ای آفتاب علم و معالی[۵] که آفتاب | بر سر[۶] ز گردِ اسب تو افسر کند همی

اسبت به تک ز باد فزون آمدست و باد | خاک از بلای اسب تو بر سر کند همی

ایام را به پویه و اجرام[۷] را به سیر | چو دشمن تو عاجز و مضطر کند همی

رخساره را به قطرهٔ خون تر[۸] کند عدوت | کو خاک را به قطرهٔ خوی تر کند همی

گاهی نشانِ جنبش نکبا دهد همی | گاهی خبر زگردش صرصر کند همی

۴۰ کلکت که اصفر آمد و اسود به شخص[۹] و فرق | رخسارِ فضل چون گل احمر کند همی

---

۱) – چ: لطفش.
۲) – چ و ج: یار.
۳) – م، س و ز: آنکه.
۴) – چ و ج: بر آن دمد؛ ز: بر او دمد.
۵) – نا، آ، مل، م، س و ز: علم معانی.
۶) – مل و س: بر روز؛ چ و ج: هر روز.
۷) – ع: افلاک.
۸) – آ، م و ز: پُر.
۹) – چ: فرق و شخص.

دُرج تو را[1] به قیمت و لفظ تو را به قدر چون دُرج دُر و برج دو پیکر کند همی

آنجا که رزم سازد و لشکر کشد همی کلک تو را طلیعهٔ لشکر کند همی

گرچه سرش به خنجر بُرّان بریده شد بر دشمنان صناعت خنجر کند همی

آن عادلی که عدل تو چیزی دهد به خلق از هر ستم که چرخ ستمگر کند همی

۵۰ شاهنشه زمانه و سلطان شرق[2] و غرب کز یک غلام صد چو سکندر کند همی

نام تو را به حرمت و ذات تو را به قدر بر خلق شرق و غرب مقرّر کند همی

تشریف تو به حال تو لایق دهد همی اجلال تو به جاه تو درخور کند همی

ذکر تو را ز غایت[3] اکرام و احترام مشهور هر ولایت و کشور کند همی

وین[4] جامه و عمامه تو را از صروف دهر بر فرق و شخص جوشن و مغفر کند همی

۵۵ وین[5] دوستگانی از اثر لطف پادشاه اندوه دشمنان تو بی مر کند همی

وین[6] باده‌ای که هست مصفّا چون رای تو روز مخالف تو مکدر کند همی

اقبال پیشِ خدمت صدر تو صف زده‌است زین مکرمت که خسرو صفدر کند همی

تا فصل[7] نوبهار عروسان باغ را با روی لعل و جامهٔ اخضر کند همی

خرّم بزی که گنبد اخضر عدوت را با اشک لعل و چهرهٔ اصفر کند همی

***

---

۱)–ع: مرا.

۲)–ع: بحر و بر.

۳) – نا، آ، مل، چ، ج: رعایت .

۴) – مل، چ، ج ز، م و س: این .

۵) –چ و ج: این .

۶) –چ و ج: این .

۷) – آ، مل، م و س: فضل .

(۸۹)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

*نیکوی[۱] بر توست عاشق دیگران بر نیکوی | نیکوی بد خو کند معذوری اندر بدخوی

من که بر تو عاشقم با من نسازی پس[۲] مساز | همچنین[۳] با نیکوی کت عاشق[۴] آمد نیکوی

کار شیران ناید از آهو و بر من عشق تو | حشمت شیران همی راند به چشم آهوی

ای عجب نوها کهن گردد زگشتِ روزگار | عشق تو بر چ من چرا هر روز بفزاید نوی

۵ مستوی قدّی و عشقت بر دلم پوشیده کرد | هم صراط مستقیم و هم طریق مستوی

لؤلؤ دریایی و دریایِ خوبی روی[۵] توست | ای شگفتی هم تو دریایی و هم تو لؤلؤی

گر به خوبی بود نقش مانوی چون روی تو | هست معذور آنکه بگراید به کیش مانوی

با وصالت جفت گشتن چون بود[۶] ممکن مرا | گر تو یک ساعت شبی بی‌فرقت[۷] من نغنوی

من ز شادی طاق گشتم جفت[۸] شد با من غمت | تا تو را با تنگ چشمی جفت شد طاق ابروی

۱۰ دید نتوانی[۹] که بیند چشم من رخسار تو | پس ندانم تا همیشه در دل من چون بُوی

حُسن[۱۰] و شیرینی زشیرین با[۱۱] تو ماند اندر جهان | همچو با صدر اجل رسم و نهادِ خسروی

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع،مج، ک،پ، ت، گر و ر.

۱) – نا، آ، مل، چ و ج: نیکویی.

۲) – پ، ت و ر: گو ؛ک: شو.

۳) – ک، مج، گر و ر: با نکویی ساز شوکِت عاشق آمد.

۴) – نا، آ و مل: عشق .

چ)–ع: با.

۵) – مل، چ و ج: قدّ ؛ع: دست .

۶) –ک: شود؛ ر و گر: خود شود.

۷) – مل و ج: بر فرقت .

۸)–ع: تا غمت شد جفت من.

۹) – چ و ج: نتواند.

۱۰) – ت: حسن و سیرت داد و مردی.

۱۱) –گر و ر: به تو نازد همی .

مجد دین تاج معالی[1]فخر عترت[2] صدر شرق   عـــمدهٔ اسـلام ابـوالقـاسم عـلی المـوسوی

آفـتاب[3] آل‌یس سـیّدالسـاده کـه هست   حُـبُّه حـبل المـتین و بُـغْضُه داء دوی

نامداری کـز وجـودِ دست جـود آرای اوست   بخل با حال ضعیف و جود[4] با دست قـوی

۱۵ از نـهیب دست و بـیم بـذل و شـرمِ جـود او   ابر متواری و کـان مـحجوب و دریـا مـنزوی

ای فـلک هـرگز نـیابی پـایگاهِ قـدر او   چند بی‌مقصود پـویی چـند بـی‌معنی[5] دَوی

ای زمـانه مـثل او هـرگز نـبیند چشـم تـو   چند برّ و بحر کوبی، چند روز و شب دوی[6]

جادویی از شرع[7] جـدش بـاطل و نـاچیز گشت   چـون روا دارد کـه کـلکش پیشه دارد جـادوی

لفـظ نـپذیرد بـلندی تـا نگـویی مـدح او   دین کجا گیرد درستی تـا بـه جـدش نگـروی

۲۰ ای خداوندی که مجموعِ مـعالی[8] صـدرتوست   کی عـجب گـر شـاعر از مـدح تـو گـردد مـعنوی

گرچه مر سادات را گـیسو بـود مـنشور فـخر   تـو بـدین عـالی نسب مـنشور فـخر گـیسوی

چـون مسـلّط گشت بـر دل عـلتِ آز و نـیاز   بس مبارک پـی طـبیبی سـخت شـافی داروی

یک[9]جهانی در هنر دو جْهانی[10]انـدر مـرتبت   بس نگـویی تـا کـدامی ایـن یکـی یـا آن دوی

با معالی هـمنشینی بـا مـعانی هـم عـنان[11]   با فضایل هم رکابی[12] با شـرف هـم زانـوی

۲۵ در سـر تـوفیق چشـمی، در بـرِ دانش دلی   جـانِ رادی را تـنی، دستِ سـخا را بـازوی

---

۱) – ع: صدر معالی تاج عترت میر شرق.   ۲) – آ، مل و ج: عشرت؛ مج، ت و ک: عزت .

۳) – مج، ک و ت: افتخار .

۴) – نا، آ، مل، چ و ج: دست با جود قوی ؛ ک؛ بعد از این بیت اضافه دارد:

از نهیب کلک او باشند لرزان و نـزار   روز کوشش نیزهٔ تازی و تیر هندوی

۵) – مج و ت: بیهوده؛ ک: روز و شب .   ۶) – ک: چند پیمایی تو گیتی چند بیهوده دوی.

۷) – مل، چ و ج: فضل .   ۸) – نا، آ و مل :معانی ؛ ع: فضایل.

۹)–گر و ر: یک جهان دروعده و هردو جهان بر مهر توست .

۱۰)–چ : و دو جهان در ؛ ع: یا دو جهان در.   ۱۱) –ک، مج، ت، گر و ر: هم رکاب.

۱۲) –ک، مج، ت، گر و ر: هم عنانی.

نیست اندر هفت کشور خلق پهلو سای تو — کز بزرگی با سپهر هفتمین هم پهلوی

همت[1] عالی رکاب و فعل میمون مرکبت — برتر است از تاجِ پرویزی و تخت کسروی

کشوری روزی گر از یک تن برند آن جودِتوست — عالمی در یک تن ار موجود باشد آن توی

ای عجب دانی که بیرون از نهایت راه نیست — در سخاوت از نهایت چون[2] همی بیرون شوی

۳۰ [چون هنر با هر چه نامحسود باشد همدمی — چون خرد از هر چه نامحمود باشد یک سوی[3]]

در همه دلها فشاندی[4] تخم نیکی لاجرم — از زبانها جز نبات نیک نامی ندروی

مجلس تو زآسمان اندر شرف عالی‌تر است — از زمین آواز سایل[5] نادراست ار بشنوی

گر روی بر راه انصاف از همه ارباب نظم — کس چنین خدمت[6]نیاراید در این[7]ردف و روی

[لعبتی کردم که از وی نیکوی گیرند[8] وام — لعبتان خلّخی و نیکوان پیغوی[9]]

۳۵ گر سخن را قیمت از معنی پدید آید همی — معنوی باید سخن، چه تازی و چه پهلوی

در تو[10] ای تاجِ معالی عالی آید شعر من — همچو در شمس المعالی شعرهای خسروی

تا همی خوبان به خوبی دل برند از عاشقان — گه به قدّ مستوی و گه به زلفِ ملتوی

مستوی بادت همیشه نهمت[11] و کام و مراد — گشته کِشت دولتت ز آب سعادت مُرْتوی

ذکر نام نیک تو در کل عالم منتشر[12] — نامهٔ عمر عدوی دولت تو مُنطوی

---

۱) -ک، ت و مج: حرمت عالی رکاب و نعل .

۲) -چ و ج: تو همی.

۳) - نا، آ، مل، چ و ج: این بیت را ندارد.

۴) -چ و ج: نشانی.

۵) - نا،آ،مل،چ و ج : او را شمایل .

۶) -گر،ع و ر: نظمی .

۷) - ت، ک و مج: بدین .

۸) -ک: خواهند ؛ مج و ت:کردند .

۹) - نا، آ، مل، چ و ج: این بیت را ندارد.

۱۰) -گر و ر: از پی .

۱۱) -ع: همت.

۱۲) -گر، ر و ت: مشتهر.

۴۰ [نیکخواه توست دولت نیک بادت روزگار بد نصیب روزگارِ دشمن و عیشت قوی[۱]]

(۹۰)

بحر بسیط مثمن اخرب

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

* ای زلف دلبرِمن دلبند و دلگسلی گه در پناه[۲] مهی گه در جوار گلی

گر در پناه مهی چون چرخ بد چه کنی ور در جوار گلی چون خار دل چه خلی

بر گل همی گذری بر مه همی سپری دل را همی گسلی وز دل نمی‌گسلی[۳]

از اصل لاله نه‌ای بر لاله معتکفی از جنس زهره نه‌ای با زهره متصلی

۵ دودی بر آتش رخ، لرزان بدان سببی درعی ز مشک سیه، پر حلقه زان قبلی

آسایش نظری، آرایشِ قمری پیرایهٔ شکری، همسایهٔ عسلی

گرچه بریده سری بی‌نقص و بی‌گنهی[۴] ور چه شکسته تنی بی‌عیب و بی‌خللی

بر نامِ توست غزل، در[۵] کام توست طرب هم حجّت طربی هم حاجتِ غزلی

چون وقتِ فضل[۶] بود، مقصود جان و تنی چون روز عشق بود، معشوق چشم و دلی

۱۰ همراه جان و دلی وز جان و دل عوضی هم رنگ مشک و شبی، وز مشک و شب بَدَلی

کردی تو قصدِ دلم وز بی‌دلی خجلم گر قصد جان نکنی[۷] از من به دل بجِلی

مهر است بر تو مرا گرچه ز روی جفا چون کین صدر اجل، یاریگر اجلی

---

۱) – نا، آ، مل، چ و ج: این بیت را ندارد.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۲) – مل، ج و س: جوار.

۳) – نا، آ، س مل و چ: همی گسلی.

۴) – نا، آ، مل، م، س و ز: بی‌املی. متن مطابق ع.

۵) – چ، ج و س: وز ؛ ع:بر.

۶) – ج: وصل.

۷) – ز: بکنی.

آن مجد دینِ رسول، آن فخر موسویان آن در سخا و سخن، چون جدّ خویش ملی[۱]

دریای علمِ علی خورشید آل‌نبی حلمش چو حلم نبی، علمش چو علم علی

۱۵ آن ناصر ملِکان کو راست چون مَلَکان مالِش ز بهر عدو، بالش[۲] ز بهر ولی

در بذلِ[۳] جود و عطا در کسب مدح و ثنا قولی بود همه کس، او قولی و عملی

از بِرّ شامل او ابر[۴]است با دژمی وز بحر کامل او بحر[۵]است با خجلی

ای کعبهٔ فضلا ای قبلهٔ امرا هم قبلهٔ طـ ـی هم کعبهٔ املی

جاه و جلال تو را در فخر دست قوی قدر و کمال[۶] تو را در شرعْ نصّ جلی

۲۰ یک نقطه از نَسبَت بوطالب قُرشی یک نکته از ادبت بوالأسود دوئلی[۷]

سادات را مَلِکی[۸] اسلام را فلکی هم در سموّ مَلَکی[۹] هم در علو زحلی

عِرْض تو را نبود بس‌حاجتی به ثنا خورشید راست همی خود حلیه بی حللی[۱۰]

إفضال و لطف تو را اجماع قدر تو را یکسان به قول و عمل جبری و معتزلی

شایستهٔ وقتِ سخا، چون علم منتفعی[۱۱] بایسته گاهِ سخن، چون طبعِ معتدلی

۲۵ در مرتبت فلکی در منقبت خردی در محمدت سمری در مکرمت مثلی[۱۲]

گردون ستم نکند تا مانعِ ستمی گیتی حیل نکند تا دافعِ حیلی

---

۱)- ع :نبی .

۲) - نا، آ، مل، چ و ج: مالش.متن مطابق ز.

۳) - چ و ج: + واو.

۴) - نا، آ، مل، چ و ج: ابری .

۵) - نا، آ، مل، چ و ج: بحری .

۶) - نا، آ، مل، چ و ج: قدرِ جلال؛ متن مطابق ع.

۷) - نا، آ، مل، چ و ج: دبلی .

۸) - ز: زحلی.

۹) - ز: فلکی.

۱۰)- نا،آ،مل،چ ،ج و ز: والشمس یکسر همه حلی و هم حللی ؛ متن مطابق ع .

۱۱) - چ: منقسمی؛ ج: منقبتی.

۱۲) - نا، آ، مل، چ و ج: فشلی ؛ متن مطابق ع.

در روز رنج[1] و غضب مریخ در اسدی — در وقت بخش[2] و عطا خورشید در حملی

چون عزم عفو کنی بینای بی‌غلطی[3] — چون رای جود زنی دانای بی زللی

ناصر شدی به لقب حافظ شدی به صفت — هم حافظ هنری هم ناصر مللی

۳۰ در بحر مدح توام، ایمن ز بیم بلا — انّی[4]الغریق فما خوفی من البللِ

تا دولت ازلی ایمن بود زفنا — ایمن بمان زفنا در دولت ازلی

کردم نثار سخن بر گوش و گردن او — ظاهر کمال خرد پیدا جمال و حُلی[5]

گفتم به وزن[6] عرب لفظی به مدح عجم — جز مدح من نکند کش بشنود جبلی

مستفعلن فَعِلن مستفعلن فَعِلن — اعلی الممالک ما یُبنیٰ علی الأسلِ

(۹۱)

بحر سریع مطوی مکشوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

*گر نه بر آن[7] روی چو دیباستی — عاشقی و عشق نه زیباستی

دیبه اگر روی تو را ماندی — بس دل من عاشقِ دیباستی

گرنه ز من مهر تو بردی شکیب — دل به هوای تو شکیباستی

بندهٔ خاکت[8] زسویدای دل — کی شدمی گرنه زسوداستی[9]

۵ وعدهٔ فردای تو کی خواهمی — گر پسِ امروز نه فرداستی

---

۱) – چ و ج: خشم.
۲) – ع: جود.
۳) – چ، ج، س، م و ز: بینا و بی‌غلطی.
۴) – نا، آ، چ و ج: انا.
۵) – چ و ج: ظاهر کمال ناصر، پیدا جمال علی.
۶) – نا، آ، مل، چ، ج و س: مدح. متن مطابق ع.
) – ع: کس.
(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، س، ع، م و ز.
۷) – آ، مل، چ و ج: از آن، ع: بدان.
۸) – ز: خالت.
۹) – ج: سویداستی.

سرو سهی گر چو تو بودی به قد — هیچ کسی سرو نپیراستی
راستی از قدّ تو دزدید[1] سرو — گفتمت اینک سخنِ راستی
ماه فلک گرچو تو بودی به شب — عاشق مه زهرهٔ زهراستی
سخرهٔ خورشید نگشتی به روز — گر چو رخت خوب و مهناستی[2]
۱۰ روی تو گرجلوه نکردی خدای — روی زمین را به چه آراستی
گر دل تو گِرد وفا گرددی — در[3] روش کار تو پیداستی
خار جفای تو خوشستی مرا — گر زلبت[4] وعدهٔ خرماستی
گل[5] شدی از فخر فلک چارمین — گر کرم صدر اجل خواستی
فخر شرف تاج معالی علی — آنکه دلش گویی دریاستی
۱۵ دین[6] به چنان مجد مکرم شده است — گر نشدی سخرهٔ دنیاستی
گر فلک انصافِ شرف بدْهدی — مسندِ او اوج ثریاستی
چاکر یک چاکر او باشدی — گرنه[7] جهان سفله و[8] رعناستی
بر سر اعداش اجل باردی — گرنه زحل واله و شیداستی
گر بودی کس به سخاوت چنو[9] — نام بخیلی همه برخاستی
۲۰ کار خردمند مهیا شدی — عیش هنرمند مهیاستی[10]
ابر اگر چون کف تو[11] بخشدی — دیدهٔ نرگس همه بیناستی

---

۱) - آ، مل، چ، ج، م، س و ز: و دزدیده.
۲) - نا،آ،مل،چ و ج: مهیاستی.
۳) - ع: از.
۴) - ع: کز لب تو.
۵) - ع: خاک شدستی فلک.
۶) - چ و ج: دل.
۷) - چ و ج: ورنه.
۸) - ز: + واو.
۹) - س، م و ز: چو تو.
۱۰) - ع : مهناستی.
۱۱) - ع: او.

عارض سوسن همه رنگین شدی[1] | پشت بنفشه همه یکتاستی
باد هوا بادهٔ صافیستی | خاکِ زمین لؤلؤ لالاستی
ای که[2] اگر همت تو نیستی | روز هنر چون شبِ یلداستی
۲۵ کار[3] معالی همه بازیستی | شغل معانی همه رسواستی
جاه تو را ماندی ار[4] سال و ماه | چشمهٔ خورشید به جوزاستی
گر بودی جایی مقدار تو | جای تو بر گنبد خضراستی
حلم تو گر هیچ مجسّم شدی[5] | جزوی از او مرکز غبراستی
جود تو بر مالِ تو غوغا کند | گنج شدی گرنه زغوغاستی
۳۰ قیمت والا نگرفتی ثنا | گرنه از آن همتِ والاستی
ظلم و ستم می‌نشدی[6] ناتوان | گر تن عدلت نه تواناستی
گرنه تفاوت بوَدی[7] در میان | گل چو گِل و پست چو بالاستی
فایدهٔ فضل نگشتی پدید | گر همه کس فاضل و داناستی
ای ملک ساده[8] که هر ملک را | صد[9] یکی از جاه تو پهناستی
۳۵ رکنی ازاو عالم علویستی | حدی از او گنبد اعلاستی
فصل بهار آمد و گویی در او | لاله و گل وامق و عذراستی

---

۱) – مل، م، س و ز: شده؛ چ: پرچین شده. ۲) – ز: بحر اگر.
۳) – نا، آ، مل، ز، ج، م و س: چشم؛ چ: چشم معانی. متن مطابق ع.
۴) – نا، آ، م و مل: از؛ چ، ج و س: در. متن مطابق ع. ۵) – چ، ج، ز، م و س: شده.
۶) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: گر نشدی؛ متن مطابق ع.
۷) – چ، ج، س و م: نبود. ۸) – ع: شرق.
۹) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: هر یکی؛ متن مطابق ع.

خـــوب‌تر از لاله و گـــل نـــیستی　　یـــوسف اگـــر نـــزد زلیـــخاستی

گـــویی از ایـن سـبزهٔ سبز[1] لطـیف　　روی زمـــین یکســـره مـــیناستی

زنـــده نکـــردی چـــمنِ مـــرده را　　گـــرنه صـــبا بـــاد مســـیحاستی

۴۰ ورنـــه چـــمن بـــابت جـــنّت شـــدی　　گـــل نـــه در او بـــابت[2] حـــوراستی

حـور چـه گـفتی چـو بـدیدی چـمن　　کـــاش کـــه آرام مـــن آنـــجاستی

لاله تـــو گـــویی ز ســـرشکِ سـحر　　جـــامِ مـــیِ‌لعل مـــصفّاستی

بـــلبل مست ار نشـــدی آشکـــار　　زاغ نـــه پـــنهان شـــده[3] عـــنقاستی

دهـــر چـــو اقـبال تـو بـرنا شـده است　　خـــوش بُـوَدی گـــر هـــمه بـرناستی

۴۵ تـــا مـــهِ نـــاکـــاسته گـــویی ز چـــرخ　　صـــورت روی صـــنم مـــاستی

هـــیچ مـــبادات ز چـــرخ انـدُهی　　هـــیچ مـــبادت ز جـــهان کـــاستی

(۹۲)

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

* بـــهار لاله رخـــساری نگـــار[4] ســـرو بـــالایی　　گل و شمشاد[5] زلفینی مه و[6] خورشید سیمایی

نگار و مه تو را خوانم، بهار و گـل تـو راگـویم[7]　　کـــه ایـــنها عـــالم آرایـــند و آنـــها را تـــو آرایـــی

به شب با ماه بازم[8] عشق ازیرا[9] ماه رخساری　　بـــه روز از ســـرو بـــاشم شـاد ازیـرا سـرو بـالایی

---

۱) - ع:نغز.
۲) - چ و س: نایب.
۳) - نا، آ، مل، چ و ج: شدی. متن مطابق ع.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،س، م و ز.
۴) - نا: نگاری.
۵) - س، م، مل، چ و ج: گل شمشاد زلفین و.
۶) - مل، چ و ج: - واو.
۷) - ع:دانم.
۸) - چ، ج و س: سازم.
۹) - ع: بهر.

مگـر آنـی کـه حـاصل گشت یـعقوب و زلیـخا را زرویش فـرّ بـرنایی زبـویش نـور بـینایی

۵ چه‌یوسف‌صورتی[۱]جاناکه چون‌بنمایی‌آن صورت گـزیند عـقل یـعقوبی و گـیرد جـان زلیـخایی

زبیم چشم بد بر تو بخوانـم سـورت یـوسف چو تو با صورت یوسف، مرا رخساره بنمایی

تـو را جـانا کـه جـانانی و دلبـندی و دلداری غلامانند جان و دل[۲] غلامان را چه فـرمایی

چه فرمان آمد از عشقت که تقصیری پدید آمد ز جان و دل در آن[۳] فرمان به مقدار توانـایی

نـه دیـبا و نـه دیـناری، ولیکـن دل ربـودن را چو دلبر شکل دیناری چو زیبا[۴] نقش دیبایی

۱۰ چـو بـاعشق تـو پیوستم شکـیبی داشـتم در دل که شرط عاشقان[۵] باشدبه‌عشق[۶]انـدرشکیبایی

جمالِ تو شکیبایی بـه زیـبایی بـرید[۷]از مـن جمال است آنکه بر باید شکیبایی بـه زیـبایی

اگر در عـهد بـرنایی، گـل وصـل تـو بـوییدم چرا در ترک عهد من چو گل گشتی به رعنایی

چو برنایی برفت از من، ز عهد من برون رفتی دریـغا عـهد بـرنایی دریـغا عـهد بـرنایی

گذشت آن عهد و آن مدت رمید آن روز و آن ساعت که بودی[۸] طبع و عقلم را به پنهانی[۹] وپیدایـی

۱۵ رخ جانان غـذای جـان لبِ سـاغر قـرین لب کـف مـوسی رخ سـاقی دم عـیسی دم نـایی

کنون کـز روز بـرنایی و ازروی‌تـوتنهایم[۱۰] اسیر دور گردونم[۱۱] ز جور ایـن دو تـنهایی

بـه بـرنایی و وصـل تـو تـمنی مـی‌کند جـانم چو بی‌چشمان به بینایی چو نادانان[۱۲] به‌دانـایی

غـلام آن دلم کـو را غـلام عشـق گـردانـد به غارت[۱۳] سرو تاتاری[۱۴] به یغما ماه یغمایی

---

۱)-ع: صورتستی تو.

۲) - مل، چ، ج و س: غلامان جان و دل دادند.

۳) -ج: این .

۴) - نا،آ، س، م و ز: دیبا.

۵) -چ و ج: عاشق آن باشد.

۶)-ع: دل.

۷) -چ: ببرد .

۸) - چ و ج:بردی.

۹) - نا، آ، مل، چ، م، س و ز: تنهایی.

۱۰) - آ، مل، م، س و ز:پنهانم.

۱۱)-ع:اسیر و دردمندستم.

۱۲) -چ و ج: دانایان.

۱۳) - مل، چ، ج، س، م و ز: به قامت.

۱۴) -ج: سرو تابانی.

اگر عاقل[1] به از نادان[2] و گر دانا به از شیدا | شدم با عقل و دانایی غلام عشق و شیدایی

۲۰ رباینده‌است عشق تو ستاننده‌است[3] زلف تو | از این جز صبر نستانی[4] و زان جز عقل نربایی

درازی را سر زلفت به سرو قامتت ماند | چو سرو باغ مجددین[5] چرا او را نپیرایی

کریم خلقْ[6] صدر شرق ابوالقاسم علی‌کایزد | به قدر و[7] جود او داده‌است گردونی و دریایی

خداوندی که مولایند رایش را و ذاتش را | خردمندی و دانایی خداوندی و مولایی

سخا را دل قوی گردد چو از دستش سخن رانی | سخن را قدر بفزاید چو در مدحش بیفزایی

۲۵ ز لفظ او زیادت شد سخن را صاحب رازی | ز بذل او پدید آمد سخا[8] را حاتم طایی

خداوندا تویی آن کز بزرگی و خداوندی | چو خورشیدی زبی‌مثلی چو گردونی به[9] والایی

زمین میدان جاه توست اگر چه آسمان قدری | زحل دربان قصر توست اگر چه مشتری رایی

اگر چه نسبت از پیغمبر آخر زمان داری | کند انصاف و اقبالت کلیمی و مسیحایی

گر آدم را به فرزندیت فخر آمد روا باشد | که فخر[10] آل و اولاد بهین فرزند حوّایی

۳۰ زنور علم چون حیدر[11] جهان تیره چون شب را | چو زهره روشنی دادی که صدر آل زهرایی

گر از نسبت شرف زاید در این بی‌مثل و مانندی | ور از رتبت ثنا آید در آن بی‌جنس و همتایی

چو دانش را قلم رانی همه فرهنگ و آدابی | چو بخشش را نعم گویی همه آلا و نعمایی

زهمت چون سخا[12] ورزی به حکمت چون سخن گویی | نیاز از خلق برداری و زنگ از عقل بزدایی

---

۱) – ج: غافل به از دانا.

۲) – نا، آ، مل و چ: دانا .

۳) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: ستاینده است.

۴) – نا و آ: نستایی.

۵)–ع: مجدالدین.

۶)–ع:کریم الخلق.

۷) – آ، مل، چ، ج، م، س و ز: – واو.

۸)–ع:عطا.

۹) – مل، ج، م و ز: ز .

۱۰) – نا، آ، م و ز: + واو.

۱۱) – چ و ج: روز این جهان تیره چون شب را.

۱۲) – چ و ج: عطا .

اگر گردون طریق ظلم بگشاید، تو در بندی   و گر گیتی درِ انصاف بر بندد، تو بگشایی

۳۵ نزید جز تو را رفعت، که رفعت را تو می‌زیبی   نشاید جز تو را رتبت که رتبت[۱] را تو می‌شایی

به خدمت[۲] مهر جویان را رهِ اقبال جاویدی   به نعمت مدحْ گویان را درِ عیش مهیایی[۳]

چنان بینی به چشم[۴] دل همی[۵] اسرار اعدا را   که هر دانا چنان داند که صاحب سرّ اعدایی

جهان نور از تو می‌گیرد مگر انباز خورشیدی   همیشه برتری داری[۶] مگر هم راز جوزایی

جهان را از تو حاصل شد هم آسایش هم آرایش   به فضل آرایش دهری به بذل آسایش مایی

۴۰ اگر جان پرورد فردوس و دل خرم‌کند حُورا[۷]   همی نازند[۸] باغ و گل به فردوسی و حورایی

پر از خوبان[۹] و حوران شد جهان یک چند جان‌پرور   بدین خوبان نوروزی بدین حوران صحرایی

اگر خُلقت نفرماید که فرماید به فروردین   هوا را عنبر افشانی صبا را مشک پیمایی

بهاری[۱۰] ابر کز دریا برآید قطره پالاید   تویی آن ابر دریا دل که بر ما بدره[۱۱] پالایی

چو در باغ آمدی گل را زبان رعد می‌گوید   بدین شادی طراوت گیر و خوش بشکف چه می‌پایی[۱۲]

۴۵ کزین پس با سرشکِ ابر و بذل[۱۳] برِّ مجددین   زرنج خار نندیشی زباد دی نفرسایی

خداوندا به جان و دیده گر حاجت بود تن را   تو آن شخصی که عالم را چو جان و دیده می‌بابی[۱۴]

اگرچه در سخندانی[۱۵] مرا آمد ید بیضا   خرد نامم زسودای مدیحت کرد سودایی

---

۱) – چ، ج و ز: زینت.

۲) –ع:رتبت.

۳) – ج: مهنایی.

۴) – چ و ج: + واو.

۵) – چ و ج: همه .

۶) – چ و ج: جویی.

۷) – نا و آ: جوزا.

۸) –ع: مانند.

۹) – چ و ج: حوران و خوبان.

۱۰) – چ و ج: بهاران.

۱۱) – چ و ج: قطره.

۱۲) –ع:که می‌شایی.

۱۳) – چ و ج: + واو.

۱۴) – آ، ج و ز: می‌پایی.

۱۵) – نا،آ،مل،چ و ج: وفاداری .

ذخیره هر دو عالم شد مدیح تو مرا زیرا　که هم اقبال امروزی[1] و هم امید فردایی

به هر وقتم[2] که یادآری مدایح را مهیایم　به هر وقتت[3] که مدح آرم ایادی را مهیایی

۵۰ چو حق رخساره بنماید مگر[4] باطل شود باطل　در افتادند مداحان از این مدحت به رسوایی

همیشه تا دلِ عاقل به علم و عدل بگراید[5]　بزی تا همچنین دایم به علم و عدل بگرایی

به دستِ حرمت باقی همه پای عدو بندی　به‌پای همت عالی همه فرق فلک سایی

زباز دولت عالی و شاهین مرادِ دل　نصیب ناصحِ[6] مصلح همایی باد و عنقایی

(۹۳)

بحر منسرح مثمن مطوی منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

* زلف به شانه زنی و طرّه فشانی　بس بود این فتنه را دلیل و نشانی

فتنه برانگیختند طره و زلفت　چون به لب این فتنه را فرو ننشانی[7]

راحتِ هر تن ز جان بود زچه معنی　آفتِ تن[8] گشته‌ای مرا و تو جانی

گر زبر از عشق غایتی است من آنم　ور زبر از حسن صورتی است تو آنی

۵ دل به هوای تو داده‌ام من و جز من　هیچ کسی گرگ را نداده شُبانی

گشت جهان از دهان تنگ توام تنگ　وین نه چنان آمدم که بود گمانی

از پس تنگی بوَد فراخی و از تو　تنگ جهان گشته‌ام[9] به تنگ دهانی

---

۱) – نا،آ، مل و م: نوروزی.
۲) – ع:وقتی.
۳) – م و ز: وقتی .
۴) – ع: دگر.
۵) – نا، م و ز: نگراید.
۶) – ز: + واو .
(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.
۷) – آ، مل، چ، ج، س، م و ز: فروبنشانی.
۸) – چ، ج و س: جان.
۹) – ع: گشته‌ایم و تنگ .

از تـو بـود مـر مـرا جـوانـی و پیری پس بـه حـقیقت بـه زنـدگانی مـانی

از تـو بـه غـایت رسید حسـن و مـلاحت چـون زاجـلّ مـجد دیـن عـلوم و مـعانی

۱۰ تـاج مـعالی عـلی کـه هـمّت عـالیش وقت عـلو اول است و گـردون ثـانی

عـلم و مـروّت ز خـاندان نـبوت بـاقی از او گشت در زمـانهٔ فـانی

فکـرتِ او فـضل را چـو نـعمت پیری سیرت او عـدل را چـو روز جـوانـی

آتش از آثـارِ او گـرفته بـلندی آب ز فـرمان او ربـوده روانـی

از دلِ او یک نـتیجه ابـر بـهاری وز کـف او یک نـمونه بـاد خـزانـی

۱۵ گـوهرِ کـان مکـارم است ولیکـن بـندهٔ الفـاظ اوست گـوهر کـانی

صـاحب کـلکِ سـخنور است ولیکـن در حسـدِ کـلک اوست تـیغ یـمانی

ای بـه جـهان یـادگار حـیدرکرار تـو بـه زبـان ذوالفـقارِ نـطق و بـیانی

وقتِ سـؤال[۱] نـیاز یکسـره گـوشی گـاه جـوابِ[۲] عـطا بـه جـمله زبـانی

گـر سـخنِ راست دوست داری گـفتن پس همه چون[۳] آفرین خویش نخوانی[۴]

۲۰ ور هـمه دانش مسـخّرِ هـنرتوست چـونکه بـه عـالم نـظیر خـویش نـدانی

قـدر تـو از هـمت تـو دیـد[۵] بـلندی حـلم تـو از بـخشش تـو یـافت گـرانی

خـواسـته از تـو امـان نـیابد و دایـم خـواستهٔ خـواهـنده را امـان و ضـمانی

آن کـه نـه در خـدمتِ تـو گشت تـوانـا زود رسـد قـدرتش[۶] بـه عـجز و تـوانـی

---

۱) –چ، ج و س: + واو.

۲) – چ و ج: + واو.

۳) –ع: جز.

۴) – آ، مل، چ و ج: بخوانی.

۵) – نا، آ، مل، س، م و ز: داد .

۶)–ع: قوتش.

عــجز نگــویم تــو را ولیکــن اگــرچــه خــواهــی تـا جـود[1] کـم کـنی نـتوانـی

۲۵ بــندهٔ مــخلص کــه دور مـاند ز خـدمت مــــاند بــه تــاری دلی و تـیره روانــی

بــــر دل او ســــرد گشت لحــن مــغنّی وز کــف[2] او فــرد شــد نـبید[3] مـغانی

گــــرنه امــان بــاشد از فــراق تــو او را مــــاند اســـیر امـــید و آز و امــــانی

تــــا بــــوَد از بـــودنِ طــبیعت کــلی عــــمر زمــــانی قــوام شــخصِ مکــانی

عــزّ تــو پـاینده بـاد و طـبع[4] تـو خـرم مــدت عــمر تــو ســرمدی نــه زمــانی

۳۰ مــــهری و زیـــبد کــه مــهروار بــتابی چــرخــی و شــاید کــه چـرخ‌وار بـمانی

(۹۴)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

* تنم به مهر اسیر است و دل به عشـق فـدی همه[5] به گوش من آید[6] زلفظ عشـق نِـدی

دلم فدا شد و چشمم[7] نـدید روی خـلاص خلاص نـیست اسیران عشـق را بـه فـدی[8]

مــــلاحت هـــمه دنـــیا نگـــار مـــن دارد عــجب نـباشد اگـر بـی‌وفاست چـون دنـیی

مــن و تــوایـم نگـارا کـه عشـق و خـوبی را ز نــام لیـلی و مـجنون بـرون بـریم[9] هـمی

---

۱) -نا،آ، س، م، ز و مل: خود که کم ؛ع: خود که عجز کم نتوانی.(متن قیاسی)

۲) - نا، آ و مل: فرد او شد .

۳) -ع: بلندمعانی.

۴) -چ: شخص؛ س: بزم .

(*) - نسخ: نا، آ، مل، مج، چ، ج،ع،ت، ر،گر و ک.

۵) - ب و پ: همی.

۶) - نا،آ،مل و چ :اندر .

۷) -چ و ج: جانم .

۸) - ب: ز فدی؛بعد از این بیت درج، چ، ت، ر،ک، ب، پ:

ملامت همه دنیا مراست در پی‌عشق نه رسم عشق من آورده‌ام در این دنیی

۹)-ع: ببرده‌ایم.

۵ ملامت[۱] است بدین عشق عشق بر مجنون غرامت است بدان[۲] حسن حسن بر لیلی

منم که گشته‌ام از جور عاشقی خرسند به سایهٔ سر زلفت زسایهٔ طوبی

تویی که گشته‌ای از نیکویی[۳] خجالت ماه که حُسن تو به ثریاست و آن مه[۴] به ثری

از آن قبل که عسل را حلاوت لب[۵] توست خدای عزوجل در عسل نهاد شفی

به صبر[۶] من صنما آن لب چو بسّد[۷] تو همان کند که زمرّد به دیدهٔ افعی

۱۰ مگر امام همه نیکوان تویی که تو راست زمشک و لاله همه ساله طیلسان و ردی

مگر امیر همه عاشقان منم که مراست زدرد و حسرت و زاری سپاه و عهد و لوی

قوی به تقویت روی[۸] توست طالع[۹] حُسن چو دین به تقویت مجددین و فخر[۱۰] هدی

اجل رئیس خراسان و صدر[۱۱] موسویان که اوست مالش فرعونِ ظلم را موسی

خجسته تاج معالی علی بِن جعفر که علم جعفر صادق کند[۱۲] به لفظ املی

۱۵ کلام او بدَل پند نامهٔ لقمان حدیث او حسد عهدنامهٔ کسری

همی کند نسبش بر ستاره استخفاف همی کند هنرش بر زمانه استهزی

وفاق او تن و جان را حلال گشت چو بیع خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی

ز رای[۱۳] روشن او گشته[۱۴] اختران تیره ز کلک لاغر او مانده کیسه‌ها فربی

---

۱) – نا، آ و مل: ندامت.
۲) – چ، ک و گر: از این.
۳) – ع: نیکوان.
۴) – چ و ج: من.
۵) – گر و ر: از لب.
۶) – ک: چشم.
۷) – آ، مل، چ، ج، گر و ر: پستهٔ.
۸) – ک: رای.
۹) – ر و گر: بازوی عشق.
۱۰) – چ و ج: شمع.
۱۱) – ک: فخر؛ ر و گر: شمع.
۱۲) – چ، ک، گر و ر: همی کند.
۱۳) – ر، گر و ت: روی.
۱۴) – ب، پ و ک: مانده.

زهـــی کـمانهٔ رای تـــو چشـــمهٔ خـــورشید   زهـــی نشـــانهٔ قـدر تـــو گـــنبد اعــلی[1]

۲۰ دو نـــایب‌انـــد ز جـود تـو دجـله و جـیحون   دو چـــاکـــرند ز حـلم تـو بـوقبیس و حـری

زروی حلم[2] یکی چند لفظ[3] مـن بشـنو   کِـری کـند کـه چنین لفظ بشـنوند کـری

زخدمت تو که دفـع عـنای[4] دهـر از اوست   مـــرا نـــبوده[5] گـناهی اذی رسـید اذی

رفـــیع رای تـــو، بـــر مـــن تـغیری دارد   بـه تـهمتی کـه مـرا[6] انـدر آن جـنایت نـی

بـه ذات ایـزد و تـوحید او[7] و حـرمت دیـن   بـه حـق کـعبه و آن کس کـه کـعبه کـرد بـنی

۲۵ بـه زمـزم و عـرفات و حـطیم و رکـن و مـقام   بـه عـمره و حـجر و مـروه و صـفا و مِـنی

به سوره سورت تـورات و سـطر سـطر زبـور   بـه آیت آیت انـجیل و حـرف حـرف نُـبی

بـه قـرب مـوسی عـمران و سـجدهٔ داود[8]   بـه اخـتصاص مـحمد بـه پـاکـی عـیسی

بـه آب دیـدهٔ یـعقوب و صـورت[9] یـوسف   بـه پـیری[10] زکـریا و طـاعت[11] یـحیی

بـه روشـنایی عـقل[12] و بـه آشـنایی عـلم   بـه نـیک نـامی زهـد و بـه خـوبی[13] تـقوی

---

۱) - این بیت در گر، ر و ت:

زهی کمینه رای تو چشمهٔ خورشید   زهـی کـهینه قـدر تـو گـنبد اعـلی

۲) -گر، ر و ت: لطف.

۳)-ع:حرف.

۴) -گر،ر و ک: اذای .

۵) - پ: نکرده .

۶) -ک: به من نسبتی ندارد نی؛ب:که مرا اندر او جفاست بسی.

۷) -گر و ر: پاک و عصمت دین.

۸) -ک: آدم.

۹) - ت: خوبی ؛ک: در غم .

۱۰)-ع: محنت.

۱۱) -گر، ر و ت: عصمت .

۱۲) -ک: علم و به آشنایی عقل.

۱۳) -ک،گر و ر: پاکی .

۳۰ به خدمت تو که جان را به مهر[۱] اوست حیات | به نعمت تو که تن را ز دست اوست غذی

که هیچ ساعت و لحظه به هیچ لفظ و حدیث | به هیچ شغل و عزیمت زهیچ بیع و شری

به نام[۲] و کنیت و سرّ داری از صلاح و فساد | زامر و نهی تو کس را نکرده‌ام انهی

وگر خلاف تو هرگز حلال داشته‌ام | حلال داشته‌ام در حریم کعبه زنی

به عقل و شرع چو واجب شود عقوبت من | بکن مکن به عقوبت حواله بر عقبی

۳۵ تو مفتی همه خلقی و سیّد همه شرق[۳] | بده جواب صواب[۴] من اندر این فتوی

نعوذ بالله اگر خود[۵] جنایتی کردم | طریق عفو چرا بسته شد در این معنی[۶]

زعفو و حلم تفاخر بود که در قرآن | به عفو و حلم تمدّح همی کند مولی

نخواهی[۷] آنکه بزرگان تو را چنین گویند | به عفو من که بزرگان چنین[۸] کنند بلی

نه[۹] ماه و شاهم کاندر فراق خدمت تو | چو مه اسیر محاقم چو شه ذلیل عری

۴۰ به صد قصیده تو را خوانده‌ام حلیم و کریم | چنان مکن که خجل گردم اندر این دعوی

چنین قصیده که ابیات او زصنعت طبع | همی بر آزر و مانی مری کنند مری

چو خويِ تو به لطافت همی زند طعنه | در[۱۰] آب کوثر و خاک بهشت و باد هری

ورش[۱۱] بخوانم بر خاک اعشی و اخطل | بر آسمان رسد[۱۲] احسنت اخطل و اعشی

---

۱) –ک: به پای ؛ گر و ر: ز بهر.

۲) –نا،آ،مل،چ و ج:که‌نام و کنیت و سر دارد و؛ ت و ع:به نام و کنیت والقاب از.متن مطابق ب.

۳) – ت، گر و ر: تو حاکم همه شرقی و مفتی همه غرب

۴) –ک، ب و پ: سؤال.

۵) – مل، ت و گر: من خیانتی.

۶) – ب: در این.

۷) –ک: بخواهی آنکه بزرگان تو را همی.

۸) – ت: همی.

۹) –گر و ر: چو.

۱۰) –ک: چو ؛ ب و پ: بر ؛ ع:به.

۱۱) – ر، گر و ت: گرش.

۱۲)–ع: رود.

بدین قصیده اگر عذر[1] جرم خود خواهند[2] خـــدای عـــفو کـند جـرم آزر و مـانی

۴۵ تـو عـفو کـن گـنهِ مـن کـه بی‌عنایت تـو به خون دیده رخ[3] من طلی شده است طـلی

نـــدانـــم از شـعرای زمـانه یک شـاعر که در خور تو چنین[4] مـدحتی کـند انشـی

اگـر زنـثر بـه نـظم آمـدم، تـو نـام مـرا بـــه دفـتر صـله آر[5] از جـریدهٔ اجـری

قـلم بـه نـام مـن انـدر مکش کـه نـام تـو را همی به چرخ رسانم بـه شـعرِ چـون شعری

چـو شـعر نـیک بـیابی، نگـه نشـاید[6] کـرد بـــه هـزلهای ربـابی و طـنزهای جُـحی

۵۰ بـه شـعر زنـده بـود نـام مـهتران بـزرگ به شعر جدّ تـو زر داد و صلّه[7] داد و ردی

چه مایه ذکر کـه از شـعر مـنتشر گشـته است کـریم را بـه مـدیح و لئـیم را بـه هـجی

چـــو پـــادشاه کـریمان روزگـــار تـویی ز روزگـــار تـو بـاشی بـه ذکـر شـعر اولی

کزان[8] قبل که تـو در صـلب مـصطفا بـودی فـــریضه گشت بـــر امت مـــودّت قـربی

همیشه تا سپس[9] فـطر نـوبت اضـحی است بـه جـز عـدوی تـو قـربان مـباد در اضـحی

۵۵ [سرود راحت و نعمت نـصیب جـان تـو بـاد هـمیشه بـاد عـدویت بـر آتش بـلوی][10]

هـر آنکسـی کـه نـخواهـد تـو را حـیات ابـد گسسته باد ز تن[11] جـان او بـه مـرگ فـجی

***

۱)–ع :عفو.

۲) – ر، گر و ت: خواهم.

۳) – ب: دل .

۴) – ر، گر و ت: مدیحی چنین .

۵) –گر، ر و ت: بر؛ پ و ب: صلت آر.

۶)–ع: نباید.

۷) –ک، گر و ر: جُبّه ؛ پ و ب: حُلّه .

۸) –ک، ت، گر و ر: از آن .

۹) – ت، گر و ر: زپی ؛ک: زپس .

۱۰) – نا، آ و مل: این بیت را ندارد.

۱۱)–ع: + واو.

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*گر صد یک از جمال تو در[1] مشتریستی | او را زیک جمال تو صد مشتریستی

گر فال مشتری چو تو فرخنده باشدی | صد آفتاب چاکر یک مشتریستی

آن حلقه‌های زلف تو گویی ز[2]دلبری | بر مه زمشک حلقهٔ انگشتریستی

در نیکویی به عارض و روی[3] تو ماندی | گر آفتاب را فلک از ششتریستی

۵ یک لحظه گر علاج وصال تو یابمی | از علت فراق توام خوشتریستی

همتای چهرهٔ تو به جز زهره نیستی | گر بر دو عارضش دو خط عنبریستی

بر صورت تو فتنه شدی آزری صنم | گر عقل و دیده با صنم آزریستی

گر با جمال[4] روی تو ماندی پری و حور | معشوق آدمی همه حور و پریستی

گر حسن بت چو صورت روی[5] تو آمدی | هر صنعتی که هست کم از بتگریستی

۱۰ بیزار کی شدی دلم از صورت بتان | گر چشم من به صورت تو ننگریستی

چندان کی آمدی گل و لاله به باغ و راغ | گر ابر نوبهار نه چون من گریستی

گر عکس عارضت نرسیدی[6]به نوبهار | نه لاله لعل بودی و نه گل طریستی

پر سحر کرد باد سحر باغ و راغ را | گویی که شغل بادِ سحر ساحریستی

نرگس چو سامری همه برزر نمود سحر | گویی که در[7] میانهٔ او سامریستی

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۱) - م، ج و س: بر.

۲) - ع: به.

۳) - ع: عارض خوب.

۴) - ج: + واو.

۵) - ع: خوب.

۶) - نا،آ و مل :برسیدی.

۷) - ع: کاندر میان.

۱۵ آرایش بهشت که دیدی به کوه و دشت | گر فرش کوه و دشت نه از عبقریستی
گر فرّ روی و رای خداوند نیستی | آرایش زمین و زمان سرسریستی
جعفر که شمس‌دین شد و گویی که شمس چرخ | با طبعش از صفات سخاوت بریستی
آن عنصر شرف که در اوصافِ او مرا | گویی ضمیر عسجدی و عنصریستی
گر جدّ او نه خاتم پیغمبران شدی | دستش سزای خاتم پیغمبریستی
۲۰ از عِرق حیدر است و گر مال بیت مال | او راستی، سخاوت او حیدریستی
گر داور زمانه دل و دست او شدی | کی در میانِ مال و امل داوریستی
کثرت گرفت شکر و ثنا از عطای او | گویی شرابِ بخشش او کوثریستی
از کلک لاغرش به طمع فربهی رسید | ای کاش در جهان همه آن لاغریستی
ای جعفری که گر رسدی دست تو به گنج | زرّ عطیّت تو همه جعفریستی
۲۵ دین را به پرورش نرسیدی[1] به کس نصیب | گر کار حشمت تو نه دین پروریستی
گر نامدی شجاعت حیدر که جدّ توست | از شرق تا به غرب جهان کافریستی
کس نیستی به منظر و مخبر نظیر تو | کز[2] نیک مخبری چو نکو منظریستی
نامت چو نام ملک سلیمان جهان گرفت | گویی تو را سعادتِ اسکندریستی
حقِ یکی ثنای تو نشناختی[3] تمام | گر در ضمیر بنده دو صد بُحتریستی
۳۰ سی سال شد که چاکرِ آن[4]آستانه‌ام | ای کاش خلق را همه این چاکریستی
گر مدح آن ستانه و آن در نگفتمی | اکنون همه مدایح من هر دریستی
تلقین صدرِ مشرق اگر نامدی مرا | نه مدحتم بلیغ و نه لفظم دَریستی

---

۱) – مل، ج، ز و م: نرسیده.

۲)– ع: گرنیک منظری .

۳) – نا، آ، مل، م و ز: بشناختی.

۴) – ز: این .

از شعر من در او[1] همه پر سحر شد جهان — گویی که ساحری[2] همه در شاعریستی

گر نیستی سپهر و جهان را سرِ جفا — بر اهل نظم و نثر مرا سروریستی

۳۵ بی او بمانده‌ام[3] که زبانم جری نماند — ای حبّذا زبان مرا گر جریستی

کی زنده ماندمی زفراق لقای او[4] — گرنه مرا ز غایتِ شوم اختریستی

بالای من دو تا نشدستی بنفشه‌وار — گرنه جفای گنبد نیلوفریستی

با هر که بد کند همه گویند فعلِ او — بد نیستی اگر نه ز بد گوهریستی

بد باد حال دشمنت از لشکر بلا — گویی بلای بد همه در لشکریستی

(۹۶)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

* زهی زقدّ و رخت سرو و لاله را خجلی — به[5] سرو عقل ربایی به[6] لاله دل گسلی

به سرو برگذری سرو را بود خواری — به لاله در نگری[7] لاله را بود خجلی

به باغ اگر نرسد سرو، سرو را عوضی — به راغ اگر ندمد لاله ، لاله را بدلی

به لب عسل نبود لاله گرچه لعل بود — اگر تو لالهٔ لعلی چرا[8] به لب عسلی

۵ نسیم گُل ندهد سرو و رُستنش زگل است — تو رسته از دل و جانی و با نسیم گُلی

زبان لاله[9] تورا گوید ای به قامت[10] سرو — مگر سرشته زآب گُلی[11] نه زآب و گِلی

---

۱) – ج: از شعرهای من همه.

۲) – ج: شاعری همه در ساحریستی.

۳) – س: نمانده‌ام.

۴) – ج، ز و س: تو.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع، س، م و ز.

۵) – ج: ز .

۶) – ج: ز .

۷) – ج: درگذری.

۸) – ع:به لب چرا.

۹) – ج: سرو.

۱۰) – آ، مل، س، م و ز: قیمت .

۱۱) – ع:زشهد و گلی .

چگونه لاله و سرو آمدی که لاله و سرو ز قد و روی تو خواهند هر زمان بحلی[1]

به یاد لاله و سرو توأم دهند سرور نوای باربدی و نبید قطربُلی

چو در غزل صفتِ سرو و لاله خواهم گفت غزل به نام تو گویم که اصل آن غزلی

۱۰ سیه نبوْد دِلَت تا رخت چو لاله نشد مگر ز لاله بیاموختی سیاه دلی

دو لاله داری و یک سرو و ساعتی صد بار بدان دو لاله و یک سرو جان و دل بخلی

نهال و تخم تو از باغ شمس[2] دین بوده‌است چنین لطیف و چنین دلربا از این قبلی

نهال روضه عمران[3] علی بن جعفر سرِشرف شرف الساده جعفر بن علی

جلال موسویان آنکه هست حافظ او سلامت ابدی و سعادت ازلی

۱۵ پناه علم و معالی و در معالی و علم چو رای خویش وفیّ و چو طبع خویش ملی

بقای دولت او آیت فنای عدو لقای فرخ او غایت بقای ولی

زهی بزرگ و یگانه[4] که قبلهٔ هنری زهی کریم زمانه که کعبهٔ املی

اجلّ عالمی و دوست را و دشمن را گه رضا و غضب هم حیات و هم اجلی

اگر عمل ز کریمی و عدل و فضل بود تو صدر و بدر همه عاملان این عملی

۲۰ نه آسمان و زمینی و گاهِ حرمت و حلم چو آسمان رفیع و زمین محتملی

زراه لطف و معانی[5] چو رمز[6] در سختی زروی فضل[7] و فواید چو شمس در حملی

اگر چه مشتری از طلعت تو گردد سعد چو وقت[8] رفعت و قدر و محل بُود زحلی

ستاره را به مثابت سپهر کیوانی زمانه را به لطافت هوای معتدلی

---

۱) – ج: خجلی.

۲) – ع:مجد .

۳) – مل، ج و س: رضوان.

۴) – ع:بزرگ زمانه.

۵) – ع:معالی.

۶) – مل، ج، م و ز: زهره؛ع :زهره در اسدی.

۷) – مل، ج، م و ز: فعل .

۸) – نا و آ: + واو.

به روز بذل و عطا مکرمی چو ابر جواد	به وقت علم و بیان روشنی چو نصّ جلی

۲۵ ز نور علم چو اوصاف علم با شرفی	ز عزّ عقل چو انواع عقل بی‌خللی

چو مصطفا به همه فخر و فضل موصوفی	چو مرتضا به همه علم و جود متصلی

اگر به حلم زمینی به قدر گردونی	وگر به عِرض مصونی به مال مبتذلی

نجوم علم و ادب[1] را رفیع‌تر فلکی	زمین فخر و شرف را شریف‌تر نزلی

به روزگار فراست مسلّم از غلطی	به روز بار سیاست منزه از زللی

۳۰ چنانکه نامهٔ زاهد زوحشت سیهی	چنانکه جامهٔ مؤمن زآفت عسلی[2]

زمانه با فضلا در جدل بود همه سال[3]	به نصرت فضلا با زمانه در جدلی

به نزد همّت تو نارواست ردّ سؤال	چنانکه رویت ایزد به نزد معتزلی

از آنکه حیله یکی از خصالِ روباه است	گهِ شکار و سیاست چو شیر بی‌حیلی

سخن ز[4]مدح تو رانم که از مدایح من	دهان[5] وگوش سخن پرحلاوت است و حُلی

۳۵ زبان اهل زمان گر خلل گرفت و علل	تو سدّ آن خللی و طبیب آن عللی

سزد که خاتم جم کم بوَد به قدر و محل	زخاتم تو که فرزند خاتم الرسلی

چو هست حافظ عمرت خدای عزوجل	زدور چرخ و صروف زمانه بی وجلی

زگفتهٔ جبلی گر چنین قصیده‌ستی	زجان ثنا کنمی بر جبلّت جبلی

همیشه تا زچگل ماه سرو قد خیزد	بزی و ساقی بزم تو شاهد چگلی

۴۰ قرین و حافظ عمرت سعادت ابدی	معین و ناصر عزّت قضای لم‌یزلی

---

۱) ع: عمل.	۲) ج: دغلی.

۳) ع: شب و روز.	۴) ع: به.

۵) نا، آ، مل، ج، م، س و ز: جهان.

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

*گر دل و دلبر مرا دایم به فرمان باشدی | درد عشقم رااز او[۱] صد گونه درمان باشدی

بند صبر و درد عشق من نگشتی سست و سخت | گرنه دلبر سخت جور و سست پیمان باشدی

گر دلم در بند آن زلفِ پریشان نیستی | حال من چون زلف دلبر کی پریشان باشدی

از فلک سرگشتهٔ جور و جفا کی باشمی | گر دل[۲] او از جفا کردن پشیمان باشدی

۵ بعد جور از دلبران[۳] امید انصافی بوَد | کاشکی جور فلک چون جور ایشان[۴] باشدی

جور گردون جان رباید، جور جانان دل برد | جور گردون کاشکی چون جور جانان باشدی

نیستی از عشقِ جانان و لبِ دلبر دریغ | گر مرا در سینه و تن صد دل و جان باشدی

بر درِ او دارمی از عشقِ دیدارش طواف | گرنه از باران چشمم بیم طوفان باشدی

آفتابِ آسمان رخسار او را ماندی | گر چو روی او به روز و شب درفشان[۵] باشدی

۱۰ گر به روی حسن‌گیری واجبستی کافتاب | بر سپهر از شرم آن رخسار[۶] پنهان باشدی

قامتش را ماندی سرو سهی در راستی | سرو را گر دیده و دل باغ و بستان باشدی

سرو اگر گفتی که من چون قدّ دلبر دل برم | آنچه گفتی سر به سر بر سرو تاوان باشدی

سال و مه جولان نبودی عشق را گِرد دلم | گرنه زلفینش به گرد ماه جولان باشدی

بوس او[۷] اصل حیات جاودانی نیستی | گر لب او را نه لطف آب حیوان باشدی

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۱) – ع: بدو.

۲) – آ، نا، م، س و ز: دلش را .

۳) – مل و ج: جور دلبران.

۴) – نا، آ، مل، م، س و ز: انسان.

۵) – مل و ج: درخشان.

۶) – س، م و ز: رخساره.

۷) – ج: خود.

۱۵ ماه‌رویان روی او را ماه کردندی خطاب / گرنه مه را جای بر گردون گردان باشدی

نیستی خالی دو دستم یک زمان از زلف او[۱] / گرنه جادو زلف او پر زرق و دستان باشدی

بر تن و جان و دل من ظاهرستی ذُل عشق / گرنه عزّ خدمت صدر خراسان باشدی

سیّد سادات شمس دین ابوجعفر که دین / گرنه فرّ اوستی بی‌فرّ و سامان باشدی

آن خداوندی که (گر)[۲] گردون ستمگر نیستی / قدر این و رفعت آن هر دو یکسان باشدی

۲۰ مشتری را گر سعادت نیستی از طلعتش / در مسیر مشتری تأثیر کیوان باشدی

در محامد هست مانند محمد، کاشکی / طبع ما در مدح او چون مدح حسّان باشدی

گر کمال مهتری در صورت تنهاستی / در میان کهتر و مهتر چه نقصان باشدی

ور کسی بی‌عدل و بذل[۳] و فضل مهتر گرددی / مهتری کردن به غایت سهل و آسان باشدی

بی‌نبوت هر محمد چون محمد گرددی / بی‌جلالت هر سلیمان چون سلیمان باشدی

۲۵ بی‌هدایت هر خسی دانا و داهی[۴] آمدی[۵] / بی‌ولایت هر کسی سالار و سلطان باشدی

نظم نغز و نثر[۶] نیکو را فضیلت نیستی / گر نه کلکِ او سوار هر دو میدان باشدی

نوبهار خرّمستی[۷] چار فصل روزگار / گر چو دست و بخشش تو[۸] ابر و باران باشدی

ای خداوندی که گر قدر تو دانستی فلک / جِرم کیوان مر تو را فراش ایوان باشدی

ور محل مدح و اوصاف تو دانندی نجوم / مدحتت را از فلکها درج و دیوان باشدی

۳۰ اصل و فرع شرع و ایمان نیستی در روزگار / گر نه جدّت رهنمای شرع و ایمان باشدی

نیست ممکن چون تو بودن آن که را فضل تو نیست / نیستی انصاف اگر دانا چو نادان باشدی

---

۱) – ز: یار.

۲) – نا و آ: این حرف را ندارد.

۳) – ج: فضل و بذل.

۴) – ج : دانای راهی.

۵) – آ، مل، م، س و ز: افتدی .

۶) – ج: شعر .

۷) – ع: تازه بودی.

۸) – ز: او.

نامهٔ فخر و شرف نام تو را عنوان شده‌ست کاشکی هر نامه را زین نام عنوان باشدی

گر به استحقاق قَدرت مدحتی گفتی[1] خرد سر به سر ابیات او آیات قرآن باشدی

عاجزستی نفس ناطق در بیان مدح تو گر نه او را قوت از الهام یزدان باشدی

۳۵ معدهٔ آز و امل را سال[2] و مه سیرستی گر همه بر خوان اِنعام تو مهمان باشدی

در زمانه جز به نام تو نگویندی مدیح گرنه حاجتهای مداحان فراوان باشدی

عاقلان در شهرهای بد نسازندی مقام گرنه مهر اقربا[3] و حُبِّ اوطان باشدی

هر زبانی[4] بر زبان من ثناخوان نیستی گر زبان من نه بر صدرت ثناخوان باشدی

گر مرا مدح چو آبت مونس جان نامدی زآتش انده دلم پیوسته بریان باشدی

۴۰ در زمین شرق اگر معمار عدلت نیستی صحن او چون خانهٔ خصم تو ویران باشدی

گر زانسان بعد جدّت چون تو موجود آمدی[5] هر فضیلت کان ملک دارد در انسان[6] باشدی

در دل اسلامیان ثابت نبودی مهر تو گرنه در مهرت نجات هر مسلمان باشدی

ساعتی از ذکر[7] تو خالی نبودی هیچ دل گرنه دل را آفتِ وسواس شیطان باشدی

با جمال روضهٔ رضوان شد از فرّ تو بلخ کاشکی هر روضه را فرّ تو رضوان باشدی

۴۵ ذوق من در مدح تو از طبع خرما خوشترست خوش نیستی گر همه خرما به کرمان باشدی

کی شدی مجموع انواع[8] فضایل وصف تو گر بر این دعوی نه از فضل تو برهان باشدی

کی رسیدی در سخن طبع مرا دعوی نظم گرنه در تفصیل او تفصیل الوان باشدی

---

۱) – ج: کردی.

۲) – ز: سر به سر.

۳) – ج و س: مادری ؛ ز: مادحت را.

۴) – نا، آ، مل، م، س و ز: زمانی.

۵) – ج: آیدی.

۶) – س: باشدی.

۷) – س: مهر.

۸) – ج: انصاف.

حاجت از گردون مرا اقبال و عمر و عز توست　هر چه من خواهم به حاجت کاشکی آن باشدی

گر به فرمان منستی دور چرخ و حکم دهر　دهر و چرخت جاودان در حکم و[1] فرمان باشدی

۵۰ کمترین خدمتگرِ امر تو گردون گرددی　کمترین فرمانبر حکم تو کیهان باشدی

ماهِ شعبان رفت و می‌گویند اصحاب قدح　کاشکی شوال در پهلوی شعبان باشدی

فاسقان از فرّ روزه زهد سلمان یافتند　هر مسلمان کاشکی با زهد[2] سلمان باشدی

تا اگر صحن چمن را آفت دی نیستی　گل بر او پیوسته همچون برق خندان باشدی

خندهٔ گل بادت از شادی و بدخواهت زغم　گر نمردی چشم او چون ابر گریان باشدی

(۹۸)

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن

* ای به قامت چو سرو بستانی　قیمت حسن خویش می‌دانی

نیکویی را به روی معجزه‌ای　دلبری را به زلف برهانی

در[3] حلاوت برادر شکری　در[4] لطافت برابر جانی

دل نمازت برد که دلداری　جانت سجده کند که جانانی

۵ همه آرایش تو فردوسی　همه پیرایهٔ تو رضوانی

دل ستانی به جعد زنجیری　دین[5] ربایی به زلف چوگانی

نه نگه داری آنچه بربایی　نه نکو[6]داری آنچه بستانی

---

۱) - س: - واو.

۲) - چ: فرّ.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، س، م و ز.

۳) - ع: از.

۴) - ع: وز.

۵) - چ، ج و س: دل.

۶) - مل، چ و ج و س: نگه.

بـــر رخ لاله قـــطر شـبگیری　　بـر ســر سـرو شـاخ ریـحانی

اگـــر ایـن خـوبتر بـوَد ایـنی　　و گـــر آن طـرفه‌تر بـود آنـی

۱۰ ور تو را وصف خـویش بـاید کـرد　　هم تو از وصـف خـویش درمـانی

تـن و جـان را بـه غـمزه آشـوبی　　دل و دیـن را بـه بـوسه درمـانی

بـــه زبـــان مـعجز مسـیحایی　　بـــه دهـــان خـاتم سـلیمانی

نشـــناسد زیـــوسف مـــصری　　گـــرت بـیند رسـول کـنعانی

در ســر مــن حـریف سـودایـی　　در دل مـــن نـــدیم[۱] ایـمانی

۱۵ ســـر زلف تـــو را هـمی مـاند　　ســـر[۲]کـار مـن از پـریشانی

بوسه‌ای را دلی است از[۳] تـو بـها　　گـر بـها بـودی[۴] اینت ارزانـی

گر به یک غمزه صد جگـر بـخلی　　نـــبود در تـــو یک پشـــیمانی

نیستی تیغ و[۵] وقت جـان بـردن　　بـــه ســـر تـیغ دادبگ مـانی

صاحبِ الجیش سیّد العـرب آنک　　نـه مـعدی چـنو[۶] نـه عـدنانی

۲۰ بـــوالغـــنایم امـیرتاج الدیــن　　رافـــع بـــن عـــلی شـیبانی

عـــدل او راحت مســـلمانان　　تـــیغ او قـــوّت مســلمانی

کرد حـاصل بـه قـربت[۷] سـلطان　　رتـبت[۸] خسـروی و سـلطانی

ای بـــه ذات تـو مـعتبر گشـته　　نســبت[۹] بـحتری و قـحطانی

---

۱) - چ و ج: نسیم.
۲) - ج: + واو.
۳) - نا، آ، مل، م، س و ز: با.
۴) - چ، ج و س: بوَد.
۵) - س، م و ز: - واو.
۶) - ع: چو او.
۷) - س: تقرب.
۸) - نا، آ، م، مل، چ، ج، س و ز: زینت.
۹) - ع: نسب.

به بنی شیبه انتساب کنی	که تو فهرستِ فخر ایشانی
۲۵ زین سبب را کلید کعبه خدای	به بنی شیبه داشت ارزانی
کعبهٔ داد و دین خراسان شد	تا تو در خطهٔ خراسانی
به سخا بحر مکرمتْ موجی	به سخن ابر گوهر افشانی
در ضیا با ضیای خورشیدی	در علو با علو کیوانی
در فراست دلیر معرکه‌ای	در سیاست سوار میدانی
۳۰ صاحب دولت جهانگیری	نایب خسرو جهانبانی
گر خرد نقطه‌ای است پرگاری	ور هنر نامه‌ای است عنوانی
در کف دست عدلْ شمشیری	بر سر کشت جود بارانی
به ظفر گوهر بهاگیری	به نظر اختر[1] درفشانی[2]
چون قدر با کمال تأییدی	چون قضا با نفاذ فرمانی
۳۵ مرتبت را بهار و نوروزی	منقبت را عیار[3] و میزانی
چون سلامت بزرگ فایده‌ای	چون سعادت درست پیمانی
نکتهٔ[4] علم و نقطهٔ خردی	شرف دهر و فخر دورانی
گر تو را باد و ابر گوید عقل	راست گویی است عقل و برآنی[5]
بر موافق چو باد نوروزی	بر مخالف چو ابر طوفانی
۴۰ مصطفایی گرفت سیرت تو	زان گرفته است عقل حسّانی

۱) - ع: کوکب.

۲) - س و ز: دُر افشانی.

۳) - ع: بها .

۴) - س: شمسه .

۵) - نا، آ، مل، م، س و ز: عقل ویرانی؛ ع: می‌دانی.

نه رسولی و معجزاتت هست | نه خدایی و نیستت ثانی
دهن دوستان بخندد خوش | چون سر کلک را بگریانی[1]
دیدهٔ دشمنان بگرید زار | چون سر تیغ را بخندانی[2]
بر ولیّ و عدو به عفو و سَخَط | آب حیوان و تیغ بُرّانی
۴۵ آن یکی را ز نیست هست کنی | وانکه هست است نیست گردانی
غرضِ دور چرخ دوّاری | سبب عز دین یزدانی
در خلافِ تو رنج و دشواری | در وفاق تو ناز و آسانی
گر شب و روز خوانمت، شاید | تا بر اسبی و تا در ایوانی
که ز تأثیر عدل و مالش[3] ظلم | چون شب وصل و روز هجرانی
۵۰ پیش‌بینی است کلک تو که نمانْد | غیب را زو حدیثِ پنهانی
وقتِ دانایی و گهِ حکمت | دانیالی گرفت و لقمانی
گر تو معمار عالمی زچه یافت | از تو بنیاد بخل ویرانی
ز آتش تیغ توست جان عدوت | چون دل عاشقان بریانی[4]
تنِ بدخواهت از لباس حیات | همچو تیغ تو شد زعریانی
۵۵ نامهٔ عزّ من بخواند چرخ | گر تو این شعر من فروخوانی
تا بود همچو روزِ تابستان | به درازی شب زمستانی
نوبهار بقات باقی باد[5] | تا در او کام دل همی رانی

---

۱) – مل، م و ز: بگردانی؛ س: بخندانی.
۲) – چ، ج و مل: بگردانی.
۳) – آ، مل، م، س و ز: نالش؛ع: تابش.
۴) – ع: به ویرانی.
۵) – ز: دار.

تـــا بـــود دور آســمان بــاقی | نشـــــود دور دولـت فـــانی
اثر خشم و سـهم و[1] صـولت تـو | بــه طــرازی[2] رسـید و ختلانی
۶۰ ضربت تیغ و جوش جیش تو کـرد | کــرکسان را پــلنگ[3] مــهمانی
خــاک ختلان زنـاوک تـو گـرفت | گـــونهٔ گـــوهر بـــدخشانی

(۹۹)

بحر متقارب مثمن محذوف

فعولن فعولن فعولن فعل

*کِــرا نــیست دل در کــف دلبــری | نـــیابد بـــه کـــام دل از دل، بـــری
بـــر از دل بـــه کـام دل آن کس بـرَد[4] | کـــه دایـــم بـــود در بـــرش دلبـری
ولیکـــن چــه درمـان کــه انـدر جــهان | نـــماند هـــمی دلبـــری در بـــری
نگـــه کـــن بـدان بـاغ دلبـر کـه بـود | گشـــــاده در او[5] هـــــر دلی را دری
۵ بـــه هـــر طـــرف او خـــرمن لاله‌ای | بـــه هـــر گـــام او تـــودهٔ عـــنبری
از او[6] هـــر درخـــتی یکـی خسـروی | ســـر هـــر یکـــی را بـــدیع افسـری
بـــه پـــیمان هـــر افسـری کشـوری[7] | بـــه فـــرمان هـــر خسـروی لشکـری
ز بـــــی‌مهری لشکـــــر مـــهرگان | نــبینی کــنون افســری بــر سـری
بـــهار ار زمـــرد هـــمی از[8] درخت | درآویـــخت چـــون دلبـــری زیـوری

---

۱) - مل، چ و ج: - واو.
۲) - نا، آ، مل، م، س و ز: فرازی.
۳) - ع: بمرده.
(*) - نسخ: نا، آ، مل،ج، م، ع، س و ز.
۴) - نا، آ، مل، ز، م و س: بود.
۵) - چ: چنان هر دلی بر.
۶) - ع: به پا هر درختی چو یک .
۷) - ع: ملکتی.
۸) - چ: بر .

۱۰ خزان زان[۱] زمرد همی زر کند — زهی من غلام چنین زرگری

به دیدار این طرفه صنعت رواست — که بینا شود چشم هر عبهری

هم اکنون خزان بینی از شرمْ سر — درآرد به کافورگون چادری

به باغ اندر از میوه چندین بتان — ندانم که آراست بی‌آزری

درخت آنگهی[۲] کاسمان گونه بود — ندیدم چو اختر بر او پیکری

۱۵ کنون کآسمان رنگ از او[۳] بازخواست — پدید آمد از هر سویش اختری

به گوهر بماند[۴] همی سیب سرخ — شنیدی چنین کم بها گوهری

گر آبی[۵] به اختر بماند رواست — که او مادری بود و این دختری

چرا نار مانندهٔ اخگر است — که ناید چنین سودمند اخگری

چو انگور مر باده را مادر است — روان را به راحت بهین رهبری

۲۰ فدا دارد از بهر فرزند جان — چنین مهربان کم بود مادری

به فرزند او جان بپرور که نیست — چنو[۶] در جهان هیچ[۷] جان پروری

نه چون می طرب گستری دید کس — نه چون خواجه هرگز درم گستری

عمید و عماد همه مملکت — مهین حق گزاری بهین مهتری

عمر کاندر احکام عدل[۸] آمده‌است — هر انگشت از دست او عمّری

۲۵ نه بی‌شکر او بر زبان نکته‌ای — نه بی‌مدح او در جهان دفتری

---

۱) – ع: حزیران.

۲) – مل، چ، ج و س: آن زمان.

۳) – ع: رنگ او.

۴) – نا، آ و مل: نماند؛ چ، ج، م و ز: نماید.

۵) – نا، آ، مل، م، س و ز: آنی.

۶) – ع: جز او.

۷) – نا، آ، مل، م، س و ز: نیست.

۸) – مل، چ، س و ز: او.

نه چون[۱] حکم او عدل را حاکمی[۲] است — نه جز کلک او ملک را داوری

نه اقرار خُریش را منکری است — نه معروف رادیش را منکری

نه جان را به بایستگی دیگری[۳] است — نه او را به شایستگی دیگری

نه محکم‌تر از حزم او جوشنی است — نه بران‌تر از کلک او خنجری

۳۰ نه در غیب[۴] او عیب را مُظهری است — نه از[۵] علم او غیب را مضمری

به مهر ار اشارت کند بر زمین — پدید آید اندر زمان کوثری

به خشم ار نهد چشم زی آسمان — ثریا برابر شود با ثری

به جوهر عرض قایم آمد وز اوست — قیام مهمّات هر جوهری

کرا در سر از مهر او مغز نیست — به گردن در از غم بود چنبری

۳۵ کجا ذوالفقاری کند کلک او — نبینی تنی با[۶] سر عنتری

کجا قوّت دست اقبال اوست — به بازی[۷] نسنجد در خیبری

کرا عنتر و خیبر آید[۸] به دست — بباید دل و زهرهٔ حیدری

هنر گر بگردد به گِرد جهان — نیاید به از کلک او درخوری

بود در صف عاد بدخواه او — ازو هر صریری یکی صرصری

۴۰ نه تابنده از طاعت او سری است — نه پاینده با زخم او مغفری

چو ابر ار به گوهر نه آبستن است — چه دارد خروشیدن تندری

---

۱) - آ، مل، چ، ج، م و س و ز: جز.

۲) - مل، چ، ج، م و س و ز: حاکم.

۳) - ز و ع: بهتری.

۴) - نا، آ، مل، چ، ج،م، س و ز: عیب (متن قیاسی).

۵) - ع: در.

۶) - نا،آ، مل،م، س و ز: بی.

۷) - ع:به بازو.

۸) - چ و ج: آمد.

سر شرع و علم مسلمانی اوست ولیکن سرش چون دل کافری

خرد اعور[۱] دوربین خواندش چنین دوربین[۲] دیده‌ای اعوری

خداوند اگر پیش خدمت نیم[۳] همی گیرم از رنج دل کیفری

۴۵ همی گردم اینک خرد کرده گم چو گردی در این بی‌نوا کردری

گهی جامه چون خرمن لاله‌ای گهی دیده چون حوض نیلوفری

نه چشم مرا صورتِ لعبتی نه گوش مرا نغمت مزمری

زترمذ به راون[۴] چنان آمدم چو[۵] با گوهری سوی بدگوهری

به آخر چو بلعام باطل شدم وز آغاز بودم چو پیغمبری

۵۰ هر آن کاندر این ره بدیدی مرا بر اسبی نشسته بدیدی خری

چو کشتی[۶] مرا مرکبی زیر ران زپای و رکاب منش لنگری

رسیدیم و این شهر[۷] با شهره دید که دیدنش در دیده زد نشتری

در او با بنا گشته هر بی بُنی[۸] براو چون علی گشته هر قنبری

نه در قوم او قیمت[۹] مردمی نه در باغِ او قامت عرعری

۵۵ نه جز سرد و بی‌تاب طبع و دلی نه جز خشک و بی‌آب جوی و جری

کنون اندر این شهر بی‌بر منم دوم بالشی و سیوم بستری

نه مشک مرا یافته[۱۰] نافه‌ای نه عود مرا ساخته مجمری

---

۱) – چ: + واو.

۲) – ع و ز: دیده‌ای دوربین.

۳) – ع: امیرا من از دوری درگهت.

۴) – مل، چ و ج: رادن ؛ع: بدین سو .

۵) – ع: که بدگوهری سوی باگوهری .

۶) – آ، م، س، ز، چ و ج: چو گیتی.

۷) – چ، ج مل، ز و م: شهر ما شهره‌اند ؛ ع : به این شهر با شهرتی.

۸) – چ و ج و س: بی‌بنا.

۹) – مل، چ، ج، س، م و ز: غیرت.

۱۰) – ع: سوخته آتشی.

چه غم‌ها خورد دل که ماند جدا | چنین خاطبی از چنان منبری
ایا[1] نقش کلک تو بر روی دُرج[2] | چو بر سوسنی رُسته سیسنبری
۶۰ مرا روز هم رنگ سیسنبر است | مرا دیده هم گونهٔ معبری[3]
به هر ساعتی باد ترمذ مرا | بسوزد دل و جان به گرم آذری
به اسبی نجستی رضای رهی[4] | بیندیش از بهر من استری
ولیکن شرنگی که حاصل بود | سوی من به از وعدهٔ شکری
به استر بیرزد[5] چو من بنده‌ای | به اسب[6] ار نیرزد چو من چاکری
۶۵ اگر پیش تو[7] بودمی بستمی | ز[8]خدمتگری بر میان میزری
الا تا هوا و آتش و خاک و آب[9] | بود مایهٔ جان هر جانْ وری
از آن می که جان را زیادت کند | همه ساله بر دست تو ساغری
شرابی که خورشید را منظر[10] است | همی خور به دیدار مه منظری
نه هست از تو امید را چاره‌ای | نه خورشید را چاره از خاوری
۷۰ همی تا ستایش بود در جهان | ستایش بر از هر ستایشگری
زدفتر چو این خواندی آن را بخوان | «چنین خواندم امروز در دفتری»

***

---

۱) – نا، آ و مل: ابا.
۲) – ع: لوح.
۳) – چ: عبهری.
۴) – نا، آ، مل، م و ز: رضی؛ ع:چو اسبی نبخشی مرا از کرم.
۵) – نا، آ، مل، چ و ج: نیرزد .
۶) – نا، آ، مل، چ و ج: به اسبی نیرزد چنو؛ متن مطابق ع.
۷) – نا، آ، مل، چ و ج: او ؛ متن مطابق ع.
۸) – ع: به .
۹) – چ، ج و س: آب و خاک.
۱۰) – نا، آ، مل، چ، ج، م، س و ز: محرم .

بحر رمل مسدس

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

*روزگار نوبهار آید همی | غمگنان[1] را غمگسار آید همی
وقتِ شادی و نشاط[2] آید همی | نوبت بوس و کنار آید همی
باغ پر گل گشت و هر ساعت ز ابر | بر سر گلها نثار آید همی
با صبای[3] مشکبار و بوی گل | مشک پیش دیده خوار آید همی
۵ یا رب این وقت سحر باد صباست | یا نسیم زلف یار آید همی
هر کجا چشم افکنم بر کوه و دشت | پیش چشمم لاله‌زار آید همی
خوش بود عشق و شراب و باغ و گل[4] | نوبت این هر چهار آید همی
آن گلِ سوری زبهر روی دوست | عاشقان را یادگار آید همی
وین بنفشهٔتر زعشق زلف یار | مر مرا چون جان به کار آید همی
۱۰ لحن بلبل نیم شب در گوش من | چون نوای زیر و زار آید همی
عاشقی کردن به هر وقتی خوش است | خاصه چون وقت بهار آید همی
بازم از سر تازه شد سودای عشق | یاد آن زیبا نگار آید همی
بی‌قرارم روز و شب وین مر مرا | زان دو زلف بی‌قرار آید همی
در سر من سال و مه بی می خمار | زان دو چشم پر خمار آید همی

(*)- نسخ: نا،آ، مل، ج، چ و س.
۱)-ع: غمکشان .
۲)-ع :طرب .
۳)-ج و چ: بادهای ؛ س: باغهای.
۴)-ع : خوشی و عیش و شراب و باغ گل .

۱۵ نـام مـن تـا[۱] در شمار عشق شد | رنـجم افـزون از شـمار آیـد هـمی
هـر کسـی را اخـتیاری و مـرا[۲] | مـدح عـالی اخـتیار آیـد هـمی
مـجد دیـن کـز لفـظ دُر افشـان او | دُرّ تـاج شـاهوار آیـد هـمی

(۱۰۱)

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

*مرا دلی است که دعوی کند به عشق همی | چه دل بود کـه نـدارد بـه عـاشقی دعـوی
دلم اسـیر غـم عشـق و مـن اسـیر دلم | کسی بـه جـز مـن اسیر اسیر بـاشد، نـی
اگر چه عشق سر رنـج و مـایهٔ بـلوی است | دل من است هـمه سـاله عشـق را مأوی[۳]
نگاه کن که چـه مـایه[۴] دریـغ و درد بـود | بـر آن کـه فـتنهٔ رنـج است و عـاشق بـلوی
۵ دلی کـه دیـد بـه دنـیا عـقوبت غـم عشـق | روا بـود کـه نـبیند عـقوبت عـقبی
مرا به عشق مـلامت هـمی کـنند و رواست | کِری کند که ملامت کشـی بـه عشـق کـری
کسی که دیده نباشد جمال صـورتِ عشـق | چـه بـهره بـاشدش از عـیش و لذت دنـیی
هـمه سـلامت مـن بـاری انـدر آن بـاشد | که باد سـوی مـن آرد سـلامی[۵]از سـلمی
مـرا بـزرگ قـبولی بـود بـه لیـل و نـهار | اگـر بـیابم خـاک قـبیلهٔ لیـلی
۱۰ غلام آن دلم از دل کـه عشـق راست غـلام | فـدای آنـم کـو جـان کـند بـه عشـق فـدی
اگر به جان و بـه دل دلبـری تـوانـی یـافت | بخر که سود تو حاصل شودبه بیع و شـری

---

۱)-ع: چون.
۲)-ج و چ: مر مرا.
(*) - نسخ: نا، آ، مل،چ، ج،ع، ر و ت.
۳) - ج: عاشق بلوی.
۴) - نا، آ، مل و چ: چمانه.
۵) - نا، آ، مل: سلامم.

هر آنچه راحت و لذت بود به عشق در است — مرا بـه عشق ملامت چرا کنند همی

من آن کسم که به عشق است میل من همه سال — که دل به عشق به جایست و کالبد به غذی

گرم به عشق عذاب است هم بدوست خلاص — وگر زعشقم درد است هم بدوست شِفی

۱۵ وگر به تیه فراق اندرم به[1]عشق رواست — همی رسد به من از وصل[2] وعدهٔ سلوی

وگر به روز و به شب چون فلک قرارم نیست — رواست در طلب عارضین بدر دُجی

وگر چو بدرِ دجی شب همی نیابم خواب — خوش است در هوسِ روی خوب شمس ضحی

مرا زعشق بس این فایده که ساخته‌اند — از او معانی تشبیب شعر[3] شمع هدی

امین ملک عمر کز کفایت کرمش — مگر مکارم او هست معجز موسی

۲۰ بزرگ بار خدایی که در عطا و سخا — بر ابر و بحر کند طبع و دستش استهزی

کمینه مایه‌ای از جود او سحاب بحار — کهینه[4] پایه‌ای[5] از قدر او شهاب[6] وسهی

دو دستِ او به عطا گاه بر دو چشم نیاز — همان کند که زمرّد به دیدهٔ افعی

سخاوت از دل او ساخت دستگاهِ کمال — کفایت از کف او یافت غایت قصوی

سوی جحیم کشد دشمنش چون عصیان — به خلد راه برد دوستیش چون تقوی

۲۵ به شاخ همت او زن دو دست و واثق باش — که هست خدمت[7] میمونش عروة الوثقی

شرابِ خدمت او راست مایهٔ کوثر — درخت دولت او راست سایهٔ طوبی

به آسمان نتوان کرد وصف همت او — که همّتش به ثریاست و آسمان به ثری

---

۱) – ع: ز.
۲) – ع: عشق.
۳) – ت: مدح.
۴) – نا،آ،چ ،ج و م :کمینه.
۵) – نا و آ: مایه‌ای.
۶) – ع: سُها.
۷) – ع:خیمه.

شگفتم آید از آن کو بدین بزرگی و جاه چگونه باز بگنجد[1] به عالم صغری

ز مهر او متعیّن شده است آب حیات زکین او متصوّر شده‌ست مرگ فجی

۳۰ ز نقص[2] اوست زبان سخنوران اخرس ز عیب اوست دو چشم جهانیان اعمی

هرآن صفت که‌بدان محمدت کند[3]واجب عزیز کرد بدان عِرض خواجه را مولی

ایا خرد را چونانکه جود را حاتم ویا ادب را چونانکه عدل را کسری

ز فرق بنده برآرد فراق تو گردی[4] اگر چه نیست چو من بنده‌ای بدین اولی

چو من به دوری تو دور گشته‌ام زمراد به صدر تو[5] که کند حال من درستِ انهی

۳۵ نه چشم من نگرد سوی هیچ لهو و نشاط نه گوش من شنود هیچ آیت بُشری

گران و خوار شدم بر دل زمانهٔ دون چنانکه بر دل فرعون تیره دلْ موسی

همی‌کنم پس از آن کز تو گفت نظمم شکر[6] گه از زمانه شکایت گه از فلک شکوی

اگرچه داده‌ام این دل به خدمت تو زبون ؟ حرام کرد بر او هجر تو طربْ چو ربی[7]

خدای عزّوجل پایدار گرداناد بزرگی و شرف و جاه[8] و قدر و عهد و لوی

۴۰ مرا به راون[9] ویران رها نباید کرد چو در کنشت جهود پلید هیچ نُبی

هر آینه که بر ترمذ رسی جداگانه وثاق خواهم و تشریف و راتب[10] و اجری

به عون رٰای سدید تو و عطای جزیل مگر بر آرم سدّی میان فقر و غنی

قریب پانزده سال است تا همی گویم شریف ذات تو را شعرهای چون شعری

---

۱) – نا، آ، مل: گنجد در ؛ ز و ع: چگونه گنجد اندر .

۲) – ع: وصف.

۳) – ع: بود .

۴) – ع: فراق بندهٔ خود اختیار کردی تو.

۵) – مل، چ و ج: من که کند حال ما.

۶) – ع و ت: پس از آن کز تو مانده‌ام مهجور.

۷) – ع : زنی.

۸) – ع:قدر و عز و جاه و لوی.

۹) – ع: رادن .

۱۰) – چ و ج: رایت .

چو من به معجز نظم و عجوبهٔ نکته | نه معجزی است به غزنین نه معجبی به هری

۴۵ اگر به فضل و هنر کام دل نخواهم یافت | از این سپس من و دیوانگی و طنز[1] جحی

همیشه تا شعرای زمانه[2] یاد کنند | کریم را به مدیح و لئیم را به هجی

بزی به کام دل دوستان و بر درِ تو | هزار چاکر شاعر چو اخطل و اعشی

خجسته باد خرامیدن از سفر به حضر | در این خجسته بهاران و موسم اضحی

(۱۰۲)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

*ربوده‌ای زمن ای گل[3] لباس برنایی | تویی که جز دل و جان عزیز نربایی[4]

زمن جز آنکه هوای من است نستانی | به من جز آنکه بلای من است ننمایی

سودا موی مرا تا بدل زدی به بیاض | بیاض رُست مرا در[5] سواد بینایی

رخم زآمدن آن بیاض صفراوی است | دلم زگم شدن آن سواد سودایی

۵ روان بپژمرد چون در رسید موی سپید | وداع کرد مرا در وداع برنایی

سیاهیی که وطن داشت در محاسن من | به نامهٔ گنهم رفت اینت رسوایی

سپیدی آمد و آورد ناتوانی و رنج | برفت با سیهی راحت[6] و توانایی

زمن گسست[7] جوانی چو یوسف از یعقوب | مرا سزد دل ایوب و آن شکیبایی

---

۱) – چ و ج: طرفهٔ هجی.

۲) – ت: در زمانه.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع،س، س و ز.

۳) – آ، مل، م و ز: جان؛ چ، ج و س: دل .

۴) – ع:تویی که از دل و از جان عزیزتر بایی.

۵) – چ، ج و س: از .

۶) – مل، م، چ، ج، س و ز: قوّت .

۷) – ع: بجست.

موکلان فلک روز و شب سیاه و سپید — زمن به جهد[1] ستردند فرّ و زیبایی

۱۰ تو ای فلک چو شب آمد ز روز نندیشی — مشاطه‌وار سر زلف شب بپیرایی

زمان زمانش به دیگر ستارهٔ روشن — مدد فرستی و آرایشی در افزایی

شب جوانی من بی‌ستاره خوب‌تر است — شب مرا به ستاره همی چه آرایی

ز من به خشم چرایی چو موسی از قارون — مگر هلاک شوم تا زمن بیاسایی

از این سپس به گهِ ذکر[2] شکر شمس‌الدین — شکایت تو نگویم دگر چه فرمایی

۱۵ سر سعادت مسعود بوعلی یحیی — که هست در سخن او حیاتِ دانایی

بزرگ بار خدایی که جود و مکرمتش — به خاصیت همه ابری کنند و دریایی

سپهر با همه اختر زمانه با همه خلق — کَمَند در هنر از کلک او[3] به تنهایی

همی کند به کفایت زبهر دشمن و دوست — گهی به سیر کلیمی و گه مسیحایی

ز بهر فایدهٔ زایران به بذل و عطا — چو معن زایده آمد[4] چو حاتم طایی

۲۰ زه‌ای[5] زمانه مهیا به نور طلعت تو — که در لباس ثنا سال و مه مهیایی

چو تیغ روز مصاف و چو میغ وقت بهار — ز بهر مصلحت دین و ملک دربایی[6]

ار[7] آفتاب درفشان زآسمان تابد — تو آفتاب عطایی و آسمان رایی

ور آفتاب فلک را نظیر و همتا نیست — چو آفتاب فلک بی‌نظیر و همتایی

چون وقت جود بود بحر بی‌مضایقه‌ای — چو گاه بذل بود ابر بی‌محابایی

۲۵ مگر مساحتِ گردون به قدر همت توست — که هر زمانش به همت همی بپیمایی

---

۱) – نا، آ: جعل.

۲) – مل، چ، ج، س، م و ز:+ واو.

۳) – مل، چ، ج، م، س و ز: تو.

۴) – ع : است و چو.

۵) – چ و ج: زهی.

۶) – نا، آ، مل، چ و ج: دروایی؛ متن مطابق ع.

۷) – س و ع :گر آفتاب درخشان.

لب امید بخندد چو کلک برداری | در نیاز ببندی[1] چو دست بگشایی

گرت زمانه نخوانم سبب[2] در آن باشد | که هست در سر و طبع زمانه رعنایی

زمانه جز به بدِ اهل فضل نگراید | تو جز به تربیت اهل فضل نگرایی

عجب کنی که زمانه مرا نبخشاید[3] | تو از زمانه بهی چون[4] مرا نبخشایی[5]

۳۰ منم که مدح و ثنا جز بدیع[6] نارایم | تویی که مدح و ثنای بدیع را شایی

مدیح من که رود جز به جایگه نرود | که هیچ قدر ندارد مدیح هر جایی

مرا همی غم و رنج[7] نیاز بگزاید | غم نیاز مرا چون به جود نگزایی

اگر عطای به موقع یکی هزار بود | عطای من نرسانی کرا همی بایی

سرم ز[8]فخر به جوزا رسد چو این خدمت | به مجلس تو بخواند عزیز جوزایی

۳۵ همیشه تا تن و جان[9] از زمانه آساید | به کام خویش بزی تا[10] زمانه فرسایی

بقای عمر به ذکر[11]است و من به شعر بدیع[12] | چنان کنم که به عمر از زمانه بیش آیی

***

---

۱) – ع: ببندد.

۲) – ع: از آن سبب .

۳) – نا، آ، مل، چ و ج: ببخشاید .

۴) – چ :گر .

۵) – مل، ج، ز و م: ببخشایی.

۶) – ز: مدیح.

۷) – ز و س: + واو.

۸) – ع :به .

۹) – نا و آ: مال.

۱۰) – ز و ع:با زمانه آسایی.

۱۱) – ع : شعر .

۱۲) – چ، ج، س و ز: مدیح .

ترکیبات

(۱)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

[*] شادم زدل که عاشق آن زلفِ دلکش است | از عشقِ عشق اوست که با دل مرا خوش است
زلفین او کشم که سر زلف او مرا | دلبند و دلفریب و دلارام و دلکش است
طوفان زآب خیزد و تا عاشقم بر او | از عشق در[۱] دلم همه طوفان آتش است
حسن و جمال و نقش و نگار و بت و بهار | گر[۲] دل برند نزد رخش جای هر شش است
۵ کرده است ترکش از دل من تیر غمزگانش | از تیر جرم نیست جنایت ز ترکش است
گرچه زبهر فتنهٔ دل[۳] دلربای من | ماهِ ستاره عارض و حور پری وش است
ندهم به نقش صورت او دل که در دلم | مهر امیر[۴] سیّد عالم منقش است

دل را زعشق دوست ملامت[۵] صواب نیست
در جوی عشق بی‌مژهٔ عاشق آب نیست

جان در تنم به بند دو زلفش مقید است | و اندر تنش لطافتِ جان مجرّد است
۱۰ [هشیار آن کسی که بود مستِ جام او | آزاد آن کسی که به عشقش مقید است][۶]
تا آبِ گل طراوت رخسار او ببرد | اشکم زعشق او چو گلابِ مصعّد است
تا از نظارهٔ رخ رنگینش مفلسم | شب مونسم نظارهٔ شعری و فرقد است

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج،ع، ز، م و ل.
۱) - ز: بر.
۲) - ع، مل، چ، ز، م و ل: در دل مرا زعشق رخش.
۳) - ع، مل، چ، ز، م و ل: من.
۴) - ع: مهر و ولای.
۵) - ع: صبوری.
۶) - نا، آ، مل، چ و ج: این بیت را ندارد.

گر عارضش نظاره کنی[1] صنع ایزدست — آن صنع ایزد آفتِ دین محمد است

بردند دل ز من رخ و زلفش که عهدشان — با یکدگر به بردن دلها مؤکد است

۱۵ اسباب دلستانی و انواعِ دلبری — با آن رخ مورّد[2] و زلف معقّد است

اقبالِ آسمانی و تأیید ایزدی — با سیّد اجلّ کبیرِ[3] مؤید است

گر دل به دام عشق زخوبی دراوفتد

بر هر دلی که عاشق او شد عتاب نیست[4]

رویش نشان زصنعت نقاش چین دهد — رویش نگر[5] همیشه نشانی چنین دهد

زلفین زبس که بر گل و بر یاسمین زند — جان را به تحفه بوی گل و یاسمین دهد

۲۰ پیش آیدم به راه و دهد بوسه بر زمین — لب پیش اوست بوسه چرا بر زمین دهد

صعب آهنین دل است و نخواهد همی دلش — تا شادیی بدین دل اندوهگین دهد

گویی هرآنکه[6] را برِ سیمین دهد خدای — از رغم عاشقانش دل آهنین دهد

یک وعدهٔ وصال از او راستی نیافت — ور وعدهٔ فراق دهد راستین دهد

از روز وصل او طربی خواستم نداد — آنچ او نداد مدح اجل مجددین دهد

۲۵ زان روی آبدار در این دیده[7] آب نیست

زان چشم نیم خواب دراین چشم خواب نیست

آرام دل ز زلف بی‌آرام کرده‌ام — وز نام عشق تحفهٔ ایام کرده‌ام

---

۱) – نا و آ: کند.

۲) – ع: منوّر.

۳) – ز: که کریم مؤید ؛ع: سید جلیل کریم .

۴) – ع:به جای این بیت :

بسیار دل اگر چه به دامش در اوفتد — در دام او دلی چو دلم کمتر اوفتد

۵) – چ: مگر.

۶) – ل، مل، چ و ز: که هرکه .

۷) – مل، چ، م و ل: روی.

در دل مـرا نـماند ز آرام دل نشـان تـا خـویشتن نشـانهٔ ایـن نـام کـرده‌ام

از عشق روی او که همه رنگِ سیم از اوست گـویی کـه رنگ روی ز زر وام کـرده‌ام

تا دل به زلف و عـارض و رویش سپرده‌ام دل را ز مشک و سیم و سمن دام کـرده‌ام

۳۰ سالم[1] برون شده است ز هنگام نام عشق کـاری کـه کـرده‌ام نـه بـه هـنگام کـرده‌ام

مـردان بسـی کـنند بـه نـاکـام کـارها مـن دل اسیر عشـق بـه نـاکـام کـرده‌ام

از دام عـاشقی بـه سـلامت بـرون شـوم تـا التـجا بـه عـمدهٔ اسـلام کـرده‌ام

کردم دعا و خواستم[2] از عشق عـافیت

عاشق بدان شدم که دعا مستجاب نـیست

در عـاشقی هـر آنکـه مـلامت کـند مـرا بـی‌موجبی غـریم غـرامت کـند مـرا

۳۵ در دامِ عـاشقی نـه مـن افتاده‌ام نـخست حـاسد بـه عـاشقی چـه مـلامت کـند مـرا

خرسند گشـته‌ام بـه سـلام از زبـان دوست تـا آن سـلام جـفت سـلامت کـند مـرا

سازم بـه عشـقِ قـامتش از سـروْ غـمگسار تـا سـرو از او حکـایت قـامت کـند مـرا

بـا روی دوست روز قـیامت خـوش آیـدم اندی که[3] وصل خویش کـرامت کـند مـرا

گـر بـخت را وصـال لبش پـادشا کـند از دولت قـوام امـامت کـند مـرا

۴۰ سیری نمودن از غم[4] دلبر شکـایت است

در شرط عشق لفظ شکایت صواب نـیست

گـر دل زعشـق مـعدنِ آفت هـمی شـود از غـایت قـبول لطـافت هـمی شـود

گـر عـاشقی زعشـق بـه آفت حـذر مکـن هـر عـاشقی بـه عشق اضـافت هـمی شـود

---

۱) – ج: حالَم.

۲) – چ و ج: که یابم ؛ ل: یافتم.

۳) – ج: باشد که.

۴) – مل، چ، م و ل: لب .

نـزد لبـان دوست کـه[۱] غـایب شـود رقـیب   هــر شب روان مــن بـه ضـیافت هـمی شـود

دورم ز یـــار و از دل مــن یــاد او نــه دور   دوری مــیان مــا نـه[۲] مسـافت هـمی شـود

۴۵ هر دل که صید عشـق نگـردد ظـریف نـیست   دل صـید عــاشقی زظـرافت[۳] هـمی شـود

گــر خــون شــود زانــده دل اشک عـاشقان   از بـیم هــجر و زحــمت آفت هــمی شـود

ور دُر شــود بــه وقت ســخن لفـظ مـادحان   از مـــدحتِ نـظام خــلافت هــمی شــود

طیره مشو که سخت خراب آمده است دوست

کردار او چـو نـرگس مستش خـراب نـیست

درّ دهـانش طـعنه هـمی بـر[۴] صـدف زنـد   خوبی همی به صـورت خـوبش صـلف زنـد

۵۰ تــا کــردهام زدل صــدف دُرّ عشــق او   روزی هــزار تـیر بـلا بـر صـدف زنـد

گشته است جان من هدف تیر غـمزگانش[۵]   یک تیر نیست کان نـه هـمی بـر هـدف زنـد

هــر روز بـامداد چـو سـر بـرکند زخـواب   پــیش جـمال او سـپه فـتنه صـف زنـد

وز شـــادی نـــظارهٔ رویش بــر آســمان   خــورشید پـای کـوبد و نـاهید دف زنـد

لافـی زنــم بــه هــر نــفسی بــه جـهانیان   گــر بــا مـن آن صـنم نـفسی از لطَـف زنـد

۵۵ مـن لاف از آن نـفَس زنـم[۶] و نـفْس نـاطقه   لاف از جــمال عـترت و فـخر شـرف زنـد

مــخمور گــردد آنکــه بـه مستی خـورد شـراب

مخمور هست چشمش و مست شراب[۷] نـیست

گــر عــاشقی نـه مـایهٔ آفـات بـاشدی   عــاشق شــدن مــرا زمـهمات بـاشدی

---

۱) - چ: چو.

۲) - نا، آ، مل و م: ز.

۳) - چ: و ظرافت.

۴) - نا و آ: در.

۵) - نا، آ، مل و م: غمزه‌گان.

۶) - چ و ج: زنم لیک ناطقه.

۷) - چ، آ و ل: خراب.

گر در میانه طعنهٔ بدگوی نیستی | جان مرا به[1] عشق مباهات باشدی

معشوق من مخالف من نیستی به عشق | گر عشق را به عشق مکافات باشدی

۶۰ دل را سعادتی است مناجاتِ دلبران | ای کاشکی که وجه مناجات باشدی

باشنده شد به کوی خرابات یار من | ای[2] کاشکی به کوی مراعات باشدی

گر جان من ز عشق بی‌آرام نیستی | آرام من به کوی خرابات باشدی

گر دامنِ وصال به دست آیدی[3] مرا | از جود[4] و جاه سیّد سادات باشدی

دل ضدّ دلبر است که ایام وصل را

از دل شتاب هست و زدلبر شتاب نیست

۶۵ گر چه زبند بندگی آزاد بوده‌ام | در بند عشق ترکِ پری‌زاد بوده‌ام

امروز بنده کرد مرا زلف و بند او | از وی مرا چه فایده کآزاد بوده‌ام

از چشم خویش و صورت نقش خیال دوست | هر شب حریف دجلهٔ بغداد بوده‌ام

وز یاد چشم و زلف و خطش در سراب[5] هجر | با نرگس و بنفشه و شمشاد بوده‌ام

بوده است یاد من دل او را که عمرها | از عشق او به ناله و فریاد بوده‌ام

۷۰ قوْت دلم که دم نزند[6] جزد به یاد او | آن بس کند که بر دل او یاد بوده‌ام

گر هیچ وقت شاد نبودم زوصل او | از جود صدر موسویان شاد بوده‌ام

اندیشه از عذاب فراق است بر دلم

دل را بتر زفرقت دلبر عذاب نیست

---

۱) - مل، چ، م و ل: ز.
۲) - چ و ل: آن.
۳) -چ و ل: آمدی.
۴) - مل، چ و ل: جاه وجود.
۵) -چ: شبان.
۶) - چ و ل: نزنم.

خـــرم بــه روی عشــق شــود روزگــار دل | ســودای عشــق یــار هـمه روز کــارِ دل

جز روی نـیکوان نـبود اختیار[1] چشـم | جــز عشــق دلبــران نــبود اخــتیار دل

۷۵ دل را به داغ عشق ملامت مکن که هست | حسن از شمار الله و عشــق از شـمار دل

از دوست با دو گـونه بـهارم کـه آمـدست | رویش بــهار دیــده و عشــقش بــهار دل

او دوســـتدار دل شـد و مـن دوسـتدار او | مــن دوســتدار او بِـهْ و او دوسـتدار دل

دل عشـق او[2] نـهاد مـرا در مـیان جـان | دلبـــر چــرا نــهاد مــرا بــر کــنار دل

گر خرّم از دل است هـمه روزگـار عشـق | خـرم زصـدر شـرق شـود[3] روزگـار دل

۸۰ گـــر روشـــن آفــتاب کــند روی روز را

بــی‌روی دوست روز مـرا آفـتاب نـیست

ای من نهاده مهرِ تـو را در[4] مـیان جـان | دارم هــزار گــونه زعشــقت زیـان جـان

ای تــو نــهاده مـهر مـرا بـر[5] کـران دل | جز من زیانِ جان که نـهد در مـیان جـان

تا بی‌توام زجان تن من بی‌خبر شده است | در جان تو بوده‌ای زکه پُرسم نشان جـان

راز نــــهان جـــان مـــرا آشکــاره کــن | دانی زخلق جز تو نـدانـد[6] نـهانِ جـان

۸۵ جانا ز جان به هجر تو محروم[7] گشته‌ام | تاوان جان بده که تـویی در ضـمان جـان

در جان من به[8] غمزهٔ چشمت بلا مـیار | تا هم بیان چشم[9] کـنم هـم بـیان جـان

دیــدار اخـتیار امـام است چشــم چشـم

گــفتار افــتخار انــام است جــان جـان

---

۱) – چ و ج: اعتبار.
۲) – ج: را.
۳) – چ و ج: بود.
۴) – مل، چ، ج و ل: بر.
۵) – آ، مل، ج، م و ل: در.
۶) – چ، ج و ل: ندارد.
۷) – چ و ج: مهجور.
۸) – آ، مل، چ، ج، م و ل: ز.
۹) – چ و ج: زچشم.

ای چشم و جان منوّر و خرم به روی تو

در جام عشق تا تو نباشی شراب نیست

جان و دلی و نام تو جانان نهاده‌ام — این داغ بین که بر دل و بر[1] جان نهاده‌ام

۹۰ جانا به جانِ تو که طمع برگرفته‌ام — از جان و دل که نام تو جانان نهاده‌ام

از بهرِ قاصدت که به جانم طمع کنی — دیده به راه و گوش به فرمان نهاده‌ام

مهر تو را که خازن خوبی جمال توست — در سینه چون خزینه آسان نهاده‌ام

مهمان من بیا که من از حکم عاشقی — بر شرط تحفه[2] هدیهٔ مهمان نهاده‌ام

از کان و بحرِ دیده و دل، هدیهٔ تو را — یاقوت و لعل و لؤلؤ و مرجان نهاده‌ام

۹۵ صد گنج دُر زبحر سخن در ضمیر خویش — از مدحت رئیس خراسان نهاده‌ام

عشق تو گر ولایت صبرم خراب کرد

در دل مرا ولایت عشقت خراب نیست

از صورت تو مسند خوبی جمال یافت — وز قامت تو باغ ملاحت نهال یافت

هرک[3] او مرا زحور بهشتی سؤال کرد — چون صورت تو دید جواب سؤال یافت

خورشید را نبود به تابندگی همال — در کوی تو ز تابش رویت همال یافت

۱۰۰ جانم که از حرارتِ عشق تو تشنه بود — از خدمت خیال تو آب زلال یافت

اندر خیال[4] تو که زیارت کند مرا — اندر لباس دل بَدلِ تن خیال یافت

جانا تویی که یافته باشد بقای جان — آن کس که با جمال تو روزی وصال یافت

---

۱) - ل: در.

۲) - ج: هدیه تحفهٔ.

۳) - مل و ج: گویی .

۴) - ج: خیالُت هر که .

سقف فلک زنور جمال تو نور یافت   فرق شرف زتاج معالی جمال یافت

گر دل همی ز[1]آتش عشقت شود کباب

زلفت چرا بر آتش رویت کباب نیست

۱۰۵ گر روی تو به رنگ می صاف نیستی   وصفش عیار[2] خاطر وصاف نیستی

زلفت زبوسه دادنِ لب مست کی شدی   گر در لب تو بوی می صاف نیستی

در وصف با پریت برابر نهادمی   گر در میان تفاوت اوصاف[3] نیستی

صرف جمال تو زپری دل ندانَدی   گر دیده با جمال تو صراف نیستی

چون حلقهٔ زره نشدی بر دلم جهان   گر عشقِ آن دو زلفِ زره باف نیستی

۱۱۰ خورشید اگر نظیر تو بودی به نیکویی   از نیکویی زبان تو بر لاف نیستی

مه را به ظلم جنس تو خواندی سپهر اگر[4]   عدل جلال جملهٔ اشراف نیستی

جام شرابِ وصل تو حاصل کجا شود

کاندر طریقِ صحبت تو جز سراب نیست

جانا لب تو باز گرفته است راتبم   از دو لبت به راتب یک بوسه راغبم

در[5] فتنهٔ تو بستهٔ بند[6] حوادثم   وز[7] غمزهٔ تو خستهٔ[8] تیر نوایبم

۱۱۵ زلف تو پیش روی سیه‌پوش حاجب است   آزرده‌ام که بار ندادست حاجبم

از لاغری که هستم اگر چند[9] حاضرم   ایدون گمان بری که زپیش تو غایبم

---

۱) – آ: به ؛ چ: بر.
۲) – نا، آ، مل، م و ل: غبار.
۳) – نا، آ، مل و ل: وصاف.
۴) – چ: اگر سپهر.
۵) –مل: وز.
۶) – مل، چ و ل: جور.
۷) – چ: در.
۸) – نا، آ، مل و ل: بسته.
۹) – چ : از بس که لاغرم؛ ل: اگرچه غایبم.

چون غایب است روی چو خورشید تو زمن | از آب دیده‌گان فلک پر کواکبم

گنجی عجایب است تو را در جمال[1] روی | تا من به دیده فتنهٔ گنج عجایبم

نشر مناقب است مرا بر زبان خلق | تا مدح گوی صدر جهان ذوالمناقبم

۱۲۰ گر زلف تو نه خُلق خداوند شد چرا

در هیچ نافه خوشتر از آن مشک ناب نیست

خواندم زروی حرمت و تمکین بیشمار | او را رضی ملوک و سلاطین روزگار

آن[2] رکن و قطب دولت و ملت که مقتداست | در ملّت پیمبر و در دین کردگار

عالِم علی که همچو علی خصم شرع را | کلکش نمود سیرت و آیین ذوالفقار

آن[3] افتخار جملهٔ عالم که مدحِ او | در لفظ عالم است به تلقینِ افتخار

۱۲۵ بر مشتری رسیده به تأیید ایزدی | از آسمان گذشته به تمکین شهریار

زیر سرِ مراد دلِ او نهاده‌اند | این اخترانِ برشده بالین اختیار

از چرخ برگذشت به وقت دعای او | زآوازهای برشده آمینِ صد هزار

صدری که مجتبای خلیفه است خلق را

با امنش از خلاف جهان اضطراب نیست

رونق به فرّ دولت او[4] یافت حالها | ورنی[5] نبود حال جهان بی‌محالها

۱۳۰ خوبی نداشت حال جهان بی‌وجود او | بی‌روی خوبْ خوب نباشند حالها

سودای مهتران همه در حفظ مالهاست | سودای طبع او همه در بذلِ مالها

---

۱) - مل، چ و ل: + واو.

۲) - نا، آ، مل و ل: ای.

۳) - نا، آ، مل، م و ل: ای.

۴) - چ: تو.

۵) - مل، چ و م: ورنه.

آنک[1] نشانْد دست کریمی و جود او — زان مالها به باغ بزرگی نهالها

از بس که بی‌سؤال کفش مالها دهد — آسوده‌اند اهل امید از سؤالها

یک تن زجان طبع نخیزد چنو مگر — بعد از مقدّمات قرانها و حالها

۱۳۵ از خاک و سنگ تابش و تأثیر آفتاب — زرّ و گهر کنند ولیکن به سالها

خوشتر زعهد او که فلک زیر عهد او

ایام وصلِ دلبر و عهد شباب نیست

اوقاتِ زایران همه میمون شد از لقاش[2] — الفاظ شاعران همه موزون شد از ثناش

معلوم شد که نیک عزیزست جِرم زر — زیرا به زر بوَد همه آفاق را عطاش

گربهْ ز زر به نزدِ کفش جوهریستی[3] — آن بخشدی به شاعر[4] و زایر کفِ سخاش

۱۴۰ نزدیک او عزیزتر از مدح، چیز نیست — زان می‌دهد عزیزترین چیز در بهاش

اقبالِ جمله اهل زمین است عمر او — یارب زآسمان همه اقبال کن قضاش

در آل مصطفاش به حرمت نظیر نیست — یارب بزرگِ هر دو جهان کن چو مصطفاش

از عرقِ مرتضا به سخاوت چنو نخاست — یارب بده سیاست شمشیر مرتضاش

جانِ جلالت است و چو جان پایدار باد

به زین مرا دعا و مر او را خطاب نیست



---

۱) – چ: اینک.

۲) – چ و ل: بقاش.

۳) – چ، مل و ل: گوهریستی.

۴) – چ: زایر و شاعر.

(۲)

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(*)تا زبرج حوت آهنگ حمل کرد آفتاب ‌ ‌ ‌ در حمل در هر نباتی صد عمل کرد آفتاب

هر دو شاخی بر کمر بستند چون جوزا کمر ‌ ‌ ‌ تا سریر شاهی از برج حمل کرد آفتاب

در میان زاغ و بلبل مشکلی افتاده بود ‌ ‌ ‌ در حمل هر مشکلی کافتاد حل کرد آفتاب

روضهٔ فردوس گشت از ماه تا ماهی جهان ‌ ‌ ‌ چون زماهی بر فلک منزل بدل کرد آفتاب

۵ از رخ نسرین و روی لاله و دیدار گل ‌ ‌ ‌ سبزه را پر ماه و مریخ و زحل کرد آفتاب

روضهٔ فردوس گشت از ماه تا ماهی جهان ‌ ‌ ‌ باغ را در زینت[1] طینت مثل کرد آفتاب

وین همه طینت که اندر زینت بستان نهاد ‌ ‌ ‌ از برای نزهت[2] صدر اجل کرد آفتاب

ساحت صحرا ز زینت همچو نقش مانوی است

هر کجا چشمت برافتد صورت و نقش نوی است

ابر فروردین ز فردوس برین آید همی ‌ ‌ ‌ زانکه با ماء معین و حور عین آید همی

۱۰ گر زمین را پیش از این از آسمان رشک آمدی ‌ ‌ ‌ آسمان را زین سپس[3] رشک از زمین آید همی

از سماعِ قمریان قاری خجل گردد همی ‌ ‌ ‌ وز گلوی بلبلان صوت حزین آید همی

رعد از آن چون مالک اشتر بغرّد کز رخش ‌ ‌ ‌ شعلهٔ تیغ امیرالمؤمنین آید همی

از نسیم گل به تن مشک خُتن خیزد همی ‌ ‌ ‌ وز ضمیر گل به دل دُر ثمین آید همی

باده خوردن باد بر روی ریاحین، دین ما ‌ ‌ ‌ کز ریاحین بوی بزم مجددین آید همی

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، م و س.

۱) چ و س: + واو.

۲) - س: طینت.

۳) - آ، مل، م و س: سبب.

عمدةالاسلام ابوالقاسم علی الموسوی است

آن خداوندی که عالی شد بدو نام شرف | از طرایف مدح او توزد همی نام طُرَف

تا نیابی بِرّ او ضایع بود رنج طمع | تانگویی نام او مشکل بود نام شرف

خدمت درگاه او توقیع انعام نعیم | فکرت بدخواه او تاریخ ایام اسف

گرچه بی‌اسلاف[1] او اسلام را رونق نبود | تازه در ایام او گشته است اسلام[2] سلف

۲۰ قطرهٔ باران زلفظ او لطافت یافته است | زان همی لؤلؤ شود کافتاد در کام صدف

عقل مست علم گشت از بس که در بزم هنر | ساقی لفظش[3] بدو می داد در جام تُتَف[4]

شکر چون مرغان به دام ذکر او بسته بماند | تا بدید[5] انعام او را دانهٔ دام لطَف

اوست آن عالی نسب کز عدل او و علم او

شغل دولت مستقیم و کار ملت مستوی است

کهترش را در زمانه مهتری کردن سزد | آسمان را پیش قدرش چاکری کردن سزد

۲۵ همتش را سر ز چرخ هفتمین برتر شده‌است | بر سران روزگار او را سری کردن سزد

افتخار آل‌حیدر نیست در عالم جز او | کلک او را کارِ تیغ حیدری کردن سزد

عدل او با چرخِ بی‌انصاف جوید داوری | هر کجا انصاف باشد، داوری کردن سزد

سیرت خوبش دل سلطان و[6]لشکر صید کرد | هر کجا خوبی بباشد[7] دلبری کردن سزد

لشکرش شد پر طمع تا لشکر جودش بدید | در چنان لشکر طمع را لشکری کردن سزد

---

۱) – چ، ج، س و م: بی‌اسلام.
۲) – س، چ و ج: ایام.
۳) – نا و آ: لطفش.
۴) – چ، ج و س: صدف.
۵) – نا، س، م، آ و مل: ندید.
۶) – چ: – واو.
۷) – نا، آ و مل: نباشد.

۳۰ برتر از اقبال او اختر ندانم[1] بر فلک   بر فلک اقبال او را برتری کردن سزد

شاه سادات است و گیسو بر سرِ او تاجِ او

تاج پر گوهر چه باشد تاجْ تاج گیسوی است

نیست از قدر و خطر در هفت کشور هم کفوش   زین همی نازد ولیش و زان همی سوزد عدوش

گر عدو خواهد که در راهِ خلافش دم زند   نم نماند در دهانش دم بگیرد در گلوش

اوج علّیین نخوانم همت عالیش را   اوج علّیین یکی جزو است از اجزای علوش

۳۵ گر غلو با کارها در شرع جدش راست نیست   وقت بذل مال و نعمت چون بود چندان غلوش

همچو نور از ماه و ماه از اختران تابنده شد   سروری از راه و رسمش مهتری از خلق و خوش

گرچه باقی نیست قدر و رتبتش را در جهان   از جهان جز ذکر باقی نیست چیزی آرزوش

آسمان با صد هزاران چشم بینا بر زمین   گرچه بسیاری عجب بیند، نبیند هم کفوش

ای خداوندی که در دست تو آن کلک ضعیف

حجت دولت مبین و قوّتِ ملت قوی است

۴۰ نیست کس در نیک نامی هم نفَس مانند تو   در معالی و معانی نیست کس مانند تو

هیچ نشگفت ار نماند هیچکس فریاد خواه   تا[2] بود در عهد ما[3] فریاد رس مانند تو

از بزرگان گرچه خالی نیست دور روزگار   هم تویی در روزگار خویش و بس مانند تو

سیم و زر با خاک و خس نزدیک جود تو یکی است   کس نبخشد در جهان این خاک و خس مانند تو

از بزرگی کسب کردن بی‌هوس هرگز نماند   کیست در عالم که باشد زین هوس مانند تو

۴۵ در شب ظلم از دل عادل عسس داری همی   روز من شب باد اگر باشد عسس مانند تو

---

۱) - مل، چ و ج: نبینم.   ۲) - نا، آ، مل و م: یا.

۳) - چ و ج: در وعده‌ای .

یک نفس داریم و از عدل تو در وی صد دعا ای ندیده نفس ناطق هم نفس مانند تو

در مدیح تو طریق جادوی خواهم سپرد

فعل نیک و صنعت نغز از حساب جادوی است

گرچه صدر عالمی در علمْ صد عالم تویی در بزرگی افتخار نسبت آدم تویی

گر در این[1] عالم بِهْ از عالم یکی عالم بود اندر این عالم به از عالم یکی عالم تویی

۵۰ خواستم تا علم و عالِم را دعا گویم یکی آن دعا هم[2] در تو گفتم زانکه هر دو هم تویی

خاتم پیغمبران اندر جهان جدّ تو بود از بزرگی چون نگین جم در آن خاتم تویی

خواهم از ایزد[3] بقای نوح و عمر جم تو را زانکه در خورد بقای نوح و جام جم تویی

باد عزّت بی‌زوال و باد خرم خاطرت کاهل عزّ بی‌زوال و خاطر خرم تویی

روی شادی بین به چشم دل که از ابنای دهر آنکه او هرگز نخواهد دید رویِ غم تویی

۵۵ خسروانی جام خواه و خسروی ران کام دل

جام جام خسروانی[4] کامْ کام خسروی است

(۳)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۲ الف

۱ *باحسن باغ و فرّ بهار و جمال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال گل[5]

پر نقش آزری شد و پر صورتِ پری باغ از بهار خرّم و چشم از جمال گل

---

۱) – چ: گرچه در.

۲) – چ، مل و م: را.

۳) – چ و ج: از این رو.

۴) – مل، چ، م و س: خسروی و.

(*) – نسخ: نا،آ، مل، چ، ج،ع،مج، ت، ر، گر و ل.

۵) – نا: حالِ او.

۷

گل بوی و باده‌نوش به دیدار گل که هست — امروز روز باده و امسال سال گل

۸

با[(۱)] گل نشین و نغمهٔ بلبل سماع کن — پیش از رحیل بلبل و پیش از زوال گل

۵ با وصل گل نبید چو گل خور که ناگهان — ما را ز گل فراق نماید ملال گل[(۲)]

چون بزم پادشا شد و چون روضهٔ بهشت — شاخ از نوای بلبل و باغ از وصال گل

گویی همی به باغِ خداوند مجددین — رضوان به دست خویش نشاند نهال گل

اکنون همه ولایتِ گل عندلیب راست

گر در جهان غمی است غرابِ غریب راست

گر فاش کرد راز من[(۳)] آواز عندلیب — گل نیز فاش کرد همه راز[(۴)] عندلیب

۱۰ چون عندلیب ناله کنم بر[(۵)] فراق یار — وقت سحر که بشنوم آواز عندلیب

پرواز جانِ من همه تا نزد[(۶)] دلبر است — تا نزد گل بوَد همه پرواز[(۷)] عندلیب

جان را رواست گر بکشد بار عشق دوست — گل را سزاست گر بکشد ناز عندلیب

با دل خوش است نعمت دیدار دلربای[(۸)] — با گل نکوست نغمهٔ دمساز عندلیب

ملک چمن که زاغ خزانی[(۹)] گرفته بود — بستد بهار و داد همه بازِ عندلیب

۱۵ گر مدح صدر موسویان عندلیب خواند[(۱۰)] — اینک بدین سخن منم انباز عندلیب

---

۱) – نا، آ، مل، چ و ل: بر .

۲) – به جای این بیت در گر و ر:

بلبل زحسن باغ نه بی‌گل زید زسوز — عین الکمال در رسد اندر کمال گل

۳) –گر، ر و ت: مرا ساز .

۴) – نا، آ، مل، چ، ر، گر و ل: هم آواز؛ ر و گر: همی راز .

۵) –ع: در .

۶) –ع:بر سوی.

۷) – نا، آ، مل، چ و ل: آواز .

۸) – ت: دلبران ؛گر و ر: دلبری.

۹) – آ و مل: خرابی.

۱۰) –گر:کرد.

فرخنده گشت طالع باغ از بهار نو	وقت بهار ناز[1] فزاید نگار نو
مرغان همی زنند همه شب[2] نوای باغ	آن به که قصد باده کنی در هوای باغ
از خرّمی که روضهٔ باغ است ننگرد	رضوان همی به روضهٔ خویش از رضای[3] باغ
با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار	جان راست میلِ سبزه و دل راست رایِ باغ
۲۰ چون روی دوست شد چمنِ باغ دلگشای	بگشای دل بر این[4] چمنِ دلگشای باغ
هر گوشه‌ای ز باغ بهشتی[5] است آشکار	اکنون کسی بهشت نخواهد به جای باغ
گاهی اسیر گوشم و گاهی اسیر چشم	این از برای بلبل و آن از برای باغ
بلبل چو میلِ سیّد مشرق به باغ دید	دادن گرفت دادِ سخن در ثنای باغ

قیمت به باغ، قامت گوژ بنفشه راست

هرگز مباد قامت گوژ بنفشه راست

۲۵ از رعد گوشها همه پر بانگ و مشغله است	وز برق[6] چشم‌ها همه پر شمع[7] و مشعله است
وز[8] بادها که بر سر گلها همی زند[9]	لرزنده شاخها چو زمین وقت زلزله است
وان ژاله‌ها به هم شده بر روی لاله‌ها	گویی که روی لاله ز ژاله پُر آبله است
و اندر هوا زقطرهٔ[10] باران قطارها	گویی زدُر طویله و از سیم سلسله است
وز دیدن طرایف اطرافِ بوستان	وقت نظاره مردم یکدل چو ده دله است

---

۱) – ع: بهار نو چه برآید.

۲) – مل، چ و ل: شور و .

۳) – گر، ر و ت: برای .

۴) – ع:بدین.

۵) – نا، آ، مل، چ و ل: بهشت .

۶) – آ، مل، چ و ل: برف.

۷) – گر و ر: برق .

۸) – ع:زان ؛ر،ت و گر: آن .

۹) – ر، ت و گر: وزد.

۱۰) – نا، آ، مل، چ و ل: هوای قطرهٔ .

۳۰ بلبل همی به جام گل و لاله[۱] می خورد جام آر و بلبله که گهِ جام و بلبله است

تا روی صدر شرق نبینم[۲] به کام دل از دل مرا شکایت و از گل مرا گِله است

قمری و فاخته که نوا برکشیده‌اند[۳]

گویی ز دوست شربتِ هجران چشیده‌اند

روی زمین ز سبزه و گل پر نگارهاست وز چشم ابر بر سر هر دو نثارهاست

ناخورده هیچ باده و نابوده هیچ مست در چشم‌های نرگس مسکین[۴] خمارهاست

۳۵ گویی که صد هزار چراغ است و مشعله از بس فروغ لاله که در لاله‌زارهاست

در رنگ و بوی همچو بنفشه‌ست آب جوی از زحمت[۵] بنفشه که بر[۶] جویبارهاست

چون زلف یار باد صبا را نسیم‌هاست[۷] چون روی دوست طرف[۸] چمن را نگارهاست

گر فخر روزگار به نوروزِ خرم است[۹] این روزگار فخرِ همه روزگارهاست

زان دل به روزگار ندادم که با دلم از بهرِ مدح عمدهٔ اسلام کارهاست

۴۰ آن دلبری که دیدهٔ نرگس همی کند[۱۰]

از عشق و دل توانگر و مفلس همی کند

باد صبا چو[۱۱] قصدِ گل افشان[۱۲] کند همی از خاک تیره دُرّ درفشان کند[۱۳] همی

---

۱) – ع: گل تازه.

۲) – نا، آ، مل و ل: ببینم.

۳) – نا و آ: نواها کشیده‌اند.

۴) – ع: مشکین.

۵) – نا، آ، مل و ل: رحمت؛ ت، و گر و ر: پرتو.

۶) – مل، چ و ل: در.

۷) – نا، آ، مل، چ و ل: نعیم‌هاست.

۸) – ع: سرو.

۹) – ر، ت و گر: خوش بود کار من که بدین روزگار خوب.

۱۰) – چ و ل: کند همی (هر دو مورد).

۱۱) – ع: که.

۱۲) – ر و گر: گلستان.

۱۳) – ر، گر و ت: ردیف این بند همی کند.

خورشیدوار قطرهٔ باران ز خاک و سنگ — زرّ عیار و لعلِ بدخشان کند همی

جمشیدوار ابر بهاری بر اسبِ باد — گِرد هوا برآید[1] و جولان کند همی

نقاش قندهار[2] ز نوک قلم نکرد — این نقش‌ها که قطرهٔ باران کند همی

۴۵ در تن ز باده جانِ دگر کن که هر شبی — باد بهار در تن گل جان کند همی

گر قصد دل نسیم سر زلف دوست کرد — از دلبری[3] نسیم صبا آن کند همی

ابر[4] سخی حدیث و حکایت به بذل وبرّ — از مجلس رئیس خراسان کند همی

اکنون سزد که مُل[5] همه بر روی گل خوری

بر شاخ گل[6] شکفته به آید که مل‌خوری

این ناله‌ها که بلبل عاشق همی کند[7] — بر حال عاشقان همه لایق همی کند

۵۰ آن کس که دل نداد[8] به یارِ بنفشه زلف[9] — زلف بنفشه فتنه و عاشق[10] همی کند

برگِ گل دو رویه همه روزه بی‌نفاق — وصفِ دل و زبانِ منافق همی کند

ساقی کز آب جام و زآتش نبید ساخت — اضداد را چگونه موافق همی کند

جانی[11] است می که خاصیتِ او جماد را — چون جان به جنبش آرد و ناطق همی کند

عشق است نوبهار نوآیین که عشق‌وار[12] — اهلِ صلاح را همه فاسق همی کند

---

۱) – ع: برآمده.

۲) – گر و ر: نوبهار به .

۳) – ل: دلبران.

۴) – گر و ر: باز این سخن.

۵) – گر، ر و ت: که باده تو .

۶) – گر، ر و ت: بر رخ گل .

۷) – گر، ر و ت: ردیف این بند کند همی.

۸) – ر و گر: دل نشد به بهار و بنفشه خوش.

۹) – ت: آن راکه دل کشد به زلف بنفشه رنگ .

۱۰) – نا،آ و مل : فتنهٔ عاشق .

۱۱) – نا، آ، مل، چ و ل: جام .

۱۲) – گر، ر و ت: دستان مرغ و بلبله درگاهِ صبحدم.

۵۵ چون همّت قوام امامت به جای من[1] دفعِ نیاز و نفع خلایق همی کند

تا ممکن است باده خور اکنون و عشق باز

واجب کند که هیچ[2] نیایی ز عشق باز

پیوسته گشت سوی دلِ من پیام عشق پیوسته باد خطبه دلها به نام عشق

گل بشکفد چو[3] سوی گل آید[4] پیام ابر دل بشکفد چو سوی دل آید[5] پیام عشق

ما را سلام عشق رسانید نوبهار بر لفظِ نوبهار بِهْ آید سلام عشق

۶۰ دل بود و بس که در برِ ما فام[6] عشق داشت دیدیم روی دلبر و دادیم فام عشق

بر هیچ طبع نامِ لطافت درست نیست بی‌نام عشق و عاشقی ای من غلام عشق

چون مر مرا به[7] عشق ملامت رسد مقیم[8] تنها نه ایستاده منم در مقام عشق

از دامِ عشق هیچ دلی بی‌نصیب نیست گویی عطای تاجِ معالی است دام عشق

جان را خوش است در غم جانان گداختن

در عشق سوختن به و با عشق ساختن[9]

۶۵ باغ از بهار حرمت بیت‌الحرم گرفت سبزه ز لاله رتبت[10] باغ ارم گرفت

پشت بنفشه از[11] غم پیری به خم بماند گویی که عشق و مفلسی او را به هم گرفت

چون نقش باغ دید قلم کرد دستِ خویش آنکو به نقش کردنِ دیبا قلم گرفت

---

۱) - مج، گر و ر: کند به صبح؛ ت: می صبوح.

۲) - نا و آ: نباشی ؛ مل، چ، گر، ر و ل: اگر که نباشی ؛ گر، ر و ت: هیچ نگردی .

۳) - که .

۴) - ل: آمد.

۵) - ل: آمد.

۶) - ع: وام .

۷) - مل، چ، گر، ر و ت: ز .

۸) - ع: همی.

۹) - مل: باختن.

۱۰) - ت و گر: زینت .

۱۱) - نا، آ و مل: بی .

نقاش باد و خاک چنین نقش کم نگاشت	صیاد حس[1] و عقل چنین صید کم گرفت[2]

از خانه رخت سوی چمن بر که روح را	خانه چو دام گشت[3] زکاشانه دم گرفت

۷۰ روی زمین ز دیدهٔ ابر و هوای دل[4]	چون چشم عاشقانِ جفا دیده نم گرفت

شاخِ شجر ز گوهر و یاقوت و سیم و زر	چون پشت سایلانِ خداوند خم گرفت

صدر زمانه سیّد ساداتِ روزگار

ما را حمایت از همه آفاتِ روزگار

این عالی اختران که بر این چرخ اخضرند	اندر علو[5] عیال علیّ بن جعفرند

چندین هزار سال به چندین هزار چشم	مثلش ندیده‌اند ز[6]چندین که بنگرند

۷۵ اخلاق او چو عقل[7] همی منفعت دهند[8]	الفاظ[9] او چو علم همی روح پرورند

حرص و طمع که سیری ایشان عجایب است	سیری همی ز مایدهٔ جود او برند

دهر و فلک که سخره نگردند خلق را	چون بندگان اشارت او را مسخرند

با نام و کُنیتش دلِ امت بیارمید	زیراکه[10] یادگار وصی و پیمبرند

تا ملت[11] پیامبر و تا نامِ[12] حیدرست	با حرمت پیامبر و با قدر حیدرند

---

۱) – ع: حسن.	۲) – نا: کند.

۳) – مل، چ، ج، گر، ت و ل: + واو.	۴) – ع: روی زمین و دیدهٔ ابر از هوای تر.

۵) – ت و گر: علا.	۶) – ع: به.

۷) – نا، آ، مل، چ، ج و ل: خلق.

۸) – مل، چ، ج و ل: دهد؛ مج و ت و گر: ز اخلاق او چو عقل همی منفعت برند.

۹) – مج، ت و گر: زالفاظ.	۱۰) – ع: گویی که.

۱۱) – ت، مج و گر: با ملکت.	۱۲) – نا، آ و مل: با نام؛ ت: با فرّ جعفرند.

۸۰ آن منتخب زنسبت پیغمبر خدای

آن محترم به سان[۱] پیامبر بَرِ خدای

صدری که بی‌خلاف نظام خلافت است ارزاقِ خلق را به کفِ او اضافت[۲] است

آنجا[۳] که صدر عالی و قدر رفیع اوست خود بی‌خلاف خدمت او چون خلافت است

خلق زمین موافقت او گزیده‌اند از بس که در مخالفتش رنج و آفت است

چون بحر بی‌کران هنرش را کناره[۴] نیست چون باد صبحدم سخنش را لطافت است

۸۵ کیوان که پیش خدمتِ رایش نمی‌رسد از کبر نیست بلکه ز بُعد مسافت است

گر در سکون به وزن زمین است حلم او او را زمین مخوان که زمین را کثافت است

ور چند جودِ بحر دمان کم ز جود اوست بحرش مخوان که بحر دمان را مخافت است

هم مصطفا نسب شد و هم مرتضا حسب

جز مرتضا حسب نبوَد مصطفی نسب

گرنه به گوهر از نسبِ مصطفاستی چون مصطفا حلم[۵] و حیاش از کجاستی

۹۰ او را به روزِ خشم و رضا چون[۶] نگه کنی گویی درست و راست علی مرتضاستی

گر پادشاه ملکِ خرد نیستی دلش[۷] کی اختیار ملکِ چنین پادشاستی

ور بخت نیک[۸] نیک نبودی به نام او سلطان سلاح[۹] و ساز مرصّع نخواستی

در حرمت و مثابت[۱۰] و مقدار و منزلت گویی یکی زطایفهٔ انبیاستی

---

۱) - مل، چ، ج و ل: چنانکه ؛گر و ت: ز حرمت پیغمبر.

۲) - چ و ل: کفایت؛ مج، ت و گر: ضیافت.

۳) - ع: زآنجا.

۴) - نا، آ، مل، چ، م، س و ل: غزارت است.

۵) - چ، گر، ت و ل: علم ؛ ع:چون مصطفاش علم وحیا.

۶) - ع: گر نظر.

۷) - مج: به هوش؛ ت و گر: ز هوش.

۸) - ت و مج: ور بخت نیکنام.

۹) - ت: ستام.

۱۰) - ت و گر: متانت.

کس نیست مثل او به درستی و راستی | گر راست گفتنی است بگوییم[1] راستی

۹۵ مخلوق را بقای ابد گر بشایدی[2] | تا نفخ صور دولت او را بقاستی

کوتاه باد دست فنا از بقای او[3]

خالی مباد مسند و صدر[4] از لقای او

اول سیاست است که شرط ریاست است | او را ریاستی[5] است که یکسر سیاست است

این حل و عقد و منع[6] و عطا و قبول و ردّ | نی از[7] سیاست است که شرط ریاست است

صدر ریاست ار به کیاست توان گرفت | اینک ریاستی که[8] سراسر کیاست است

۱۰۰ آمد نگاهبانِ ریاست فراستش | آری نگاهبان ریاست فراست است

از شهریار حشمت او را معونت است | وز کردگار حرمتِ او را حراست است

ای ابر بدره بخش که در ابرِ قطره بخش | آنجا که برّ و بذل تو باشد خساست است

دشمنت را نماز[9] روا نیست زانکه هست | در نعمت تو کافر و کفران نجاست است[10]

تا من ثنای تو به عبارت همی دهم

گویی که دُرّ[11] و مشک به غارت همی دهم

---

۱) – ع: بگویم که.

۲) – نا، چ: نشایدی.

۳) – چ و گر: تو (هر دو مورد).

۴) – ت: مسند شرع.

۵) – مل، ت و ل: ریاست.

۶) – آ، مل، چ، ج و ل: بیع.

۷) – نا،آ،مل و چ :اصل ؛ع: زاهل.

۸) – نا، آ، مل و ل: ریاست است؛ ج: است و سراسر.

۹) – مج، ت و گر: کفران نعمت تو.

۱۰) – ع: بعد از این بیت:

اندر سخن سلیس نکوتر ز ناسلیس | در مدح حضرتش سخن را سلاست است

۱۱) – ع: مشک سوده.

۱۰۵ چون آب و آتش است[۱] گه صلح و جنگ را — چـون بـاد و خـاک روز شتاب و درنگ را

کـلک تـو در مـصاف کـفایت[۲] اسیر کـرد — شـمشیر آب داده و تـیر خـدنگ را

کس چون تو پرورش[۳] ندهد دیـن و داد را — کس چـون تـو تـربیت نکـند نـام و نـنگ را

شیری است حشمتِ[۴] تو که پیش حضور او — در سـر مـجال کـبر نـمانَد پـلنگ را

خـورشید روشـنی کـه بـه تأثیر رای تـو — یـاقوتِ آبـدار تـوان کـرد سـنگ را

۱۱۰ صـعوه بـه قـوّت تـو بگـیرد عـقاب را — مـاهی بـه حشـمت تـو بـمالد نـهنگ را

انـدر زمـانه جـودِ تـو تـنگی رهـا نکـرد — بیم است از این سخن دهن و چشم تـنگ را

آرایش زمـین و زمـان روی و رای تـوست

اندر جهان[۵] هر آنچه به است آن[۶] برای توست

تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان — تـا آفـتاب و مـاه بـتابند[۷] بـر جـهان

تـا هست پـر روایت عـلم عـلی زمـین — تا هست پر حکایت عـدلِ عـمر جـهان[۸]

تـا گـردد از تـجارب گـیتی فـزون خـرد — تـا یـابد از کـواکب گـردون[۹] اثـر جـهان

۱۱۵ آثار بـی‌کرانـه تـو را[۱۰] بـاد در[۱۱] زمـین — اقـبال جـاودانـه تـو را بـاد در جـهان

بردار حظِ لذت و عیش و طرب ز عمر[۱۲] — بگـذار در بـزرگی و جـاه و خـطر جـهان

---

۱) - مج، ت و گر: آمده‌ای.
۲) - ت: کتابت.
۳) - مج، ت و گر: تقویت.
۴) - ت: خشم تو که به پیش؛ گر و مج: حصن تو که به پیش.
۵) - ت: زمین.
۶) - ت و گر: از.
۷) - ع: به تاب است.
۸) - ع: بعد از این بیت:

تا می‌کند اثر به زمین گردش سپهر — تا داردی به اهل زمانه اثر جهان

۹) - چ و ج: علوی.
۱۰) - مج، ت و ر: بی‌کرانهٔ تو.
۱۱) - ع: بر.
۱۲) - مج، ت و گر: دهر.

کرده تو را بر آنچه تو خواهی قرین قضا   داده تو را بر آنچه تو خواهی ظفر جهان

عزّ تو را ز تیرِ تبدل زره فلک   حال تو را ز تیغ تغیّر سپر جهان

جاه تو از نوایب گیتی امانِ ما

جان تو در امان و فدای تو جان ما[1]

(۴)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

*ابر فروردین فرو شوید همی رخسار گل   وقت دیدار گل آمد حبذا دیدار گل

خرّما روزا که ما را تازه و روشن شده‌ست   عشق با دیدار باغ و دیده با[2] رخسار گل

گر ز شادی روی ما چون گل نباشد عیب چیست[3]   بادهٔ چون گل به دست و پیش ما[4] انبار گل

ای به رنگ خوب و بوی خوش دماغ و دیده را   آشکارا کرده روی و زلف تو، اسرار گل

۵ گل همی بازار جوید بر گل رخسار تو   از تو آزاری است گل را تا چنین شد کار گل

خیز بر گل عرضه کن جانا گل رخسار خویش   تا سراسر بشکنی بر گل همی بازار گل

نی مکن کان گل[5] ز باغ مجد دین آورده‌اند   از پی آزار خود چندین مجو آزار گل

عاشقان را نرگس و گل عاشقی تلقین کنند

زانکه وصف چشم و رخسار بتان چین کنند

---

۱) - ع: به جای این بیت:

جاه تو را فلک همه دم بیشتر کند   سویت خدا به چشم عنایت نظر کند

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، س، ع و م.

۲) - س: از.

۳) - م، س، مل، چ، ج. نیست.

۴) - ج: پا.

۵) - س، مل، چ و ج: کان را.

خیز تا با دوستان در بوستان منزل کنیم   تن زدل در رنج ماند خویشتن بی‌دل کنیم

۱۰ این شب و روز ای پسر یکبارگی بی‌حاصلند   ما ازین بی‌حاصلان سرمایه‌ای حاصل کنیم

هر غمی کان بر دل بیچاره آورده‌است چرخ   می به کف گیریم و آن را یک به یک زایل کنیم

عاشقان را منزل اندر میکده خوشتر بود   پس بیا تا ما وطن در خوشترین[۱] منزل کنیم

انده بیهوده خوردن کار هشیاران بود   ما به جام یک منی این رسم را باطل کنیم

ور حریفان وقتِ مستی رای در رفتن زنند   ما همان ساعت زمین از خون[۲] دیده گل کنیم

۱۵ ور شرابِ مستی اندر دستِ ما تیغی نهد[۳]   دشمنان عمدةالاسلام را بسمل کنیم

عیش من تلخ است بی‌تو ور بخواهد یک زمان

دو لب شیرین تو تلخِ مرا شیرین کنند

چند باشی روز و شب دل‌سوز و بدساز ای پسر   فامِ شادی توز و اسبِ بی‌غمی تاز ای پسر

دلربای ماه رویی، روی و طبع و جنگ و چنگ   بازدار و خوش کن و بگذار و بنواز ای پسر

بر همه یاران به چهره، بر همه خوبان به قد   روی و سر چون سرو و گل بفروز و بفراز ای پسر

۲۰ آتش و آبی که گه سوزنده، گه سازنده‌ای   کارْ کار توست شو می‌سوز و می‌ساز ای پسر

طره‌ای داری چو زرّ و سیم طرار ای صنم   غمزه‌ای داری چو مشک و عشق غمّاز ای پسر

لاجرم پنهان نماند با لب و با روی تو   یک شبم یک بوسه و یک روز یک راز ای پسر

همچو از جود جمال العترة سایر گشته بود   از من و تو در زمانه نام و آواز ای پسر

عارضی داری که بر وی همچو من[۴] عاشق شوند

گر ز حسن او حکایت پیش حورالعین کنند

---

۱) – چ: بهترین .   ۲) – چ و ج: جوی .

۳) – چ و ج: دهد.   ۴) – م، مل و س: می.

۲۵ نیکویی در بوستان تا بر چه آیین آمده است چون نگار قندهار و صورت چین آمده است

بوستان گویی بهشت آمد که با دیدار او شادمان گشته است[1] در وی هر که غمگین آمده است

نوبت رود و سرود و سبزه و باغ[2] آمده است روزگار رامش و راح[3] و ریاحین آمده است

باغ پنداری که نسرین است و بر[4] نسرین مگر ز آسمان نسرین به خدمت پیش نسرین آمده است

لاله پیش گل بپای و روی در خونابه غرق راست پنداری که خسرو پیش شیرین آمده است

۳۰ از فروغ گونه گونه گل زمین چون آسمان پر سهیل و مشتری و ماه و پروین آمده است

نوبهار از بهر خدمت در نکوتر زینتی پیش باغ و بزم صدر الموسوین آمده است

باغ پیش رویِ خوبان بی‌تو بی‌تمکین شده است

ساعتی در باغ شو تا باغ را تمکین کنند

گر تو پنداری که فصلی بِهْ زنیسان هست نیست هیچ وقتی عیش و عشرت را بدین سان هست نیست

یا به صنعت هیچ استادی و نقاشی دگر چون هوای نوبهار و ابر[5] نیسان هست نیست

۳۵ با چنین خوبان که بر طرف چمن گرد آمدند مثل ایشان در همه تاتار[6] و کاشان هست نیست

ور گمان افتد که چون رخسار باغ و نقش باد در صناعت هیچ دیبا هیچ کمسان هست نیست

این چنین کاندر ثنای گل نوای[7] بلبل است در ثنای آل غسّان شعر حسان هست نیست

ور بر اندیشی که چندین خرّمی کاین فصل راست وصفِ آن بر خاطر و اندیشه آسان هست نیست

ور چنان دانی که صدری در خراسان و عراق چون رئیس و سیّد شرق و خراسان هست نیست

---

۱) – مل، چ، م، ج و س: گشتند.

۲) – نا، آ، مل، م و س: تاج.

۳) – چ: باغ.

۴) – آ، م، س و مل: پر.

۵) – چ و ج: فصل.

۶) – نا و آ: کیماک و کاسان؛ متن مطابق چ و ج.

۷) – نا، آ، مل، م و س: برای؛ متن مطابق چ و ج.

۴۰ ای صنم روی تو را آن فخر بس باشد کز او

شاعران تشبیب‌های مدح[۱] مجدالدین کنند

اختیار اهل‌بیت و افتخار روزگار   خدمت او از بزرگان[۲] اختیار روزگار

قاصر است از خاک پای او علّو آسمان   عاجز است از جودِ دست او یسار روزگار

اوست در دیوان نظم و نثر سحبان سخن   اوست در میدان مردی از کبار روزگار

عِرضش از عِرق پیامبر یادگار مردمان   کلکش از شمشیر حیدر یادگار روزگار

۴۵ راست گویی جز برای خدمت و[۳] دیدار او   تا بدین غایت نبوده‌است انتظار روزگار

من غلام روزگارم کاین چنین فرزند را   تربیت کردن نداند جز کنار روزگار

عمدةالاسلام ابوالقاسم علی کاندر شرف   اختیار کردگاراست افتخار روزگار

ای خداوندی که اشعار مرا در مدح تو

شاعران بوسه دهند و ساحران تحسین کنند

مدحتت را خلق دایم بر زبان دارد زبر   همتت همواره سوی آسمان دارد گذر

۵۰ حاسدت را با نحوست هم قرین دارد قضا   ناصحت را با سعادت هم قران دارد قدر

بهترینِ سودمندی سر به سر در مهر توست   هر که در کین تو شد او را زیان دارد بتَر

گرچه من در شاعری جاری همی دارم زبان   تربیت[۴] در باب شاعر صد زبان دارد دگر

چند اثر دارد سرشکِ آسمان در بوستان   تربیت در باب شاعر بیش از آن دارد اثر

در میان موج دریا هم زآبِ آسمان   تربیت دارد صدف زان در دهان دارد دُرر

---

۱) – چ و ج: رای ؛ س: روی .

۲) – چ: بزرگی.

۳) – چ، ج، م، مل و س: – واو.

۴) – چ و ج: رتبت .

۵۵ هر سخن[۱] کاندر ثنای تو ز جان بیرون کشم از کمابیش لطافت همچو جان دارد خطر

بهترین کارها بخشیدن و بخشودن است

همت و رای تو سال و ماه آن و این کنند

خاندان تو شرف را خاندانی[۲] دیگر است وزتو اندر هر زبانی داستانی[۳] دیگر است

تو جهان را در سخاوت آفتاب دیگری همت تو در بلندی آسمانی دیگر است

در بزرگی حاش‌لله‌گر جهان خوانم تو را کز دو دست تو هر انگشتی جهانی دیگر است

۶۰ آن تویی کاندر زمان و در زمین مثل تو نیست رخت ما و بار ما در کاروانی دیگر است

گرچه شعر و شاعری در عهد ما[۴] بسیار شد مر مرا در شاعری دست و زبانی دیگر است

در بلاغت هر گروهی را طریقی دیگر است وز فصاحت هر زبانی را بیانی دیگر است

خلق عالم را دو بینم شغل در ایام تو

یا دعای خیر تو گویند یا آمین کنند

(۵)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

*تا آب دلبری و ملاحت به جوی توست جانم ز عاشقی همه در جست‌وجوی توست

گر میلِ آبها سوی دریا بود همه امروز میل آب ملاحت به جوی[۵] توست

روی تو آبِ روی همه نیکوان ببرد وین آب چشم من همه زان آبِ روی توست

---

۱) – س: زبان.

۲) – مل، چ، ج، م و س: خاندان .

۳) – ج: داستان .

۴) – مل، چ، ج و س: تو.

(*) – نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، س، م و ل.

۵) – س و ل: سوی .

گــر ســنگ از آب دیـدهٔ مـن نـرم شـد چـرا سختی هنوز در دلِ چون سنگ و روی توست

۵ آبِ فسـرده گـویِ ز نـخدان تـو شـده‌ست پشتم همیشه با خـم چـوگان و گـوی تـوست

رویت ز آب روشن و عشقت چـو آتش است

با آب و آتش تو بـه غـایت دلم خـوش است

ای دل ز بهر دوست در آتش مکان مکـن ور کرده‌ای که سوخته گـردی فـغان مکـن

از جـان غـذای آتش جـانان هـمی کـنی جـانا غـذای آتش جـانان زجـان مکـن

جان سوختن نخواهد و جانان بسـوزدت فـرمان ایـن هـمی کـن و فـرمان آن مکـن

۱۰ ور عشـقِ دوست سـوختهٔ آتشت کـند از بـهر دوست روی بـر آتش گـران مکـن

بـر شـمع روی یـار چـو پـروانـه نـیستی پـروانـه‌وار بـر سـرِ آتش مکـان مکـن

چـیزی نـیافتند بـزرگان خـرده‌یاب

سـوزنده‌تر زآتش و سـازنده‌تر زآب

گـر در سـرم زآتش تـر[1] بـاد نـیستی از عشـق و رنـج عشـق مـرا یـاد نـیستی

ور بـاد[2] نـیستی هـمه عـهد و وفـای تـو صـبرم ز درد[3] عشـق تـو بـر بـاد نـیستی

۱۵ پنهان جمال روی تو از[4] چشم من چو بـاد گـر نـیستی مـرا دلِ نـاشاد نـیستی

با باد و لاف عشق تو کـی مـاندی بـه جـای گـر جـان مـن ز آهـن و پـولاد نـیستی

تا سرمه خاک کوی تو کرده‌است چشم مـن

آواره کرد[5] خواب دو چشـمم زخشـم مـن

---

۱) – نا، آ، مل، م و ل: بر ؛ س : پر .

۲) – س: در یاد .

۳) – س: داد .

۴) – چ، س و ل: در .

۵) – س و ل: کرده.

بر سر مرا زبادِ جفا خاک می‌کنی / نامِ وفا زدفتر من پاک می‌کنی

گرچه مرا عزیزتر از جان و دیده‌ای / هر ساعتیم خوارتر از خاک می‌کنی

۲۰ در نیکویی زخاک بر افلاک می‌روی / لیکن زجور پیشهٔ افلاک[1] می‌کنی

بی‌باک‌وار خاک درت قبله می‌کنم / آهنگ جان عاشق بی‌باک می‌کنی

تریاکِ زهرِ فرقت تو خاک پای توست / من سرمه زان کنم که تو تریاک می‌کنی

در من زدستی آتش و آبم همی بری

وز باد و کبر خویش سوی باد ننگری

در عاشقیم قبلهٔ آفات کرده‌ای / عشق مرا چگونه مکافات کرده‌ای

۲۵ در دلبریت کعبهٔ آفاق خوانده‌ام / در[2] بی‌دلیم قبلهٔ آفات کرده‌ای

امروز دلفروزتری از پریر و دی / گویی به کعبه دوش مناجات کرده‌ای

در نرد دلربایی و شطرنج دلبری / دل را اسیر ششدر و شهمات کرده‌ای

چون چشم من دهان تو پر دُر چرا شده‌است / گر نه ثنای سیّد سادات کرده‌ای

صدری که شمس و بدر زرویش منوّرند

بوجعفری که دست و زبانش دو جعفرند

۳۰ هر نور در زمانه که ظاهر همی شود / از شمس‌دین محمّد طاهر همی شود

چون ذاتِ او ز طینت زهرا و حیدر است / با زینتِ نجوم زواهر همی شود

هر لحظه‌ای ز نقص عدو وز کمالِ او / صد گونه عجز و معجزه ظاهر همی شود

از بس که نکته‌های نوادر بیان کند / کلک از بنانش ساحر[3] و ماهر همی شود

---

۱) – س: بر افلاک.

۲) – چ، ج، س و ل: وز.

۳) – چ، ج، س و ل: شاعر.

گـر نـیست تـیغ حـیدرِ کـرّار کـلک او		بر قـهر دشـمنان زچـه قـاهر هـمی شـود

۳۵ آراسـته است روی جـمال از جـمال تـو

بـر بسته بـاد چشـم کـمال از جـلالِ تـو

مـثْل خـلافت است زحـرمت ریـاستش		پـاینده بـاد هـمچو ریـاست کـیاستش

فاسد نشد فراستش از ضبط هـیچ شـغل		گـویی شـده‌ست قـدرت ایـزد فـراستش

خاک است حلم[1] او و سماحت منافعش		آب است لفـظ او و فـصاحت سـلاستش

بـر بست راه فـتنه و دعـوی مـناقبش		بگشـاد بـند کـیسهٔ مـعنی کـیاستش

۴۰ او راست در جـهان لقبِ ذوالریـاستین		خـالی مـباد صـحن جـهان از ریـاستش

بـرنده‌تر زکـوشش او هـیچ تـیغ نـیست

بارنده‌تر ز بـخشش او هـیچ مـیغ نـیست

ای قـبلهٔ سـعادت و اقـبال اهـل بـیت		میمون شده به دولتِ تـو فـال اهـل‌بیت

بی‌مال[2] و جاه اگر نشود محتشم کسی		هم جاه عترتی تو و هـم مـالِ اهـل‌بیت

تـا سـیّد اجـل تـویی از اهـل‌بیت او		بر امتش[3] فریضه شد اجلالِ اهـل‌بیت

۴۵ تـا اهـل‌بیت را بـه سـزا مـقتدا تـویی		پس زود مـنتظم شـود احـوالِ اهـل‌بیت

مـداح اهـل‌بیت پـیمبر مـراست نـام		من دانم از جهان شـرفِ حـال اهـل‌بیت

از قـدر تـوست قـبلهٔ اسـلام را شـرف

وز[4] لفظ توست طالبِ انـعام را لطـف

---

۱) - چ، ج، س و ل: علم.		۲) - چ، ج، س و ل: جاه و مال.

۳) - نا، آ، م، س، مل و ل: پیرامنش؛ متن مطابق چ و ج.

۴) - مل، چ، ج، م و س: در.

در خَلق و خُلقِ خویش صفا و حیا[1]نگر — گویی به مرتبه تویی از مصطفا دگر

چون کعبهٔ جلالتِ آل‌نبی تویی — با شهر توست فخر منی و صفا هدر

۵۰ از بهر آنکه نیست جفا از خصالِ تو — یک فعل نیست[2] در دو جهان از جفا بتر

وز فخر[3] آنکه فخر[4] وفا از رسوم توست — زیر است نیک نامی و نام وفا زبر

بیمار کرد حال مرا رنجِ روزگار — ز انعام خویش حال مرا چون شفا شمر

بر روی دهر داغ غلامی به نام توست

هر محنتی که هست مرا از غلامِ توست

ای رفعت و علّو علی مرتضا تو را — علم و وفا و فضل علیّ‌الرضا تو را

۵۵ چونانکه شخص را به غذا تربیت دهند[5] — در فخر و فضل تربیت است از قضا تو را

بر اقتضای رای تو مقصور[6] شد قضا — تا جمله آن کند که بود اقتضا تو را

گر دهر چون معاویه بگریزد از رضات — آنک قلم چو تیغ علی مرتضّا تو را

آرایش زمانه ز[7]جاه‌و جلال توست — از گردش زمانه مباد انقضا تو را

دُرّست مدحتِ تو و او را صدف دلم

وز[8] مدح توست معدن فخر و شرف دلم

۶۰ در آفرین تو زفلک آفرین مراست — زان آفرین خزانهٔ دُرّ ثمین مراست

ممدوح بی‌قرین تویی اندر همه[9] جهان — در آفرینِ تو سخنِ بی‌قرین مراست

---

۱) – نا، آ، مل، م و س: صبا.

۲) – چ و ج: در جهان نبود.

۳) – چ و ج: از بهر.

۴) – ج: + واو.

۵) – چ، ج، س و ل: کنند.

۶) – چ، ج، س و ل: مقهور.

۷) – چ، ج، س و ل: به.

۸) – س، چ، ج و ل: از.

۹) – س: اندر جهان مرا.

گرچه منم گزیدهٔ زنبور حادثات | در مدح تو عبارتِ چون انگبین مراست
اعجوبهٔ صروف جهان بین که در جهان | لفظی چنان مهذّب و حالی چنین مراست
در آبرو اگر چه نیم[1] به گزین خلق | معنی آبداده و لفظ گزین مراست

۶۵ تاج سرِ سخا و سخن خاکِ پای توست
هرچ از سخن گزیده‌تر است آن ثنای توست

ای بر زمین جلال تو چون ماه بر فلک | ای در علو[2] محلّ تو همراه بر فلک
ماه شب چهارده پر نور گشت از آن | شد شعله‌ای ز رای تو ناگاه بر فلک
تا ماه را ز روی تو آن نیکویی رسید | گشتند اخترانت نکوخواه بر فلک
لشکر کشند[3] قدر تو را ماه و اختران | زان می‌زنند خیمه و خرگاه بر فلک
۷۰ شاهِ عروس مدحت من مجلس تو باد | تا شاه بر زمین بود و ماه بر فلک

ماند اجل به خشم[4] تو ای سیّد اجل
تو سیّد اجلی و یا سیّد اجل

با نور و تاب فکرت تو آفتاب نیست | آن را نظیر رای تو خواندن صواب نیست
تو آفتاب دینی و در آفتاب چرخ | صد یک ز رای و فکرت تو نور و تاب نیست
از آفتاب جود تو ای آفتاب دین | کس در زمانه طیره‌تر از آفتاب نیست
۷۵ رایت شهابِ ثاقب شیطانِ کُش آمده است | در آفتاب خاصیت این شهاب نیست
ما را هزار گونه ثواب[5] از مدیح توست | وز[6] مدح آفتاب کسی را ثواب نیست

---

۱) - نا، آ، مل، چ و ج: منم.
۲) - مل، چ، ج، م و س: محل علو.
۳) - مل، چ، ج، م، س و ل: لشکر گه‌اند.
۴) - آ، مل، م و ل: چشم.
۵) - مل، چ، ج، م، س و ل: صواب.
۶) - چ، ج، س و ل: در.

خـویشی بـر آفـتاب تـو دادی خـطاب را

ایـن فـخر بس کـند ز جـهان آفـتاب را

منّت خـدای را کـه سپهرت مـرید هست / بدخواه تو زچرخ و جـهان مستزید هست

چشم بد از جـمال و جـلالت بـعید بـه[1] / چشم بد از جلال[2] و جمالت بعید هست

۸۰ بـی‌لفظ آفـرین تـو مـعنی مـفید نـیست / لیکـن در آفـرین تـو دعـوی مـفید هست

تا عید چـون وعـید نـباشد بـه هـیچ حـال / تـا عـید را قـرابت لفـظ وعـید هست

پـیروزه روزگـار تـو پـیوسته عـید بـاد

آنجا که روی توست همه ساله عـید هست

(۶)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

* آب رویـم بـرده‌ای و آتش انـدر مـن زده / من چو داغ از داغِ عشق تو در آتش تـن زده

آینه بردار و بنگر تـا ز روی و مـوی خـویش / آتشـی بـا دود بـینی آتش آنـدر مـن زده

خرمن صبرم بدان[3] بر باد شد کـز زلفِ تـو / تـوده‌های مشک دیـدم گِـرد مـه خـرمن زده

عارض و روی تو دایم طعنه در سوسن زنـند[4] / لالهٔ خـود روی دیـدی طـعنه در سـوسن زده

۵ صدهزاران حوری اندر حُسن و حور اندر بهشت / از دریـغت صـدهزاران چـاک بـر دامـن زده

مـاه بـر گـردون گـردان پـاسبان بـام تـوست

عاشق نام تـوام تـا مـاه خـوبان نـام تـوست

---

۱) - نا، آ، مل، چ، م و س: نه ؛ متن مطابق ج.

۲) - چ، ج و س: جمال و جلالت.

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، س، م.

۳) - آ، مل، چ، ج، س و م: همه .

۴) - مل، چ و ج: زند؛ م: زده.

تا مرا بر سر فرود آمد قضای عشق تو	خاک پایت سرمه کردم در رضای عشق تو

بندگان را شرط باشد در قضا دادن رضا	بی‌رضای دل نباشم در قضای عشق تو

بر دلم پیوسته[1] کبر پادشاهان چون کنی	گر دل مسکین من شد پادشای عشق تو

۱۰ جان و جانان منی وز جان و دل شیرین‌تری	خوش بود جان بذل کردن در وفای عشق تو

از دلم حالی مرا دستِ تصرف کوته است	کی رسد جان را تصرف در سرای عشق تو

حبذا عشقت وگرچه[2] فتنه در بازار اوست

خرما رویت که نور دیده در دیدار اوست

خوش بود در دوستی باطن چو ظاهر داشتن	نظمِ زین‌الدین ندیم طبع و خاطر داشتن

طالب مدحت ابوطالب که رسم و رای اوست	طالبانِ جود را خشنود و شاکر داشتن

۱۵ اوست عبدالله طاهر کز جمال خُلق و خَلق	نیست جز[3] در وسعِ او باطن چو ظاهر داشتن

خویشتن را در مکانت نیست در امکانِ کس	چون جمال الساده عبدالله طاهر داشتن

ور سخن دانانِ بی‌همتا بسی یابی، خطاست	هر کسی را در سخن همتای صابر داشتن

هر که را موسی و عیسی نام باشد در جهان

معجز عیسی[4] و موسی کرد نتواند بیان

ای ثنا و مدح تو در لفظ هر فرزانه‌ای	خویش کرده مکرمات تو زهر بیگانه‌ای

۲۰ افتخار خاندانِ جدّ خویشی در نسب	کی بود چون خاندان جدّ تو هر خانه‌ای

آنچه در توست از بزرگی کی[5] بود در غیر تو	فعل عاقل کی شود ممکن ز هر دیوانه‌ای

---

۱) - مل، چ، ج، م و س: همواره.
۲) - چ و ج: که گرد فتنه.
۳) - نا، آ، م، س و مل: چون.
۴) - چ، ج و س: موسی و عیسی.
۵) - چ، ج و س: ار.

در مثوبت جنس طاعت کی بود هـر خـدمتی   در مثابت مثل قرآن (بـوده)[1] هـر افسـانه‌ای

صاحبِ فرزانه‌ای[2] و بر مـدیحت وقـف بـاد   خـاطر هـر هـوشمندی طـبعِ هـر فـرزانـه‌ای

نسـبت جـدّ از جـمال تـو کـمالی یـافته است

صورت[3] جود از کـمال تـو جـمالی یـافته است

۲۵ در مـعالی و ایـادی تـا یـدبیضا تـو راست   در حصول شکر و منّت رغبت و سودا تو راست

صورت و سیرت بـه نـزد عـقل زیـبا بـهْ بـود   صورت زیبا تو داری سیرت زیـبا تـو راست

دُرّ مدحت[4] بخش آن آمد که دریا بـخشش است   دُرّ مدحت بخش توست و بخشش دریا تـو راست

از تو گـر مـا را بـود تـمکین و اقبال و قـبول   لاجرم شکـر و ثـنا و آفـرین از مـا تـو راست

خار خرما را بود وز[5] نـخلِ نـحل و شـاخ جـود   خـار بـدخواه تـو دارد لاجـرم خـرما تـو راست

۳۰ زیـــنت و آب و جـــمال آل پـــیغمبر تـــویی

بر درختِ فضل و فخر امروز برگ و بر تـویی

نـیستم دریـا و از مـدح تـو بـا گـوهر مـنم   نیستم گـردون و از وصـفِ تـو پـراخـتر مـنم

جعفر صادق که جدّ توست قولش صدق بـود   چون تو را گویم ثنا پنداری[6] آن جعفر مـنم

زیـر پـای مـدحت تـو درفشـاند طـبع مـن   زین سبب وقت سخن بر هر سخنور سر مـنم

گرد ایـن گـیتی بـه نـظم نـیک و الفـاظ بـدیع   نام تو گسترد خـواهـم گـر سـخن گسـتر مـنم

۳۵ در سخا از بـحر اخـضر بگـذرم دیگـر تـویی   در سخن از نـفس نـاطق بگـذری دیگـر مـنم

---

۱) – نا: این کلمه افتاده است.

۲) – نا، آ، مل، م و س: فرزانگی را.

۳) – نا، آ و مل: صورتی خود.

۴) – نا،آ و مل : در مدیحت.

۵) – چ، ج و م: در نخل نخل .

۶) – چ، ج، س و م: بر رای .

چون چنینم در سخن بر[1] من سخا باید نمود

در سخن بعد از سخا معجز مرا باید نمود

موسم روزه به نزدیک تو مهمان آمده است　　میزبان چون تو[2] نیابد نزد تو ز آن آمده است

نفس را شیطان همی از راه طاعت دور داشت　　نزد ما روزه به قهر و قمعِ شیطان آمده است

ماه شعبان شعبه‌ای بود از درخت شرّ و فسق　　خیر و زهد و روزه ما را ضد ایشان[3] آمده است

۴۰ بر تو میمون و همایون باد تا کامل کنی　　طاعتی را گر به عاصی نام نقصان آمده است

تا نه[4] بس مدت زگشتِ روزه و دور فلک　　عید مهمان آیدت گر روزه مهمان آمده است

(۷)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*تا فتنه گشتم آن صنم سیم ساق را　　بگماشت بر سرم چو موکّل فراق را

نامم صنم‌پرست نهادند عاشقان　　از بس پرستش آن صنمِ سیم ساق را

عشقش وثاق ساخت دلم را و هر زمان　　از آتش فراق بسوزد وثاق را

چشم و دلش به خون دلم متفق شدند　　تدبیر چیست دفع چنین اتفاق را

۵ دعوی دوستیش نفاق[5] است در دلم　　وینک درست کرد نفاقش نفاق را

گر من زعشق او به خراسان دمی زنم　　آن دم خطر بوَد که بسوزد عراق را

---

۱) - س: با .

۲) - گر و س: بی تو .

۳) - نا و آ: شیطان .

۴) - مل، چ و ج: پس از .

(*) - نسخ: نا، آ، مل، چ، ج، ع، س، م و ل.

۵) - چ و ج: نفاقی .

دارم دلی کـه سـوختهٔ اشـتیاق اوست　　جز وصل او چـه چـاره بـوَد اشـتیاق را

آبـم بـبرد دلبـر و چشـمم پـر آب کـرد
جان مرا بر آتش هـجران[1] کـباب کـرد

گـر دل اسـیر دلبـر بـی‌باک نـیستی　　از نـام صـبر دفـتر مـن پـاک نـیستی

۱۰　زآن عاجزم که نیست مرا داروی وصـال　　ورنـه ز درد عشـق مـرا بـاک نـیستی

گر زآن دهان تنگ غمی نیست در[2] دلم　　عـیشم بـه تـنگیِ دلِ غـمناک نـیستی

گـر هسـتی آفـتابِ فـلک را جـمال او　　فـریاد مـن زعشـق بـر افـلاک نـیستی

گر هستمی چو پیراهن او ورا[3] حریف　　از جـور عشـق پـیرهنم چـاک نـیستی

چشمش به زهر غمزه نبردی غمان مـن　　گـر در لبش مـنافع تـریاک نـیستی

۱۵　گر آب[4] چشم و آتش دل نـیستی مـرا　　دایم چو باد بر سـر مـن خـاک نـیستی

تـا در نـقابِ هـجر نـهان گشت روی او
بر روی من زخونِ دلِ من خـضاب کـرد

ای ترک با مـن از خـط پـیمان بـرون مشـو　　در بدخویی از این که شده‌ستی فزون مشـو

در راه عشـق جـان مـرا رهـنمون شـدی　　در راه فـتنه دیـن مـرا رهـنمون مشـو

صد ره زعشق آب دو چشمم چو خون شده‌است[5]　　یک ره بگـو بـه آب دو چشـمم کـه خـون مشـو

۲۰　از بـهر دل ربـودن مـن هـمچو جـادوان　　یکباره بند و حیلت و مکـر و فسـون مشـو

با مـن چـو دل بـه مـهر و هـوای تـو داده‌ام　　گر پیش از این شده‌ستی باری کـنون مشـو

---

۱) - مل، چ، ج، س، م و ل: حسرت.
۲) - چ: بر.
۳) - نا، آ و مل : تو را.
۴) - نا و آ: تاب.
۵) - چ: شده.

از اشک دیــده پـردهٔ اسـرار مـن مـدر / یکبارگی بـه پـردهٔ هـجران درون مشـو

گرچه دلم ز عشق تو در بند بندگی است / آخــر زبـند بـندگی مـن بـرون مشـو

از رحـمت آفـرید جـمال تـو را خـدای

پس چونکه رحمت تـو دلم را عـذاب کـرد

۲۵ تا بر مه از شب و شبه زنجیر کـردهای[1] / روز مـــرا بــه گــونهٔ شـبگیر کــردهای

دیــوانــهوار در خــور زنــجیر گشــتهام / تــا گِـرد مـه زغـالیه زنـجیر کـردهای

در حــقّ تــو زمــهر چــه تـقصیر کـردهام / در حــق مــن زکـینه چـه تـقصیر کـردهای

مویم چو قیر بـود کـه[2]در عشـقت آمـدم / قــیر مـرا زجـور و جـفا شـیر کـردهای

خوابی کـه دوسـتیت نـمودهاست مر مـرا / آن را بـه دشـمنی هـمه تـعبیر کـردهای

۳۰ چــون زیــر زار زار بـنالم زعشــق تــو / گــرچــه مــرا نــزارتــر از زیــر کـردهای

گرچه چو بخت خواجه جوان بودهام به سال[3] / چــون بــخت دشــمنانش مـرا پـیر کـردهای

آن خواجه کز کمال[4] کـفایت زاهـل کـلک

شاه جهانش کافی و کـامل خـطاب کـرد[5]

اسـلام را بــها و هُــدی را کـمال گشت / دیـدار او زمـین و زمـان را جـمال گشت

مــحمود کــز مـحامدش الفـاظ شـاعران / بیعلمِ ساحری همه سـحر حـلال گشت

۳۵ تا اهـل کـلکْ کـلک و کـف او بـدیدهانـد / بر اهل کلکْ کـلک و کـفایت وبـال گشت

هر مـحتشم کـه دعـوی و مـعنی او بـدید / دعویش عاجز آمد و مـعنی مـحال گشت

---

۱) - نا، آ و ز: هر دو مورد «کردهاند».

۲) - ع: چو.

۳) - ع: مدام.

۴) - ج: جمال.

۵) - این بیت درع:

آنکو شهش به گیتی مالک رقاب کـرد / او را بزرگ و کافی و کامل خطاب کرد

اخـلاق او بـرابـر بـاد لطـیف شـد		الفـاظ او بـرابـر آب زلال گشت

ذات کریمش ار چه جلالت نـدیم اوست		بـرهان غـایتِ[1] کـرم ذوالجـلال گشت

صافی مزاجِ او که ز رحمت مـرکب است		تـرکیب عـدل را سـبب اعـتدال گشت

۴۰ زایزد صلاح کار جـهان خـواستند خـلق

ایـزد دعـای خـلق بـر او مستجاب کـرد

ای در کـف تـو جـایگه هـر کـفایتی		در زیـر شکـر و مـنّت تـو هـر ولایـتی

هـر سـاعتی زاخـتر سـعدت مـعونتی		هـر لحـظه‌ای زشـاهِ جـهانت عـنایتی

بـر هـر زبـان زوصـفِ کـمال تـو سـورتی		تـا گشت نـامِ نـیک تـو زان سـورت آیـتی

نشگـفت اگـر زعـدل تـو در روزگـار تـو		کس را ز روزگـار نـماند شکـایتی

۴۵ تا شد صلاحِ کـلک و کـفایت بـه کـلک تـو		بـر هـر زبـان زکـلک تـو بـینم حکـایتی

کار قـلم قـوی شـد و مـحکم کـه بـی‌کفت		مـظلوم بـود در کـف هـر بـی‌کفایتی

اکنون قلم بـه عـهد تـو در زیـنهار تـوست		ز نـهار تـا سـرش نـزنی بی‌جنایتی[2]

از تو بـه کـامِ خـویش رسـانید[3] کـلک را

این عدل[4] بین که خسرو مالک رقاب کرد

چشـم عـدو زبـیم تـو کـانِ عقیق شـد		و انـدر صفات جـود تـو دریـا غـریق شـد

۵۰ در نـثر و نـظم طـبع و زبـانم[5] زبـهر تـو		مـعنی دقـیق گشت و عـبارت رقـیق شـد

بر ریگ خشک وصف رُخت خواند خـاطرم		هم در زمان زوصفِ (تو)[6] بحر عمیق شـد

---

۱) – چ و ج: قاطع.

۲) – چ و ج: بی‌نکایتی؛ م: بی‌خیانتی.

۳) – چ، ج، س و ل: رسانند.

۴) – چ و ج: عهد.

۵) – نا، آ و م: زبان.

۶) – نا و آ: این حرف افتاده است.

تـا در طـریق مـدح تـو ثـابت قـدم شـدم　　ایـمن شـدم کـه تـابعه بـا مـن رفـیق شـد

دریـافتم دقـایق مـدح تـو را بـه وهـم　　تا[1] شعر مـن چـو شـعر دقیقی دقـیق شـد

بر عـتقِ[2] خـویش رقّ تـو را کـردم اخـتیار　　تـا بـیت مـن بـه حـرمتِ بـیت العـتیق شـد

۵۵　چون عقل بی‌ثنای تـو بـر مـن خـطا گـرفت

اقـبال در رسـید و خـطا را صـواب کـرد

بشـنو مـدیح مـن کـه شـنیدن کـری کـند　　مدحی که با فـلک بـه مـثابت مـری کـند

اقبال تو مدیح مـن از جـان مـن سـرشت　　جان را قـبول کـن کـه قـبولش کـری کـند

بـا جـان مـن لطـافت الفـاظ مـدح تـو　　آن کـرد کآب کـوثر و بـاد هـری کـند

آنـی کـه مـهر تـو بـه ثـریّا کشـد ثـری　　وآنـی کـه کـین تـو زثـریّا ثـری کـند

۶۰　از خـاکِ صـرف جـود تـو زرّ طـلا زنـد　　وز باد محض حـلم تـو کـوه حـری کـند

بازار فضلْ صـدر تـو گشـته‌است کـاندرو　　مـرد سـخی تـجارت بـیع و شـری کـند

در ملک شه چو کلک[3] کفایت کف تو راست　　آن کـن بـه اهـل ظـلم کـه شـه بـا عـری کـند

سلطان شرق و غرب و خداوند برّ و بحر

بـر چـرخ مـلک رای تـو را آفـتاب کـرد

آنـی کـه بـر خـیار جـهان سیّد آمـدی　　بُردست دست نـیکی تـو پـای هـر بـدی

۶۵　خـورشید را رفـیع هـمی گـفت رای تـو　　خورشید گفت هر چه مرا گفته‌ای خـودی

گویی خدای بر تو همه فضل عرضه کـرد　　تا هر چه زو بهین و مـهین بـود بـرچـدی

اجرام چـرخ راعـی ایـن مـملکت شـدند　　تـا راعـیِ مـصالح ایـن مـملکت شـدی

---

۱) – نا، آ، مل، م و س: با .　　۲) – چ و ج: عشق .

۳) – چ: + واو.

ارباب ظلم و فتنه زعالم برون شدند	تا تو به فال سعد به عالم درآمدی

غواص بحر مدحت تو صد هزار هست[۱]	هر یک هزار بار[۲] چو غواص بسّدی[۳]

۷۰ ایزد مرا ز بهر ثنای تو هدیه داد	طبعِ شهید[۴] بلخی و منجیک ترمذی

دل بر ثنای مجلس تو داشتم ولیک

خوف ملالت تو دلم را شتاب کرد

تا دل بوَد مکانِ طرب در دل تو باد	از عمر و عیش حظّ[۵] و طرب حاصل تو باد

فرعِ بقای دولت و اصل کمال دین	ذات مکرّم و هنر کامل تو باد

اقبال آسمانی و اجلال پادشاه	پیوسته در سرای تو و منزل تو باد

۷۵ هر جا که محنتی است فدای عدوّ توست	هر جا که راحتی است فدای دل تو باد

عنوان شکر و ذکر کفِ کافی تو هست	عنوان مدح و حمد دلِ عادل تو باد

میل دلت همیشه به انصاف و راستی‌است	شاه جهان همیشه به دل مایل تو باد

عِرض تو آمد آن صدف دهر و دُرّ ناب

کاوصاف تو ثنای تو را دُرّ ناب کرد

***

---

۱) – ج: هزارهاست.

۲) – مل، ج، س و م: سال.

۳) – ل: گنبدی.

۴) – مل، ج، س و م: شقیق.

۵) – آ، مل، ج، م، س: عزّ.

غـــزلیات

(۱)

*ســاقی کــمی قــرین قــدح کـن شـراب را
مــطرب یکـی بـه زخـمه ادب کـن ربـاب را

جام از قیاس آب و مـی‌از جنس آتش است
ســــاقی نـــثار مـــرکبِ آتش کـن آب را

بفکن مـرا بـه بـاده‌ای و مست و خـراب کـن
یکســـو فکــن حــدیث جـهان خــراب را

عـــهد شـباب دارم و جـام شـراب هست
عـــهد شــباب زیــبد جـام شـراب را

اندیشه چون سؤال بـود بـاده چـون جـواب
پـیش از سـؤال ساخته دار ایـن جـواب را

از بهر آن که عمر هـمی بگـذرد چـو خـواب
مـعزول کـردم از عــملِ دیــده، خـواب را

چون عمر خوش نبود مگر با شراب و عشـق
دل عشــق را سـپردم و تـن مـر شـراب را

(۲)

**ســاقی بـده آن مـی مـصفّا را
آن راحت روح پــیر و بـرنا را

خواهی که تنت صفای جان گیرد
از کــف مــنه آن مــیِ مـصفّا را

ساقی بده آن قـدح کـه در مستی
از هستی غـم، فـرج دهـد مـا را

آن می که به زنـده کـردنِ شادی
او مـــاند و بس دم مســیحا را

مـی هست کـند نشـاطِ نـاگـه را
مــی نـیست کـند غـم مفاجا را

امروز شراب نوش و شـادی کـن
بگـــذار حـدیث دی و فــردا را

گردن منه ایـن سـپهر سـرکش را
تمکین مکن ایـن جـهان رعـنا را

(*) – نسخه : نا.

(**) – نسخه : نا.

(۳)

* ساقی بده آن شراب گلگون را — کز گونه خجل کند طبر خون را

خواهی که رخ تو رنگ گل گیرد — از کف منه آن شراب گلگون را

ناخوش نتوان گذاشت بی‌باده — وقت خوش و ساعت همایون را

آن باده عقیق ناب را ماند — چونانکه پیاله، دُرّ مکنون را

یک قطره از او فدای هامون کن — تا لاله ستان کنیم هامون را

یک جرعه از او بریز در جیحون — تا گونهٔ گل دهیم جیحون را

افسون غمند باده و مستی — بر لشکر غم گمار، افسون را

کاین صرف کند صروف گیتی را — وآن دفع کند بلای گردون را

باده سبب است عیش مردم را — لیلی غرض است عشق مجنون را

قانونِ قرار عشرت آمد می — ضایع مکن این قرار و قانون را

گر طالب مال و گنج افزونی — آراسته باش رنج افزون را

بی‌مال چه بد رسید موسی را — وز گنج چه نفع بود قارون را

(۴)

**دوش نبرده‌ست مرا هیچ خواب — خفتن عشاق نباشد صواب

چشم من ار خواب نیابد رواست — آب گرفته است در او جای خواب

گر شکر آمد لبِ شیرین یار — چونکه مرا تلخ فرستد جواب

در لب لعلش همه نوش است و قند — در سر زلفش همه پیچ است و تاب

بی‌رخ او نور نیابد قمر — بی‌لب او نوش نگردد شراب

(*) - نسخه :نا.

(**) - نسخ: نا،مل، س، م و آ.

باد چون بربود نقاب از رخش دیدهٔ من (بر)[1] فلک آفتاب

(۵)

* گر باده (با)[2]مشافهه دوستان خوش است جای چمانه بر چمن[3]بوستان خوش است

گلهای بوستان چو رخ دوستان ماست پس بوستان ما زرخ دوستان خوش است

گیتی جوان شد از سر و پیری گرفت می مجلس به زیر سایهٔ سرو جوان خوش است

هم ابر دُرفشان شد و هم باغ[4] گلفشان این گلفشان به[5]صحبت این درفشان خوش است

گر جامِ می به دیده خوش آید[6] شگفت نیست در جام می لطافت جان است و جان خوش است

بلبل حکایت گل و مل خوش کند همی او را زبهر این[7] دو حکایت زبان خوش است

خوش‌دار دل به عشرت و شادی که در جهان تا ما خوشیم و عشرتِ ما خوش جهان خوش است

(۶)

** روی من چین از فراق آن نگار چین گرفت عیش من تلخی ز عشق آن لب شیرین گرفت

این دل ناشاد من زان زلفِ چون شمشاد او آن همی گیرد که فرهاد از غم شیرین گرفت

گر در آتش هیچ کس مسکن نگیرد پس چرا مهر[8] مسکن در میان این دل مسکین گرفت

بستر و بالینِ من زآب است و آتش پس مرا ناسگالیده فراقش بر سر بالین گرفت

من غلام آن رخ و بالا که گویی[9] سرو و ماه راستی زان کرد[10] حاصل روشنایی زین گرفت

---

۱) - نا: این حرف را ندارد.

(*) - نسخ: نا،آ، مل، م و س و ع.

۲) - نا، آ، مل، س، م: این حرف را ندارد.

۳) - ع: + واو.

۴) - ع: باد.

۵) - آ، مل، س، م: ز.

۶) - مل، س و م: آمد.

۷) - آ، مل، س، م: آن.

(**) - نسخ: نا، آ، مل، ج، م و س.

۸) - ج: مهر او مسکن.

۹) - ج: که سرو و ماه را.

۱۰) - ج: حاصل آمد.

هر که یاد او گرفت و می به روی او چشید[1] شربت کوثر چشید و یار حورالعین گرفت

چون ز رخسار و لبش بر کوه و دشت افتاد عکس این همه بیجاده گشت و آن همه نسرین گرفت

گفتم از بهر وداعش آفرین، گویی وصال هر زمانی بر فراقش جان من نفرین گرفت

چون لب لعلش بدیدم جزع من پروین فشاند بر من از بیم رقیبان لعل در پروین گرفت

هر کجا چشمم[2] برآمد نور بود از روی او راست گویی نورِ روی از رای مجددین گرفت

عمدةالاسلام ابوالقاسم علی کاندر علو همت عالیش جای از اوج[3] علّیین گرفت

چند بی‌اقبال کز اقبال او اقبال یافت چند بی‌تمکین که از تمکین او تمکین گرفت

(۷)

*چهرهٔ باغ زعفرانی گشت گونهٔ باده ارغوانی گشت

دوستان ترک بوستان گفتند جشنِ نوروز مهرگانی گشت

گلِ خود رویْ روی پنهان کرد بلبل از شاخِ گل نهانی گشت

باغبان راهِ خانه پیش گرفت پیشهٔ زاغ باغبانی گشت

زنده کن عیش را به جام شراب[4] که شراب آب زندگانی گشت

(۸)

**عید خوبان عید را چون روی خویش[5] آراسته‌است راست پنداری ز رویش عید عیدی خواسته است

گر جمال عید، عالم را بیاراید رواست عید را باری[6] جمال روی او آراسته است[7]

---

۱) – ج: کشید.

۲) – ج: چشمان من پر نور.

۳) – آ و م: لوح.

(*) – نسخ: نا، مل، س و م.

۴) – مل، س و م: ز جام شراب.

(**) – نسخ: نا،آ، م، مل، ج.

۵) – س و م: خوب.

۶) – نا و آ: یاری.

۷) – نا ،آ و مل :جای این مصراع و مصراع بعدی جا به جاست.

خاک راه از بوی زلفش پر نسیم عنبر است چشم خلق از نور رویش برمه ناکاسته است

فتنه‌ای از حسن او در تعبیه ره یافته است نوحه‌ای از عشق او از عید گه برخاسته است

سرو و باغ و باغبان از قامت او طیره‌اند گویی او را باغبان مجددین پیراسته است

سیّد مشرق که از بخشیده و[1] انعام اوست هر چه اندر مشرق و مغرب نعیم و خواسته است

(۹)

*ز بس گل که در باغ مأوی گرفت چمن رنگ ارژنگِ[2] مانی گرفت

صبا نافهٔ مشک تبّت نداشت جهان بوی مشک از چه معنی گرفت

مگر چشم مجنون به[3] ابر اندراست که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

رخ سوسن سیم سیما ز نور مثال کف دست موسی گرفت

سر نرگس تازه از زرّ[4] و سیم نشان سر تاج کسری گرفت

چو رهبان شد اندر لباس کبود[5] بنفشه مگر دین عیسی گرفت

به می ماند اندر عقیقین[6] قدح سرشکی که در لاله مأوی گرفت

قدح گیر[7] یک چند و دنیا مگیر که بدبخت شد هر که دنیی گرفت

(۱۰)

**چون زلف تو بی‌قرارم از عشقت چون چشم تو با خمارم از عشقت

زان روی که برگ لاله را ماند دل سوخته لاله وارم[8] از عشقت

---

۱) - نا، آ و مل :- واو .

(*) - نسخ: نا، مل، م، س، ع، گر، ت و ر.

۲) - نا، آ و ع: ارتنگ .

۳) - گر: در .

۴) - ر، گر و ت: سیم و زر.

۵) - ت و ع: لباسش سیه کرد چون راهبان؛ ر: لباس سیه .

۶) - ع، ر و ت: عقیقی .

۷) - م، س، ع، گر و ر: + واو.

(**) - نسخ: نا، مل، م و آس.

۸) - س و مل: دارم.

زان زلفِ چو روزگار شوریده   شوریدهٔ روزگارم از عشقت

بارم ندهی و من ز دلتنگی   با دیدهٔ اشکبارم از عشقت

تا خوار مرا چو خاک می‌داری   جز باد به کف ندارم از عشقت

(۱۱)

* بر سپهر نیکویی رویش چو مه خرمن زده است   آتش عشق آن مه خرمن زده در من[۱] زده است

نام من در عشق او گشته است خرمن سوخته   تا سر زلفش ز عنبر گردِ مه خرمن زده است

کوته است از دامنِ عقل و صبوری دستِ من   تا مرا سودای آن مه دست در دامن زده است

عشق شورانگیز او زد راهِ دین و دل مرا   گرچه او را دوست خواندم زخم چون دشمن زده‌است

پیش تیر عشق او از صبر جوشن ساختم   روزِ صبرم تیره شد تا تیر بر جوشن زده است

دیده‌ام روشن به رویش بود و اکنون[۲] بادِ سرد   خاکِ نومیدی مرا در دیدهٔ روشن زده است

گرچه هر دم زان دلِ بی‌رحم او آهی زنم   رحم ناید در دلش گویی دل از آهن زده است

(۱۲)

** آن باده را که گونهٔ بیجاده آمده است   بویش چو بوی سوسن آزاده آمده است

رنگ گل و گلاب نسیم بهشت یافت   گویی که از بهشت فرستاده آمده است

بیجاده رنگ باده و بیجاده لبْ حریف   بیجاده پیش خدمتِ بیجاده آمده است

پُر کن قدح که در سر من باد عاشقی است   با باد[۳] عشقم آرزوی باده آمده است

ساقی زهر گروه که باشد روا بود   شرط نخستِ او زنخِ ساده آمده است

(*) - نسخ: نا، م، مل و آس.

۱) - م و س: بر من.

۲) - م: بود اکنون.

(**) - نسخ: نا، آ، م.ع و س.

۳) - نا، آ، مل، س، م: با بادهٔ عشقم.

آمـاده بـر بسـاط تـماشا دل مـن است — تا دل به عشق و باده گرو داده آمده است

هـر سـاعتی هـزار طـرب زایـد از دلم — تا بـازم آن نگـار پـری‌زاده[1] آمـده است

(۱۳)

*بـاد سـحری طـرب فـزایـد — غـم از دل غـمکشان زدایـد[2]

بـادی کـه بـه صـبحدم بـرآیـد — بـی‌باده مـرا طـرب فـزایـد

دل در بـر مـن بـدو شـتابد — جـان در تـن مـن بـدو گـرایـد

گـر جـان بـرمش بـه هـدیه زیـبد — ور دل دهـمش بـه تـحفه شـاید

زان بـاد بـود مـرا گـشـایش[3] — کـز زلف بُـتـم گـره گـشـاید

فـارغ شـود از زیـارت او — وانگـه بـه زیـارت مـن آیـد

بـی‌بوسهٔ [او][4] کـه جـان فـروزد — بـی‌چهره او کـه دل ربـاید

دل در بـر مـن هـمی نـماند — جـان در تـن مـن هـمی نـپاید

بادست به دست من که بـی‌دوست — طـبعم هـمه بـاد را سـتاید

(۱۴)

**می خوارگان که باده ز رطل گران خـورند — رطـل گـران ز بـهر غـمِ بـی‌کران خـورند

رطـل گـران بَـرَد ز دل انـدیشه گـران — در خـور بـود کـه بـاده ز رطـل گـران خـورند

در بـاده رنگِ عـارض مـعشوق دیـده‌انـد — رطـل گـران بـه قـوّت و نـیروی آن خـورند

جان است جنس باده و باده است جنس جان — از بهر جان و راحت او[5] جنس جان خورند

---

۱) - س: آن پری پری‌زاده.

۲) - نا، آ و م: این بیت را ندارد.

۴) - نا و آ: او را ندارد.

۵) - ع: راحت آن.

(*) - نسخ: نا، م، ع، مل و س.

۳) - م: گشاکش.

(**) - نسخ: نا، آ، م، س، مل و ع.

خوشتر ز باده هیچ نعیمی نخورده‌اند آنها که مال و نعمت ملک جهان خورند

(۱۵)

*گرچه رخش همیشه حکایت ز مه کند مه چون جمال صورت او دید خه کند

تا بر مهِ دو هفته ز دیبه کله نهاد مه با فلک [1] همی کِلهٔ آن کُله کند

گر عارضش به نور کند روز را سپید شب را همیشه ظلمت زلفش سیه کند

تایب که قصد دیدن او کرد، در زمان از توبه باز گردد و قصد گنه کند

او را ز روی [2] عشق به صد جان نعم کنم گر چه مرا زبانش به یک بوسه نه کند

گر هفت چرخ کار مرا سر به ره نکرد زان لبْ سه بوسه کار مرا سر به ره کند

گوید به چهره، ماه دو پنج است و یک چهار در روز بزم هر که به رویش نگه کند

گویی کز آسمان به زمین آمده است ماه تا روز بزم خدمت خوارزمشه کند

اتسز علاءدین که همی دین و شرک را کلکش نظم بخشد و تیغش تبه کند

(۱۶)

**هر که معشوق محتشم دارد دلبر و کامِ دل به هم دارد

روی نیکوش محتشم کرده است کاز معشوق محتشم دارد

زلفِ جادوش صبر من بر بود زلف او جادویی چه کم دارد

روی چون چشم او دژم دارم زلف چون پشت من به خم دارد

در من و حال من نگه نکند از تکبّر که آن صنم دارد

نکشم سر ز خطّ خدمت او گرچه بر من سر ستم دارد

(*) - نسخ: نا. آ. مل. س. م و ج.

۱) - ج. س. م و مل: مه بر فلک.

۲) - س: به روی عشق.

(**) - نسخ: نا. م. مل و آس.

آتش انـــدر دلم زدست غـــمش | دل او را از ایـــن چـه غـم دارد
چشم من پُرنم است از آتش عشق | عـجب است آتشـی کـه نـم دارد

(۱۷)

* آن عهد[1] و وفای ما کجا شـد | از هـر دو دلت چـرا جـدا شـد
دی عـادت تـو هـمه وفـا بـود | امـروز چـرا هـمه جـفا شـد
بـر لشکـر حسـن، پـادشاهی | چونین شود[2] آنکـه پـادشا شـد
تـا تـو بشـدی بشـد قـرارم | مـعلوم نـمی‌شود کـجا شـد
هـجران تـو دشتِ کـربلا بـود | زو حـصهٔ مـن هـمه بـلا شد
وز خـون دو دیـده، رویـم اینک | چـون حـلقِ شهید کـربلا شـد
زین گونه شـود کـه مـن شـدستم | هـر دل کـه بـه عشـق مـبتلا شـد

(۱۸)

** دیـده کـه رخ و زلف تـو از دور ببیند | بـر روز مـنورْ شب دیـجور بـبیند
در ظلمت زلفینِ تو رخسارِ تو نـور است | پـر نـور شـود دیـده کـه آن نـور بـبیند
عـاشق کـه بـه کـویت گـذرد خُـلد بـبیند | دیـده کـه بـه رویت نگـرد حـور بـبیند
از رنـجْ شـفا یـابد و رنـجور نـماند | گـر روی تـو را مـردم رنـجور ببیند
آسـیمه شـوم چـون لب نـوشینت بـبینم | مـانندهٔ زنـبور کـه انگـور بـبیند
با تـو مـثل مـن کـه هـمی بـینمت از دور | چون تشـنه و آب است کـه از دور ببیند

(*) - نسخ: ن. آ. م و س.

۱) - نا. آ و م: ای عهد و وفا؛ س و مل: ای عهد، وفای. (متن قیاسی).

۲) - س و مل: چونین کند.

(**) - نسخ: ن.

گر وصل تو یابم سخن هجر نگویم	ماتم چه کند هر که رهِ سور ببیند

(۱۹)

*چشم من بی‌روی تو روشن مباد	روی تو جز پیش چشم من مباد

سوسنِ آزاد خاکِ پای توست	ور نباشد در جهان سوسن مباد

این دلِ مسکین بی‌آرام من	جز به زیر زلف تو مسکن مباد

وین تنِ رنجور و جانِ خسته را	در جهان جز کوی تو معدن مباد

گر بود جان و دل و تن بی‌تو خوش	دل مباد و جان مباد و تن مباد

(۲۰)

**دلم بی‌روی تو خرّم نباشد	چو دلبر نیست دلْ بی‌غم نباشد

اسیرم عشق را، غمگین ازآنم	اسیر عشق را غم کم نباشد

به بوسی مرهمی نِهْ بر دلِ من	شِفای خسته جز مرهم نباشد

مرا گویی که دل در عشق خوش‌دار	خوشی و عاشقی با هم نباشد

گه از تو شاد باشم گاه غمگین	جهان بی‌سور و بی‌ماتم نباشد

(۲۱)

***دلِ من بی‌تو حکایت ز دهان تو کند	تن من بی‌تو روایت ز میان تو کند

که تواند که کند با لبِ پر خنده مرا	گر کند خندهٔ آن تنگْ دهان تو کند

سال و مه قصد به کاسد شدن عنبر و مشک	زلفِ عنبر شکن مشک فشان تو کند

دل پر آتشم اندر خم زلفین تو ماند	حاش للّه که آهنگ زیان تو کند

(*) - نسخ: نا، آ و م و س.

(**) - نسخ: نا، آ، مل، م و س.

(***) - نسخ: نا،آ، مل، س، م.

لاله رخساری و چون لاله مرا سوخته دل
عشق رخسارهٔ چون لاله‌ستان تو کند

هر زمانم چو کمان چفته و چون تیر نزار
تیر آن غمزهٔ ابروی کمانِ تو کند

به زبان تلخ چه گویی و تو را لب چو شکر
چه شود گر دل (من)[1] شکر زبان تو کند

(۲۲)

*با من دلت آشنا نمی‌گردد
وز تو دل من جدا نمی‌گردد

هر چند وفای من رها کردی
از دست تو دل رها نمی‌گردد

از بهر سه بوسه زان دو لب هرگز
یک حاجت من روا نمی‌گردد

روزی که دو چشم من نمی‌گرید
در شهر یک آسیا نمی‌گردد

بر عشق تو پادشاست دل لیکن
بر وصل تو پادشا نمی‌گردد

هر تیر که غمزهٔ تو اندازد
بر دل زند و خطا نمی‌گردد

تا تو به مراد ما نمی‌باشی
گردون به مراد ما نمی‌گردد

(۲۳)

**ای از بنفشه زلف تو پرپیچ و تاب‌تر
چشمت ز چشمِ نرگس‌تر[2] نیم خواب‌تر

خوش ده جوابِ دوست که از جمع دلبران
دلبرتر آن بود که بود خوش جواب‌تر

خرم شده‌ست سبزه و مشکین شده است باد
بر روی سبزه بادهٔ مشکین صواب‌تر

آتش‌تر است از آتشِ رخشان شراب لعل
او را پیاله‌ای طلب از آب آب‌تر

تا مردم از صروف[3] جهان بی‌خبر زید[4]
آن بِهْ که هر زمان بود از می خراب‌تر

---

۱) - نا، آ و مل:این کلمه را ندارد؛س و : او.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، م و س.
(**) - نسخ: نا،آ، م، س، مل و ج.
۲) - نا، آ، م، س و مل: پر؛ متن مطابق ج.
۳) - ج: خلاف .
۴) - ج: زیند .

از بـهر آنکـه عـمر هـمی بگـذرد شـتاب — مـی درفکـن بـه جـام و مـرا ده شـتاب‌تر
بـر یـاد نـامِ سیّد مشرق که رای اوست — در نـور از آفـتابِ مـنیر آفـتاب‌تر

(۲۴)

*هر گه که گلِ لعل بخندد به چمن بـر — جز جـام مـی لعـل نشـاید بـه دهـن بـر
من جامه گر[۱] از جور غم عشق دریـدم — گل جامه ز جور که دریده است به تن بـر
فـریاد کـند هـر کـه بـه بیداد در افتد — فـریاد ز رعـد آمـد و بیداد بـه مـن بـر
ماند به سرشکِ مـن و رخسـارهٔ مـعشوق — هر قطره که[۲] شبگیر درافتد به سـمن بـر
از لاله هـمه دشت عـقیقِ یـمنی گشت — تاراج کـی آمـد ز خـراسـان بـه یـمن بـر
وز[۳] ژاله زمـینْ مـعدن دُرّ عـدنی شـد — تـا بـاد گـذر کـرد بـه دریـای عـدن بـر
از بس که همی مشک فشانند[۴] درخـتان — افسوس کند شـاخ درخـتان بـه خُـتن بـر
صـدر هـمه سـادات عـلیٔ تـاجِ مـعالی — در مدحت او فـتنه مـعانی بـه سـخن بـر

(۲۵)

**ای دو لب [۵] تو ز شهد خـوشتر — زنـدان تـوامِ ز مـهد خـوشتر
بـدخو مشـو و تـبه مکـن عـهد — خوی خوش و حسن عـهد خـوشتر
گـر وصـل تـو را بـه جـهد یـابم — کـاری نـبود ز جـهد خـوشتر
ور شهد خوش است گو هـمی بـاش — بـوس تـو مـرا ز شـهد خـوشتر

(*) – نسخ: نا، آ، م، س، مل و ج.
۱) – آ، س، م، مل و ج: که.
۲) – آ، س، م، مل و ج: قطرهٔ شبگیر.
۳) – ج: از .
۴) – ج: فشاندند.
(**) – نسخ: نا،آ، م، مل و س.
۵) – س و مل: دولت .

(۲۶)

*همه مقصودِ ما شد راست امروز   که آن مقصود دل با ماست امروز

گر آراید بهارِ نو جهان را   جهان را روی او آراست امروز

دلم دی وصل او حاجت همی[1] خواست   روا گشت آنچه دی[2] می‌خواست امروز

چو فرّ روی او امروز اینجاست   جمالِ نو بهار اینجاست امروز

ز پیش او چو او بنشست[3] با ما   غم نادیدنش برخاست[4] امروز

هر آن شادی که از عالم نهان بود   از آن بر روز ما پیداست امروز

پری می‌گفت از او نیکوترم من   پدید آمد دروغ از راست امروز

گر اقبال مرا فرداست وعده   مرا با وصل او فرداست امروز

چو ما در سایهٔ اقبال شاهیم   همه اقبالها ما راست امروز

(۲۷)

**آورد به ما بلبل عاشق خبر گل   جز بلبل گُل دوست که داند خطر گل[5]

هر چند که در گل همه خوبی و خوشی هست   بی مُل نه همانا که خوش آید خبر گل

زان قطرهٔ شبیگر که بر شاخ گل افتاد   چون تاج شهان گشت ز دُر تاج سر گل

از بس که صبا بر سر گلزار[6] گذر کرد   پر مشک و عقیق است همه رهگذر گل

زیر و زبر گل همه لعل است و زبرجد   دل زیر و زبر گشت ز زیر و زبر گل

گل یک اثر است از قدح مُل به لطافت   زیبا نبود بی‌اثر مل اثر گل

(*) - نسخ: نا.آ. مل، م و س.

۱) - س: وصل حاجت زو همی خواست.

۲) - س: آنچه او.

۳) - س: چو بنشسته است با ما.

۴) - نا. م، س. م و آ: برجاست. (متن قیاسی).

(**) - نسخ: نا.آ، مل، م و س.

۵) - نا: خطر عشق.

۶) -آ. س. مل. م: بر ره گلزار.

(۲۸)

٭رونـق گـرفت کـار مـی از روزگـار گـل   خوبی و دلبری است هـمه کـار و بـار گـل

لطـف رحـیق یـافت مـزاج مـی لطـیف   آب عـــقیق بُـــرد رخ آبـــدار گـــل

هر دُر کـه ریـخت دیـدهٔ مـن در فـراق یـار   آورد ابـــر و کـــرد سـراســر نـثار گـل

می‌خور به وقتِ بـلبل و گـل در مـیان بـاغ   اکـنون کـه یـافت بـلبل عـاشق کـنار گـل

ایمن نشـین بـه وقت گـل از جـور روزگـار   گــه در پـناه بـاده و گـه در جـوار گـل

با گل رخی که چون گلِ رخسار او بـه رنگ   یک گــل نــبود در هـمه خـیل و تـبار گـل

گــل را بــه بـاغ اگـر نـبود جـاودان مُـقام   مـا را بس است روی چـو گـل یـادگار گـل

(۲۹)

٭٭بـلبل گشـاده کـرد زبـان بـر ثـنای گـل   مـعشوقِ بـلبل[1] است رخ دلگشـای گـل

هر شب ز شـام تـا بـه سـحر سـاحری کـنیم   مـــن در ثـــنای بـلبل و او در ثـــنای گـــل

مـــعزول گشت سـاقی و مـنسوخ شـد سـماع   ایـن از نـوای بـلبل و آن[2] از لقـای گـل

در زیر شکر و منتم از گـوش و چشـم خـود   گـــاه از بـــرای بـلبل و گـــاه از بـــرای گـــل

دارم[3] درین هوای خـوش و بـاد گـل فشـان   در ســر نشــاط بـاده و در دل هـــوای گـــل

وقت گـل است خـیز بـیار ای گـل بـبار[4]   زان مـه کـه هست گـونه‌ای از آشـنای گـل

دادِ[5] نشاط و عشرت و انصاف عمر و عیش   بســتان ز گـل کـه دیـر نـماند بـقای گـل

(٭) – نسخ: نا. آ. م. مل و س.

(٭٭) – نسخ: نا.آ. مل. س. م.

۱) – م: معشوق داشت رخ.

۲) – س و مل: او در ثنای گل.

۳) – نا. آ.مل. م: یارم.متن مطابق س.

۴) – م و س: بهار.

۵) – آ. س. م. مل: داد و نشاط.

(۳۰)

* زان دو لبِ چون عـقیق یـارم	از دیـده هـمی عـقیق بـارم
کـارست مـرا عـقیق بـاری	تـا عشـقِ عـقیق اوست کـارم
کردست سرشکِ من عقیقین[۱]	عشـقِ لب چـون عـقیق یـارم
تـا عشـقِ عـقیق او گـزیدم	چـون کـانِ عقیق شـد کـنارم
هـر چـند ز دیـده بـا عـقیقم	هـمتای عـقیق او نـدارم
گر مـن بـه یـمن عـقیق جـویم	هـمچون لب او بـه کـف نـیارم
تـا رغـبت دل بـه عشـق بـاشد	در عشـقِ عـقیق آن نگـارم

(۳۱)

** بـیا کـه بـا سـر زلفِ تـو کـارها دارم	ز جـامِ عشـق تـو در سـر خـمارها دارم
بـیا کـه بـا دو رخ تـو کـه روز را مـاند	شکـایت و گـلهٔ روزگـارها دارم
بیا کـه چـون تـو بـیایی، بـه وقت دیـدن تـو	ز دیـدگانْ قـدمت را نـثارها دارم
چو آمدی مرو از نزد[۲] من که در[۳] همه عمر	بـه بـوسه بـا لب لعـلت شـمارها دارم
نگـار گـر شـده‌ام کـز خیال صـورت تـو	هـمیشه پـیش دو دیـده نگـارها دارم
جـمال ده چـو رخِ خـویش کـارهای مـرا	کـه بـی‌جمال تـو شـوریده کـارها دارم

(۳۲)

*** پـیک دو زلف دلبـری ای بـاد صـبحدم	زان بـا نسـیم عـنبری ای بـاد صـبحدم

(*) - نسخ: نا،م، س، ع و مل.

(**) - نسخ: نا،آ، مل، س و م.

۳) - نا، آ، مل، م و آ: که با همه عمر؛ متن مطابق س.

۱) - ع: عقیقی.

۲) - س: از پیش من.

(***) - نسخ: نا،آ، م، مل و س.

بــر مشکِ تــاب دادهٔ دلبــر گــذشته‌ای زان دلربـــای و دلبــری ای بــاد صــبحدم

بــر حــلقهٔ مــعطر مشکــین گــذشته‌ای چــون مشک از آن مـعطّری ای بـاد صـبحدم

در تــن لطــافت تــو مــرا جــان نــو نــهاد گویی کـه جـان[1] دیگـری ای بـاد صـبحدم

پـــــروردهٔ نســـیم ســـر زلف دلبـــری زیــن روی روح پــروری ای بــاد صــبحدم

خوش گشت(با)[2]نسیم توأم عشق و عاشقی کز عمر و عشـق خـوشتری ای بـاد صـبحدم

عهدست با منت کـه سـلامم بـری بـه دوست هــان تــا ز عــهد نگـذری ای بـاد صـبحدم

(۳۳)

*ای دل غــبار غـم بـبرد بـاد صـبحدم بر زلف دوست گر گـذرد بـاد صـبحدم

بـی‌باد صـبحدم نـزنم دم کـه هـر شبی پیغام مـن بـه دوست بـرد بـاد صـبحدم

عطر و بخور بوی بـه زلفش سـپرده‌انـد بر زلف او و از آن[3] سـپرد بـاد صـبحدم

از زلف او شده است معطّر چو زلف او از بس گـره کـه مـی‌شمرد بـاد صـبحدم

زان زلف گشت مـونس دلهـای عـاشقان آری صـلاح خـود نگـرد بـاد صـبحدم

(۳۴)

**عید است و[4] حقّ عـید بـباید شـناختن وز[5] بــاده نــوش کـردن و بـربط نـواخـتن

شــرع است حــق روزه بـه طـاعت گـزاردن شرط است حـقّ عـید بـه عشـرت شـناختن

اکنون که چنگ و نای به یک جای ساختند[6] وقت است وقتْ بــا قــدح[7] بــاده سـاختن

---

۱) – آ، م، س و مل:حال.

۲) – نا، مل، س و م: – با .

(*) – نا، آ، م، مل و س.

۳) – م: این.

(**) – نسخ: نا،آ، مل، ج، س، ع، م و ز.

۴) – نا، مل،س و م: – واو.

۵) – نا، آ، مل و س: در ؛ ع: از .

۶) –ع: اکنون که ساختند به یک جای چنگ و نای.

۷) – ز، س و ج: + واو.

چوگان زلف و گوی زنخدان یار گیر | در روز عید رسم بود گوی باختن
بر اسب باده سوی طرب تاختن بریم | زیرا به عید رسم بود اسب تاختن
گر کینه آختن ز ره[1] و رسم عادت است | از غم سزد به قوّت می کینه آختن
ور سر فراختن ز بزرگی و همت است | باید به مدح صدر اجل سر فراختن
مخدوم[2] ساده سیّد مشرّق که کار اوست | ناصح عزیز کردن و حاسد گداختن

(۳۵)

*دل به عشقِ روی دلبر شاد کن | وز رخ و زلفش گل و شمشاد کن
عقل بیش اندیش را بر طاق نه | نفس شادی دوست را دل شاد کن
گه بنای بی‌غمی بر پای دار | گه سرای خرّمی آباد کن
چاکران عشق را اجری بده | بندگان حرص را آزاد کن
در جهان از ظلم ما انصاف خواه | در فلک بیداد ما را داد کن

(۳۶)

**بلبل رسید نغمه بلبل رها مکن | گلبن شکفت[3] جز همه بر گل ثنا مکن
از روی دوست دیدهٔ خود را تهی مدار | وز دستِ خویش دستهٔ گل را جدا مکن
گر عهد کرده‌ای که نگیری قدح به دست | آن عهد را چو عهد گل آمد وفا مکن
روزِ می‌است ساغر می را ز کف منه | وقت گل است صحبت گل (را)[4] رها مکن
ای ساقی از شراب گران گر فغان کنیم | در ده چنانکه خواهی و فرمان ما مکن

---

۱) – مل، م، س، ز و ج: ز عدو رسم و.
(*) – نسخ: نا،آ،مل، م و س.
۳) – س و مل: گلبن دمید.

۲) – ع: فهرست جود سیده ساده که.
(**) – نسخ: نا،آ،م ، س و مل.
۴) – نا و آ: – را .

ای زاهـد ار دعـا پیِ تُـوبت هـمی کـنی   مـا را بـه وقت بـلبل و گـل ایـن دعـا مکـن

(۳۷)

* ای شبِ تـــاری غــلام مــوی تــو   روز روشــــن پـــیشکار[۱] روی تــو

چـاکـر روز و شـبم تـا[۲] روز و شب   نـــایبند از روی تـــو وز مـــوی تـو

بـــندهٔ[۳] مــوی تــو دلهــای جـهان   بـــندهٔ[۴] یک مــویم از گــیسوی تــو

از دو چشمم جوی خون انگیخته است   عشــق مــوی دلبــرِ خــوش بـوی تـو

عشـق گـویی آب خـورد از جـوی مـن   حُسـن گـویی روی شُست از جـوی تـو

گـــوی خـــوبی مـــی‌برند از دلبـــران   غــمزهٔ چــوگان و مشکــین گــوی تـو

گشت بـــــیّاع دل و دلّال جــــان   قــاصد کــوی مــن انــدر کــوی تـو

از نـــماز عشـــق فـــارغ نــیستم   تــا مــرا مــحراب گشت ابــروی تــو

روزهٔ شکـــرانـــه دارم گـــر ز مــن   بــد نگــردانـد دلِ بـد خـوی تـو

(۳۸)

** چون زلف تو بی‌قرارم از تو   چون چشم تو با خـمارم از تـو

ای گشـته چـو روزگـاز بـدعهد   ســرگشتهٔ روزگــارم از تــو

ای حُســن تـو بـی‌شمار گشته   در حســرت بــی‌شمارم از تو

پــر آب دو دیــده شـد کـنارم   تــا گشت تـهی کـنارم از تـو

از بــی‌خبری کـه مـن شـدستم   حــقّا کــه خـبر نـدارم از تـو

(*) - نسخ: نا، آ، م، مل، س و ع.

۱) - نا،آ، م، مل و س: پیشگاه.

۲) - آ: ار.

۳) - ع: بسته.

۴) - ع: بسته.

(**) - نسخ: نا، آ، ع، مل، م، س.

(۳۹)

* خلعتِ چشم من است راحتِ دیدار تو　　راحت گوش من است لذّت گفتار تو

رشک همه عالمند گوش من و چشم من　　از پی گفتار تو وز پیِ دیدار تو

از گل رخسار تو خسته دلم روز و شب　　خستن خار آمده است در گلِ رخسار تو

گر چه نه خاری نه گل، هم تو گلی هم تو خار　　ای همه گلهای باغ(۱) چاکر یک خار تو

در سر کار تو شد دانش و صبر و خرد　　ای خرد بخردان شیفته در کار تو

عقل دهان تو را نیمهٔ دینار خواند　　تا همه عقلم ببرد نیمهٔ دینار تو

عشق جمال تو را با گل و گلزار یافت　　ای همه زاری من زان گل و گلزار تو

فاسدی و کاسدیم از تو پدید آمده است　　فاسدِ راه توام، کاسد بازار تو

(۴۰)

** ای سپه عشق تو بر ما زده　　صبر و دل ما همه یغما زده

جان من از عشق تو لرزان شده　　همچو تن مردم سرما زده

بر منِ بیچاره نبخشی و من　　جز به رضای تو نفس نازده

روی تو دیبا و مرا آرزوست　　بوسه بران روی چو دیبا زده

نیست زمینی که ببینم همی　　بار گهِ وصل تو آنجا زده

(۴۱)

***شب شنیدستی ز روز آویخته　　ماه دیدستی ز مشک انگیخته

لاله پیش روی نرگس صف‌زده　　گِرد مرجان گرد عنبر بیخته

(*) - نسخ: نا، آ، مل، س، م.

(**) - نسخ: نا، م، مل و س.

۱) - نا: گلها ز باغ.

(***) - نسخ: نا، مل، س و م.

این همه بر روی زیبا روی اوست		عاشقان را رنگ عشق آمیخته

ای زماه آویخته عنبر مراست		دل بدان آویخته آویخته

آتش جنگ و جفا بر من مریز		تا نگردد آبرویم ریخته

(۴۲)

*ماه را ماند رخش ناکاسته		زلف چون شب ماه را آراسته

سرو بالایی که چون بالای او		باغبان یک سرو ناپیراسته

تا مرا سودای آن مه در سر است		ماه را مانم ولیکن کاسته

در نشست و خاست چون سرو است و مه[۱]		فتنه‌ای زان سرو و مه برخاسته

از[۲] همه خوبان دل او را خواسته است		هم دلش دارم فدا هم خواسته

(۴۳)

**گر به دو رخ فتنهٔ نظاره‌ای		دردِ دلم را به دو لب چاره‌ای

آینه در پیش تو بینم مگر		پیش رخ خویش به نظاره‌ای

در دلِ من عارضهٔ عشق توست		تا تو بدان عارض و رخساره‌ای

اختر وصلم ز تو تاری چراست[۳]		گر تو به رخ اختر سیاره‌ای

دهر[۴] نه‌ای چونکه جفا پیشه‌ای		چرخ نه‌ای چونکه ستمکاره‌ای

کم نکند عشق تو خون ریختن		تا تو بدان نرگسِ خونخواره‌ای

(*) - نسخ: نا، م، مل و آس.

۱) - ع: سرو و مه است.

۲) - مل: وز.

(**) - نسخ: نا، آ، م، مل، ع و س.

۳) - س: نماند.

۴) - ع: زهره.

* سپهر نیکویی را مهر و ماهی — جهان بدخویی را سال و ماهی

چنین در نیکویی تا کی فزایی — چرا از بدخویی لختی نکاهی

نه بی‌وصل تو روزم را سپیدی است — نه بی هجرت گلیمم را سیاهی

دو لب داری که بردند از حلاوت — به یک بوسه ز حالِ[1] من تباهی

تو را جویم که سرو با قبایی — تو را خواهم که ماه با کلاهی

چو خواهانِ توام دیگر چه جویی — چو جویان توام دیگر چه خواهی

همی نام ملاحت بر تو زیبد — چو بر خوارزمشه خوارزمشاهی

علاءالدّین شهِ فرخنده اتسز — که نام اوست از مه تا به ماهی

(۴۵)

**تنگ است مرا دل ز غم تنگ دهانی — چون موی شدم در هوس[2] موی میانی

از خونِ جگر چهرهٔ من لاله ستان است — تا دورم از آن چهرهٔ چون لاله ستانی

ای داده مرا وصل تو هر ساعتْ سودی — دارم ز فراق تو به هر لحظه زیانی

تیمار من و ناز تو را نیست[3] قیاسی — حسن تو و اندوه مرا نیست کرانی

چون خط و دهان تو به تنگی و به خوشی — نه غالیه‌ای دیدم و نه غالیه دانی

بوسی ز لب خویش به جانی نفروشی — بفروش کزین کم نبود[4] قیمت جانی[5]

هر چند تو از بندهٔ خود یاد نیاری — بی‌یاد تو این بنده نبوده‌ست زمانی

(*) - نسخ: نا، آ، م، مل، س، چ و ج.

(**) - نسخ: نا،آ، مل، م، س وع.

۱) - م: به حال.

۲) - ع: از هوس.

۳) - نا، آ، مل و م: ناز مرا هست. متن مطابق ع.

۴) - م: کم نشود.

۵) -نا، آ، م، س، مل: قوت جانی (متن قیاسی).

(۴۶)

*از مشک نـاب سـلسله بـرمه فکـنده‌ای　　ما را بـه مشک و سـلسله از ره فکـنده‌ای

در عشق تو چو پشت مه نو[۱] خـمیده‌ام　　تـا تـو ز مشک سـلسله بـرمه فکـنده‌ای

در سـیم چـاه داری و مسکـین دل مـرا　　در چـه فکـنده‌ای تـو و نـاگـه فکـنده‌ای

گر صـورت پـیمبرِ چـاهی رخ تـو راست　　مسکین دلِ مـرا ز چـه در چَـه فکـنده‌ای

ده ره ز مه بـدیع‌تری در کـمال حُسـن[۲]　　روزی به تیر غمزه چـو مـن ده فکـنده‌ای

(۴۷)

** ای بـاد صـبحدم، دم عـیسی مـریمی　　کاندر دلم ز بوی تـو شـد زنـده بـی‌غمی

عیسی نه‌ای و عاشقِ می‌خواره را به صبح　　جان آیـد از تـو در تـنِ شـادی و خـرمی

هـر صـبحدم نسـیم تـوأم جـانِ نـو دهـد　　گویی که بـر تـنم دمِ عـیسی هـمی دَمـی

چشـم امـید مـن زِ دَمت نـورِ نـو گـرفت　　گـویی کـه نـایب دم عـیسی مـریمی

عیسی به آسمان شـد و نـزدیک عـاشقان　　عیسیِ دیگـری است نسـیم تـو بـر زمـی

(۴۸)

***گشتم از هجر او[۳] نزار چو نی　　وعـــدهٔ وصـــل او نـدانـم کـی

او بُت دلبـــرست و نـیست مـرا　　هـیچ کـاری بـه جـز پـرستش وی

ای بـــهاری کـــه بـی‌هوای بـهار　　روی تـــو گـــل دمـاند انـدر دی

گر گل است از دو عارض تو خـجل　　چـون ز مـژگان مـن گشـاید خِـوی

(*) - نسخ: نا،آ، م، س، مل و ع.

۱) - نا: در عشق چو پشت مه نو خمیده‌ام. متن مطابق ع.

۲) - نا، آ، م، مل و س: درکمالِ عشق.متن مطابق ع.

(**) - نسخ: نا،آ، م، مل و س.

(***) - نسخ: نا، آ، مـ، س، م.

۳) - نا و آ: هجر تو.

بس بـخیلی بـه وقت بـوس و کـنار | بـاز هـنگام وعـده حـاتم طـی
بـیم بـاشد کـه مـی مـرا بـخورد | گـر[1] مـرا بی‌تو خـورد بـاید مـی

(۴۹)

*بـه روی تـوام دل گشـاید هـمی | گـرم زلف تـو دل ربـاید هـمی
لبِ تـوسـت درمـان دردِ دلم | دلم سـوی او[2] زان گـرایـد هـمی
هـمه سـودِ من هست در وصـل تـو | فـراق تـوام زآن گـزایـد هـمی
شـراب آر خـیز ای دلارامْ یـار | کـه هشـیار بـودن نشـاید[3] هـمی
خوش آید[4] جوانی و عشق و شراب | چـو ایـن بـود دیگـر چـه بـاید هـمی
ز[5] کـاری کـه دارد تـعلق بـه دل | مـرا عـاشقی خـوشتر آیـد هـمی
چـو نـام مـی و عـاشقی بشـنوم | دل انـدر بـر مـن نـپاید هـمی
مـرا مست کـن کـانُدُه روزگـار[6] | ز هشـیار بـودن فـزایـد هـمی
گـرم مست بـینی نکـوهش مکـن | کـه هـر هـوشیار ایـن سـتاید هـمی
نـتابم سـر از راه عشـق و شـراب | که عقل[7] این چـنین ره نـماید هـمی

(۵۰)

**گر مرا سـودای آن یـار کـمانکش نـیستی | دل ز تـیر غـمزگان او چـو تـرکش نـیستی
شادی از دیدار من پنهان نگشتی چـون پـری | گـر دلم در بـند آن حـورِ پـری وش نـیستی
گر نه خوار از عشقِ (او)[8] چون خاک پیش بادمی | مـر مـرا در دیـده وْ دل آب و آتش نـیستی

---

۱) - نا، آ، مل و م: که.
(*) - نسخ: نا، آ، مل، س، م.
۲) - س، مل و آ: تو.
۳) - آ، م، مل و س: نباید.
۴) - م، مل، س: آمد.
۵) - آ، مل، م و س: به.
۶) - آ، م، س، مل: بیهده.
۷) - آ، س، م، مل: عقلم چنین.
(**) - نسخ: نا،آ، مل، س، م.
۸) - نا،آ، مل، س و م: - او.

گـر نـبودی صـورت او آفتِ نـقاش چـین صورتِ عشقش[1] مـرا در دل مـنقش نـیستی
ور ز رویِ او وصـال، انـصاف مـن بسـتاندی روزگـار مـن چـو زلف او مشـوّش نـیستی
سخت ناخوش عیش دارم کز جمالش غـایبم گر جمالش حاضرستی، عیش ناخوش نیستی
رنجه‌ام از چشم و دل، وز جان و تن وز عیش و عمر گـر نـبودی فـرقتِ او رنـجِ هـر شش نـیستی

(۵۱)

* به جان و دل ترا باشم، چه باشد گـر مـرا بـاشی ز جان و دل جدا[2] باشم چو از چشمم جدا باشی
زوال پـادشاهی را سـتم کـردن سـبب بـاشد مکن بر دل ستم هرگز، چو بر دل پادشا باشی
تـمامی دادِ دل بـاشد بـه دلبـر دل عـطا دادن ز دل چون دادِ تو دادم، ستمکاره چـرا بـاشی
ندانم تا چه دلداری کـه تـا دلدار مـن گشـتی نه با دل مهربان گردی نه با عـهد آشـنا بـاشی
چه بد عهدی است کآوردی ز عهد عشق بر گشتن نه با من عـهدها کـردی کـه بـا عـهد و وفـا بـاشی
مرا گـویی کـه یک سـاعت نسـازی بـا غـم عشـقم چو از عشقِ تو می‌سوزم، تو آن ساعت کجا بـاشی
جمالِ جملهٔ عالم، تو داری از همه[3] خوبان همه عالم مرا باشد که یک سـاعت مـرا بـاشی
میان ماه و رخسارت بـه خـوبی بـاز نشـناسم و گر او بر فلک باشد تو اندر شـهرِ مـا بـاشی

(۵۲)

** نگـارا صـد هـزاره گـر دلسـتی نشـانِ عشـق تـو بـر هـر[4] دلسـتی
سه بوسه زان دو لب دادی به یک دل دریـغا گـر تـنم یکسـر دلسـتی
کـنون از بـی‌دلی بـی‌بوسه مـاندم خـوشستی گـر مـرا دیگـر دلسـتی
بگـیرندی مـرا در تـهمتِ دل خـراج عـاشقی گـر بـر دلسـتی

---

۱) - نا، آ، م، مل و س: صورت عشق مرا (متن قیاسی).

۲) - س: تو را باشم.

(**) - نسخ: نا، مل، س و م.

(*) - نسخ: نا، آ، م، مل، س.

۳) - س: در همه.

۴) - مل، س و م: در هر.

منم پیوسته خشنود از زبانت | دریغا گر زبانت در دلستی

(۵۳)

*گر نه ز رقیبِ ناخوشستی | با خلوت او مرا خوشستی

گر جمله بلا ز عشق بودی | حقّا که همه بلا خوشستی

گر نه ز جفا جدایی افتد | از دوستْ مرا جفا خوشستی

مردم ز وفا رسد به مقصود | ور نه چه سبب وفا خوشستی

گر باده نه یاد دوست دادی | با باده مرا چرا خوشستی

گر دیدن دوستان نبودی | این عمر چگونه ناخوشستی

ور دوست ز ما جدا نگشتی | نوروز و بهار ما خوشستی

(۵۴)

**مکن از من حذر ای بی‌معنی | پردهٔ من مدر ای بی‌معنی

مکن اندر غم آن زلف چو شب[۱] | شب من بی‌سحر ای بی‌معنی

کار من نیست به جز خوردن غم | غم کارم بخور ای بی‌معنی

چند از این عهدِ بد ای بی‌حاصل | چند از این درد سر ای بی‌معنی

رسنِ صبر گسستم ز غمت | مگسل از من نظر ای بی‌معنی

کرده‌ای حال مرا بد ز فراق | مکن از بد بتر ای بی‌معنی

خبر وصل تو پرسم همه روز | مَبُر از من خبر ای بی‌معنی

آتش عشق تو دارم در دل | آب رویم مبر ای بی‌معنی

(*) - نسخ: نا، م، مل و س.

(**) - نسخ: نا،آ، م، مل، س.

۱) - س: غم زلف چو شب.

مقطعات

(۱)

نسخ: نا،آ،گر،ر،غ و مل

چون اشتیاق من به تو[1] افزون ز شرح بود　　ممکن نشد که شرح دهم اشتیاق را

از وحشتِ فراق تو تلخ است روز من　　اندازه جز خدای نداند فراق را

(۲)

نا،آ،غ و مل

خیال تو یک ساعت از چشم من　　نگردد چو مهر تو از دل جدا

نگشتی مرا چون خیالت تمام　　گرت چون خیالِ تو بودی وفا

(۳)

نا،آ،غ و مل

ز بخشندگان صحن عالم تهی شد　　قضا مرگ بخشید بخشندگان را

چنان نحس شد دور گیتی که گویی　　سعادت نماندەست رخشندگان را

(۴)

نا،آ،گر،ر،مج و غ

مویم سپید و نامه سیه ماند از گناه　　جز عذر و توبه چاره ندانم گناه را

خواهم که عفو و رحمت و لطف تو ای خدا　　در کارِ این سپید کند آن سیاه را

(۵)

نا،آ،غ و مل

همه از عشقِ زندگانی خویش　　دوست می‌داشتم جوانی را

---

۱) - ر: اشتیاق من همه افزون.

پیری آمد و زو بتَر به جهان　　دشمنی نیست زندگانی را

(۶)

نا.آ.خ و مل

اهل عطا کسی است که فضلی بود در او　　نبود هر آن عطا که بدین کس دهی خطا
ناکس بوَد کسی که در او هیچ فضل نیست　　ناکس بود کسی که به ناکس دهد عطا

(۷)

نا.آ و مل

هر که سعی بد کند در حقّ خلق　　همچو سعی خویش بدبیند دعا
همچنین فرمود ایزد در نُبی　　لیس للأنسان الا ماسعی

(۸)

نا.آ و مل

چرا تفاخر جویی بر این و آن به لقب　　چرا تکبر برزی بر این و آن به خطاب
گر از خطاب و لقب هیچ کس بزرگ شود　　ربود گویِ بزرگی جریدهٔ القاب

(۹)

نا.آ.خ و مل

ننویسی جواب نامهٔ من　　نامه من نیرزدت به جواب
ای عجب فضل تو روا دارد　　کز لب تشنه باز گیرد آب

(۱۰)

نا.آ و مل

جهانی منم بی‌نصیب از جهان　　ز روی مثابت ز رای مُصیب

که را داری اندر جهان جز مرا　　جهانی ز مالِ جهان بی‌نصیب

(۱۱)

نا،آ،مل،ج،چ و س

ای فلک قدری که شمس دین و دین دولتی　　دولت تو دولت دنیا و دین و دولت است

از علوّ همّت[1] تو آسمان را غیرت است　　وز جمال طلعت تو مشتری را خجلت است

گر جمال ملّتی، شاید[2] که اخلاق تو را　　نیک نامی دین و رادی شرع و همت ملّت است

خصلت و اندیشهٔ پاک تورا خدمت کند　　هر که در آفاق نیک اندیش و نیکو خصلت است

هر کسی حیلت کند تا چون تو گردد نیک نام　　هر که بی‌قوّت بود تدبیر او در حیلت است

آلتِ افعال دولت کلک مُلک آرای توست　　کردگار است آن که افعالش همه بی‌آلت است

کثرت بذل تورا در قلّت و افلاس خلق　　آن اثر باشد که عفو و حلم را در زلّت[3] است

مدّتی شد تا مرا در حادثاتِ روزگار　　بر دل و جان کثرت هر محنتی از قلت است

گرچه با غفلت نیم[4] در باب نظم و کان نثر　　خاطر ایام را در حقّ ما صد غفلت است

گرچه هرگز در مصافی صولتی نامد[5] ز من　　هر زمان با من حوادث را مصاف صولت[6] است

عیش شیرین تلخ گردد هر کجا عطلت بود　　عیش من گر تلخ شد خود عیب آن از[7] عطلت است

هر که در عزلت بود از وی نجویند انتقام　　انتقام چرخ با من سر به سر در عزلت است

از اجل مهلت نمی‌خواهم که ناید نزد من　　با چنین غم‌ها که من دارم چه جای مهلت است

جمله و تفصیل احوال تو در اقبال باد

تا رجوع هر چه تفصیل است سوی جُملت است

---

۱) - چ و ج: از علو رفعت.

۲) - چ، ج و س: باشد که.

۳) - چ و ج: رتبت ؛ س: ذلت.

۴) - چ: هر که با غفلت بود.

۵) - چ: ناید ز من.

۶) - چ، مل و ج: مصاف و صولت.

۷) - چ و ج: گر تلخ باشد عیب آن در.

(۱۲)

نا،آ،مل،چ و س

رئیس و سیّد شرق و خراسان — جمال تو سعادت را سعادت

چو[1] خواهی کِت سعادت بیش گردد — همی کن مر سعادت را اعادت

همه شغل تو در علم است و در عدل — دو بینم یا اضافت یا افادت

زبان تو نعم گویی است کز جود — نگویی لا به جز[2]لای شهادت

شگفتی نیست کز همّت به محشر — ببخشی برگنه کاران عبادت

اگر فعل از ارادت حاصل آید — هنر فعل است و کلکِ تو ارادت

ز لفظ بکر تو زاید معانی — عجب باشد ز دوشیزه ولادت

تو داری در علو مدح مُعَلّا[3] — معالی را چه باشد زین زیادت

بدین ذکر و بدین نظم و بدین نطق — چو من نایند[4] اهل استفادت

(۱۳)

نا،ک،گر،ب،ر،ع و مج

آرزومندی[5] من خدمت و[6] دیدارِ تو را — چون جفای فلک و محنت من بسیار است

تن من کز تو جدا ماند[7] به نزد همه خلق[8] — چون جهان پیش دل و چشم[9] تو بی‌مقدار است

---

۱) - چ و س: تو .

۲) - س و مل: لاجرم ؛ چ: لاجرم لا در .

۳) - چ: معالی.

۴) - نا،آ و مل : یابند .

۵) - ر، مج، گر و ر: آرزوی دل من .

۶) - ر ،مج،گر و ک: - واو.

۷) - ر، مج، گر و ک: مانده .

۸) - ر، مج، گر و ک: کس .

۹) - ک، گر، ر و مج: دست .

دلم از فرقت تو تنگ چو چشم مور است — عیشم از دوری تو تلخ چو زهرمار است

بَدَل خواب و خرد در دل و در دیدهٔ من — شب و روز از غم دیدار تو خون و خار است

گوشم از گوهر الفاظ تو تا محروم است[1] — همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بار است

گرچه یادم نکنی هیچ فراموش نه ای — که مرا با تو و یاد تو فراوان کار است

روزگارت همه خوش باد که بی‌دیدن تو

روزگار و سر و کارم همه ناهموار است

(۱۴)

نسخه نا

ای خسرو ملوک و جهاندار چیره دست — سلطان شرق و غرب و خداوند هر که هست

با دولتِ جوان تو دهر خرف جوان — با همت بلند تو چرخ بلند پست

نه دیدهٔ ملوک چو تو شهریار دید — نه بر سریر ملک چو تو پادشا نشست

تیغ تو مملکت ز کف هر ملک ستد — گرز تو تاج در سر هر پادشا شکست

آن کس که با وفای تو راه وفاق جُست — آب حیات یافت ز دام هلاک جَست

و آن کس که با خلاف تو پیوست در جهان — پیوست با خلاف لیکن ز جان گسست

شاها پرستش تو گزیدند و تیغ تو — نه بت گذاشت در همه عالم نه بت‌پرست

شاها منم که بندهٔ دیرینهٔ توام — و اکنون شده‌ست نوش من از رنج دل، کبست

شصت است سال عمرم و پیش تو بوده‌ام — بسته کمر به خدمت تو نیمه‌ای ز شصت

امروز مستِ دامم و مخمور محنتم — هرگز بدین شراب چو من کس مباد مست

آب مرا مذلت هر فام خواه ریخت — جان مرا ملالت هر فامدار خست

---

۱) - نا، مج، ک و ب: نامحروم است. متن مطابق ر، ع و گر.

ایـــام بـــر تـــنم درِ هـــر انـدُهی گشـاد　　افــلاک بـر دلم درِ هـر شـادیی ببست

ای شـاه دست گـیر مـرا،کـز بـلای فـام

از پـای در فـتادم و شـد کـار مـن ز دست

(۱۵)

نسخه نا

ای شرف دینِ حق و نصرت اسلام　　تحفه امت تـویی ز صـدر نـبوت

عـالمیان را سُـلاله‌ای ز پـیمبر　　آدمـیان را خـلاصه‌ای ز مـروّت

حـاکم عـدلی کـه در مـیان خـلایق　　حکـم مـروّت کـنی بـه شـرع فـتّوت

تنگ نهادست طول و عرض جـهان را　　جـاه عـریضت ز روی عِـرْض ابـوّت

خستهٔ عـجزم چـنانکه بستهٔ ضـعفم

چـاشنی‌ای ده مـرا ز قـوّت و قـدرت

(۱۶)

نا،آ،مل و ع

سـاقیا در جـام مـن ریـز[۱] آب رز　　زان بضاعت ده که عشرت سودِ اوست

در جـهان چـون آب رز مـعلوم نـیست　　آتشـی کـز زلف سـاقی دود اوست

(۱۷)

نا،آ،مل و ع

ز روزگار مـرا خـار هست و خـرما نـیست　　مَثَل خطاست که گویند خار بـا خـرماست

ز خـاک نـزد فـلک کـمترم از خـورشید　　نصیب او همه زرّ[۲] و نصیب من گرماست

---

۱) - ع: کن.　　۲) - ع: همه گنج.

(۱۸)

نا،آ،مل و ع

غـــم امـــروز جـــان مـــن فـــرسود　　غـــم فـــردا تـــن مـــرا بگـــداخت

کار امروزِ من چو ساخته نیست　　کار فردا چگونه خواهم ساخت

(۱۹)

نا،آ،مل و ع

پـیش پـیری دلم حکـایت کـرد　　کز جوانی مرا چه بود بگفت[۱]

چون مـرا در ره گـناه[۲] کشـید　　نـامهٔ مـن سیاه کـرد و بـرفت

(۲۰)

نا،آ،مل و ع

حکیمِ ماست به حکـمت ز جـملهٔ حکـما　　مـحدّثی کـه حـدیتش بـرابـر حَـدَث است

چـنو خـری چـه کـند در مـیان اهـل خـرد　　اگر نه[۳] کار جهان هزل و ضُحکه و عَبَث است

(۲۱)

نا،آ،مل و ع

حق ببین و بگو[۴] به چشم و زبان　　تا به صحرای دیـن رسـی ز نـهفت

کورِ نادان کـه حـق نـخواهـد دیـد　　گـنگ نـادان کـه حـق نـیارد گـفت

---

۱) - نا، آ و مل: گفت.(گویا به‌گفت)　　۲) - نا، آ و مل: کناره.

۳) - مل: اگرچه.

۴) - نا و آ: نگر.

(۲۲)

نا،آ،مل و ع

مدار بسته درِ خویش و تنگ بار مباش — که این دو عیب بزرگ از بزرگواری نیست

بر آن گشاده کفی شرط نیست در بستن — برآن فراخ دلی جای تنگ باری نیست

(۲۳)

نا،آ،مل،گر،مج و ر

هیچ شرف چون شرف علم نیست — بدرقه علم به از حلم نیست

گرچه بسی به بود از نیست هست — نیست به آن کس[۱] که دراو علم نیست

(۲۴)

نا،آ،مل،ع و مج

اکنون که خصوماتِ همه اهل زمانه — بر رای تو مقصور شد از روی[۲] حکومت

یک راه حَکَم باش میان من و گیتی — باشد که ز من قطع کند دستِ خصومت

(۲۵)

نا،آ،مل،ع و مج

قدر مردم سفر پدید کند — خانهٔ خویش مرد را بند است

تا به سنگ اندرون بود گوهر — کس چه داند[۳] که قیمتش چند است

۱) ـ گر: به از آن که .

۲) ـ ر و مج: راه .

۳) ـ چ: نداند .

(۲۶)

نا،آ و مل

هیچ نـعمت چـو زنـدگانی نـیست | به خوشی نزد هر که جا نـور است
مـنم آن کس کـه زنـدگانی مـن | بـی تـو از روز مـرگ تـلخ‌تر است

(۲۷)

نا،آ و مل

حـرمت تـو حسبی و نسبی است | حـرمتِ نـعمتی و مـالی نـیست
در دو صد شهر یکی نیست چو مـن | یک ده از بیست چو او عالی نیست ؟

(۲۸)

نا،آ و مل

تو را که فضل و هنر هست و بخت و دولت نیست | درست شـد کـه گـنه مـر زمـانه نـه تـو راست
اگـر چـه حسـن ادب داری و جـمال هـنر | چـه فـایده کـه دو چشـم زمـانه نـابیناست

(۲۹)

نا،آ و مل

خـبرت خـفته مـی‌دهد دربـان | گـر نـخفتی خـلاف گـفتن چیست
ور زاصـحاب فـیلی انـدر فـعل | خواب اصحاب کهف گفتن چیست

(۳۰)

نا،آ و مل

یارب درخت عـمر مـرا بـار و بـرگ ده | گرچه درخت عمر مرا بار و برگ نیست
دخلم تمام کن که مرا وجه خـرج هست | عمرم دراز ده که مرا بـرگ مـرگ نـیست

(۳۱)

نا،آ و مل

با هر آن دوست که گویم غم خویش　　　غم او از غم من بیشتر است
آن کز او مرهم دل می‌طلبم　　　دلِ او از دل من ریش‌تر است

(۳۲)

نا،آ و مل

اگر چه هست جان اندر تنِ ما　　　نمی‌دانند دانایان که جان چیست
چو کس بر آسمان از ما نبوده‌ست　　　چه داند کز بَرِ هفت آسمان چیست

(۳۳)

نا،آ،مل،مج و گر

به وفات تو مال تو ببرند　　　وارثان تو از ذکور و اُناث
تو به منّت بده[1] که بی‌منت　　　بُرد خواهند وارثان میراث

(۳۴)

نا،آ و مل

به چرخ و کرخ رسیدم ز لفظ نامهٔ تو　　　حروف و معنی او را چو دُرج دیدم و برج
ز دُرج او به تعجب نظر همی کردم　　　گهی ز چرخ به کرخ و گهی ز برج به دُرج

(۳۵)

نا،آ،مل،ج،چ و س

ای خلافت را امام و ای امام را قوام　　　قصد تو قمع فساد و عزم تو عون[2] صلاح

---

۱) - گر: مده.　　　۲) - س: عین .

سیّد شرقی و مجد دین و اهل شرق و غرب از کف و کلک تو در راحت چو روح تو ز راح

هم فلاح و هم صلاح از خدمتت زاید که تو بی‌فراغان را فراغی بی‌فلاحان را فلاح

خیزد از دست و دل و طبع تو بذل و فضل و علم همچو مشک از ترک و عود از هند و کافور از رماح[1]

هم تو را قدر رفیع و هم تو را جاه عریض هم تو را عرض مصون و هم تو را مال مباح

عاجزند از بخشش تو هم نجوم[2] و هم سپهر قاصرند از کوشش تو هم سیوف و هم رماح

یافتی بی‌اقتراح از پادشاهِ شرق و غرب خلعت و تشریف از[3]اسب و جامه و تیغ و سلاح

بازگشتی سوی مقصد یافته مقصود خود با سلامت با کرامت با سعادت با نجاح

تا جهان باشد جهان بی‌رای و روی تو مباد عمر و عزّت[4] فی حِمی الله الذی لایُستباح

(۳۶)

نا،آ و مل

فرو بارید طوفان بر سر من چو از پیری مرا مجروح شد روح

بماندم از قدم تا فرق در غرق کزین طوفان نه کشتی ماند نه نوح

(۳۷)

نا،آ،چ،مل و س

هر زمان این زمانهٔ توسن عیش بر من به ناخوشی دارد

فلک بر کشیده هر نفسی مر مرا در کشاکشی دارد

آن سواری که زیر زین هر شب شبه گون اسب اُبرشی دارد

---

۱) - ج و چ: ریاح.

۲) - مل، س، ج و چ: سپهر و هم نجوم.

۳) - س، ج و چ:تشریف و.

۴) - س و چ: لذّت.

آن سواری که زیر زین هر شب   شبه گون اسب أبرشی دارد

خستهٔ تیر اوست هر جگری   سخت پرتیر ترکشی دارد

بر من این روزگار پر تشویش   عقل را چون مشوشی دارد

حسد آید مر از آب که آب   آخر از خاک مفرشی دارد

از غم باد سرد و حسرت من

سنگ در سینه آتشی دارد

(۳۸)

نا،آ،چ،مل و س .

تکیه بر اعتقاد باید کرد   بر خدا اعتماد باید کرد

گرچه ایزد دهد هدایت دین   بنده را اجتهاد باید کرد

این جهان را مرید بسیاراست   آن جهان[1] را مراد باید کرد

راه، راهِ صلاح باید رفت   کار، کار معاد باید کرد

دینت رخنه شده استاصلاحش   از صلاح و سداد باید کرد

توشه از اجتهاد باید برد   مرکب از اعتقاد باید کرد

همه راه صلاح باید رفت   همه قمع فساد باید کرد

در بلاها صبور باید بود   با هواها جهاد باید کرد

اعتماد نجات روز شمار   بر سبیل الرّشاد باید کرد

نامه‌ای کان به حشر خواهی خواند[2]

هم از اینجا سواد باید کرد

---

۱) - نا، آ، مل و س: این جهان. متن مطابق چ.   ۲) - چ: به حشر باید خواند.

(۳۹)

نسخه نا

فضلی که بر او زکات باشد فضل شرف القضات باشد

هر فضل به فضل او نماند هر آب نه با حیات باشد

هر روز نه روز عید باشد هر شب نه شب برات باشد

کلکش همه بر خرد خرامد باران ز پی نبات باشد

جدّی که ز طبع او نزاید بیهوده و ترّهات باشد

لفظی که زبان او گزارد حلّ همه مشکلات باشد

گر در لب من حدیث او نیست آن عیب ز حادثات باشد

من بر دل پاک او فراموش این جمله ز نادرات باشد

یاد چو منی به شعر و نامه از جملهٔ واجبات باشد

امروز منم که بی‌نبوّت لفظم همه معجزات باشد

سرگشتهٔ نایبات گشتم آخر ز غمم نجات باشد

هر جا که سری است با خرد جفت سرگشتهٔ نایبات باشد

تا نطع لعاب هر خردمند در شه رخ و شاه مات باشد

در عهد جهان ثبات جُستم در باد کجا ثبات باشد

(۴۰)

نا،آ،مل،ج و س

ای دریغا که عهد برنایی عهد بشکست و جاودانه نماند

از زمانه[1] غرض جوانی بود
لیکن از گردش زمانه نماند

آب معشوق را زمانه بریخت
کاتش عشق را زبانه نماند

زان همه عیشها که ما کردیم
بهرهٔ ما به جز فسانه نماند

زان همه کامها[2] که ما راندیم
جز وبال اندر آن میانه نماند

تا کمانی گرفت قامت ما
تیر امید را نشانه نماند

بر دل از بیم تازیانهٔ مرگ
طمع اسب و تازیانه نماند

در سر از سهم گور خانه تنگ
هوس بوستان و خانه نماند

چون به پیری رسید نوبت عمر
نوبت توبه را بهانه نماند

چند خواهی شنید از این و از آن
که فلان رفت و آن فلانه نماند

هم یکی روز آن تو شنوند
که فلان خواجهٔ یگانه نماند

ای بسا سرکشان که در سرشان
نعمت و ناز خسروانه نماند

خانه پُر دانه‌های دُر کردند
زان همه دانه نیم دانه نماند

قصر شاهان خراب گشت همه
در و درگاه و آستانه نماند

آسمانه بر آسمان بردند
آسمان ماند و آسمانه نماند

در جهان هیچ دل مبندکه آنک
دل در او بست شادمانه نماند

---

۱) - آ، نا، مل، چ و س: آن زمانه. متن قیاسی.
۲) - چ کارها.

(۴۱)

نا،آ،مج،گر،ت و ر

اگر مروّت و جود است در جهان موجود — چرا ز هر دو به حاصل نمی‌شود مقصود[۱]

گمان برم که دراین روزگار تیره چو شب — بخفت چشم مروت بمُرد مادر جود

ز سیر هفت ستاره دراین دوازده برج — به ده دوازده سال اندراین دیار و حدود

هزار شخص کریم از وجود شد به عدم — که یک کریم نمی‌آید از عدم به جود

در این زمانه به جز مُدْخِل[۲] و حسود نماند — بریده باد سر مدخل و زبان حسود

وگر[۳] به دست منستی عمود صبح منیر — بکوبمی سر اهل زمانه را به عمود

و گر حکایت مسعود سعد و قلعهٔ نای — شنیده‌ای که در او[۴] ماند مدتی مطرود

یقین بدان که ز بد حالی و شکسته دلی — زمانه قلعه نای است و ما[۵] در او مسعود

ز کردگار همه حسن عاقبت[۶] خواهم — که این دعاست به نزدیک عاقلان معهود

چو در زمانه یکی مُعطی و کریم نماند

چگونه عاقبت کار ما بود محمود

(۴۲)

نا،آ،مل،ج،چ،مج،ع،گر،ت و ب

قرب یک ماه شد که در شب روز — چشم من ماه و آفتاب ندید

اندر آن خانه‌ام[۷] که در همه عمر — هیچ جغدی چنان خراب ندید

---

۱) -گر: مرا مقصود.

۲) - نا، ت، آ و مج: - واو.

۳) - ر، گر، ت و مج: اگر .

۴) - ت: آن ؛ گر:او مانده.

۵) - ت و ر: من در آن .

۶) - نا، آ و مج: عافیت.

۷) - مل، ج، چ و ب: خانه‌ای.

ز آتش دل کباب شد جگرم | ز آتش دل کسی کباب ندید
تا در این خانه‌ام ز بیداری | دیدهٔ من خیال خواب ندید
کس حدیث[۱] مرا جواب نداد | کس خلاص مرا صواب ندید
هیچ مؤمن چنین[۲] عتاب[۳] نیافت | هیچ کافر چنین عذاب[۴] ندید
همچنان می‌خورم طعام[۵] و شراب | که کسی[۶] خواب دید و آب ندید
هیچ مصلح[۷] چنین[۸] طعام نخورد | هیچ مُفسد چنین[۹] شراب ندید
بی‌خطا بر من این خطاب چراست | بی‌خطا کس چنین خطاب ندید

(۴۳)

نا،آ،مل،گر،مج،ع و ر

رسید نوبت پیری و رفت برنایی | دل از نشاط و طرب نا امید باید کرد
سرم سپید شد و نامه از گنه سیه است | به آبِ توبه سیه را سپید باید کرد

(۴۴)

نا،آ،مل وع

عالِم که خوردنش همه غم[۱۰] باشد از جهان | بهتر ز جاهلی که نعیم جهان خورَد
گرچه غذای جغد[۱۱] شود سینهٔ تذرو | به زو همای اگرچه[۱۲] که او استخوان خورد

---

۱) - مج، ت و گر: سؤال.
۲) - ت: چنان.
۳) - مج و گر:عذاب ؛ ع:عقاب.
۴) - مج: عتاب ؛ گر: عقاب.
۵) - مج: شراب و طعام.
۶) - مج،ع، ت و گر: که کس از جوی دیده آب.
۷) - ع: مفلس.
۸) - چ: چنان.
۹) - مج: چنان.
۱۰) - مج،ع و ر: خون.
۱۱) - مج: باز؛ ر: گرگ.
۱۲) - مج: گرچه همه.

(۴۵)

نا،آ،مل،ع ،مج و ر

فــرّ جــوانــیم بــه هــزیمت نـهاد روی		تا روز پـیری آمـد و بـر مـن سـپه کشـید
پیری که سوی توبه[۱] و طاعت کشد مـرا		به زان جـوانـی‌ای کـه مـرا در گـنه کشـید

(۴۶)

نا،آ،مل و ع

چون همه[۲] رویِ زمانه سوی جفا بـود		مــحتشمان عــادتِ زمــانه گــرفتند
گــر خــرد از کــارها مــیانه گـزیند		چــون ز هــمه فـضلها کـرانـه گـرفتند

(۴۷)

نا،آ،مل و ع

جوانی برون رفت و پیری درآمـد		روا دارم ار بـا مـن آرام گـیرد[۳]
بـترسیدمی گـر بـمردی جـوانـی		کنون می‌بترسم کـه پـیری بـمیرد

(۴۸)

نا،آ،مل و ع

از اهل این زمانه پریشان شده‌ست طـبع		نـظم نکـو بـه طـبع پـریشان نـمی‌رسد
سیمرغ گشته‌انـد کـریمان مگـر کـه نـیز		چشم طمع به طلعت ایشـان نـمی‌رسد

---

۱) - مج و ر: جذبه .
۲) - نا،آ و مل: همت زمانه .
۳) - نا:گیرم .

(۴۹)

نا،آ،مل و ع

دوستانی که مر مرا بودند		همه در زیر خاک، خاک شدند

دستِ من بی‌عطا از آن مانده ست		که همه مُعطیان هلاک شدند

(۵۰)

نا،آ،مل و ع

خواجه را با همه زفُتی هوس مدح خود است		بر لب خوک چه جای هوس بوسه بود

این حماقت چه عجب باشد از آن ریش بزرگ		هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بود

(۵۱)

نا،آ،مل و ع

آدمی از برای لذت خویش		زندگانی دراز می‌خواهد

لیکن آن کس که زندگانی داد		دادهٔ خویش باز می‌خواهد

(۵۲)

نا،آ،مل،ر،گر،مج و ع

چو راهِ جوانی سپردم به فسق[1]		به پیری ره توبه باید سپرد

مخند از جوانی که با فسق[2] زیست		بر آن پیر بگری که بی‌توبه مرد

(۵۳)

نا،آ، مل،ع و گر

به ماتم نشستی به مرگ زنت		از این پس به مرگ تو ماتم بود

---

۱) - مج : عشق.

۲) - ر: بی‌فسق؛ مج: فاسق بزیست.

زنت مُرد چون تو نمیری همی | چه مردی بوَد کز زنی کم بود

(۵۴)

نا،آ،مل،ر،گر و غ

بــه بـرنایی چـنان بـردم گـمانی | کـه گـر دلبـر نـیابد دل بـمیرد
کنون چون روز پیری روی بنمود | هـمی از رویِ دلبـر دل بگـیرد

(۵۵)

نا،آ و مل

به هنر فخر کن مکـن بـه گـهر | نه همه فخر از آب و گل باشد
زنده‌ای کو به مرده فـخر کـند | نه هـمانا کـه زنـده دل بـاشد

(۵۶)

نا،آ و مل

روشن شود دو دیده چو بینم خطاب تو | من در خطاب و خطّ تو زان دارم اعتقاد
تا از سواد خطّ تـوام نـور یـافت چشـم | باور شد آن حدیث که النّور فی السّواد

(۵۷)

نا،آ و مل

بــیار ای ســاقی خــورشید چــهره | مــیی کــو صــفوت از خــورشید دارد
چه خورشیدی کزو چون خورد مفلس[1] | تــو گــویی نــعمتِ جــمشید دارد

---

۱) - نا و آ: مجلس.

(۵۸)

نا،آ و مل

سرشکی کز غم معشوق بـارم   هـمه رنگ لب مـعشوق دارد

شنیدستی به گیتی هیچ عاشق   که از دیده لب مـعشوق بـارد

(۵۹)

نا،آ و مل

ای کریمان بلخ و ممدوحان   جودتان زُفتی از زمانه بـبرد

مدحتان گفتم و عـطا دادیـد   نجمی راوی از مـیانه بـبرد

(۶۰)

نا،آ و مل

بدین زمانه که مـا انـدر او گـرفتاریم   بزرگ و خرد همی ذُلّ یکدگر جویند

اگر به مرگ یکی را زمـا عـزیز کـنند   به جای مرثیه شاید که تهنیت گویند

(۶۱)

نا،آ و مل

مـردم جـاهل مـحلّ عـلم نـدانـد   مـردم بـی‌اصـل نـام نـیک نـجوید

هر که دلْش نیک نیست جز به ضـرورت   هـیچ کسـی را زبـانش شکـر نگـوید

(۶۲)

نا،آ و مل

آنها که بپرسند و ببخشند مـرا چـیز   از من به زبان و قلم و شـعر بـترسند

پس چونکه بترسند زشعر و قلم مـن   آنها که مرا چـیز نـبخشند و نـپرسند

(۶۳)

نا،آ و مل

نـــدارم امـید بـهی زیـن زمـانه	که عمرم همه در امید بهی شـد

جهان از لئیمان تهی بـه ولیکـن	به ناکامِ ما از کریمان تهی شـد

(۶۴)

نا،آ و مل

نه طـالعی کـه امـانم دهـد ز خشـم خـدا	نه نعمتی کـه بـدو خـلق را کـنم خشـنود

شده‌ست معصیت و مفلسی بضاعتِ مـن	بدین بضاعت ناقص چه سود خواهد بود

(۶۵)

نا،آ و مل

تــا مــال نــبخشی ز هـنر بـهره نـیابی	چون نم نبود سبزه به جز خشک نگردد

این خـرده نگـه‌دار کـه تـا آهـوی تـبت	سنبل نچرد خونش هـمی مشک نگـردد

(۶۶)

نا،آ و مل

خوار شود تن به مرگ اگر چه عزیز است	عـــزِّ تـــن مـــردهٔ عــزیز بـمیرد[۱]

خــوار و عــزیز از زمــانه زنــده نـماند	وآنکــه زمـا زنــده مــانْد نــیز بـمیرد

(۶۷)

نا،آ و مل

اگر به زمیری است پیری، نـخواهـم	کــه هـرگز بُت مـن مـرا مـیر خـوانـد

---

۱) - نا: نمیرد.

دلم تازه گشتی چو خواندی[1] جوانم   کنون چون شود چون مرا پیر خواند

(۶۸)

نا و مج

بنده در مستی اگر گفت فضول   جُرم او را به تفضّل بگذار

آنکه را نیست به هشیاری عقل   زو به مستی طمعِ عقل مدار

(۶۹)

نسخه نا

ای وزیر شاه عالم. ای نصیر دین حق   عقل را کلکت نصیر و علم را رایت وزیر

در مثال امر جزمت[2] نصرت اسلام و شرع   در صریر سیر کلکت حرمت تاج و سریر

گر بدیدی حلّ و عقد و قبض و بسط تو رسول   جز به نام تو نکردی خطبه روز غدیر

چون ثنا خوانم مرا نام تو آید در زبان   چون دعا گویم مرا ذکر تو روید در ضمیر

هم مُغیث دولتی و هم مُجیر امتی   وز تو دولت را و نعمت را نمی‌باشد گزیر

سخت محرومم درین دولت أَغِثنی یا مغیث   صعب رنجورم در این امت أَجِرنی یا مُجیر

حاجتی دارم به ادراری که فرمایی مرا   اندراین حاجت مرا وقتِ اجابت دست گیر

(۷۰)

نا و مج

ز جمله نعمتِ دنیا چو تندرستی نیست   درست گردد این گر بپرسی از بیمار

به کارت اندر اگر نادرستیی بینی   چو تن درست بود هیچ دل شکسته مدار

---

۱) - مل: گشتی و خواندی.   ۲) - نا: حرمت (متن قیاسی).

(۷۱)

نا،آ،مل و ع

به میدان و دیوان بداندیش را زتیغ[1] و قلم کرده‌ای کارزار

ز بیم قلم کردنِ تیغ توست که لرزان بود نیزه در کارزار

(۷۲)

نا،آ،مل،ع و ر

تأمل کن از رفتنِ رفتگان که بودند چون تو به نفس و نَفَس

منه دل به ماندن براین ماندگان کزین ماندگان ماندنی نیست کس

(۷۳)

نا،آ،مل،چ،مج،گر،ت،ع و ر

ایا به محمدت و برّ و مکرمت معروف خط علوم و ادب را شمایل تو حروف

رشید ملک، ادیب عمید، زین‌الدّین چو دین به هر صفتی کز ثنا رود موصوف

محلّ کلک تو را رتبت زمین و زمان بنان و نطق[2] تو را قوّت رماح و سیوف

بدین محل که تویی کم ز رتبت تو بود[3] اگر دوات تو را زلف حور باشد صوف

شنیده‌ای که چه اعجوبه ساختند از من ستاره گاه مسیر و زمانه وقت صروف

چو در صنوف معانی[4] مرا نبود نظیر چه در رسید مرا از بلا، صنوف صنوف

به من رسد همه جور از زمانه پنداری که قصد او[5] همه از بهر من بود موقوف

---

۱) - ع: به تیغ.

۲) - نا،آ، چ و مل: بیان نطق.

۳) - گر: دراین محل که تویی از مراتبت زیبد.

۴) - ر، ت، مج و گر: حروفِ معالی.

۵) - گر: که جور او.

همیشه رنج و عنا در صفات حال من است　　چنانکه در صفت ایزدی رحیم[1] و رئوف

اگر اسیر حوادث شدم شگفت مدار　　به مهر وماه رسد نکبت[2] خسوف و کسوف

ز خوف بی درمی چون رهم[3] درایـن ایام　　که حال فضل تباه است و راه جود مخوف

بخوان دعای مرا پس بخر[4] ثنای مرا　　که نام محتشمان را ثنا کند معروف

پناه من ز صروف زمانه مجلس توست

همیشه باد مکاره[5] ز مجلست مصروف

(۷۴)

نا،آ و مل

چون نیابد مهتر از کهتر عطا　　پس میان کهتر و مهتر چه فرق

شرط مهتر چیست برّ و فضل و بذل　　شرط باران چیست ابر و رعد و برق

(۷۵)

نا،آ،مل،چ،مج،گر،ت،ع و س

زحد گذشت و به غایت رسید و بی‌مر[6] شد　　جفای اختر و قصد[7] سپهر و جور فلک

جفا و جور جهان را یکی است میر و ملک　　بلا[8] و قصد فلک را یکی است دیو و ملک

زمانه از همگان[9] بر من است مستولی　　که نزد او همه حقّ من است مستهلک

فغان از او[10] که به صد سال گفت نتوانم　　به صد هزار زبان از جفای او صد یک

---

۱) - نا: رئوف و رحیم.

۲) - مج، گر، ت و ر: نوبت.

۳) - چ و مل: زیم؛ ت: زِهَم.

۴) - چ و مل: بجو.

۵) - گر: حوادث.

۶) - نا، آ، چ، مج و گر: بی‌مزه.

۷) - مج، ت و گر: جور جهان و قصد.

۸) - مج،ع، ت و گر: عنا.

۹) - مج و گر: همه کس.

۱۰) - ع: فغان که بنده.

فسانه[۱] شد همه احوال من به بود و نبود — فساد[۲] گشت همه عمر من به لی و به لک

کدام طبع که از من در او نخاست حسد — کدام سینه[۳] که از من در او نرُست خسک

زغیر خویش به شایستگی پدید آیم — به وقت تجربه چون بر[۴] زنند زر به محک

چو آب از آتش و روز از شب و حق از باطل — چو شادی از غم و نیک از بد و یقین از شک

از آنکه معتقد مرتضا و فاطمه‌ام[۵] — که زین حصول درّج باشد و خلاص[۶] درک

ز روزگار به دردم[۷] زدوستان محروم — چو مرتضی زامامت[۸] چو فاطمه زفدک[۹]

زبس که بی‌نمکی کرد با[۱۰] من این ایام — در آب دیده گریان گداختم چو نمک

[سپهر پیر به من آن کند که اهل خرد — هزار عیب کنند ار چنان کند کودک][۱۱]

(۷۶)

نا،آ و مل

بسی بِه بود مردن از زیستن — کِرا زندگانی نباشد به برگ

ز بس رنج و آفت که در زندگی است — حسد می‌برم مردگان را به مرگ

(۷۷)

نا،آ و مل

گرم حاجت آمد به تعریف تو — تو را هست فخر و مرا نیست ننگ

نبینی که مر زرّ پاکیزه را — همی حاجت آید به تعریف سنگ

---

۱) – مج و گر: نشانه.

۲) – ع: سمر شده.

۳) – مج، گر و ت: دیده.

۴) – ع، ت، مج و گر: زر که برزنی.

۵) – ع: خوشم به دوستی مرتضی و فرزندانش.

۶) – مج، ت و گر: بدین سخن ز حقیقت گناه دارم چک.

۷) – گر، مج و ت: به رنجم.

۸) – چ، ت، مج و گر: خلافت ؛ س و مل: به امامت.

۹) – س و مل: به فدک.

۱۰) – مج و گر: بر.

۱۱) – نا، آ و مل: این بیت را ندارد.

نارآ

ز نفس او بـه لطـافت هـمی رسـند نـفوس　　ز عــقل او مــتحیر هــمی شــوند عـقول

بـه گـاه عـزم دلیـر و بـه گـاه حـزم حـذور　　گــه غـضب مُـتأنّی، بـه گـاه عـفو عـجول

مــدار عـلم و عـمل بـر لطـافتش مقصور　　صـلاح دولت و دیـن بـر اشـارتش مـوکول

زهــی مــناقب اسـلاف تـو کـمال خُـطب　　زهی مـحاسن اوصـاف تـو جـمال فـصول

سپاس و شکـر تـو بـرگردن زمـان و زمـین　　نـثار مـدح تـو در خـاطر کـبار و فـحول

نه هـمّت تـو شـناسد بـه بـذل مـال مـلال　　نه حشـمت تـو نـماید ز راه عـدل عـدول

به لطـف یک شـرر است از مآثـر تـو، اَثـیر　　به طبع یک اثر است از شمایل تـو شَـمول

ز وصـف ذات تـو قـاصر بـود بـنان و بـیان　　ز زخم کلک تو عاجز بود فـصال و فـصول

شرف ز عـلم تـو یـابد هـمی قـلیل و کـثیر　　شرف ز علم تو گیرد همی فـروع و اصـول

زمینِ غـم نـدهد جـز بـه دشـمن تـو نَـزَل　　قضای بد نکـند جـز بـه حـاسد تـو نـزول

تو چرخ بذل و عـطایی و اخـترت مـنصف　　تو بحر فضل و سخایی و گـوهرت مـبذول

چنین عطا که تو بـخشی ز چـرخ نـاممکن　　چنین سخا که تـو ورزی ز بـحر نـامعطول

چو بـی‌عطای تـو بـاشد سـخا بـود مـختل　　چو بی‌ثنای تـو مـاند سـخن شـود مـعلول

ســتایش تــو چــرا زایـد از جـبلّت مـن　　اگر نـه در دل مـن شـد هـوای تـو مـجبول

نـوازش چـو مـنی نـیست کـاْر هر مُـعطی　　ستایش چو تویی نـیست کـاز هـر مـجهول

چگـونه وصـف کـمال و فـضایل تـو کـنند　　جــماعتی کـه نـدانـند فـاضل از مـفضول

بــقای ذکــر بــود لایــق خــداونـدان　　چو ذکر نیک نماند چه عرض ماند و طول

ز کاخ و بـاغ بـدیع و زمـال و مـلک عـزیز　　چو روزگار برآمد چـه حـاصل و مـحصول

چو ختم عمر به تن راه یافت، ره یابد　　بدین فنا و زوال و بدان رسوم و طلول

یکی به حال بزرگانِ پیشتر بنگر　　ز پادشاه و وزیر و زقابل و مقبول

همی به شعر شناسد هر آنکه بشناسد　　دُخولشان ز خروج و خروجشان ز دخول

ز بهر ذکر همی گویم این چنین اشعار　　چو ذکر مانْد نخواهد، چه قایل و چه مقول

به شعر بد نتوان ذکر نیک حاصل کرد　　اُبیّ کعب عزیز است نی اُبیّ سلول

همیشه تا که ز نصرت جدا بود خذلان　　همیشه باش تو منصور و حاسدت مخذول

همیشه تا نبود عز چو ذُل و نیک چو بد　　عزیز باش و بد اندیش تو ذلیل و ذلول

ز روز عید تو را باد عیش‌ها حاصل　　به ماه روزه تو را باد خیرها مقبول

مَهِ مراد تو را ناسپرده پای محاق　　گل بقای تو را نابرده دستِ ذبول

(۷۹)

نا،چ،مج وع

زاهل جود و سخاوت زمانه خالی ماند　　چه جرمِ مفلسی خویش بر زمانه نهم

زمانه‌ای که خود از مفلسی همی نرهد　　دراین زمانه من از مفلسی چگونه رهم

(۸۰)

نا،چ،مج وع

چو شمشیرم اندر نیام[۱] هنر　　به قیمت[۲] بلند و به گوهر تمام

سزد گر نظیرم نیابد فلک[۳]　　نگنجد دو شمشیر در یک نیام

---

۱) – نا: میان.

۲) – چ: به گوهر درست و به معنی.

۳) – چ: نیارد جهان گر نظیرم رواست.

(۸۱)

نا،مج،خ و گر

به روز از بیم دشمن شاد گشتن   غمِ دل پیش کس[۱] گفتن نیارم
ز بیمِ خواب بد دیدن به شب‌ها   اگر خوابم بوَد[۲] خفتن نیارم

(۸۲)

نا،آ،مل و ع

خوش است باده که باشد یکی حریفِ ظریف   ظریف نیست حریفی که بشمرد نَفَسم
چنین حریف طلب کن، چو یافته نشود[۳]   بیار باده که من خود حریفِ خویش بَسَم

(۸۳)

نا،آ،مل و ع

قوّتم با نامِ برنایی برفت   بارِ ضعف از وام[۴] پیری می‌کشم
نیستم یک لحظه بی‌رنجِ خمار   تا شراب از جام پیری می‌کشم

(۸۴)

نا،آ،مل و ع

بودم از روزِ جوانی هر نَفَس در لذّتی   زان چنین در حسرتِ روز جوانی مانده‌ام
لذّتی از زندگانی نیست در پیری مرا   زانکه در بیم زوالِ زندگانی مانده‌ام

---

۱) - مج و گر: پیش و پس.   ۲) - خ: برد.
۳) - ع: طلب کرده‌ایم و یافت نشد.   ۴) - ع: دام.

(۸۵)

نا،آ و مل

گر کفِ پای تو را ز عشق ببوسم	تا نکند بسّدینْ لبِ تو فسوسم
روزی صد ره دو زلفِ غالیه بارت	پای تو بوسند، من کیم که نبوسم

(۸۶)

نا،آ و مل

گر خدمتی نویسم و ننویسم	ور مدحتی فرستم و نفرستم
بعد از خدای هر که بود جز تو	نزدیک من بُت[۱]است که بِپْرستم

(۸۷)

نا،آ و مل

تا نمودی عارض چون لاله‌ام	همچو بلبل با خروش و ناله‌ام
لیکن اندر گفتنِ اسرار خویش	خامشم گویی زبانِ لاله‌ام

(۸۸)

نا،آ و مل

از بلخ تا به ترمذ اسبیم وعده کردی	چون بی‌خبر درآیم دانی چه گفته باشم
در هر دو گامی از ره چون خر به سر درآید	با خر به سر درآیم دانی چه گفته باشم

(۸۹)

نا،آ،مل، چ و س

بزرگِ آل پیمبر بزرگ حادثه‌ای	که چون تویی بود[۲] اندر کف زمانه زبون

---

۱) - آ: به است که نپرستم.	۲) - چ: شود.

مـقر عـزّ تـو تـرمذ، ز دردِ رفـتن تـو | همی بگـرید و آنک سـرشک او جـیحون
اگر دو دیدهٔ من در[1] غمت نه خون گرید | حرام باد مرا نان و نعمت تو چـون خـون

(۹۰)

نا،آ،مل، چ،ع،گر،س،مج و ت

ای دو چشـم اجـل بـه تـو نگـران | چـــند خـــندی زگـــریهٔ دگـــران
لقب تـو چـه سـود صـدر اجـل | چون اجل[2] هست سوی تو نگـران
اجـل از تـو کـران نـخواهـد کـرد | گـر بگـیری جـهان کـران بـه کـران
چـند نـازی کـه معتبر شـده‌ام[3] | بـــنخواهـــند[4] مُـرد مـعتبران
از پـی دفـع مـرگ و حـفظ حـیات | حـــیله‌ها ســاختند حـیله‌گـران
بـه هـنر قـصد مـرگ دفـع نشـد | تـــا بـــمردند هـمچو بـی‌هنران
بـــینم از بـــهر مـــالِ عـــاریتی | پـــدران اوفـــتاده در پســـران
بـی‌خطر نـعمتی بـود کـه رسـد | پســـران را ز مُـــردن[5] پـــدران
هـر چـه بـر وی نشست نـام فـنا | بـــی‌خطر گشت نـزد بـا خـطران
مـال و مُـلکی کـه بـر[6]گـذر بـاشد | نکـــند عـــاقل اعـــتماد بـر آن
گـر همی مـلک بـی‌گذر[7] طـلبی | دل مـــنه بـــر زمـــانه گـــذران
از پـی ایـن جـهان بـی سـر و بـن | چـون همی سر فـدا کـنند سـران

---

۱) - چ و س: از .
۲) - مج و ت: چون درآید اجل به تو .
۳) - گر و ت: شده‌ای؛ مج: تو معتبر شده‌ای .
۴) - نا،آ و مل : نه نخواهند؛ چ: نه بخواهند .
۵) - نا، آ و مل: نعمت.
۶) - مج،گر و ت: در .
۷) - نا، آ و مل: بی‌کران .

آخـــر از کـــارها خـــبر یـــابند		روزی ایـــن غـــافلان بـــی‌خبران
وقت مُـــردن ضـــعیف دل گـــردند		ایـــن قـــوی گـــردنانِ بـــی‌جگران[1]
کـــار و کـــردار مـــا هـــمی شـمرند		ایـــن رقـــیبان نـــیک و بـــد شـمران
هـــمه غـــمها سـبک شـــود بـــر دل		گـــر تـــرازو[2] بـــود بـــه حشـر گـــران

(۹۱)

نا، چ،غ،ر،گر و مج

دلِ من مـــهر آن گـــزید کـــه او		بسته دارد میان به کـــینهٔ مـــن
من زدشمن چگـونه پـرهیزم		دشمن مـن مـیان سـینهٔ مـن

(۹۲)

نا،غ،گر و مج

ز دشـــمنان کـــهن دوســـتان نـــوسازی		بـــه دستِ دیـــو بـــوَد عـــقل را گـــرو کـــردن
ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست		ز دشـــمنان کـــهن دوســـتانِ نـــو کـــردن

(۹۳)

نا،آ،مل،ر،غ،مج و گر

اگر پیری مرا در خـانه بـنشاند		بسا رنجا کز آن آسـودم اکـنون
نبینم هـر کـرا طـبعم نـخواهـد		چو نیکو بنگری بر سودم اکنون

(۹۴)

نا،آ و مل

شـــوم بـــه بـــدرقه لا اله الا اللـــه		ز راه آخرت از خوف خاتمت ایـمن

---

۱) - غ: پرجگران؛ گر و مج: پنجه گران.		۲) - مج: چون ترازو.

بسند عفوِ گناهِ مرا به نزد خدای رسول و دوستیِ اهل‌بیت او ضامن

(۹۵)

نا،آ و مل

در جهان تا[1]کریم و مکرم بود از مدیحم تهی نبود دهان[2]

دهنِ[3] من تهی از آن مانده‌ست کز کریمان تهی شده‌ست جهان

(۹۶)

نا،آ،مل وع

سه چیزاست آنکه نزدیک خردمند شود زان هر سه حاصل انس ایشان

یکی باده است و دیگر دفتر علم سه دیگر صحبت یاران و خویشان

(۹۷)

نا،آ،مل وع

کردگارا کیسه‌ای دارم زسیم و زر تهی هر سبکساری مرا بر دل بدین[4] دارد گران

دیگران را کیسه‌ها دادی گران از سیم و زر دیگران را همچو من کن یا مرا چون دیگران

(۹۸)

نا،آ،مل وع

ثقه‌الدّین دراز بادت عمر کوتهی را به رنجِ من ره کن

عمرِ شُکر ار دراز می‌خواهی به عطا عُمر وعده کوته کن

---

۱) –ع: یک کریم اگر بودی . ۲) –ع:زبان .

۳) –ع: دامن . ۴) –ع: از این .

(۹۹)

نا،آ و مل

ای دل مشو از حال که از حال نگردد — در گردش احوال زمانه دل مردان

حالی که همی از فلک گردان زاید — ساکن نبود بل چو فلک باشد گردان

(۱۰۰)

نا،آ و مل

ای بسا کس که دینش ویران است — ور چه کرده است خانه آبادان

شادمانم از آنکه هست مرا — دینِ آباد و خانهٔ ویران

(۱۰۱)

نسخهٔ نا

ای اختیار دین و سخا اختیار تو — تو افتخار[1] خلق و به خود افتخار تو

حاصل شود مراد دو عالم به یک نظر — آن را که دید طلعت تو روز بارِ تو

ایزد گواست بر من و بر اعتقاد من — کز اعتقادِ پاک منم دوستدار تو

پیوسته مدح گویم و دایم ثنا کنم — بر دستِ مال بخش و دلِ بردبار تو

روشن مباد دیده و شادان مباد دل — آن را که شاد نیست از او روزگار تو

نام مرا قرار ده اندر شمار خویش — تا می‌رود زمان و زمین برقرار تو

کایمن زید به عالم و نندیشد از فلک — آن کس که هست نام وی اندر شمار تو

بر موجب اشارت و فرمان همی روم — آنجا که هست خدمت و فرمان و کار تو

گر هست بر دل تو غباری ز کار من — آورده‌ام دعا و تضرّع نثار تو

---

۱) - نا: اختیار (متن قیاسی).

خشنود شو زمن که ندارد سپهر و کوه | اندازهٔ تحمل بار غبار تو
آنجا زنم نفس که بود اتفاق تو | و آنجا نهم قدم که بود اختیار تو
برگردنم ز عفو و رضا منتی بنه | تا من شوم به شکر و دعا وامدار تو

(۱۰۲)

نسخهٔ نا

ای یافته از روی تو و رای تو دنیا | حسنی و جمالی و شکوهی و بهایی
از فهم تو و فکرت تو بر فلکِ طبع | نوری و شعاعی و فروغی و ضیایی
احوال مرا نزد تو دانی که نباشد | شرحی و بیانی و دلیلی وگوایی
بودست مرا از تو نه هر سال که هر ماه | اکرامی و انعامی و برّی و عطایی
تو نیز زمن یافته‌ای در همه اوقات | شکری و مدیحی و دعایی و ثنایی
در حقّ تو دانی که نکردم به همه عمر | جرمی و گناهی و خلافی و خطایی
چندانت بقا باد که باقی است به عالم | آبی و زمینی و نباتی و گیاهی

(۱۰۳)

نا و آ

نز خلق هیچ کار مرا استقامتی | نز هیچ دوست، شرط وفا را اقامتی
از چرخ بی‌ثبات و زخورشید بی‌نوال | دارم چو ذرّه شخصی و چون چرخ قامتی
نه اشک میغ را چو بنانم عذوبتی است | نه حد تیغ را چو زبانم صرامتی
با ظلم دهر فایده ندهد کفایتی | با جور چرخ سود ندارد شهامتی
هر ساعتی قرین تن من مذلّتی | هر لحظه ندیم دل من ندامتی
گویی زمن مزاج فلک را ملالتی است | وز لفظ من دماغ جهان را سآمتی

گر زآتش ستاره نیابم سعادتی　وز صحبت[1] زمانه نبینم سلامتی

بینم زتازه تازه غم و گونه گونه رنج　پیش از قیامت آمده بر من قیامتی

کز دوستان به عرض[2] نصیحت فضیحتی　وز مهتران به جای کرامت ملامتی

تا گشت گرد خاطر من خطبهٔ عمل　مسعود سعد وار کشیدم غرامتی

حبسی که داشتم که در آن حبس ره نیافت　در گوش من نه بانگ نمازی نه قامتی

گردون امام بی‌خرداں کرد مر مرا　هرگز بدین مثال شنیده‌ای امامتی[3]

افلاس را چه خواهی از این به نشانیی　و افلاک را چه باید از به علامتی

برّ و کرامت ازلی را طلب کنم　چون طبع روزگار ندارد کرامتی

(۱۰۴)

نسخه نا

ای سعد کرده فال مرا نامه‌هایی تو　اسماءِ روزگاری و من بنده سعدِ تو

بر نامه تو عاشقِ زارم بدانکه هست　لفظش چو بوسهٔ تو و خطش چو جعد تو

(۱۰۵)

نا،آ،مل،ع،ر،گر و مج

مویِ سیاه من ز زمانه سپید شد　وین نامهٔ سپید شد از معصیت سیاه

زان تیره گشت همچو گنه چشم روشنم　تا نیز[4] چشم من نکند در گنه [5]نگاه

---

۱) - آ: در صحبت.

۲) - گویا به عرْض.

۳) - آ: امانتی.

۴) - ع: تیره.

۵) - گر، ر و مج: بر گنه.

(۱۰۶)

نا،آ،مل و ع

دلم به وقت جوانی امیرِ ظالم بود	به حقّ حق که اسیری از آن امیری به
امیر ظالم را پادشاه عادل کرد	جمال پیری و آخر جمالِ پیری به

(۱۰۷)

نا،آ و ع

با مویِ سیه دلم قوی بود	اندیشه نکردم از ضعیفی
تا مویِ سپید دید چشمم	چون موی شدم ز بس نحیفی

(۱۰۸)

نا،آ،مل،ر،ع و گر

همه ناخوانده رَوَی نزد کسان	کس نبیند چو تو در(۱)هیچ کسی
چو برانندت باز آیی زود(۲)	چه کسی آدمیی یا مگسی

(۱۰۹)

نا،آ،مل و ع

نیست با بار و برگ شاخِ بقا	شاخ را بار و برگ بایستی
تا برستی(۳) ز مرگ عمر عزیز	مرگ را نیز مرگ بایستی

---

۱) - آ، مل، گر و ر: ندیده‌ست چو تو هیچکسی.	۲) - ر: زودآیی باز.
۳) - نا، آ و مل: تا نرستی.

(۱۱۰)

نا،آ،مل و خ

پیری آمد جوانی از من شد	سال بیشی گرفت و مال کمی
بترین وقت مر مراست که نیست[۱]	وقتِ پیری بتر ز بی درمی[۲]

(۱۱۱)

نا،آ،مل و غ

مرا از شریعت بود سرفرازی	تو دایم چراغ طبیعت فروزی
بسوزی اگر با شریعت نسازی	و گر با طبیعت بسازی بسوزی

(۱۱۲)

نا،آ و مل

نادانی تو بر دو گونه بینم	ای آنکه تو نادان خاندانی
نادان‌تری از هر که هست نادان	و آنگاه ندانی که می‌ندانی

(۱۱۳)

نا،آ و مل

گر از مشکِ جوانی[۳] دور ماندم	دلم خو کرد با کافور پیری
ستایش از جوانی بر من اکنون	کزو شد عارضم پر نور پیری

---

۱) - خ: که شد.

۲) - خ: وقت پیری و روز بی درمی.

۳) - مل: مشک زمانه.

(۱۱۴)

ناهآ و مل

رهـــنما از پـی کـه بـایستی　　　اگـر ایـن هـمرهان نـبودندی

زیرکان را که راست کـردی کـار　　　اگـر ایـن ابـلهان نـبودندی

(۱۱۵)

ناهآ و مل

چون تو را خوان و کـاسه نـبود　　　بیهده کـوس مـهتری چـه زنـی

بـی‌مروّت تـورا مـنی نـرسد　　　ای منی چند از این منی و منی

(۱۱۶)

ناهآ و مل

ای چو ابر و بحر بر هر نیک و بد دستت سخی　　　هر سؤالی کـز سـخاوت بـاشد آن را پـاسخی

از سـخاي مـجلس تـو، وز عـطای دستِ تـو　　　آن همی خواهم که گـردانـد بـخیلان راسـخی

(۱۱۷)

ناهآ و مل

گر تو را نسبت است و دانش نیست　　　نـــزد دانـا کـم از خسـی بـاشی

هـــیچ نســبت ورای دانش نـیست　　　دانش‌آمــوز تـــا کســی بـاشی

(۱۱۸)

ناهآ و مل

کبر کم کن که کبر کردن هست　　　نـاپسندیده عـقلی و شـرعی

تـو زخـاکـی و او نـدارد کـبر　　　تـبع اصـل بـاش اگـر فـرعی

(۱۱۹)

نا،آ و مل

زین مهتران عطا و سخا جستن   دانی که نیست مایهٔ دانایی
زیرا که هست غایتِ نادانی   جستن ز چشمِ نرگس بینایی

(۱۲۰)

نا،آ و مل

به مشغولی روزگار اندرون   همی چشم دارم فراغ دلی
به شب نورِ خورشید جویم همی   شنیدی چو من هیچ بی‌حاصلی

(۱۲۱)

نا،آ و مل

ای زاقران چنانکه از قرآن   قل هو الله و آیت الکرسی
من زاقبال تو همی پرسم[۱]   تو ز ادبار من نمی‌پرسی[۲]

(۱۲۲)

نا،آ و مل

ای شهاب دین به خدمت چند کرّت آمدم   هر که را گفتم که ممکن هست دیدن گفت نی
خواستم تا از جمالِ بی‌همال و روی تو   با سعادت جفت گردم بازگشتم جفت نی

***

۱) - نا: نرسم.   ۲) - نا:نمی‌ترسی.

رباعیات

(۱)

نا، آ، ع و مل

با باغ گل[1] و بادهٔ گلگون ما را چون دید حسد نمود گردون ما را

گَرْماش ز باغ کرد بیرون ما را سردابه گزید باید اکنون ما را

(۲)

نا، آ، ع و مل

ساقی چو به من دهد مِی گلگون را گلگون کنم از فروغِ او جیحون را

چندان به جزع باده دهم هامون را تا مست کنم زیر زمین قارون را

(۳)

نا، آ و مل

آخر برسد به صبح صادق شب ما در بُرج شرف نور دهد کوکب ما

پر شکر شود پس از شکایت لبِ ما تا زینِ ظفر نهند بر مرکب ما

(۴)

نا، آ و مل

ای روز تو را وثاق در منزل شب بی‌زلفِ تو معزول بوَد عامل شب

تا روز مرا حل نکند مشکل شب نالم ز دلِ تو هر شبی در دلِ شب

---

۱) - نا، آ و مل: تا باغ و گل و؛ متن مطابق ع.

(۵)

نا،آ و مل

ای مایهٔ هر لطافت ای دُرّ خوشاب　　از هر سخنی چو آتشِ تیز متاب
گر آتش و آب خوانمت هست صواب　　پاکیزه چو آتشی و بایسته چو آب

(۶)

نا،آ،مل،گر،ع، ت و مج

از غمزهٔ تو تیرِ بلا پیکان یافت　　وز نامِ تو نامهٔ جفا عنوان یافت
در[۱] تو ز جفا هر چه فلک جُست آن یافت　　با[۲] دستِ حنا بسته وفا نتوان یافت

(۷)

نا،آ،ع و مل

تا نرگسِ چشم تو زبونم کرده است　　از باغِ مراد دل برونم کرده است
چون پشتِ بنفشه سرنگونم کرده است　　چون روی گل‌آلوده[۳] به خونم کرده است

(۸)

نا،آ،ع و مل

از فرقت دلبر دلِ ناشادم هست　　یادم نکند گرچه از او یادم هست
از یک دل او هزار بیدادم هست　　فریاد کنم که جای فریادم هست

---

۱) – مج، ت و گر: وز.　　۲) – ع : از.
۳) – ع: آغشته.

(۹)

نا،آ،ع و مل

جـــانا لب و غــمزهٔ تــو نــوش و نــیش است　　زان روح به راحت است و زیـن[1] دل ریش است

زان غـمزه و لب کـه دلبـریشان کـیش است　　هر چـند کـه رنـج هست راحت بـیش است

(۱۰)

نا،آ،مل ،ع ،ت ومج

دلبر که[2] به کام دل[3] سفر کـرد و بـرفت　　ما را لب و دیده خشک و تر[4] کرد و برفت

دیـــدارِ عـــزیز را بــه یک عــزم ســفر　　از دیــده و جــان عــزیزتر کـرد و بـرفت

(۱۱)

نا،آ،مل ،ع،گر،ت ومج

چون گردش آسمان نکوخواهِ مـن است　　دیدم رخ آن[5] که بر زمین ماه من است

وصلش که به راه عشق همراه مـن است　　تأثـیر[6] دعـاهای سـحرگاه مـن است

(۱۲)

نا،آ،ت ومج

گیرم که تو را نـعمت صـد پـرویز است　　بر آخُر تـو دویست چـون شـبدیز است

تیزی مکن ار[7] چه دولتِ تو تـیز است　　کاین گردش روزگـار شـور انگـیز است

---

۱) – نا، آ و مل: زان .

۲) – نا، آ و مل: نه .

۳) – ت : ما.

۴) – نا و آ: خشک لب .

۵) –ع: او .

۶) – ت: از تیر ؛ مج و گر: با تیر .

۷) – مج:ای جوان که دولت تیز.

(۱۳)

نا،آ،ع و مل

روز از رخِ تـو بـه روشـنایی پـیوست | شب تـیرگی از زلفِ تـو آورد بـه دست
زان کرد مرا عشقِ شب و روز تو مست[۱] | کز لشکـر روز خـود[۲] نـمی‌دانـم رست

(۱۴)

نا،آ،ع و مل

ای بـی‌تو نـخفته مـن شـبی خـوابِ دوست | بی‌خوابی چشمِ من ز خوش خوابی تـوست
در چشم من از عشق تو بی‌خوابی رُست | تا آبِ دو دیده خوابـم از دیـده بشُست

(۱۵)

نا،آ و مل

برخاست دلم چو دوست عهدم[۳] بشکست | گـفتم نشـوم عـاشق و بـنشینم پست
نـاگـه بـرسید عشـق آن نـرگسِ مست | انـدر دل بـرخـاستهٔ مـن بـنشست

(۱۶)

نا،آ و مل

دل تنگم از آنک[۴] هر چه خواهم آن نیست | دریـای دل تـنگ مـرا پـایان نـیست
بـیرون شـدن از تـنگ دلی آسـان نـیست | درمانش ز صبر است و مـرا درمـان نـیست

---

۱) - آ،ع و مل: پست.
۲) - ع: روز و شب.
۳) - ع: عهدش.
۴) - آ و مں: و از آنکه.

(۱۷)

نا،آ و مل

خورشید که یاقوت گری کرد نخست   آن پیشه ز یاقوتِ لبت کرد دُرست

آن کس که لبِ تو یافت یاقوت نجست   یاقوت یکی ز چاکران لب توست

(۱۸)

نا،آ و مل

از جود حدیثِ‌حاتم طی مانده‌ست   وز[۱] فضل کلام صاحب ری مانده‌ست

جام طمع از زمانه بی می مانده‌ست   امروز جهان ما چو دی[۲] کی مانده‌ست

(۱۹)

نا،آ،مل،ع ،گر،ت و مج

از فعل بد دشمن و عهد بد دوست   هر روز که نو شود مرا رنجی نوست [۳]

جان را خللی نیست که تن زنده بدوست   تا مغز بود نخورد باید غم پوست[۴]

(۲۰)

نا،آ،چ،مل،ع ،ت و مج

چون با دلِ تو نیست وفا در یک پوست   در چشم تو یک رنگ بوَد دشمن و دوست

بس بس که شکایت تو[۵]ناکرده به است   رو رو که حکایت تو ناگفته[۶] نکوست

---

۱) -ع و مل: در.
۲) -ع:جهان به آدمی.
۳) - مج: زوست.
۴) - نا، آ و مل: دوست.
۵) - ت : از تو.
۶) -چ: ناکرده؛ ت: از تو ناکرده.

(۲۱)

نا، آ،ع و مل

گفتم که به عاشقی نشاید پیوست   چون روی تو دیدم دلم از گفته بخست[۱]

بر گفتهٔ خود گر نروم[۲] عذرم هست   رفته‌ست مرا عنان تدبیر از دست

(۲۲)

نا، آ،ع و مل

چون عشق تو عقل[۳] را گریبان بگرفت   جادو ز تو انگشت به دندان بگرفت

سودای تو چون مُلکِ دل و جان بگرفت   چندانکه دلش خواست دو چندان بگرفت

(۲۳)

نا،آ،مل،ع،گ،ت و مج

چون نیست در این زمانه سودی ز خرد   جز بی‌خرد[۴] از زمانه بَر می‌نخورد[۵]

ای دوست بیار آنچه خرد را ببرد   باشد که زمانه سویِ ما بِهْ نگرد

(۲۴)

نا،آ،ع و مل

در تو نگرم که هر که در تو نگرد   گر دل نبرد زنگِ غم[۶] از دل ببرد

می با تو خورم که هر که می با تو خورد   از راه ملامت[۷] به سلامت گذرد

---

۱) - ع: بجست.

۲) - مل: گر بروم.

۳) - نا، آ و مل: چون عشق تو را عقل ؛ متن مطابق ع.

۴) - مج: جز بی‌خبر.

۵) - ع: می برنخورد .

۶) - نا و آ: رنگ غم.

۷) - ع:از شه راه.

(۲۵)

نا،آ،خ و مل

تا بر سر من قیامت عشق رسید   چشمم اثر سلامت عشق ندید
از بس که دلم غرامت عشق کشید   شد بر دو رخم علامتِ عشق پدید

(۲۶)

نا،آ،خ و مل

هجر تو وباست هر کجا بر گذرد   زو پردهٔ عمر و زندگانی بدرد
چشمم به لبت همیشه زان می‌نگرد   گویند که یاقوت وبا را ببرد

(۲۷)

نا،آ،خ و مل

تا بادِ عتاب تو به من روی نهاد   بی‌جرم مرا چو خاک برداد به باد
تا کرد دلم زاتش عشقت فریاد   از هر مژه‌ایم جویِ آبی بگشاد

(۲۸)

نا،آ،خ و مل

روی تو روایت همه از نور کند   حُسن تو حکایت همه از حور کند
وصل تو مرا ز خویشتن دور کند   تا مشکِ مرا به رنگ کافور کند

(۲۹)

نا،آ،مل و خ

گر هیچ دلم به دلبری نگراید   گر در بر من دلی نباشد شاید

از دادنِ دل[1] مرا نمی‌بخشاید | دلدار پسندیدهٔ دل می‌باید

(۳۰)

نا،آ،مل وع

روی تو به چشم آتش بی‌دود نمود | دل گفت که بی‌دود کدام آتش بود
خطّ تو برون دمید چون ز آتش دود | دودی که از او[2] آتش عشقم بفزود

(۳۱)

نا،آ،مل وع

آن بت که[3] به رخسار بهار آراید | چون رعد همی نالم و رحمش ناید
چون برق[4] به خنده تا لبی بگشاید | چون ابر مرا گریستن فرماید

(۳۲)

نا،آ،مل وع

تا از خط مشکین توام هجر افتاد | صد چشمهٔ کافور ز چشمم بگشاد
گر زلفِ چو عنبر توام ندهد داد | چون عود به سوختن رضا باید داد

(۳۳)

نا،آ،مل وع

گل رنگ ز رویِ لالهٔ رنگ تو برد | در جنگ مرا نالهٔ چنگ تو برد
تنگی دلم از دهانِ تنگ تو برد | بی‌دل زید آنکه دل ز چنگ تو برد

---

۱) - ع: آزردن دل.
۲) - نا، و آ و مل: که بر او؛ متن مطابق ع.
۳) - آ و مل: آن شب.
۴) - مل: چون رعد.

(۳۴)

نا،آ،مل و ع

پر نـور شـود دیـده چـو در مـی‌نگرد
تـا مـی‌نخوری دل ز طـرب بـرنخورد

گویی که می از دل ببرد هوش و خرد
برخیز و می‌آر[۱] چون نیابد چه بـرد

(۳۵)

نا،آ،مل و ع

گر چه غم تو رخم به خون می‌شوید
عشق تو دراین دلم فـزون مـی‌روید

آن است که عشق تو زبون مـی‌جوید
ورنه شکـر تـو تـلخ چـون مـی‌گوید

(۳۶)

نا،آ،مل و ع

آن بت که همی وعده[۲] مـجازی دارد
بــردن دل و جـان مـن بـه بـازی دارد

شب‌های مـرا دراز کـرده‌ست ز عشـق
آری شب عـــــاشقان درازی دارد

(۳۷)

نا،آ،مل و ع

سبزی و چو سـبزه آبـدار ای دلبـر
من بی‌تو چو گل میان خار ای دلبر

هستی به دو رخساره بهار ای دلبـر
زان سبز و خوشی بهار وار ای دلبر

---

۱) -ع:بیار.

۲) -ع،آ و مل: همه وعده.

(۳۸)

نا،آ،مل،ع ،گر،ت و مج

بـا حـادثهٔ دهـر چـه روبـاه و چـه شیر　　کس را چو بقا نیست چه بد دل[1] چه دلیر

امـروز چـو دی بـرفت و بـرنامد[2] دیـر　　فـردا کـه بـیاید بـرود هـمچو پـریر

(۳۹)

نا،آ،مل،ع،گر و مج

آن مرکبِ آبْ مادرِ خـاک پـدر　　دارد گه کار از پدر خویش حذر

بی‌مادر خود نام نگیرد بـه هـنر　　هرگز نرود با پدر خود به سفر

(۴۰)

نا،آ،مل،ع،گر و مج

افـتادن دنـدان تـو ای بـدر مـنیر　　داده‌ست دو گـلبرگ تـو را رنگ زریر

چندین چه کشی[3] زبهر دندان تشـویر　　از یک صدف[4] ای نگار یک دُر کم گیر

(۴۱)

نا،آ،مل،ع،گر و مج

گر چنگ تو نیست بلبل ای چنگ نواز　　چون با گل رخسار تو گـوید هـمه راز

آن بـلبل و گـل چـرا هـمی دارد بـاز　　از دیدهٔ من[5] جـمال و از گـوش آواز

---

۱) - ت و مج: بی دل؛ع: کم دل.　　۲) - ت و گر: برناید .

۳) - آ،گر،ع، مل و مج: خوری.　　۴) - مج: از سی دندان نگار.

۵) - ت: ما.

(۴۲)

ناآ.مل وع

ای حقّ رُخت فریضه در گردن روز — شبهای تو خیمه زده بـر دامـن روز

خطّ چو شبت گرفت پیرامـن روز — بر باد مده به قولِ شب خـرمنِ روز

(۴۳)

ناآ.مل وع

ای روز و شب از زلف و رخت یـافته‌ساز — چون روز و شبم ز عشق تو بـا تک و تـاز

ترسم چو گسسـتم از شب و روز تـو راز — چون روز و شب رفـته بـه مـن نـایی بـاز

(۴۴)

ناآ.مل وع

ای روز سـپید را بـه روی تـو نـیاز — زلفت چـو شب عـاشق بـی‌سیم دراز

تا نیست شبم[1] با شب و روز تو به راز — آنـم کـه شب از روز نـمی‌دانـم بـاز

(۴۵)

ناآ.مل وع

گر شب چو دراز گردد ای مـایهٔ نـاز — تن را بـه فـغان آرد و دل را بـه گـداز

چون است دلم را به دو زلفِ تو نیاز — گر نایب زلفِ تـوست شـبهای دراز

(۴۶)

ناآ.مل وع

مرغی که چو ماهیش به آب است نیاز — از نسبت بط نی و چو بـط سـینه فـراز

---

۱) ـ ع: لبم.

در آب همی رود همه روز دراز چون تودهٔ خاک دید بر گردد باز

(۴۷)

نا،آ،مل و ع

از دیدن خلق، دیده بی‌دوست بدوز وز صحبتِ بی دلی ز دل کینه بتوز[۱]

مانندهٔ ابر و شمع، از این پس شب و روز بی‌دیده همی گری و بی‌دل می‌سوز

(۴۸)

نا،آ،مل و ع

گفتم که یک امروز دل من بفروز وامی که مرا بر دو لبِ توست بتوز

صد بار مرا بسوخت آن عاشق سوز از بهر سه بوسه زآن دو لب روز

(۴۹)

نا،آ،مل و ع

رایِ طربم[۲] نیست ز رای سفرش خوابم سغری شد از بلای سفرش

یارب به که نالم از عنای سفرش یارب چه جفا کنم به جای سفرش

(۵۰)

نا،آ،مل و ع

هر چند بوَد مردم دانا درویش آخر بوَد از توانگر نادان بیش

آن را نبود[۳] جاه چو مالش شد بیش وین شاد بوَد همیشه از دانشِ خویش

---

۱) – ع: به دل کینه نتوز.
۲) – ع: سغرم.
۳) – نا، آ و مل: نشود. متن مطابق ع.

(۵۱)

نا،آ،مل و ع

تا کرد مرا گذر سماع تو به سمع ‌ ‌ ‌ ‌ مانندهٔ شمع آتشینم دم و دمع

از تاب و تپش که از تو من دارم جمع ‌ ‌ ‌ ‌ از جملهٔ هر صدی[1] یکی دارد شمع

(۵۲)

نا،آ،مل و ع

بی روی تو ای رشکِ گل و طیرهٔ باغ ‌ ‌ ‌ ‌ از لاله و گل نه عیش بینم نه فراغ

چشمم ز تو گر نگرید از حسرت و داغ ‌ ‌ ‌ ‌ پس چشم که گرید ای مرا چشم و چراغ

(۵۳)

نا،آ،مل و ع

آن باده که من کشیدم از جام فراق ‌ ‌ ‌ ‌ اینک ز فراق اوست[2]ایام فراق ؟

تا چند تپم چو مرغ در دامِ فراق ‌ ‌ ‌ ‌ سیر آمدم از شنودنِ نام فراق

(۵۴)

نا،آ،مل و ع

ای تعبیهٔ حسن تو جوق از پس[3] جوق ‌ ‌ ‌ ‌ وز شهد و شکر بُرده لبت لذّت و شوق

دایم به[4] سر کوی تو گردم پر[5] شوق ‌ ‌ ‌ ‌ در گردنِ خود[6] چو قُمری از زلف تو طوق

---

۱) –ع :صد یکی.

۲) –ع: دوست .

۳) –ع: از پی .

۴) – مل: ز .

۵) –ع: از .

۶) –ع: من.

(۵۵)

نا،آ،مل و ع

ای خوابِ شبم برده به زلف شبْ رنگ　　با چشم چو آهو چه کنی کبر پلنگ

پشت و دلم از بس که جفا کردی و جنگ　　چون زلف تو گوژ[1] گشت و چون چشم تو تنگ

(۵۶)

نا،آ،مل و ع

روی تو ز خورشید همی دارد ننگ　　خورشید نخوانمت که گردی دلتنگ

خورشید ز رخسار تو می‌گیرد نور　　یاقوت ز خورشید بدان[2] گیرد رنگ

(۵۷)

نا،آ،مل و ع

دلبر که بدو بود مرا مرهم دل　　بگرفت کم من و نگیرد کم دل

با صبر توان نشست در ماتم دل　　کو صبر که دست گیرد اندر غم دل

(۵۸)

نا،آ،مل و ع

رخسار تو را به تحفه نپسندم دل　　آن به که به زلفین تو در بندم دل

این بود صوابم چو درافکندم دل　　کز هر که به جز تو بود برکندم دل

(۵۹)

نا،آ،مل و ع

ای ترک چو گل بخند و چون سرو ببال　　کز بهر گل و سرو تو دارم دل و مال

---

۱) - نا و آ: کور گشت ؛ متن مطابق ع و مل.　　۲) - ع: از آن.

گر سال تو خُردست بزرگی به[1] جمال   مقصود ز عشق تو جمال است نه سال

(۶۰)

نا،آ،مل و ع

ای گنبدِ بر رفته ز تو پست شدم   جز جور ندیدم از[2] تو تا هست شدم

ای ساقی غم ز جام تو مست شدم   رو دست ز من بدار کز دست شدم

(۶۱)

نا،آ،مل و ع

دارم سر آن کز خط[3] تو سر نکشم   چه کنم که جفای[4] چون تو دلبر نکشم

از تو به جفا دست همی درنکشم   وز چاه زنخدان تو دل برنکشم

(۶۲)

نا،آ،مل و ع

هم رنگ عقیق است لب جانانم   دیدار لطیفِ او فزاید جانم

از[5] دیده به اشک[6] اگر عقیق افشانم   آن را سبب از عشق عقیقش دانم

(۶۳)

نا،آ،مل و ع

چون آتش اگرچه از هوا برگذریم   وز آب روان اگرچه پاکیزه تریم

هم خاک شویم از آنکه خاکی گهریم   بادست جهان باده بده تا بخوریم

---

۱) - نا، آو مل: و جمال.
۲) - مل: ز.
۳) - نا: سر تو خط.
۴) - مل: جفاهای تو.
۵) - نا: ای.
۶) - ع: عشق.

(۶۴)

نا،آ،مل،ع،ت و مج

هر چند درآب دیده غرق است تـنم — از آتش دل سوخت زبان در[۱] دهنم

بـــا ذلّ[۲] غـــریبی و فــراقِ وطـنم — جز دشمن من مباد از این[۳] سان که منم

(۶۵)

نا،آ،مل و ع

چون یاد تـو را در دل پـر خـون آرم — از[۴] هـر مـژه‌ای هـزار جـیحون آرم

دانی که ز دیده خون همی چـون آرم — کز دیده دلِ حل[۵] شده بـیرون آرم

(۶۶)

نا،آ،مل و ع

آن بـه کـه شب و روز بـه مـی‌پیوندیم — بر گردش روزهای چون شب خـندیم

تـا چـند دل انـدر غـم عـالم بـندیم — پیداست کـه مـا زِ اهـل عـالم چـندیم

(۶۷)

نا،آ،مل و ع

تا آتش عشق تو بـه دل ره دادم — چون ابر ز آب دیده بـا فـریادم

در دستِ فراق تـا اسـیر افـتادم — بیچاره‌تر از خاک به دستِ بادم

---

۱) - مج: زبان و .

۲) - ت: حال ؛ ع: درد؛ مج: درکوی .

۳) - ت: از آن ؛ مج: زین ؛ع: این سان .

۴) - نا، آ و مل: در .

۵) - ع:خون .

(۶۸)

نا،آ،مل وع

ای تـو سـبب شـفا و[1] بـیماری مـن   وز تـو هـمه آسـانی و دشـواری مـن

خوارم ز تو ای عزّ تو در خواری مـن   تا کـی ز تـو ایـن قـیامت و زاری مـن

(۶۹)

نا،آ،مل وع

گشته است زبی‌خوابی و رنج و[2] تب من   بـــالای شـــبم دراز چـــون یـــارب مـــن

گـــویی کـــه گـره زده‌ست نـوشین لب مـن   زلف شـبه رنگ خـــویش را بـــر شب مـن

(۷۰)

نا،آ،مل وع

ای عشق دلم تو خسته‌ای مـرهم کـو   روی چو مه و زلف خم اندر خم کو

در بند غمم بـند گشـایِ[3] غـم کـو   در رنـــج شـــبم رویِ سـپیده دم کـو

(۷۱)

نا،آ،مل وع

دف زن صنمی که سوختم در تف او   بـــا آتش مـن هـمی نسـازد خـف او

تا ماند دلم چون دف[4] او در کف او   نـالنده تـرم در کـف[5] او از دفِ او

---

۱) - مل: - واو.

۲) - ع: - واو.

۳) - نا، آ و مل: گشایی.

۴) - نا: چو زلف ؛ع و ت: درکف او چون دف او.

۵) - ع: چون دف او درکف او.

(۷۲)

نا، آ، مل و ع

رویت نه می است و عقل بگـریزد از او   زلفت نـه غـم است و دل بـپرهیزد از او

نی نـیست لبت چـرا شکـر خـیزد از او   تو می‌روی و شکر[۱] هـمی ریـزد از او

(۷۳)

نا، آ، مل، ع، ت و مج

زلفــی است تـو را کـه عـاشقی زایـد از او   حسنی[۲] است تو را که طبع بگشاید از او

رویی[۳] است تو را کـه روح بـفزایـد از او   مــــی‌دان کــه مـرا چــه آرزو آیــد از او

(۷۴)

نا، آ، مل و ع

گر داد[۴] جفای روزگار ای دلخـواه   بـر مـوی سیاه مـن سـپیدی را راه

در من به حـقارت نـتوان کـرد نگـاه   یک بـاز سـپید بـه ز صـد زاغ سـیاه

(۷۵)

نا، آ، مل و ع

آن شب که ز من جدا شدی ای دلخواه   دیدم شب خویش را چو زلف تو سیاه

هـم در شب خـویش بـینم ان شـاءالله   از عارض تو صبح و زرخسار تـو مـاه

---

۱) – ع:همی شکر.

۲) – ت و مج : رویی .

۳) – ت: لعبی ؛ مج: روحی .

۴) – ع: داده‌ست .

(۷۶)

ناآمل وع

چشمم زتو شکر کرد بر بینایی عقلم به تو دست یافت بر دانایی

رفتی زمن[۱] و چونت بخوانم نایی ای رفتن تو چو رفتنِ برنایی

(۷۷)

ناآمل وع

هستم ز جفای دوست در هر بابی آسیمه سری، تر مژه‌ای بی‌خوابی

گر نیستمی ز عشق در هر بابی دریا کنمی ز دیده هر محرابی

(۷۸)

ناآمل وع

از بس که کنی ده دلی و ده رایی ده بند ببندی و یکی نگشایی

اندر دل یکتای من ای بینایی صد گونه غم است از آن دلِ ده تایی

(۷۹)

ناآمل وع

گر هیچ به چشم یارم آزرمستی با من دل آهنین او نرمستی

ور چشم فراق را زمن شرمستی با دوست دمِ وصال من گرمستی

(۸۰)

ناآمل وع

تا غایبی از چشم من ای بینایی کرده‌ست مرا غیبت تو سودایی

---

۱) –ع: بر.

از من خرد و خواب و دل و دانایی غایب شده گیر اگر تو حاضر نایی

(۸۱)

ناآامل رخ

با چرخ مدوّر به جفا مقرونی وز ماه منوّر به جمال افزونی

ای ماه[1] مگر دایرهٔ گردونی کز دایرهٔ مراد من بیرونی

***

---

۱) - خ: ای چرخ.

(۱)

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

	*رخ تــــو ارغــوان بــاغ جــان است	غــم تــو حــلقهٔ گــوش جــهان است
	کــلاه عشــق[۱] تــو بــر فــرق عــقل است	شــراب مــهر تــو در جــام جــان است
	خـــیال بـــی‌غمی از[۲] چشــم عــالم	ز حســـن آشکـــار تــو نــهان است
	دل بـــیمار مـــا را از لبِ تـــو	هــوای[۳] انگـــبین و نــاردان است
۵	ز بـــار عشـــق تـــو گـــیتی بـنالد	کــه بــار عشــق تــو بــار گــران است
	گــرانــجانی بــه[۴] مــا بــا آنکــه دانــی	کــه مــا را بــا تــو جــان انــدر مــیان است
	نــدانــم تــا وصــال تــو چــه مــرغی است	کــه بــیرون از جــهانش[۵] آشــیان است
	حــدیث حســن تــو در هــر زبــانی[۶]	چـــو مـــدح پــادشاه خــاندان است
	عـــلاءالدیـــن ســـر[۷] آل‌مـــحمد	که چــون اجــداد خــود صــاحبقران است
۱۰	خــداونــد خــداونــدان کــه قــدرش	طـــراز آســتین[۸] آســـمان است
	بـــه ذکـــرش بــرفراز مــنبر[۹] عــقل	خـــطیب مــحمدت عــالی بــیان است
	ز عکس تـــیغ افــریدونِ[۱۰] بــذلش	تــن ضــحاک حــاجت[۱۱] بــی‌روان است

(*) - نسخ: ع، ک، مج و پ.

۱) - پ: عقل تو بر فرق جان.

۲) - پ: در.

۳) - ع: شفای.

۴) - ک، مج و پ: ز.

۵) - مج: جنانش.

۶) - ع: زمانی.

۷) - مج: شه ؛ شه آل‌پیمبر.

۸) - ع: آستان.

۹) - پ: مسند.

۱۰) - ع: + واو.

۱۱) - پ: صاحب.

سـرای[1] سـینهٔ اعـدای او را　　ضـیا از جَسـتن بـرقِ سـنان است

زهـی جـمشید مـلک[2] دیـن و دولت　　کـه فـرمان تـو بـر[3] عـالم روان است

۱۵ سـرشک خـامهٔ نـقاش بـرّت[4]　　صـورپردازِ رزق انس و جـان است

خـط طـغراکش مـنشور جـودت　　بـقا فـرسای مـالِ[5] بـحر و کـان است

جـهان را شـعلهٔ خشـمت[6] بسـوزد　　کـه خشـمت را جـهنّم در دهـان است

سـر زلف هـوای خـدمت تـو　　کـمند گـردن شـاه[7] جـهان است

سـتایش زیـنت از رسـم تـو گـیرد　　که رسمت زیـنت[8] کـون و مکـان است

۲۰ در اقـلیم تـو از طـبعِ تـو دایـم　　مکـارمْ کـاروان در کـاروان است

ز بـهر امـن عـالمْ داد و دیـن را　　حُسـام تـو بـه بـهروزی ضـمان است

جـهان از حـزم تـو بـفزود آرام　　کـه حـزم[9] تـو جـهان را پـاسبان است

خـداونـدا در ایـن ابـیات بـنگر　　کـه هـر لفـظیش[10] گـنج شـایگان است

بـدین خـدمت[11] مـرا از عـالم پـیر　　امـید دولت از[12] بـخت جـوان است

۲۵ جز[13] از من ناید این خدمت به واجب　　که ایـن خـدمت نـه کـار ایـن و آن است

نـجویم مـن فـراق آسـتانت　　که خـذلانْ فـرقت ایـن آسـتان است[14]

هـمیشه تـا زبـاد مـهرگانی　　نـصیب بـاغ و بسـتانْ زعـفران است

---

۱) – پ: سزای.
۲) – ک: + واو.
۳) – مج، ک و پ: در .
۴) – ع: شکلت ؛ مج:ابرت.
۵) – مج: + واو.
۶) – ک، مج و پ: جودت.
۷) – ک و مج: ملک .
۸) – ک و مج: زیور.
۹) – ک : جرم (هر دو مصراع).
۱۰) – ک: لفظش ز گنج.
۱۱) – مج: خلعت.
۱۲) – مج و ک: دولت و .
۱۳) – ع، مج و پ: چو .
۱۴) – ک و مج: که خذلان را در این فرقت نشان است.

به پیروزی[1] بزی چون در[2] زمانه بهار بخت[3] تو بی‌مهرگان[4] است

رخ ناصح چو شاخ اندر بهاران رخ حاسد چو برگ اندر خزان است

(۲)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

*دستِ چمن[5] گرفت سر زلف آن نگار[6] تا مشکبوی گشت چمن[7] همچو نوبهار

گر زانکه[8] نوبهار ندارد به زیر زلف پس در چمن به زلف چرا گشت مشکبار

بستان و باغ گاه نظاره به چشم خلق چرخی است بر زمین و بهشتی است آشکار

گر در بهشت و چرخ رسد آفتِ[9] فنا بستان و باغ بس بود از هر دو یادگار

۵ امروز هست قاعدهٔ باغ به زِ دی وامسال هست نزهت بستان فزون ز پار[10]

تلقین کند چمن به سخن عندلیب را مدح علاءدین شهِ سادات روزگار

چون گل نقاب در[11] چمن از روی برگرفت می گیر در چمن ز کف یار گل عذار

رغبت[12] مرا به سوی گل و مل چه لایق است چون یار گل عذار مرا نیست می گسار

بی روی یار از گل و گلشن مرا چه سود بی‌وصل دوست با[13] چمن و گل مرا چه کار

---

۱) - پ: فیروزی.
۲) - ع: بزی اندر.
۳) - ک: وقت.
۴) - مج: چون مهرگان.
(*) - نسخ: ع، مج و ک.
۵) - مج: هنر.
۶) - ک: نوبهار.
۷) - ک و مج: بدو همچو زلف یار.
۸) - ع: آنکه؛ ک: گر نو بهار مشک ندارد.
۹) - ع: + واو.
۱۰) - ع و مج: این بیت را ندارد.
۱۱) - مج: را ز رخ خویش برگرفت.
۱۲) - ع و مج: رخت.
۱۳) - مج و ک: بر.

۱۰ بستان که خاص و عام بر[۱] او بسته‌اند دل مثل نگارخانه چین است از نگار[۲]

شاخ شکوفه بر سر بستان زمان زمان بی‌منتِ سپهر ستاره کند نثار

بر بوستان به چشم بزرگی نگاه کرد سلطان اهل‌بیتِ نبی خسروِ تبار[۳]

عاشق به یاد دلبرِ گل رخ همی خورد باده به رنگ لاله در اطراف لاله‌زار[۴]

آن باده که در دل پروردگار عقل یک خرمی به تربیت او شود هزار

۱۵ آبی که بی‌وسیلت او بر درخت جان چشم امیدِ خلق ندیده‌است روی بار[۵]

روزی که در حجاب شود آفتاب چرخ بر چرخِ جام نور[۶] دهد آفتاب وار

تا رنگ و بوی گُل صفتِ رنگ و بوی اوست دل را به عون او ندهد[۷] حادثاتْ خار

جان عزیز هر که بدو شادمان نشد[۸] در غم چو دشمن ملک الساده گشت خوار

از باده بادِ فایده بر من کجا وزد چون در فراق یار دلم گشت خاکسار

۲۰ ماهی که از خیال[۹] رخ او بر آسمان بفکند آفتاب سپر صد هزار بار

گرچه دلم قرار ندارد ز[۱۰]عشق او دارد همیشه اندُه او در دلم قرار

این دوستی که انده او در دلم گرفت یک ساعت از کنار دلم کی کند کنار

جانم چو بارنامهٔ او دید در خیال[۱۱] غم در دلم ز قوّت سودا فکند[۱۲] بار

از هجر او فکند[۱۳] فلک بیخ[۱۴] بی‌غمی در عشق او ببست جهان راهِ زینهار

---

۱) -ک: در.

۲) -ع: زرنگار؛ مج: پرنگار.

۳) -ع و مج: این بیت را ندارد.

۴) - مج: روزگار.

۵) -ک: برگ و بار.

۶) - مج: دهد نور.

۷) -ک: ننهد.

۸) - مج و ک: نکرد.

۹) -ک: جمال رخ او در.

۱۰) -ک: در.

۱۱) -ک: جمال.

۱۲) - مج و ع: بار.

۱۳) - ک: بکند.

۱۴) - مج: رخت.

۲۵ کردم شمارِ سوختگان هوای او | آمد از[1] ابتدا دلِ خورشید در شمار

اندر دلم عزیز و گرامی است عشق او | چون مهر سیّد اجل اندر دلِ کبار[2]

شاهِ شرف محمد بِنْ حیدر آنکه هست | مقصود آفرینش و محبوبِ کردگار

آن بحرِ ابر دست که نشنید گوش عقل | بی‌آفرین او سخنِ آفریدگار

اجرام چرخ را ز مساعیش حلّ و عقد | اسلام و شرع را ز ایادیش کار و بار

۳۰ شرع از حصولِ فطنتِ او مانده نیک روز | ملک از قبولِ دولت او گشته بخت‌یار[3]

در حضرت خجسته او مجد را سکون | بر درگه مبارک او بخت را مدار

ای روح را به هدیهٔ اکرام[4] حق‌شناس | وی شخص را به تحفهٔ[5] انعام حق‌گزار

از جنت وفاق تو جنت بود نسیم | از[6] دوزخ خلاف تو دوزخ بود شرار

افلاک از ولایت[7] امن تو در امان | آفاق از حمایت تیغ تو در حصار

۳۵ قصر کرم به طبعِ جواد تو مرتفع | حصن سخا زدستِ کریم تو استوار

گیتی همی نهد ز پی ناصح تو تخت | گردون همی زند[8] زپی حاسد تو دار

بازی[9] است هیبت تو که از غایت توان | در صیدگه کند ملک الموت را شکار

گوش فلک ز بانگ فنا یابدی امان | گر داردی ز نعل براق تو گوشوار

دست مهابت[10] تو به هنگام معرکه | زلف ظفر گرفته به تیغِ چو ذوالفقار

۴۰ هر جان که از شراب خلاف تو مست شد[11] | تا روز حشر سر نکند خالی از خمار

---

۱) – مج و ک: ز.

۲) – ع و مج: این بیت را ندارد.

۳) – ک: اختصار.

۴) – ع و مج: احکام.

۵) – ک: به نفحهٔ.

۶) – ک: در ؛ مج: وز.

۷) – مج و ک: عنایت.

۸) – ع: نهد.

۹) – مج: ماری است تیغ تیز تو.

۱۰) – مج: حمایت.

۱۱) – مج: هست.

گر حکم[1] تو ز روی زمین پای درکشد ‌‌ بیرون کشد ز دستِ[2] زمین آلت[3] وقار

شاها نگاه کن که همی حالت[4] خوش است ‌‌ جان را ز لطف و لذّت این نظم خوشگوار[5]

گر هست در جهان[6] سخنی مثل این بگو ‌‌ ور هست بر زمین[7] گهری مثل این بیار

چون شاعرانِ نیک معانی بجسته‌ام ‌‌ در مدح بی‌نهایت تو راهِ اختصار

۴۵ حاشا اگر ز صدر تو دوری[8] بود مرا ‌‌ نزدیک تو به شعر کرا باشد این شعار

تا کوته است از پی عمر درازِ دهر ‌‌ دست فنا ز دامن این هفت و این چهار

در قالب بقای تو باد از ثنا سَلَب ‌‌ در ساعد ثنای تو باد از بقا سوار

احباب تو ز راحتِ اقبال شادمان ‌‌ اعدای تو ز آفت ادبار سوگوار

(۳)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

* چو روز بر سر خود کرد قیرگون چادَر ‌‌ عروس شب رخ خود را نمود از معجر

ستاره بر فلک[9] نیلگون میانهٔ شب ‌‌ چنانکه وقت سحرگه بر آبْ نیلوفر

زحل به‌سان[10] یکی زنگی نهاده کلاه ‌‌ قمر چنانکه یکی رومی گشاده کمر

شعاع خنجر بهرام می‌نمود به چرخ ‌‌ چنانکه در دلِ ظلمات شعله‌های شرر

---

۱) - ک: حلم.
۲) - مج: روی.
۳) - ک: آسمان.
۴) - ع و مج: آلت.
۵) - ک: استوار.
۶) - ع و مج: میان.
۷) - ع و مج: مثل این گهری در زمین.
۸) - مج: دردی ؛ ک: روزی.
(*) - نسخ: ع، مج، ت و گر.
۹) - گر، مج و ت: ورق.
۱۰) - مج، ت و گر: به مثل.

۵ فلک چو روضهٔ رضوان شده در او[۱] لیکن — به جای آذرگون لاله[۲] شعلهٔ آذر

به سانِ نرگس بشکفته خوشهٔ پروین — به سانِ جوی پر از برگ نسترن محور

چو سوی باختر آورد چتر خسرو روز — سپاه شب علم افراخت زان سوی خاور

مشعبد آمد گردون که لعبتان ختن — به لعب خویش نماید ز قیرگون[۳] چادر

مجره همچو کمندی و گِرد وی عیّوق — مثال[۴] گوهر رخشنده بر سر خنجر

۱۰ سماک اعزل عزلت گرفت بر گردون — چو نسر واقع بگشاد همچو طایر پر[۵]

خضابِ کفّ خضیب است ار سفید بود — به سان[۶] شمع و چراغی بود به آینه بر[۷]

چنین شبی که بدین گونه دادم او را شرح[۸] — زخان[۹] خویش برون آمدم به عزم سفر

ستوری از پی خود کردم آنگهی حاصل — فراخ گام و قوی هیکل و گران پیکر

چو ژنده پیلی سرمست[۱۰] و چون فلک پردود — چو نر[۱۱]هیونی پربانگ و شور و شیفته سر[۱۲]

۱۵ سرون او به درازی چو صوراسرافیل — میان او ز[۱۳]سطبری چو گردِ کوه کمر

علاقه بود میان سرونش آویزان — چنانکه ریشهٔ دستار و گوشهٔ معجر[۱۴]

---

۱) – گر: ولیک در او.

۲) – مج و ت: از هر طرف در او آذر؛ گر: به هر طرف رود آذر.

۳) – مج: آبگون.

۴) – مج و ت: به مثل ؛ گر: به مثل جوهر.

۵) – ع : چو نسر طایر بگشاد بر به واقع پر.

۶) – مج: به مثل.

۷) – مج و ت: در.

۸) – مج، ت و گر: در این شبی که به تفصیل شرح او گفتم.

۹) – گر: ز جای خویش برون آمدم زبهر.

۱۰) – گر و مج: سرمست و بفکن و بد دور.

۱۱) – مج، ت و گر: نو .

۱۲) – ت: دشت سپر.

۱۳) – مج، ت و گر: به .

۱۴) – گر: بعد از این بیت :

جرس به گردن او آن چنان کشیده نوا — که مرغ برکشد آواز در میان شجر

به دست و پایش اندر جلاجل و خلخال فکنده شور و شغب در میان راهگذر

ز بیم شدت او چشم عقل[1] من شده کور ز فرّ[2] صولت او گوش هوش من شده کر

برون کشیدم و رشته کشیدمش در حال به ره فکندم و پالان نهادمش[3] در بر

۲۰ بدین ستور[4] که شرح مناقبش گفتم رهی به پیش گرفتم چو مردم مضطر

نه در مواطن او آدمی گرفته وطن نه در مساکن او جز پری نموده مقر[5]

به جای لحن طیور اندراو نوای[6] غیول به جای صوت خروس اندراو صلای سقر

به جای مار در او دیو و دد گرفته وطن به جای مور در او اژدها نموده[7] مقر

نموده پشتهٔ او ماه را چو ماهی زیر نموده عرصه[8] او ذره را چو شمس زبر

۲۵ ز بانگ دزد[9] در او گوش رهروان واله[10] ز شکل دیو در او هوش مرغکان مضطر

چو آب تیره نباتیش شور و شورانگیز چو شوره راه که بوده است سر به سر همه شر

دراو درختِ مغیلان کشیده سر به سپهر ز خاک خشک در او[11] چشم مردمان اکدر

زباد[12] خشک دراو بود صیتِ باد سموم چنانکه بود به هنگام عادیان صرصر

چنین رهی که بگفتم بریدم و آمد به سوی حضرت سلطان دل سلیمان فر



---

۱) – مج: جان.

۲) – گر، مج، ت: بیم .

۳) – مج و گر: فکندم.

۴) – گر: هیون که ز شرح.

۵) – گر، مج و ت: اثر.

۶) – مج: ندای .

۷) – ع: گرفته.

۸) – مج: پیشه او شمس را چو زیر و زبر.

۹) – ت: دد ؛گر و مج: زعکس غول .

۱۰) – ع: تیره.

۱۱) – گر: در او بار وز خسک همه بر.

۱۲) – ع، مج و ت: برگ .

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

*تو را خرامش کبک است و کشّی[۱] طاووس | مثل زنند ز[۲] حُسنت همی به روم و به روس

همایِ فاخته مهری، تذرو طوطی لفظ | گرفته دوریِ سیمرغ و زینت طاووس

ز چهرهٔ تو فزون گشته[۳] باغ را دیدار[۴] | ز غمزهٔ تو فزون گشته فتنه را ناموس

صفاتِ تو ز بدیعی نمی‌شود ممکن | جمال تو ز لطیفی نمی‌شود محسوس

۵ بکن به مهر و وفا درد عشق را درمان | مکن ز جور و جفا عهد وصل را مدروس

مرا ز[۵] آتش دل آبِ دیده جاسوس است | ز آبِ دیده که دیده است در جهان جاسوس

همان رسید به جان من از ولایت عشق | که از[۶] ولایت مازندران به کیکاوس

مکن عتاب و حدیث وفا مگوی[۷] که هست | حدیث تو متناقض، عتاب تو معکوس

چه عذر گویی اگر من گهِ[۸] روایت شعر | شکایت تو رسانم به مجلس قابوس

۱۰ نصیر دینِ محمد، محمد بن حسن | که هست منزل[۹] مُلکش زبلخ تا درِ طوس

بزرگ بار خدایی که متفق شده‌اند | به دوستیش قلوب و به کهتریش[۱۰] نفوس

نه هیچ سایل گشته ز لطف او محروم | نه هیچ زایر[۱۱] گشته ز بذل او مأیوس

چو مشتری به دل دوستان بود محبوب | چو آسمان ز بد دشمنان بود محروس

(*) - نسخ: ع، مج، ک، چ و ج.

۱) - ع: رفتن؛ ج: جلوهٔ.

۲) - ک و چ: به.

۳) - چ: گشت.

۴) - ج : اوراق.

۵) - ج: از.

۶) - مج: در.

۷) - مج و ک: بگوی.

۸) - چ: که از.

۹) - ک: ذکر جمیلش؛ چ: منزل و.

۱۰) - چ: بندگیش.

۱۱) - ک، مج و ج: طالبِ حاجت ز جود او.

سخای اوست که چون پای در رکاب آرد | نیاز را ز زمانه برون کند مأیوس

۱۵ رسوم فضل نگردد به عهد او متروک | طریق جود نماند به وقت او مطموس

گه سخا نِعَمش را سخاوت حاتم | گه سخن قلمش را فصاحت قابوس

کریم بار خدایا منم که تا باشم | به نعمت تو بود مر مرا یمین غموس

تویی که یک اثرِ طبع پاک تو کرم است | چنانکه یک صفت[1] از ذات پاک حق قدّوس

تویی به فضل و به قوّت طبیب آز و نیاز | چنین طبیب به از صد هزار جالینوس

۲۰ به مدحت تو تقرب نموده نفسِ الوف | ز خدمت تو ریاضت کشیده[2] دهر شموس

همی ز جود تو سازند شاعران[3] مطعوم | همی ز لطف تو یابند زایران ملبوس

چو اهتمام تو حال مرا دهد ترتیب[4] | رسم به دولت و نعمت رَهَم ز محنت و بوس

مرا به مجلس عیش و طرب نباشد راه | جز آنگهی که بباشد به مجلس تو جلوس

یکی به فرّ همایم رسان از آنکه منم | در این دیار چو طاووس پای[5] مانده به دوس

۲۵ ز نور عقل و ضیاءِ ضمیر روشن تو | سپهر فضل و کرم پر بُدور گشت و شموس

گر از زمانه بترسم ز من شگفت مدار | که شیر شرزه بترسد بدان دل از جاموس

عجب ز من که بدین ناحیت بماندستم | به عیش ناخوش و دست تهی و روی عَبوس

کدام روز بود کز فلک بر اسب امید[6] | به خدمت تو رسم سر نهاده بر قرپوس

چرا مذلت غربت[7] نهاده‌ام بر خویش | اگر دِماغ مرا نیست علتِ کابوس

۳۰ دلم به هر چه مراد من است محبوس است | عجب کسم که دلم معطّل است و من محبوس

---

۱) – چ: صفت ذات ایزدی.

۲) – ع: نموده؛ چ:گزیده؛ مج: ریاست نمود.

۳) – مج: اختران.

۴) – چ: ترغیب.

۵) – ع: پای در آروس ؛مج: مانده پای .

۶) – ع،ک و مج: مراست امید.

۷) – مج: قلّت؛ک: هجرت.

در ایـن دیـار کـه مسجد[1] کـلیسیا بـاشد شگـفت نـیست کـه بـاشد مـؤذنش نـاقوس

پـدید گشت ز مـن زیـنتِ[2] زمـانهٔ مـن چـنانکه زیـنت یـونان زمـین بـه بـطلمیوس

سـخنوران چـه[3] نـظیر مـنند وقتِ سـخن نـظیر دسـته سـوسن کـه بسـته دسـتهٔ سـوس

قـصیده‌ای چـو عـروسی بـرت[4] فـرستادم کز او سعود شود در زمانه[5] هر چه هر چه نحوس

(۵)

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

* دلم عاشق شدن فرمود و من برحسب[6] فرمانش در افتادم بدان[7] دردی که پیدا نیست درمانش

پریشان زلفِ دلبندی دلم بربود و هـر سـاعت پریشان کرد حـالم[8] را سـر زلفِ پـریشانش

قرار و خواب و شیرینی ز جان و چشم و عیش من بـبردند[9] از بـن دنـدان لب شیرین و دنـدانش

لبش یاقوت خندان است و گریانم نـبیند کس اگر وقتی ظفر یابم بدان[10] یاقوت خـندانش

۵ جـمال حـور عـین دارد مگـر کـز روضـهٔ جـنت بـه دنـیا از پـی فـتنه فـرستاده است رضـوانش

گـر از مشـرق بـرآیـد چشـمهٔ خـورشید هـر روزی رُخش خـورشید رخشـان گشت و مشرق شـد گـریبانش

همی جُستم[11]به عمر اندر درازی در شب وصلش نـبود آن راکـه مـی‌جستم مگـر در روز هـجرانش

شکست زلفِ آن دلبـر دلم بـربود هـر لحـظه که در زلفش همی دیدم نشان عهد و پیمانش

---

۱) –ک و مج: مجلس.

۲) –چ: رتبت (هر دو مصراع).

۳) –ع: چو .

۴) –ک و مج: به تو .

۵) –ک و مج: هر چه در زمانه.

(*) – نسخ: ع، ک، مج، چ و ب.

۶) –ع، ک، مج و چ: بر حکم .

۷) –ک، مج و ب: به آن.

۸) –ک، مج، چ و ب: جانم .

۹) –ع و مج: ببرده.

۱۰) –چ، مج، ج: بر آن.

۱۱) – مج، ک، چ و ب: گهِ وصلش همی جستم.

به پیرایش اگر[1] در زلف او ره یافت نقصانی   جمال او و عشق من زیادت شد ز[2] نقصانش

۱۰ به قصدِ گوی با چوگان به میدان دیدمش روزی   ز زلفِ او و پشت[3] من حسد می‌برد چوگانش

خم چوگان او با گوی هر ساعت به میدان در   همان کردی که روز باد زلفش با زنخدانش

ز رشکِ آنکه تا با زلف مشکینش نیامیزد   به آب دیده بنشاندم سراسر گرد میدانش

دلم را در خم زلفش به زندان کرد عشق او   چو مداح خداوندست نگذارم به زندانش

رئیس شرق مجدالدین، ابوالقاسم علی کایزد   مزیّن کرد عالم را به عدل و حلم[4] و احسانش

۱۵ خداوندی که در انواع دعویّ خداوندی   ز اعداد نجوم آسمان بیش است برهانش

سلیمان قدر و آصف دل محمد خلق و حیدر کف   که مثل خویش خواندندی اگر دیدندی ایشانش[5]

نه خورشید و نه کیوان است و هم خورشید و هم کیوان   همی خوانند[6] در قدر و محل خورشید و کیوانش

چو در ایوان[7] بود بزمش به ایوان آی تا بینی   که هم خورشید و هم کیوان همی تابد[8] زایوانش

کفش چون آب حیوان است عمر[9] شکر مدحت را   که جستی[10] خضر پیغمبر حیات از آب حیوانش

۲۰ معاذالله معاذالله اگر حیوان چنین[11] بودی   به عمر جاودان بودی سکندر نیز مهمانش

ندانم[12] سوره‌ای در مکرمت کان نیست در ذکرش   ندانم آیتی ازمحمدت کان نیست در شانش

به فرّ[13] و عدل اوگشته است هم روشن هم آبادان   هران موضع که روزی[14] ظلم تاری کرد و ویرانش

از آن عهدی که بر درگاه میمونش ملازم شد   به گوش آواز یک مظلوم نشنیده است دربانش

---

۱) – چ : گر؛ ک: که اندر.
۲) – ک: به .
۳) – ز: دست .
۴) – ب: علم؛ چ: جود.
۵) – ب: که مثل او ندیدست و نخواهد دید انسانش.
۶) – چ: دانند.
۷) – ع: دیوان.
۸) – چ: تابند .
۹) – ع: + واو.
۱۰) – ک، ب و ج : همچون .
۱۱) – ک و مج: چنان .
۱۲) – ک و ب: ندیدم.
۱۳) – ب: عزّ .
۱۴) – ب: سالی ظلم باری کرد ویرانش.

سخا را کار چون زرّست با دستِ سخا ورزش سخن را لفظ پُر درّست با کلک سخندانش

۲۵ به دست او نگه کن چون قلم در دست او باشد اگر ابری همی خواهی که از علم است بارانش

جهان را گرچه نعمت‌هاست در پیدا و در پنهان کم از یک جود او باشد همه پیدا و پنهانش

اگـر چـه بهترین خـلق عـالم را پسر باشد بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

اگر مردم به عقل[1] و علم در عالم شرف یابد همی خدمت کند اینش همی مدحت کند آنش

شـنیدستم ز دانـایان کـه دانش جـانِ جـان بـاشد بدان جان است در جانش که با جان ماند[2] در جانش

۳۰ ثبات کوه در حلمش سخای ابر[3]در دستش نسیم مشک در[4]خلقش نعیم خلد در[5]خوانش

فری[6] زان اسب میمونش که بر دریا و بر هامون بود چون باد رفتارش، بود چون چرخ[7] جولانش

به دریا فـرق نتوانند کرد از کشتیِ نوحش به هامون باز نشناسند از تختِ سلیمانش

خداوند[8] از بر او خضر و موسی را همی ماند از آن باشند دریاها و هامونها به فرمانش

خـداونـدی کـه انـدر نـامهای رتبت[9] و رفـعت همیشه از خداوندان، خداوندست عنوانش[10]

۳۵ ز عزم او همی گوید به جاه[11] او همی نازد خرد ز آغاز و انجامش جهان مبدا و پایانش

بدان معنی که در آفاق چون او نیست در[12] ارکان دعا گویند آفاقش، ثنا خوانند ارکانش

به از بنده نگوید خلقْ مدح مجلس عالی بدین[13] معنی مسلم کرده‌اند اهل خراسانش

ز شعر بنده پر دُر شد دهان[14] لفظ هر راوی که مدح مجلس عالی پر از دُر کرد دیوانش

---

۱) – ب: علم و عقل در عالم شرف یابند.

۲) – ک: بوده.

۳) – ک و ب: بحر؛ چ: بحر در طبعش.

۴) – چ: مشکِ تر.

۵) – ب: بر.

۶) – ب: قوی زان است یکرانش که.

۷) – چ: برق.

۸) – ع: خداوندی که او مر خضر.

۹) – ک و مج: زینت.

۱۰) – ب: فرمانش.

۱۱) – ک: گاه.

۱۲) – ع: از.

۱۳) – مج: بدان ؛ چ و ب: بدین دعوی.

۱۴) – ک و چ: زبان و لفظ ؛ مج: دهان و.

بدین حسن و طراوت شعر اگر مسعود را بودی | هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

۴۰ همیشه تا همی خوانند در اخبار و درقرآن | صفات[۱] یوسف و حسنش حدیث نوح و طوفانش

جهانْ دل باد و او دانش خراسان مصر و او یوسف | خداوند جهان داده بقای نوح و لقمانش

چنان کوه است درگیتی پناه شاعر و زایر | همیشه باد در عالم پناه الطافِ یزدانش[۲]

(۶)

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلات

*دی[۳] غریوان[۴] شدم به سوی وثاق | بر وصال اختیار کرده فراق

دلم اندر هزاهز هجران | روحم اندر کشاکش احراق[۵]

طرب از طبع من گسسته وطن | رنج در روح[۶] من گرفته وثاق

روز دیدم همی گریخت ز شب | هم بران گونه کز نفاقْ[۷] وفاق

۵ چون فرو شد به غرب چشمه روز[۸] | گفتی اخلاص را بخورد نفاق

اختران چون چراغ‌های منیر | سرنگون در یکی کبودْ رواق[۹]

کوکب روشن و شب تاری[۱۰] | درهم افتاده چون نکاح و طلاق

---

۱) – مج: حدیث .

۲) – ع: این بیت را ندارد.

(*) – نسخ: ع، ک، مج، گر، ت، چ، ب و پ.

۳) –گر، ت، ک و ب : چون .

۴)– ع : خرامان .

۵) – مج، گر: افراق.

۶) – چ، ک، ت، ب و پ: جان .

۷) – چ، ک، ب و پ: خلاف فراق.

۸) – چ: خور.

۹) – پ و ب: وثاق.

۱۰) – مج: تیره؛ چ و ک، ب و پ: تاریک.

آمـــد آن دلربـــای زیـــبا[۱]روی　　آمـــد آن ســرو قــدّ ســیمین ســاق

چشمش از نـم چـو ابـر فـصل[۲] بـهار　　تــنش از غـم چـو مـاه وقت[۳] مـحاق

۱۰　بـــی‌گره[۴] کـــرده گـیسوان بـخم　　پـــر گـــره کـــرده ابـروان بـطاق

گـــفت کـــای حسـرت هـمه دلهـا　　گـــفت کـــای غـیرت هـمه عشـاق

بی‌تو بـر مـن حـمیم گشـته[۵] شـراب　　بـی تـو بـر مـن جـحیم گشـته وثـاق

عـــاشقان را چـــنین بـــود بـیعت　　دوســـتان را چـــنین بـــود مـیثاق

چـــند از ایـــن دردهـــای بـی‌درمان　　چـــند از ایـــن زهـرهای بـی‌تریاق

۱۵　گفتم ای جان[۶] بـه وصـل تـو مـحتاج　　گـفتم ای دل[۷] بـه روی تـو مشـتاق

تـا بـود جـانم از وصـال تـو فـرد　　تـا بـود چشـمم[۸] از جـمال تـو طـاق

چـیره[۹] بـاشد بـر آن هـمه آفـات　　تـیره بـاشد بـرایـن هـمه آفـاق

روی تـــوست از عـــجایب قـدرت　　وصـل تـوست از نـفایس اعـلاق[۱۰]

سـر زلفت زعشـق مـعلاقی[۱۱] است　　ویـــن دل مـــن مـــعلّق از مـعلاق

۲۰　رزق مـــقسوم خـــویش مـــی‌طلبم　　زانکـــه دسـتش[۱۲] خـزانـهٔ ارزاق

ثـقةالدیـن[۱۳]امـین مـلک عـمر[۱۴]　　کـز عـمر بـرده وقت[۱۵] عـدل سباق

---

۱) – چ، ک، ب و پ: نیکو .

۲) – ک، مج، گر، چ و پ: وقت .

۳) – چ: گاه .

۴) – ع : پر شکن ؛مج و گر: کز گره.

۵) – ب: گشت .

۶) – ب: دل.

۷) – ب: ای جان.

۸) – ت: جسمم.

۹) – ع ،ک ،ب و ج :خیره.

۱۰) – ب، ک و پ: اخلاق؛ مج: نفایق اعناق.

۱۱) – مج، ک، ت و چ: معلاق .

۱۲) – ب: باشد خزاین.

۱۳) – گر، ت و مج : نصرت‌الدین.

۱۴) – گر و ت: عجم.

۱۵) – ک و ب: روز .

آنکـه جـمع مـحاسن[1] شیم است | وانکــه قــطبِ مکــارم اخــلاق
روی[2] چـون اصـل[3] بـاغ ابراهیم | خــود[4] چــو روی نـبیرهٔ اسـحاق
مــــدحت او روایـــح ارواح | مــجلس او حــدایــق[5] احــداق
۲۵ ســال و مــه بــر صــحیفهٔ ایـام | خـرد و جـان هـمی کـند الحـاق[6]
مــــدح او بـــالغدوّ و الآصـــال | شکــــر او بـــالعشیّ والأشـــراق
آن تــملّق کــه در سـخاوت اوست | پس از ایـن کس نـترسد[7] از امـلاق
جــز بــه آواز کــوس کـینهٔ او | نکــند گــوش روزگــار طـراق[8]
ای بـــزرگی کــه رزق بگـــذارد | از نـــهیب تــو عــالم[9] ارزاق
۳۰ در سخن صاحبی علی التحقیق[10] | در سـخا حـاتمی[11] عـلی اطـلاق
نگسـلد[12] هـمچو روزی از حـیوان | صــلهٔ تــو ز اهــل اســتحقاق
مــحمدت را بــه نـامت استرواح | مکــرمت را بــه خـلقت اسـتنشاق
درج لولو شـده است و سـلک[13] دُرَر | از مـــدیحت صـــحایفِ اوراق
بــه ثـنای تـو گشت لفـظ لطـیف | پـیش مـدح تـو بست نـطق نـطاق
۳۵ ایـــن عـروسان مـدح را کـه دهـد | جــز تـو از حسـنِ اعـتقاد صـداق
تــا بــدیدم جـمال طـلعت تـو | از خــلایق مــرا نـبود[14] خـلاق

---

۱) – ع: + واو.
۲) – مج: چشم .
۳) – مج و ع: وصل .
۴) – ع،ک،چ و ت: خو .
۵) – مج: علایق اعلاق.
۶) –ک و چ: اطلاق؛ ب: مدح او جان همی کند اطلاق.
۷) – ع، مج،ک و گر: نپرسد .
۸) – ع و ت: اطراق.
۹) –ک و گر: عامل رزاق.
۱۰) – چ: علی التخصیص.
۱۱) – ب: حاکمی.
۱۲) – ت: نه جدا.
۱۳) – مج،ک: سمط؛ چ: سرتاسر.
۱۴) – ع،گر و ت: نمود حداق .

روز مـن تـیره داشت بـی‌تو لبـاس | عیش[1] من تـلخ داشت بی تـو مـذاق
گـرچـه[2] شـد بـر تـو عـمر مـن نـفقه | سـود مـن کـردم انـدر ایـن انـفاق
بـه ثـنای تـو کـرد هـر دفتر | بـه مـدیح تـو کـرد هـر اوراق
۴۰ نـام تـو زنـده در هـمه اطـراف | ذکـر تـو تـازه در هـمه آفـاق
تـا بـیان است نـطق را زیـور | تـا خـدای است خـلق را رزّاق
حـاسدت بـاد سینه پـر پـیکان | دشـمنت بـاد دیـده پـر مـعلاق[3]
گشـته آن را صـروف دهـر الیـف[4] | زده ایـن[5] را قـضای بـد مـخراق

(۷)

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلات

(*)نـهاد دولتِ جـاوید در زمـانه قَـدَم | کشـید رایت اقـبال بـر سـتاره عَـلَم
گـرفت عـرصۀعـالم مـثالِ[6] روضـۀ خُـلد | نـمود سـاحت گـیتی جـمالِ بـاغ ارم
بقا[7] به صحن جهان بر نوشت نـامۀ مـهر[8] | فـلک ز روی زمـین درنـوشت[9] جـامۀ غـم
ز جـویبارِ سـلامت دمـید چـهرۀ گـل | بـه کشـتزار سـعادت رسـید بـهرۀ نـم
۵ بـه فـرّ دولت و تأیـید بـخت و عـون فـلک | جـهان زصـدر جـهان گشت تـازه و خـرم
سر سران ملک[10] السّاده صدر دولت و دیـن | کـه هست دولت و دیـن را بـنا بـه او مـحکم

---

۱) -ک و پ: عشق.
۲) -گر، ت و ع: از چه.
۳) - ت، ب، پ و ک: محراق.
۴) -ع، ک، مج، گر و ت: کرده آن را صدور دهر الف.
۵) - ت: آن را قضای بد معلاق.
(*) - نسخ: ع، ک، مج، ت، ب و پ.
۶) - ب: نهال.
۷) - ع قضا؛ مج: بقای صحن.
۸) -ع: عمر؛ پ: قهر.
۹) - ع: در نبشت.
۱۰) - ب: فلک.

پناه عالم و بنیان[1] ملک و اصلِ شرف — کمال دانش و فرّ[2] جهان و فخرامم
ز اصلِ گوهر پاک پیمبرانِ عرب — ز نسل و نسبت شاهان و خسروان عجم
سرای دولت عالیش را ملک معمار — بنای حضرت والاش را فلک طارم
۱۰ زهی به دولت و دانش هزار چون آصف — زهی[3] به نصرت و هیبت هزار بار چو جم
کمینه چاکری از حضرت[4] تو ده دارا — کهینه بنده‌ای از درگه[5] تو صد رستم
خدایگان بزرگان عالمی و خدای — تو را ز حشمت و رفعت[6] سپاه داد و حَشَم
تو[7] جعفری و عَمَت هست جعفر طیار — همی ثنای تو گوید به پیش جدّ[8] تو عم
مقرر است جمال[9] تو را کمالِ بقا[10] — مسلم است سخای تو را وفای نِعَم
۱۵ به عهد دولتِ تو با نشاطِ خدمت تو — دلی نماند به درد و رخی نماند دژم
نهاد عدل تو آن قاعده که در گیتی — فغان و ناله نباشد مگر ز زیر و ز بم
به نور رای[11] تو بینا[12] همی شود اعمی — زعشق[13] مدح تو گویا همی[14] شود ابکم
تو آن کسی که مُقرّند همگنان که تُوی — به بذل و همت[15] بر همگنان ولیّ نعم
به بندگی تو اقرار می‌کند گردون — به چاکری تو خط باز می‌دهد عالم
۲۰ منم به بندگی خاص حضرت تو، مرا — مسلم است که دارند دیگران به سلم[16]؟

---

۱) – ت، ک، ب و پ: بنیاد.
۲) – ب: فخر جهان و پناه امم.
۳) – ب: خهی.
۴) – ع، ب: تو.
۵) – ب: حضرت.
۶) – ب: قدرت؛ پ: جدّت؛مج و ک: عدّت.
۷) – ت: چو.
۸) – ب: جدّت و عم.
۹) – پ، ب و ک: جلال.
۱۰) – ک و مج: لقا.
۱۱) – مج: روی.
۱۲) – ک: روشن.
۱۳) – ت و پ: شوق.
۱۴) – پ و ب: شود همی.
۱۵) – ک، مج، ت و پ: نعمت ؛ پ: نعمت بر بندگان.
۱۶) – ک: مسلّم.

به گفتِ حاسد صاحبْ غرض که افتادم[1] ز حضرت تو چون از روضه بهشتْ آدم

ز خوان حادثه‌ها می‌خورم غذای بلا ز جام واقعه‌ها می‌چشم شراب ستم

مراست در[2] دل غمگین ز آه سینه سنان مراست بر رخ زرّین ز خونِ دیده رقم

دلم ز شرم گناهست و جان[3] زبیم عتاب به پیش تیغ عنا و به زیر داغ نَدَم

۲۵ مرا به نعمت عفوت رسان که می‌نرسد به جان خستهٔ من جز به[4] عفو تو مرهم

نه حق خدمتِ سی ساله ثابت است مرا[5] نه هست عهد تو در جان بنده مستحکم

اگر ز حضرت تو دور بوده‌ام، بوده است دعای دولت تو با دلم همیشه به هم

ز من به صدر تو گر صورتی کند نقاش[6] بود چو صورت بی‌جان بی‌روان[7] مفحم

بدان یکی که هزاران هزار صورت خوب وجود صنعش پیدا کند ز کتم عدم

۳۰ بدان خدای که هست از صفات لم یزلش جدا مکان[8] و زمان و بری حدوث و قدم

به حقّ خاتم پیغمبران و حرمت آن که بود معجزهٔ کار[9] ملکِ او خاتم

به طور[10] و نور و مناجات موسی عمران به مهد[11] و عهد و مقالات[12] عیسی مریم

به قدر و[13] دعوتِ یعقوب و عزت یوسف به صبر و محنت ایوب و صفوت آدم

به عرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر به محشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

---

۱) -ک، ت و پ: گر افتادم؛ مج و ب: گرفتارم.
۲) - ب: بر.
۳) - پ: تن؛ ک: تن ز بیم حیات.
۴) - ت: ز.
۵) - ع: تو را.
۶) - ک، مج، ب و پ: حاسد.
۷) - ت و پ: گه سخا مفهم؛ ک و ب: گه سخن ابکم.
۸) - ع و ت: خدایگان زمان خدمت حدوث.
۹) - ت: معجز ملک و کار او خاتم.
۱۰) - ع، پ: نور.
۱۱) - ع: به عهد مهد.
۱۲) - ع: مصاقات ؛ ت و پ: مصافات.
۱۳) - ع، پ: - واو.

۳۵ بـه مـعشر و بـه مـناسک بـه عـمره و احـرام | بـه مـوقف و بـه مـنا و بـه کـعبه و زمـزم

بـه دست و بـازو و تـیغ مـقاتلان[۱] جـهاد | بـه صـدق[۲] تـوبه و زهـد مـجاوران حَـرَم

بـه فـضل جـدّ تـو بـر جـمله انـبیاء و رسـل | بـه فـخر ذات تـو بـر[۳] صـدر کـبریا و کَـرَم

بـه راز نـیم شب عـاشقان بـه[۴] درگـه حـق | کـه نـیست خـلق مـران سـرّ و راز را مـحرم

به حرمت تو که دین را قوی شـد از وی پشت | به نعمت تو که پُـر کـرد از او[۵] زمـانه شکـم

۴۰ کـه مـن ز اوّل ایـام عـمر تـا امـروز | زخـدمت[۶] تـو مـقصّر نـبوده‌ام یک دم

بـه قـدر وسـع یکـی بـنده بـوده‌ام[۷] پـیشت | به وقت خـدمتْ مـخلص‌تر از عـبید و خـدم

دلم مـتابع امـرت بـه شـدّت و بـه رخـا[۸] | تـنم مـوافـق حکـمت بـه راحت و بـه الم

چـه کـرده‌ام کـه نکـردند بـندگانِ دگـر | که جمله در خور[۹] مدحند و بنده در خور ذم

گـناه را چـه خـطر پـیش عـفو[۱۰] کـامل تـو | ز کـام تشـنه کـجا گـردد آب دریـا کـم

۴۵ چو سر[۱۱] برهنهٔ جرمم تنم بـه عـفو بپوش | کـه هست جـامهٔ عـالم بـه عـفو تـو مُعْلَم

نـعوذ بـالله اگـر جـرم مـن نـپوشی تـو | بـه مـرگِ مـن هـمه پـوشند جـامهٔ مـاتم

چو هست بر تن[۱۲] و بر جان بنده حکمْ تو را | میان جرم مـن و عـفو خـود تـو بـاش حَکَـم

گـرم بـه خـدمتِ شـغل قـدیم[۱۳] راه نـماند | هـمی زنـم[۱۴] بـه رهِ مـدحت و ثـنات قـدم

---

۱) – پ: جهاد.

۲) – ع، ک، ت، پ: + واو.

۳) – ک و مج: در .

۴) – ک، مج، ب و پ: عاشقانِ درگه.

۵) – پ: آن .

۶) – پ، ک، ب و ز: مدحت .

۷) – مج: مخلصم.

۸) – ک، مج و پ: رجا؛ ت: فرج.

۹) – ک: بابت؛ ت و پ: لایق.

۱۰) – پ: حلم؛ پ: عدل.

۱۱) – پ: برهنه.

۱۲) – ع: من .

۱۳) – ع، ت و مج: کریم .

۱۴) – ع: رهی زند؛ ت: روم زنم.

شدم زخدمت شغلت به سوی خدمت[1] مدح — که هست خدمت مدح تو خدمتی معظم

۵۰ نهم[2] به دولت مدح تو گنج‌های سخن — که گنج‌های سخن به که[3] گنج‌های درم

همیشه تا که بود پرچم و سنان، بادا — سر مخالف تو بر سر سنان[4] پرچم

خجسته روزه[5] و فرخنده روز و فرخ عید — همیشه قسم معادی ز روزگار ستم

(۸)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

*اگر چه داد سخن در زمانه من دادم — ستاره‌وار زمانه نمی‌دهد دادم

زمانه گرچه[6] زمن یافته است روزی داد — چرا به من ندهد آنچه من بدو دادم

رهی نماند[7] زنظم سخن که نسپردم — دری نماند زلفظ دری که نگشادم

به شعر من همه اهل زمانه دل‌شادند[8] — چه اوفتاد مرا[9] کز زمانه ناشادم

۵ مرا زطالع من دولتی نمی‌زاید — چه وقت بود زطالع که من در او[10] زادم

در این زمانه عزیزم[11] به فضل و عِزّ از من — غریب گشت چو در ذل غریب[12] افتادم

---

۱) – پ: مدحتِ تو.
۲) – ع: منم.
۳) – پ: ز .
۴) – ت و پ : سنان تو .
۵) – ع، ت و مج: روزی ؛ک: روز تو.
(*) – نسخ: ع، ک، مج، ت، گر و پ.
۶) – ک و پ: باز زمن یافته است دادِ سخن.
۷) – ت: نبود.
۸) – ب: شادانند.
۹) – پ: که من در زمانه.
۱۰) – ک و پ: بدو.
۱۱) – ع: به فضلم عزیز.
۱۲) – ع: قریب.

به نظم و نثر نکو[1] در زمانه یاد من است | چه کرده‌ام که سعادت نمی‌کند یادم

ستارگان که به فریادم از نحوستشان | چرا به[2] گوش رضا نشنوند فریادم

چو آب دیده و خاک ره ار چه[3] خوار شدم | ببین[4] ز روی لطافت چو آتش و بادم

۱۰ اگر ز روی لباسم خراب می‌بینی | خراب نیستم از روی فضل آبادم

از آن گهی که قدم در جهان نهادستم | دراین جهان[5] قدمی شادمانه ننهادم

اگر چه پیش تو استاده‌ام چو شاگردان | ز راه علم و هنر در زمانه استادم[6]

ندیده هیچ مرادی ز یار شیرین لب | به بیستونِ جفا مانده همچو فرهادم

چو در جهانم بی‌بهره از نعیم جهان | چو روزگار جَهان از جهان برون بادم

۱۵ چو حال من ز صروف جهان خلل پذرفت | ز حال خویش[7] خبر در جهان فرستادم

(۹)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیلُ فاعلن

*مشک است توده توده نهاده بر ارغوان | زلفینِ حلقه حلقهٔ آن ماهِ دلستان[8]

زان توده توده، تودهٔ مشک آیدم حقیر | زین حلقه حلقه، حلقهٔ تنگ آیدم جهان

چون قطره قطره آبِ لطیف است عارضش | وز نور شعله شعله نهاده بر ارغوان

---

۱) – مج: همی ؛گر: مگر.

۲) –گر: ز.

۳) – ت و گر: از چه.

۴) –ک و پ: اگر.

۵) – ت: به کام خود قدم.

۶) –ع، مج و گر: این بیت و بیت بعد را ندارد.

۷) –ع و مج و گر: خویشتن اندر جهان.

(*) – نسخ:ع، ک، مج، ت، چ و پ.

۸) –چ: مهربان.

زان قطره قطره قطرهٔ آب است در بحار		زین شعله شعله، شعلهٔ نارست چون دخان[1]

۵ هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم		کو طرفه طرفه گل شکفاند به بوستان

زان دجله دجله، دجلهٔ بغداد دردمند		زین طرفه طرفه، طرفهٔ بغداد شد نوان[2]

تا پشته پشته بار فراقش[3] همی کشم		چو ذره ذره کرد مرا در هوا، هوان

زان پشته پشته، پشته چو کاه آیدم سبک		زین ذره ذره، ذره چو کوه آیدم گران

هجرانش پاره پاره ز من برد خواب[4] و خور		من خیره خیره داده[5] به دست عنا، عنان

۱۰ زان پاره پاره، پاره شود مر مرا جگر		زین خیره خیره، خیره شود چشم خون فشان

چون نکته نکته در غزل آرم ز وصف او		بختم ز تحفه تحفهٔ دولت دهد[6] نشان

زان نکته نکته، نکتهٔ رنج و جراحت است		زین تحفه تحفه، تحفه قبول خدایگان

(۱۰)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*معشوقه طرفه طرفه نماید گل از رخان		وز مشک نافه نافه گشاید بر ارغوان

زان طرفه طرفه، طرفه‌فروشان همه خجل		زین نافه نافه، نافه گشاید[7] همی دهان

خالش چو دانه دانه سپنداست زیر زلف[8]		زلفش چو حلقه حلقه کمند است بر رخان

---

۱) – ع: در دهان؛ پ: بی‌دخان.
۲) – چ: ناتوان.
۳) – ک: فراقت.
۴) – ت: خورد و خواب؛ پ: خواست خورد.
۵) – ت، مج و چ: مانده .
۶) – پ: بخشم ز تحفه تحفهٔ دولت به شاهدان.
(*) – نسخ: ع، ک، مج، ت، چ و ب.
۷ – ک و چ: گشایان همی دکان.
۸) – ع: زیر لب.

زان دانه دانه، دانهٔ نارم شده سرشک | زین حلقه حلقه، حلقه شده بر دلم جهان

۵۰ رویش چو توده تودهٔ گلِ لعل در چمن[۱] | خطّش چو تازه تازه بنفشه به بوستان

زان توده توده، توده مرا لعل پُر ز زر[۲] | زین[۳] تازه تازه، تازه مرا عشق پر نشان[۴]

چشمش به جمله جمله[۵] زمن هوش برد و صبر | جعدش به پاره پاره زمن دل ببرد و جان

زان جمله جمله[۶] جمله برانم زدیده اشک | زین پاره پاره، پاره کنم جامه هر[۷] زمان

(۱۱)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

*ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان | وی کشیده خیره خیره، غالیه بر گرد آن[۸]

هر زمان زان تیره تیره روی[۹]ابر و میغ[۱۰] | هر زمان[۱۱] زان خیره خیره خیره‌بوی[۱۲] مشک‌وبان

رسته داری رشته رشته زیر[۱۳] گوهر دُرّ ناب | بسته داری پشته[۱۴] پشته زیر کتّان پرنیان

هر زمان زان رشته رشته، رشتهٔ گوهر خجل | هر زمان زان پشته پشته، پشتهٔ نسرین نوان

۵ حقه حقه لعل داری پر دُر و گوهر نثار | حلقه حلقه زلف داری بر قمر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه، حقه بارد چشم و دل | هر زمان زان حلقه حلقه،حلقه سازد گوش و جان

---

۱) – مج:ارغوان.

۲) –ک، ت و چ: زریر.

۳) –ع: زان.

۴) –ع، مج و ت: پرنیان؛ چ: در جهان.

۵) –ک: دجله دجله .

۶) –ک: دجله دجله.

۷) –ک، مج، ت و پ: در .

(*) – نسخ:ع، مج، ت،ک، چ و ب.

۸) –ع و مج: بر مشک دان.

۹) –ع: بادی.

۱۰) – ت: ماه و خور.

۱۱) – ت و چ: نفس.

۱۲) –ع: بودی.

۱۳) – مج: پر زگوهرهای .

۱۴) –ک و مج: بسته بسته دست بند پرنیان؛ چ: بسته بسته روی سوری، ضیمران.

گه گشایی[1] نافه نافه، مشک زیر نسترن گه نمایی[2] توده توده، سیم زیر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه، نافهٔ تبّت خجل هر زمان زان توده توده، تودهٔ گل[3] ناتوان

خوشه خوشه جعد تر داری[4]به روی مه‌نگون حلقه حلقه زلف کج[5]داری به روی گلستان

۱۰ هر زمان زان خوشه خوشه، خوشه بارم چون[6] عقیق هر زمان زان حلقه حلقه، حلقه گردم[7] چون کمان

نکته نکته گر بپرسد صدر دین از حالِ من اندک اندک پیش او زین حال بگشایم زبان

هر زمان زان نکته نکته، نکته‌ای[8] گویم غریب هر زمان زان اندک اندک، اندکی جویم[9] امان

(۱۲)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*گویی به گرد روی تو آن زلفِ دلستان توده شده‌است عنبر تر گرد گلستان

یا گرد مه، ز مشک نهاده‌ست دام دل بر روی دل ربای تو آن زلف دلستان

چون باغ حسنِ پر گل[10] تو باغبان نداشت ایزد بر او[11] زغالیه بگذاشت باغبان

یا دود عود زآتش مجمر برآمده است خرمن زده‌است گرد گلِ[12] لعل ارغوان

۵ آتش ز دود و دود ز آتش جدا نیند آتش ز دود و دود زآتش دهد[13] نشان

---

۱) – ع،مج،ت و ک : گشاید.

۲) – ع،مج،ت و ک : نماید.

۳) – چ: نسرین روان.

۴) – ک و مج: مانده است زیر مه نگون.

۵) – ک و مج: زلف تر مانده است زیر گلستان.

۶) – ع: از .

۷) – ت: حلقه‌ام چو صولجان.

۸) – ت: بدیع؛ ک و پ: نکته گویم ای عجب.

۹) – ت و ب: یابم .

(*) – نسخ: ع، ک، ت، مج، گر و ب .

۱۰) – گر و مج: بر رخ .

۱۱) – ت: زمشک و غالیه بگماشت.

۱۲) – گر: گلش لعل و .

۱۳) – گر و ت: بود.

این دیده را به دیدن آن دود[1] راه ده   وین آتش از میانهٔ آنها[2] فرو نشان

از من ببرده‌ای دل و تا دل ببرده‌ای   از تو به بوسه‌ای دل من هست شادمان

زلفت که دل برد نبود جز ندیم دل   از زلفت این دقیقه بیاموز رایگان

آراستم دو دیده به دُر تا بدیدمت   آراستی به سی و دو دُر نیم ناردان

۱۰ نیمی به تحفه بر تو فشانم ز عمر خویش   گر یابم از زبان تو یک لفظ دُرفشان

وز عمر یک زمان نرود[3] بر مراد من   گر ننگرد دو دیده به سرو تو یک زمان

ای چهرهٔ لطیف تو در هر چهار فصل   چشم مرا به رنگ گل تازه میزبان

مهمان من کجایی[4] و کی بیند این[5] دو چشم   از دست من تو را کمری[6] بسته بر میان

وهم مرا به وصف دهان تو راه نیست   یک ره مرا به بوسه نشان ده از آن دهان

۱۵ با من سخن نگویی و عذر تو ظاهرست   ناید سخن پدید چو باشد دهان نهان

گر زان[7] دهن مراد سخن گفتن افتدت   جز آفرینِ صدر اجل بر زبان مران

خورشید خاندان نبوت، رئیس شرق   کز آسمان گذشته به[8] او قدر خاندان

دریای علم و تاج معالی علی که هست   جودش خجل‌کنندهٔ دریای بی‌کران

در برّ و بحر ذکر بزرگیش منتشر   در شرق و غرب نام کریمیش داستان

۲۰ تلقین او به مرتبهٔ ملک رهنمون   تدریس او به ترجمهٔ عقل ترجمان

هم جفت با مخالفِ او خوفِ بی‌رجا   هم وقف با موافق او سود بی‌زیان

---

۱) – ت و مج: دوده.
۲) – ت: دلها؛ مج: این دو.
۳) – گر: نبود.
۴) – گر، ک و پ: کی آیی.
۵) – ع: آن.
۶) – ک: کمری بر میان جان ب: از دست تو مراکمری بر میان جان.
۷) – گر: بی‌دهن.
۸) – گر و ت: از.

هـر سـاعتی سـعادت از ایـن آسـمان پـیر بـر فـرق او نـثار کـند دولت جـوان

مـنقاد اوست گـنبد دوّار در مسـیر مـطواع اوست کـوکب سـیار در قـران

ای خـرّمی[1] ز عـدل تـو در ساحت بـهار وی ایـمنی[2] ز امـن تـو در راحتِ امـان

۲۵ عـدلت هـمه مـقاصد امت[3] کـند تـمام عـلمت هـمه مـصالح مـلت کـند بـیان

در راهِ مـحمدت قـدم تـوست مـقتدا بـر مـلک مکـرمت قـلم تـوست قـهرمان

گـر در مـوافـقت نـبرندی گـمانِ نـیک تـیغ یـقین[4] تـو بـزدی گـردن گـمان

ورنـه صـلاح شکـل کـمان در کـژیستی[5] انـصاف تـو کـژی بـبرد از دلِ کـمان

شاه جهان به خلعت و تشریف[6] و طـوق زر جـاه تـو را بـه چـرخ رسـانید در جـهان[7]

۳۰ او چـون نـبی بـه قـدر و عـلی‌وار پـیش او تـو ذوالفـقار در کـف و دلدل بـه زیـر ران

آن دلدلی که کرد به قیمت[8] چو تاج خـویش گـردنش را بـه طـوق[9] مـرصّع خـدایگـان

کُـه پـیکری کـه ابـر روان است بـا رکـاب گـام آوری کـه بـاد وزان است بـا عـنان

گـویی عـنان او کـندی بـاد را سـبک گـویی رکـاب او کـندی خـاک را گـران

هر یک[10] مهی دو بار خمیده شود چو طوق از شـوق طـوقِ گـردن او مـاه آسـمان

۳۵ طـوقی کـه در بـدایـع او خـیره مـانده چشـم طوقی که بـر طـرایـف او فـتنه شـد روان[11]

پـیروزه و زبـرجـد و یـاقوت و دُر و زر گـفته زشـرم[12] زیـنت او تـرک بـحر و کـان

---

۱) – مج و گر: عالمی.

۲) – مج و گر: امتی.

۳) – ع: دولت.

۴) – گر: امان او.

۵) – ع و مج :کجی‌استی ؛ ت: گر از ره صلاح نظر در کمان کنی.

۶) – مج: توفیق.

۷) – مج: زمان.

۸) – ت: مرصع.

۹) – گر: تیغ ؛ ت: به لعل و زبرجد.

۱۰) – گر: در هر.

۱۱) – ت: جهان.

۱۲) – گر: زبهر.

	چرخ است زین گزیده کواکب بران مقام	کان است زان گرفته جواهر[1] در آن[2] مکان
	لونش[3] به لون لالهٔ سرخ است در بهار	رنگش به رنگِ آبی زردست در خزان
	گویی به کاربرده در آن بند[4] دلربا	طبع جهان طرایف نوروز و مهرگان
۴۰	گنج روان شنیدم و این طوق و بارگی	هر کس که دیده، دیده بود گنج را روان[5]
	خاک است جایِ گنج و بر این بادکوه شکل	سلطان به ما نمود یکی گنج شایگان
	ور گنج شایگانت همی آرزو کند	آن طوق را نگه کن و این وصف را بخوان
	وان تیغ آب داده نگر گویی از خدای	بر فرق[6] دشمنانت بلایی[7] است ناگهان
	چون نسبت تو گوهر او خالی از خلل	چون فکرت[8] تو تیزی او خالی[9] از فسان
۴۵	از بس که دل شکافت، گرفته[10] است نور دل	از بس که جان ربود ربوده است لطف[11] جان
	آن جامه و عمامه و آن لطف تار و پود	کردند عزّ و جاه و جلال تو را ضمان
	آثار فضل[12] ایزد و انواع لطف شاه	در تار این مرکّب و در پود آن عیان
	نشگفت اگر ز شادی این خلعت شریف	چون برگ لاله لعل شود روی زعفران
	واندر خزان زبهر ثنای تو بی بهار[13]	شاخ شجر شکوفه فشاند به بوستان
۵۰	بس راست[14] کرد قاعدهٔ کار مملکت	این عزم کار کرده و آن حزم کاردان

---

۱) – ع: کواکب.

۲) – ت و مج: او.

۳) – ع و مج: لعلش ؛ ت: نعلش.

۴) – ت: در این اسب ؛ گر: در این ماه.

۵) – ت: عیان.

۶) – ت، مج، گر: قهر؛ ک و پ: قصد.

۷) – ت، مج و گر: قضایی.

۸) – ک: حسبت.

۹) – ت، ک و مج: فارغ.

۱۰) – ک و ب: ربوده.

۱۱) – ع و مج : نور ؛ ب: رنگ.

۱۲) – ع: لطف ایزد از انواع.

۱۳) – ع:هر بهار؛ ت: ای بهار.

۱۴) – ع، ت، مج: این زشت.

هم اهل غرب را زثنای تو جاه و مال — هم خلق[1] شرق را زعطای تو آب و نان

بی‌فکرت تو نور نباشد در آفتاب — بی‌نعمت تو مغز نروید در استخوان

هر صعوه‌ای ز سعی تو بازی شود سپید — هر روبهی زعون تو شیری شود ژیان

توفیق توست بر فلک مکرمت نجوم — ترتیب توست نیزه، دراو مملکت سنان[2]

۵۵ آنچ آید از بزرگی و دولت تو را به دست — ناید به داستانِ بزرگانِ باستان

رایت به هر چه میل نمایی همی رسد[3] — دل را به هر چه میل نماید همی‌رسان

تا هست[4] بر ولایت تو کام دل روا — کام تو بر ولایت[5] دل باد کامران[6]

عزّ تو درعنایت[7] منشور لایزال — عمر تو در حمایت توفیق[8] جاودان

(۱۳)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*ای لعل فتنه بر لب چون ناردان تو — اشکم ز حسرت تو چو دُرّ دهان[9] تو

از فربهی و لاغری رنج[10] و صبر من — نسبت همی کنند سرین و میان تو

---

۱) –گر: اهل ؛مج: خلق شرع .

۲) – این بیت در گر:

توفیق توست بر فلک مملکت نجوم — ترتیب توست بر بدن مکرمت روان

۳) – مج:هر لحظهٔ بزرگی و دولت که مر تو راست .

۴) –ع: تا نیست.

۵) – ت: در ولایت.

۶) –گر: حکم‌ران.

۷) –ع و گر: ولایت.

۸) –گر: توقیع .

(*) – نسخ:ع، ک، مج، ت، ب.

۹) –ع و پ: در دهان .

۱۰) – مج: از رنج .

چرخ است زین گزیده کواکب بران مقام | کان است زان گرفته جواهر[1] در آن[2] مکان

لونش[3] به لون لالهٔ سرخ است در بهار | رنگش به رنگِ آبی زردست در خزان

گویی به کاربرده در آن بند[4] دلربا | طبع جهان طرایف نوروز و مهرگان

۴۰ گنج روان شنیدم و این طوق و بارگی | هر کس که دیده، دیده بود گنج را روان[5]

خاک است جایِ گنج و بر این بادکوه شکل | سلطان به ما نمود یکی گنج شایگان

ور گنج شایگانت همی آرزو کند | آن طوق را نگه کن و این وصف را بخوان

وان تیغ آب داده نگر گویی از خدای | بر فرق[6] دشمنانت بلایی[7] است ناگهان

چون نسبت تو گوهر او خالی از خلل | چون فکرت[8] تو تیزی او خالی[9] از فسان

۴۵ از بس که دل شکافت، گرفته[10] است نور دل | از بس که جان ربود ربوده است لطف[11] جان

آن جامه و عمامه و آن لطف تار و پود | کردند عزّ و جاه و جلال تو را ضمان

آثار فضل[12] ایزد و انواع لطف شاه | در تار این مرکّب و در پود آن عیان

نشگفت اگر ز شادی این خلعت شریف | چون برگ لاله لعل شود روی زعفران

واندر خزان زبهر ثنای تو بی بهار[13] | شاخ شجر شکوفه فشاند به بوستان

۵۰ بس راست[14] کرد قاعدهٔ کار مملکت | این عزم کارکرده و آن حزم کاردان

---

۱) - ع: کواکب.

۲) - ت و مج: او.

۳) - ع و مج: لعلش ؛ ت: نعلش.

۴) - ت: در این اسب ؛ گر: در این ماه.

۵) - ت: عیان.

۶) - ت، مج، گر: قهر؛ ک و پ: قصد.

۷) - ت، مج و گر: قضایی.

۸) - ک: حسبت.

۹) - ت، ک و مج: فارغ.

۱۰) - ک و ب: ربوده.

۱۱) - ع و مج: نور ؛ ب: رنگ.

۱۲) - ع: لطف ایزد از انواع.

۱۳) - ع: هر بهار؛ ت: ای بهار.

۱۴) - ع، ت، مج: این زشت.

هم اهل غرب را ز ثنای تو جاه و مال | هم خلق[1] شرق را ز عطای تو آب و نان
بی‌فکرت تو نور نباشد در آفتاب | بی‌نعمت تو مغز نروید در استخوان
هر صعوه‌ای ز سعی تو بازی شود سپید | هر روبهی ز عون تو شیری شود ژیان
توفیق توست بر فلک مکرمت نجوم | ترتیب توست نیزه، دراو مملکت سنان[2]
۵۵ آنچ آید از بزرگی و دولت تو را به دست | ناید به داستانِ بزرگانِ باستان
رایت به هر چه میل نمایی همی رسد[3] | دل را به هر چه میل نماید همی‌رسان
تا هست[4] بر ولایت تو کام دل روا | کام تو بر ولایت[5] دل باد کامران[6]
عزّ تو درعنایت[7] منشور لایزال | عمر تو در حمایت توفیق[8] جاودان

(۱۳)

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

*ای لعل فتنه بر لب چون ناردان تو | اشکم ز حسرت تو چو دُرّ دهان[9] تو
از فربهی و لاغری رنج[10] و صبر من | نسبت همی کنند سرین و میان تو

---

۱) -گر: اهل ؛مج: خلق شرع .

۲) - این بیت در گر:

توفیق توست بر فلک مملکت نجوم | ترتیب توست بر بدن مکرمت روان

۳) - مج:هر لحظهٔ بزرگی و دولت که مر تو راست .

۴) -ع: تا نیست.

۵) - ت: در ولایت.

۶) -گر: حکم‌ران.

۷) -ع وگر: ولایت.

۸) -گر: توقیع .

(*) - نسخ:ع، ک، مج، ت، ب.

۹) -ع و پ: در دهان .

۱۰) - مج: از رنج .

بیگانه‌وار می‌کنی از مهر من کنار | من مانده در میان غم بی‌کران تو
هستی به چهره حور بهشتی و روزگار | آرد به بزم خسرو عزت[1] نشان تو
۵ ای جودپروری که در آفاق جود و بذل[2] | مقصور گشت بر کف گوهر فشان تو
چرخ رفیع قدر نیابد به جست و جوی | یک آستان رفیع‌تر از آستان تو
دهر قدیم ذات نبیند به جدّ و جهد | یک خاندان[3] قدیم‌تر از خاندان تو
پیش از وجود نیک و بد از کار نیک و بد | آگه شود به ذهن[4] دلِ کاردان تو
پیری ز ذات خویش برون برد روزگار[5] | چون برفراخت رایت بخت جوان تو
۱۰ شاها منم که چرخ به تأیید تو مرا | کرد از برای کسب شرف، مدح خوان تو
راحت فزای گشت چو[6] رخسار حور عین | اشعار من به مجلس همچون جنان تو
تا بر سبیل فایده خوانند سرکشان[7] | اخبار مکرمات تو در داستان تو[8]
از دولت موافق و اقبال جاه تو | بادا مکان عزّ و شرف در مکان تو

(۱۴)

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

* نماز شام چو صحبت بریدم از مأوی | بریده گشت طریق سلامم از سلمی
به عزم ره سه مسافر موافقت کردیم | مه از سپهر و شب از مشرق و من از مأوی

---

۱) –ع و ت: خسرو دوران مکان.
۲) –ع و مج: جود تو.
۳) – ب: یک خانمان قدیم‌تر از خانمان.
۴) – ب: دهر.
۵) –ک و ب: آسمان.
۶) –ع و مج: ز رخسار.
۷) – ت: مردمان؛ ب: مکرمان.
۸) –ع: این مصراع و مصراع بعدی افتاده است.
(*) – نسخ: ع، مج، ت و گر.

چو بخت بر لب جیحون فکند رخت مرا | به هم شدند سه جیحون ز گریه‌ام در وی

یکی ز آب و دو از خون سه[1] از دو دیدهٔ من | ز درد و داغِ وطن خون[2] گریستند همی

۵ به جز فراق رفیقان که داند این صنعت[3] | که از دو دیده دو دریا همی کند انشی

ز موج جنبش گردون[4] بدید[5] دیدهٔ من | نشانِ گردش کژدم و پیچش[6] افعی

همی رسید فغان دو چیز من بدو چیز | ز قعر چه به ثریا ز اوج مه به ثری[7]

به نکبتی ببریدم رهی که فتنه از او | چنانکه صورت مانی ز خامهٔ مانی

در آن[8] میان شب تاری ز شرق سر برزد | چو علّتی که نباشد در او امید دوی[9]

۱۰ ستارگان همه چون آب دیدهٔ مجنون | ز[10] تیرگی شب تاری چو طرهٔ لیلی

به محکمی و درستی چو عزم من گردون | به روشنی و بلندی چو شعر من شعری

بنات نعش به نور معانی روشن | دراو سُها به ضعیفی چو لفظ بی‌معنی

فلک چو اعمیِ بر جای خود فرومانده | نظاره چشم کواکب بر[11] او به استهزی

گرفته همچو عصایی، مجره اندر دست | عصا مجره بود چون فلک بود[12] اعمی

۱۵ ستاره لشکر و بازار لشکری[13] گردون | به سعد و نحس در او دار و گیر و بیع و شری

من اندر او متحیّر که هیچ خلق نبود | که هیچ از من و از حال من کند انهی

---

۱) – ت، ک و گر: که هر دو دیدهٔ من.

۲) – ع: خون دل گرستندی.

۳) – ع: سه صفت.

۴) – گر: جیحون.

۵) – ع: به دیدهٔ دلِ من.

۶) – ع: ز پیچش ؛ گر و مج: به سان گردش گردون و پیچش .

۷) – بعد از این بیت در ت، مج و گر:

حیات کان و ثبات نبات و چارهٔ جان | قوام قالب و قوت دل و نظام غذی

۸) – گر و مج: این .

۹) – گر و مج: شفی.

۱۰) – ت، گر و مج: به .

۱۱) – گر و مج: در .

۱۲) – گر: شود.

۱۳) – گر، ت و مج: لشکرش.

طـریق مــن بــه یکـی بـرّ[1] بـیکران و مـرا | در او نــه وعــدهٔ مَــنّ و نــه راحت ســلوی
ز بــیم بـاد سـموم و بـلای خـونِ روان | روان شـــخص هــمی کــرد آرزوی فــنی
به عوض[2] نعمت از او شخص را عنا همراه[3] | به جای راحت ازاو روح را عـذاب[4] اجـری
۲۰ بــه یــمن درگــه صـاحبْ سـزاست بـربندم | در او زبـــان و روان از شکــایت و شکــوی
کــجا[5] قــبایل اهــل شــرف، ضـیاءالدیـن | نـظام عـترت[6] و تأیـید شـرع و نـور هـدی
جــمال حســن مــعالی ابــوالحسـن طـاهر | کــه از ثــری اثــر قــدر اوست تـا بـه عـلی
نــه جــز مــتابعت اوست شـرع را رخـصت | نــه جــز مــوافـقت اوست عــقل را فـتوی
بــه تـن خـلاصهٔ نـور آمـده است بـی‌ظلمت | بــه دل خــزینهٔ مـعنی شـده است بـی‌دعوی
۲۵ زمــینِ حــضرت او راست مـایهٔ فـردوس | درختِ خــدمت او راست ســایهٔ طـوبی
اگــر سـتوده کـند مـرد را دثـار و شـعار | دثـــار او ورع است و شـــعار او تـــقوی
هر آن کسـی کـه تـمسک کـند بـه خـدمت او | درست کــرده تــمسک بــه عــروة الوثــقی
بـــه صــدر او نــرسد رتــبت مــخالف او | کجا بـود چـو حـیات ابـد، مـمات[7] فـجی
اگر چه مدح و هـجا هـر دوان سـخن بـاشند | خــلایق است بـه فـخر مـدیح و نـنگ هـجی
۳۰ وگرچه[8] دُر زصدف خیزد او بـه از صـدف است | به است اگـر چـه زدنـیی است صـدر[9] از دنـیی
زهی دو چشم خرد را چـو زیـنت[10] دیـدار | زهـی دو گــوش طــمع را چـو آیت بشـری
مــزیّنی بـه فـضایل چـو از نـجوم سپهر[11] | مـــنزهی ز مــعایب چــو از گــنه یـحیی

۱) - ت: بحر ؛ مج: تیه .
۲) - ت،گر و مج: عرض .
۳) - مج و گر: عنا و تعب.
۴) - مج: تعب
۵) -گر و مج: که از .
۶) -گر، ت و مج: عزت.
۷) - مج، ت و گر: وفات .
۸) - مج، ت و گر: چنانکه .
۹) - مج و گر: سدره از دنیی.
۱۰) - ت: رتبت؛ مج و گر: سنت.
۱۱) -گر و مج: فلک.

اگـر مـبشر جـدّت[1] زبـان عـیسی بـود　در این زمانه به علمی[2] و زهد چون عـیسی

اگـر درسـتی و حـق در امـانتش دو گـواست　تـو در شـرف دو[3] گـواهت بـود زام و ابـی

۳۵ مـنم کـه کـرده‌ام از بـهر آفـرین و ثـنات[4]　چـنین[5] سـخن زتـن لاغـر و دم فـربی

خـرد خـزینه فکـرم[6] چـو داد خـاطر کـرد　روان هـر آیـنه انـدیشه بـذل و عـمر فـدی

خـود از ذخـیرهٔ دنـیی مـرا نـصیبی نـیست　هـمی زمـدح[7] تـو سـازم ذخـیرهٔ عـقبی

گـذشت نـوبت شـعبان و دور[8] روزه رسـید　کـه هست مـوسم اصـحابِ طـیلسان و ردی

فسـاد را بـه قـدومش ضـعیف شـد قـوّت　صـلاح را بـه وصـولش بـلند گشت لوی

۴۰ خـجسته بـادا هـم روز روزه و هـم عـید　تـو را ثـواب[9] و سـلامت عـدوت را بـلوی

هـمیشه تـا شـرف کـعبه از مـنا و صـفاست　سـرا و صـدر و درت، کـعبه و صـفا و مـنی

هـمه سـعادت و اقـبال بـادت از گـردون　هـمه کـرامت و تأیـید بـادت از مـولی

***

---

۱) – ع و ت: وحدت.

۲) –گر، مج و ت: تو در زهد و علم صد عیسی.

۳) – ت: او گواهی هم از ابی و امی.

۴) –گر، ت و مج: آفرین تو را.

۵) –گر و مج: بدین.

۶) –گر: فکرت.

۷) –گر، مج و ت: زعمر.

۸) –ع ، مج و ت: روز.

۹) –ع: صواب.

(۱)

ع، ت، گر و مج

فـلک بـدعهد و بس نـاسـتواراست — هـمه کـار جـهان نـاپایدار است

هـــوایـــی دارد و آبـــی زمـانه — که با طبع[1] جهان[2] ناسازگار است

(۲)

ع، مج ، ت و گر

همه شراب به یـاد بـنفشه خـواهـم خـورد — کـه مـر مـرا زخـط یـار یـادگار شـده‌ست

چه کس بود کـه در ایـن روزگـار مـی نـخورَد — بدین لطـیفی و خـوبی کـه روزگـار شـده‌ست

طـرب ز بـاده و مـعشوق و بـاغ و گـل خـیزد — طرب گزین تو که هنگام هر[3] چهار شده‌ست

(۳)

ع، ت ،مج و گر

نظم روان چو آب روان سـینه[4] را بـه است — شـعر[5] روان زجـان و روان گـداخـته است

نـادان چـه دانـد آنکـه سـخندان بـه گـاه‌نظم — جان را گداخته‌است و از آن شعر ساخته‌است

در گوش عاشقان سـخن و قـول[6] شـاعران — خــوشتر ز بـانگ بـلبل و آواز فـاخته‌است

مـدخل کـه حـقّ نـظم نـدانـد شـناختن — مـقدار شـعر و قـدر ثـنا کـی شـناخته‌است

مـــن دانـــم از طـریق هـجا کـینه آخـتن — رایض درایـن طـریق بسـی کـینه آخـته است

---

۱) - مج: طبعش .
۲) -گر: جوان .
۳) - مج : این .
۴) -ع: رشته را بهشت.
۵) -ع: شعرم روان ز جان و روان خود.
۶) - مج: سخن صرف ؛ ت: نغز.

ع، مج ، ت و گر

او شد جوان و آه جوانیّ من[1] برفت یاقوت من زرفتن او کهربا شده‌است

تا در هوای عالم پیری فتاده‌ام شخصم ضعیف گشت و دلم در هوا شده‌است

غم شد جوان چو روز جوانیّ من برفت شادیمْ پیر گشت و نشاطم هبا شده‌است

آبی که روی من ز جوانی گرفته بود در چشمم آمده‌ست و ز رویم جدا شده‌است

زین پیش عشق زلفِ دو تا بود در دلم آن عشق هیچ گونه ندانم کجا شده‌است

پُر گرد آسیاست سر من ز روزگار این گشت روزگار مگر[2] آسیا شده‌است

آن دلبری که دم نزدی بی‌وفای من اکنون وفای او همه بر من جفا شده‌است

پیری پیام‌گوی[3] من آمد که بیش از این زلفِ دو تا مجوی که پشتم دو تا شده‌است

بر من جوانیِ من چون خود وفا نکرد او نیز چون جوانیِ من بی وفا شده‌است

(۵)

ع، مج ، ت و ک

بگردان[4] روی دل از فکرت بد که بد کردن نه کار بخردان است

بدی[5] اندیشه کردن در حق خلق بدیّ کار تو در وی[6] نهان است

کسی کو نیکی اندیشد به هر کس به نیکی در جهان صاحب قران است

برو نیکی کن و از بد بپرهیز که بد کردن نه کار زیرکان است

---

۱) - گر: زمن.

۲) - گر: نگر.

۳) - گر: پیام سوی من آرد.

۴) - ع: مگردان روی خود در فکرت.

۵) - مج : بدین.

۶) - ت: کار تو اندر نهان است.

اگـر نـیکی کـنی پـنهان نـه ظـاهر — بـه نـزد نـیک مـردان نـیکی آن است

که بدگو را سـخن بـا نـیک[1] انـدیش — بـه هـرزه چـون درای کـاروان است

(۶)

غ، مج ، ت و گر

زهـی یـافته دیـن و دولت زتـو — صفایی که گردون زاختر نـیافت

زاولاد آدم دو کس مـاند و بس — که از کانِ جود تو گوهر نـیافت

یکی آنکـه مـادر هـنوزش نـزاد — دگر آنکه عـهد تـو را درنـیافت

(۷)

نسخهٔ ع

روز میِ خوردن به دوزخ رفتی ای اخطی ز بزم — صـد هـزاران آفـرین بـر روز مـی‌خوردنت بـاد

تا تو رفتی عـالمی از رفـتن تـو زنـده شـد — گرچه اهل نعمتی رحمت براین مردنت بـاد

(۸)

ک، ع ، ر، مج ،گر و ت

بـه مـعالجت تـن مـن زتـو جـز الم نـدارد — به سرت که جز بر[2]آتش دل[3] من قدم‌ندارد

دل خود[4] مدار گفتی به غم ای به حسن خرم — بـنمای آن دلی کـو ز غـم تـو غـم نـدارد

---

۱) -ک : نیکی .

۲) -ک: در ؛ب : به راهت.

۳) - ب: سر .

۴) -ک: من .

(۹)

ع، مج، ت و گر

نیست ممکن که به وصل تو رسد کس[۱] به شتاب — چه کنم صبر کنم تا به مدارا[۲] برسد

وعدهٔ بوسه ز[۳] امروز به فردا فکنی — وایِ من گر نرسد بوسه و فردا برسد

(۱۰)

مج، ع و گر

بوسه‌ای را لبت از من به دلی قانع نیست — قصد جان کرد به مقصد[۴] برسد یا نرسد

این چنین عشق که من دارم از آن لب که تو راست — هیچ شک نیست که این کار بدانجا نرسد

(۱۱)

ع، مج، ت، ک و ب

ز روزگار حذر کن ز کردگار بترس — و گرت[۵] بر همه آفاق دسترس باشد

چو روزگار برآشفت و کردگار گرفت — زوال دولت تو در یکی نفس باشد

نه کردگار به تدبیر خلق کار کند — نه روزگار به فرمان هیچ کس باشد

(۱۲)

ع، مج، گر و ر

گیرد قدر عنانش و بوسد قضا رکاب — گر پای و دست قصدِ رکاب و عنان کند

هرگز به سالها[۶] نکند ابر نوبهار — آن مکرمت که دست تو در یک زمان کند

---

۱) - گر: دل.

۲) - مج: مداوا.

۳) - مج: از.

۴) - ت و مج: مقصود رسد.

۵) - مج، ت و ک: وگرچه.

۶) - مج: سایلان.

شعر است و بس که خواندن او نامِ مرد را مشهور شهر[1] و شهرهٔ خلق جهان کند

(۱۳)

ع، چ، ت، گر و مج

روزی هزار بار سر زلف بشکند ترسم به عهد و دوستی من همان کند

دایم همی کنم لب شیرینش را صفت آخر به بوسه‌ای دل[2] من شادمان کند

(۱۴)

ع، گر، مج و ک و ب

کهتر و مهتر از[3] وضیع و شریف همه از روزگار رنجورند

دوستان گر به دوستان نرسند اندر این روزگار معذورند

(۱۵)

ع ، ت، مج و گر

ترکان تو و وُشاق[4] خورشید شمشیر زن و فلک سوارند

در بزم چو لاله دلگشایند در رزم چو شیر[5] پایدارند

در مجلس لهو جان فزایند در حالت حرب[6] جان نثارند

از پردهٔ لعب گر به ناگاه بر ماه فلک نظر گمارند

صد تیر به یک کمان نهاده[7] در دامنِ آسمان شمارند

---

۱) - مج و گر: خلق و شهره شهر و جهان.

۲) - چ، گر و مج : لب .

۳) - گر، ر و ب: مهتر و وضیع .

۴) - مج و گر: چون وثاق .

۵) - مج و گر: مرد.

۶) - مج و گر: قرب.

۷) - مج و گر: کمان گروهه.

(۱۶)

ع ،ر،گر و مج

سخنوران که تو را درسخا سحاب‌نهند[۱] همی ثنایِ سخای تو بر سحاب کنند

زمانه غرقهٔ طوفان سیم و زر گردد گر اختران ز سخای تو فتح باب کنند

(۱۷)

ع، ک ،مج،گر، ت و ر

گر مرا سودای عشق آن دهن[۲] کمتر شود جان من کم رنج بیند درد[۳] من کمتر شود

با چنان حسن و لطافت با چنان بالا و لب سخت نادر باشد ار سودای من کمتر شود

(۱۸)

ع، مج، ت، گر ، ک و ب

ز صد هزار محمد که در جهان آید[۴] یکی به منزلت و جاه مصطفیٰ نشود[۵]

اگر که[۶] عرصهٔ عالم پر از علی گردد یکی به علم و شجاعت[۷] چو مرتضیٰ نشود

جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی نیست یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

(۱۹)

ع، مج، گر، ک و ر

سخن بلند و گرانمایه از ثنای تو شد سخن بلند و گرانمایه بی سخا نشود

محلِ نعمت تو گر به همّت تو رسد کسی به محنت[۸] افلاس مبتلا نشود

---

۱) – مج: کنند.

۲) – ک: پسر.

۳) – ک: سوز.

۴) – مج وگر: آیند؛ ک: که در وجود آید؛ ب: آمد.

۵) – ب: قافیه (نبود) است.

۶) – مج ،گر و ک: وگر چه ؛ ب: اگرچه .

۷) – ک و ب: سخاوت.

۸) – ر: + واو.

(۲۰)

ع، گر، ک و ب

به هیچ وقتی اگـر نـام کـهتران[۱] شـمری — مـرا و نــام مــرا انــدر آن شـمار شـمر

در آن تـبار کـه یک تـن مـخالف تـو بـود — ز روزگــار بــبارد بــر آن تـبار[۲] تــبر

قمار کـرد قـمر بـا مـنازع تـو بـه غـم[۳] — سـپرد عــمر مــنازع در آن قــمار قـمر

بُخار غم ز[۴]سرم بر دوید[۵] زآب دو چشـم — یکــی مــرا بــه بــزرگی از ایــن بـخار بـخر

اگر ز چشم تـو خـوشنودیی شکـار کـنم — ز جــام زهـر بـود مـر مـرا شکـار شکـر

چرا هـمیشه بـه جـرم و خـطای مـن نگـری — به فضل خویش بر این[۶] عذر چون نگار نگر

دریــد پــردهٔ[۷] مـن پـیشتر مـدار فـلک — تــو نـیز بـاقیِ پـرده بـر ایـن مـدار مـدر

(۲۱)

گر و ت

فلک هـمی نکـند در جـفای مـن تـقصیر — مـلک هـمی نکـند در هـلاک مـن تأخـیر

چوتیر برجگر آمد چه منفعت ز خـروش — چو روز غم به سر آمد چـه فـایده زنـفیر

اگـر نــه چشـم ضـمیر تـو تـیرگی دارد — در این زمانه چرا ننگرد به چشـم ضـمیر

جهان بـه چشـم حکـیمان حـقارتی دارد — مرا رضای تو بـاید نـه ایـن جـهان حـقیر

به صبر کوش و قضا را قبول کن بـه رضـا — رضا دهد به قضا هرکه عاقل است و خبیر

---

۱) –ع و ب : کهتری.

۲) –ک: دیار.

۳) –ک و ب: عمر.

۴) – ب: به .

۵) –گر: در پرید؛ ب: بردمد .

۶) –گر: بدین ؛ب : بر این عفو.

۷) – ب: جامهٔ .

(۲۲)

ع ،گر،ر ،ک و ب

زمن به قهر جدا کرد روزگار سه چیز — چنان سه چیز که مانند آن ندانم[1] نیز

یکی لباس جوانی دوم امید و امل — سیم حلاوت[2] دیدار دوستانِ عزیز

(۲۳)

ع و ت

به قمر فروغ بخشد رخِ همچو گلستانش — ز شکر خراج خواهد لب لعلِ دلستانش

عجب اینکه دیده هر دم دهدم نشان دلها — به حوالی دهانی که نداد کس نشانش

(۲۴)

گر، ک،ر، ت ،مج و ع

شگفت نیست چو با تیغ در مصاف آید — که تیغ کوه بلرزد ز دستِ تیغ زنش[3]

لب ملوک همی بوسه بر بساطش داد — هنوز ناشده از لب[4] طراوت لبنش

(۲۵)

نسخهٔ ب

خداوندا زدوران زمانه — دلم از غصه چون دیگ است در جوش

همی سوزد جهان هر ساعتم دل — همی مالد فلک هر لحظه‌ام گوش

دراین فکرت چگونه خوش بود دل — براین حیرت چگونه مِی شود نوش

به نکبت طبع من چون غم تبه‌کار — ز محنت روز من چون شب سیه‌پوش

---

۱) –ک و ب: نیابم ؛ ر: ندارم.

۲) –ک: ملاحت.

۳) –گر: کوه‌کنش.

۴) –ع و مج: آب طراوت کهنش.

(۲۶)

ع، گر، مج، ر،ک و ب

ثنا[۱] به نام تو رغبت همی[۲]کند همه وقت — جهان به روی تو خرم بود[۳] همی همه سال

چو غمگنان[۴] به شراب و چو مفلسان به درم — چو دوستان به وصال و چو بوستان به نهال

(۲۷)

ع، چ، ت و مج

نه وعده و نه پیام و نه نامه و نه رسول — بدین دلیل نباشد مرا امید قبول

امید وصل تو دارم همی و حاصل نیست — ز فرقت تو امید مرا امید حصول

(۲۸)

ع، مج،ر، ت و گر

حسامش را لقب دادەست نصرت — برآید[۵] آب رنگ و آتش افشان

که رنگ آب دارد در نمایش — ولکین آتش افشاند به میدان

(۲۹)

ع، مج،ر، ت و گر

چو تو هرگز نبودەست و نباشد — جوان بخت و سخی طبع و سخندان

همی احسان کنی با خلق دایم — از آن کردەست ایزد با تو احسان

همی داری عزیز آزادگان را — زبهر آن[۶] عزیزت کرده یزدان

---

۱) – ر: دلم.

۲) –گر و مج: کند همی.

۳) –ک و مج : همی بود.

۴) –ع: غمکشان.

۵) – ت: به آب نیل ؛گر: به ابر ؛ ر: بر آب نیل .

۶) – ت و گر: این.

خداوندا اگر چه پیش از این عهد　　ز من نامی نبود اندر خراسان
به قولِ تو مرا بنواخت خسرو　　به سعیِ تو مرا بنواخت سلطان

(۳۰)

گر و ر

تیرت به گاهِ زخم چوپوید به سوی خصم　　کلکت به وقت مهر چو جنبید در بنان
این داعی است پای امل را به کویِ دل　　وان هادی است دست اجل را به سوی جان
آرش اگر بدیدی تیر و کمانت را　　نشناختی ز بیم تو قربان ز دوکدان

(۳۱)

ع ، مج ، گر و ر

اگر به شعر روا باشدی نبوّت شعر　　چه مایه شاعرِ فحل آمدی زامتّ من
حریم حرمت تو[1] گر حرم شده‌ست چراست　　از[2] این حرم همه حرمان نصیب حرمت من
مرا ولیّ نعم جز کفِ جواد تو نیست　　زدولتِ کرم و جود توست نعمت من
نعوذ بالله اگر من به جای نعمت تو　　همان کنم که تو کردی به جای خدمت من

(۳۲)

گر ، ت و ع

باد سحر که سوی من آرد پیام او　　اول غلام بادم و دوم غلام او
شادم ز دل که بستهٔ زلفِ دوتای اوست　　دل بندهٔ دو سلسلهٔ مشک فام او

(۳۳)

ع، گر، ک، ر و ت

تا بشنیدم که ناتوانی　　دلتنگ شدم چنانکه دانی

---

۱) – ع، مج، ر: او .　　۲) – مج و ر: در .

گفتم شخصی بدان لطیفی / افسوس بود به ناتوانی

افتاد ز هاتفی به گوشم / ناگاه ندای آسمانی

کان[1] نیست به ناتوانی افسوس / کافسوس به دوست[2] زندگانی

(۳۴)

نسخهٔ ع

پیری ز وجود من برون برد / آن لطف و صفا و آن ظریفی

پیری و جوانی این دو در من / این کرد بهاری آن خریفی

***

غزل

(۱)

ت و ع

مرا هوای سحرگه پیام آورد / نسیم بوی بهشتی از آن دیار آورد

دلم به مقدم او پر زلعل و دُر طبقی / به دست مردم چشمم پیِ نثار آورد

غلام فصل بهارم که هر ورق زگلش / مرا به تازه پیامی زروی یار آورد

کجاست بلبل خوش نغمه گو بیا و ببین / که باد صبح نسیمی زنوبهار آورد

به صد زبان نتوان گفت شکر این نعمت / اگر چه از پسِ صد ساله انتظار آورد

(۲)

ع ،گر و ر

چهره کآن ماهْ جبین میسازد / از پی بردن دین میسازد

---

۱) - ب: کو.

۲) - گر: دست.

دهـنش چشـمهٔ نـوش است و در او | از سـخن مـاء مـعین مـی‌سازد

نی که حـقه صـدف است از پـی آنک | از[1] صـدف دُرّ ثـمین مـی‌سازد

نی که حلقه است و چو خاموش شود | بـاز از آن حـلقه نگـین مـی‌سازد

نـی شکـر[2] هست و گـه بـذله در او | مـغزها را شکـرین مـی‌سازد

(۳)

ع، مج، ت، گر

بی‌دوست مـانده‌ام چـو تـو را دوست خـوانـده‌ام | کـز دوست دوسـتانه نـدیدم جـزای خـویش

گـر عـاشقی خـطاست بـه نـزدیک عـاقلان | آن عاشقم که خوش[3] بودم با بلای خـویش

ماهی و دل هوای تو را کـرده[4]است خـوش | خـرم دلی بـود کـه گـزیند هـوایِ خـویش

آنـم کـه تـا اجـل نـرسد در قـفای مـن | یـابی دعـایِ خـیر مـن انـدر قـفای خـویش

تـحسین کـند فـلک چـو بـخوانـم ثـنایِ تـو | بر من سخا[5]کنی چو بـبینی ثـنایِ خـویش

(۴)

ع، ک و ب

ای روی تو چو خلد و لبانت چـو سـلسبیل[6] | بـر خـلد و سـلسبیل تـو جـان و دلم سـبیل

در طـاعت هـوای تـو آمـد دلم از آنک | از طـاعت است یـافتن خـلد و سـلسبیل

نـاهید پـیش طـلعت تـو کـی دهـد فـروغ | خورشید پیش[7] عارض تو کی بود جمیل

بغداد حسن و مـصر جـمالی و چشـم مـن | بغداد را چو دجـله بـود مـصر را چـو نـیل

بـا چشـم مـن بسـاز کـه خـوبی و خـرّمی | هم دجله را قرین شد و هـم نـیل را عـدیل

---

۱) - ر: در.

۲) - ر: کبست ؛ گر: که پسته است.

۳) - مج و ت: بودم خوش.

۴) - مج: کرد به گزین.

۵) - مج: ثنا ؛ گر: همان بکن.

۶) - ک و ب: لب تو چو سلسبیل.

۷) - ک، ب: نزد خدمت.

از بـار رنـج هـجر تـو قـدّم بـود چـو دال　　وز دستِ زخم هجر[1] تو خدّم بود چو نیل

(۵)

ت و ر

ای زلف تو چون وعـدهٔ وصـلت بـه درازی　　خـوبیت حـقیقت بـود و وعـده مـجازی

دلداری و دل را زسـر عشـوه فـریبی　　جانانی و جان را همه در وعـده گـدازی[2]

ابروی[3] بطاق تـو دو مـحراب نـماز است　　لیکـن سـخنت نـیست گـه وعـده نـمازی

نشـنیده‌ام از کس کـه بـنازید بـه تـنگی　　تـا چـند بـه چشـم و دهـن تـنگ بـنازی

بـرهیچ سـبب لاف ز تـنگیت روا نـیست　　جـز در عـدد عـمر خـداونـد درازی

لشکرکش و دشمن‌کش و دین‌گستر و کین‌ور　　اتسـز مـلک عـالم عـادل شـه غـازی

(۶)

گر ،مج ،ت و ع

ای طـره‌های خـوبان از نـافهٔ تـو بـویی　　هـژده هـزار عـالم در عـرصهٔ تـو گـویی

چون شمع جمله دادی پـروانـهٔ غـمت را　　وانگـه ز تـو نـدیده پـروانـه هـیچ رویـی

حُسـن هـزار لیـلی از گـلبن تـو رنگـی　　عشـق هـزار مـجنون از جـرعهٔ تـو بـویی

ای دستِ غارت تو در چار سویِ عشقت　　سـرهای گـردنان را آویـخته بـه مـویی

کـامِ دلی بـرآور از دولتِ جـمالت　　تـا کـام دل بـیابی از دولتِ نکـویی

***

---

۱) - ک و ب: عشق تو.

۲) - مج ،ت، ک و ع: این بیت جداگانه آمده است و بیت دوم آن این است :

هرگز نرسد از تو دل من به نـوازش　　یا عادت خـوبان نـبود بـنده نـوازی

۳) - ت: گر طاق دو ابروی تو .

(۱)

چ،ر،گر،مج ،ت وع

دارم سر آنکه امشب آیم به برت — تا لب به لبت بر نهم و بر به برت

تو پای نهی ز ناز بر چشم ترم[۱] — من سر نهم از نیاز بر خاک درت

(۲)

نسخهٔ ع

دل در غم آن لعل شکر بار برفت — زاندیشه من قوّت تکرار برفت

علمی که به عمر خویش حاصل کردم — بر یاد لبش جمله به یکبار برفت

(۳)

نسخهٔ ع

چندان ز فراق در زیانم که مپرس — چندان به غمت بسوخت جانم که مپرس

چندان بگریست دیده‌گانم که مپرس — گفتی که چگونه‌ای چنانم که مپرس

(۴)

نسخهٔ ک

در عشق تو سرفکنده همچون بیدم — چون سبزه از آن پای به گل جاویدم

گر بنمایی تو آن رخ خورشیدم — چون غنچه پژمرده گل امیدم

(۵)

ت، گر، مج وع

هر شب ز غم هجر تو رنجورترم — وز باده هجران تو مخمورترم

وآن روز که گویم به تو نزدیکترم — چون نیک نگه کنم بسی دورترم

---

۱) - ت و ر: چشم و سرم.

لطف خدای جمله کمالات خلق را   یک جای کرد و داد بدو نام مصطفی

***

آب عنب تو گیر که اهل طرب تویی   اهل آن کس است آنکه زآب عنب گرفت

***

نمود خون عدو برکشیده خنجر او   به گونهٔ شفق سرخ بر سپهر کبود

***

تنگی گرفت بی تو دلم چون دهان تو   تنگی مگر نصیب دلم زآن دهان رسید

***

مگر آسان شود به یاری بخت   ورنه دشوار می‌نماید کار

***

مرغزاری کاندر آن باشد گذر یکسر تو را   چشمهٔ حیوان شود هر چشمه آن مرغزار

***

نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد   به صد زبان بستاید هزار دستانش

***

خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلق   بی آن که خدمتی ز برای تو می‌کنم

***

قهرت چو فرو بارد در معرکهٔ سطوت   از بید کشد خنجر وز غنچه کند پیکان

***

ذوق عشقت کاشکی جانا نمی‌دیدی دلم   یا تن کاهیدهٔ من تاب هجران داشتی

فهرست اعلام

آدم ۹، ۹۶،۱۱۴،۲۰۷،۲۶۴،۲۷۰،
۲۹۴،۳۴۰،۴۷۱،۴۸۸
آرش ۱۷۶،۴۹۴
آزر ۶۴،۷۹،۱۰۲،۲۷۱،۲۸۰،۳۰۱،
۳۰۲،۳۰۳،۳۱۶،۳۴۰
آصف ۱۲،۱۳،۲۹
آصف برخیا ۱۲،۲۸،۴۱
آل بوتراب ۴۰
آل تکسین ۱۱۳
آل ساسان ۵۵
آل سامان ۱۵،۵۵
آل غسان ۳۵۲
آل یاسین ۳۶،۱۱۴
ابراهیم ۲۰۲،۴۶۸
ابن مقفع ۱۸۰
ابن مقله ۲۱۷
ابن یامین ۱۱۴
ابوالأسود دوئلی ۲۸۸،۲۱۶،۱۰۰
ابوالقاسم علی‌بن‌جعفر ۲۲۴،۲۶۷،
۲۷۳،۲۸۵،۲۹۴،۳۰۶
ابوبکر ۹۴
ابوتمام ۱۴۵
ابوفراس ۱۴۵
ابومحمّد حسن بن علی بوطالب ۴۵،۴۷،۱۵۱،۱۷۸
ابی‌سلول ۴۲۰
ابی‌کعب ۴۲۰
اتسز خوارزمشاه ۵۶،۸۵،۱۹۳،۲۶۳،
۳۷۶،۳۸۹،۴۹۷
احمد اعثم ۲۰۹
احمد حسن میمندی ۲۳۴
احنف بن قیس ۱۴۵
اخطل ۷۸،۳۰۱،۳۲۴
اخفش ۱۷۷
اردشیر ۵،۲۰۰
اردوان ۵،۲۰۰
اسحاق ۱۹۰،۴۶۸
اسفندیار ۱۵۶،۱۲۷
اسکندر ۱۱،۸۱،۹۷،۲۱۵،۲۵۰،۳۰۴
اسما ۳،۳۸،۴۲۷
اعشی ۷۸،۳۰۱،۳۲۴

افریدون ۶۳،۸۱،۴۵۳
الب‌ارسلان ۵
امیرعمید عبدالله ۲۵۷
ایوب ۲۰،۳۲۴،۴۷۱
باربد ۳۰۶
باقل ۶۷
بحتری ۲۷۶،۳۱۲
بطلمیوس ۴۶۳
بلعام ۳۱۸
بنی شیبان ۲۴۷
بنی هاشم ۲۴۷
بوالحسن ۲۳۵،۲۶۰
بوجعفر ۳۰۹،۳۵۶
بوطالب ۴۵،۴۷،۱۵۱،۱۷۸
بوعلی یحیی ۳۲۵
بهمن ۱۴۲
بیژن ۲۳۷،۲۵۹
پرویز ۲۴۶،۲۸۶
تاتار ۸۴،۱۳۶،۳۵۲
تاج الدین رافع بن علی ۳۱۲
ثقةالدین ۴۲۵
جالینوس ۴۶۲
جبلی ۲۰۱،۳۰۷
جحی ۳۰۲
جعفر برمکی ۹
جعفر صادق ۱۴۰،۲۳۴،۲۵۰،۲۸۲
جعفرطیار ۱۰۷،۴۷۰
جمال الدین ابوطالب ۲۵۵
جمال الدین عبدالله ۲۵۷
جمشید ۴۱۲،۴۵۴
حاتم ۱۵،۳۰،۴۷،۷۸،۱۴۵،۱۶۲،۱۹۳،
۲۰۴،۲۱۹،۲۲۵،۲۹۴،۳۲۳،۳۲۵
حسان بن ثابت انصاری ۱۵،۳۰۹،۳۵۲
حسن بن علی ۴۷
حوا ۹،۲۰۶،۲۷۰،۲۹۴
خاقان ۵۴،۸۰
خان ترکستان ۶،۵۴،۷۵،۲۲۸
خسروی ۲۸۶
خضر ۵۳،۸۸،۲۴۴،۴۶۴
خلیل ۱۴۴
خیبر ۵۷،۸۱،۱۴۰،۲۷۴،۲۸۱،۳۱۷
دارا ۸۱،۹۷،۲۶۳،۲۶۹،۴۷۰
دانیال ۳۱۴
داود ۲۷۱،۳۰۰

دقیقی ۱۶۳، ۳۶۶
ذوالخمار ۱۲۶، ۱۳۷، ۲۳۲
رافع بن علی شیبانی ۳۱۲
رامتین ۷۵
رباب ۲۶، ۳۴، ۳۸، ۲۷۸
ربابی ۳۰۲
رستم ۲۶، ۵۷، ۹۰، ۱۲۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۵۹، ۴۷۰
رعد ۲۶، ۳۴، ۳۸، ۲۷۸
رودکی ۱۵، ۸۷
رؤبه ۷۸
زجاج ۷۷
زکریا ۳۰۰
زلیخا ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۲، ۲۹۳
زنگی بن حبشی ۱۷۶
زین‌الدین ابوطالب ۴۵، ۱۵۱، ۲۵۵، ۲۶۱
زین‌الدین عبدالله طاهر ۱۵۱، ۳۶۱
سامری ۲۷۵، ۳۰۳
سام نریمان ۲۱۹
سحبان وائل ۶۷، ۳۵۳
سعد ۳، ۳۸، ۴۲۷
سلمان ۱۵، ۸۹، ۳۱۱
سلمی ۲۷۱، ۳۲۱
سلیمان ۱۳، ۵۱، ۵۴، ۸۹، ۹۴، ۲۲۴، ۳۰۴، ۳۰۹، ۴۶۰، ۴۶۴
سنجر ۵، ۵۲، ۶۸، ۸۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۸۲
سیف ذوالیزن ۲۳۵
شقیق بلخی ۳۶۷
شمس‌الدین محمدبن طاهرالحسینی ۱۰۴، ۲۲۵، ۳۲۵
شهاب الدین ابوبکربن مجدالدین ۱۸۳
شهید بلخی ۳۶۷
شیرین ۳۶، ۱۱۳، ۳۵۲، ۳۷۱، ۴۷۴
صابی ۲۱۷
صولی ۲۲۲
ضحاک ۴۵۳
ضیاءالدین ۴۸۴
عاد ۵۴، ۶۴، ۳۱۷
عبدالواسع جبلی: رک. جبلی
عتبی ۲۲۲
عثمان ۱۲، ۹۴
عجاج ۴۶، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۸۹، ۴۷۰
عذرا ۱، ۹۶، ۱۸۳، ۲۷۰، ۲۹۱

عروة بن حزام ۳، ۲۶
عزیز مصر ۵۴، ۱۴۲
عسجدی ۲۳۴، ۳۰۴
عضدالدین ۲۱۱
عفرا ۳، ۲۶، ۲۱۷
علی مرتضا ۱۰۴، ۲۵۵، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۸، ۴۱۸
عمران ۵۳، ۵۴، ۸۹، ۲۴۱، ۳۰۰
عمر بن‌الخطاب ۲، ۱۷، ۵۳، ۷۹، ۹۴، ۱۱۲، ۱۸۵، ۲۷۴
عمرو بن عبدود ۲۷۴
عنتر ۲۷۴، ۳۱۷
عنصری بلخی ۶۳، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۷۶
عیار ۸۷
عیسی ۱۴، ۹۷، ۱۰۶، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۶۱، ۳۷۳، ۳۹۰، ۴۷۱، ۴۸۵
فرا ۷۸
فرخی ۱۶۳
فردوسی ۲۱۹
فرعون ۵۳، ۲۹۹، ۳۲۳
فرهاد ۱۱۳، ۳۷۱، ۴۷۴
فضل برمکی ۹
فغفور ۶، ۱۹۴
قابوس بن وشمگیر ۴۶۱، ۴۶۲
قارون ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۷۵، ۳۲۵، ۳۷۰، ۴۳۳
قباد ۱۴۲
قس بن ساعده الأیادی ۱۸، ۲۰۴، ۲۳۵
قنبر ۲۷۴، ۳۱۸
قیس خطیم ۲۰۴
قیصر ۵۴، ۸۰، ۸۳، ۱۴۲، ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۸۱
کاوس ۴۶۱
کسری ۲۹۹، ۳۷۳، ۳۲۳
کعب بن مامة الایادی ۱۵
کیخسرو ۵۴
لقمان ۱۵، ۵۵، ۹۲، ۲۹۹
لیلی ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۸۳، ۴۹۸
لؤی بن غالب ۲۹
مالک اشتر ۳۳۷
مانی ۶۴، ۷۹، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۷۳، ۴۸۳
متوکل بالله عباسی ۱۹۵
مجدالدین علی بن جعفر :رک.ابوالقاسم علی
مجنون ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۸۳، ۴۹۸
محمد اعثم ۲۰۹
محمدبن عبدالله(ص) ۸۶، ۱۳۷، ۲۲۴، ۳۰۰، ۳۰۹

محمد مسعود ۱۵۴
محمود زاولی ۲۷۶،۲۳۴
مروان ۱۴
مریم ۴۷۱،۲۱۲،۲۰۶
مسعود سعد سلمان ۴۶۶،۴۲۸،۴۰۸،۲۴۷،۱۵
مسیح ۲۰۳
مظفر ۲۱۹
معتز ۲۷۶
معد بن عدنان ۳۱۲،۲۹،۱۳
معزی نیشابوری ۱۵
معن بن زایده شیبانی ۳۲۵،۲۰۴،۱۸،۱۵،۹
مقنّع ۱۷۹
منتصربالله عباسی ۱۹۵
منجیک ترمذی ۳۶۷
منیژه ۲۳۷
موسی بن‌عمران ۲۴۱،۲۱۹،۱۱۴،۸۹،۵۴،۲۴،
۳۶۱،۳۲۵،۳۲۳،۳۲۲،۳۰۰،۲۹۹،۲۹۳،۲۷۳
مهدی ۱۶۶،۱۶۲
نابغه ذبیانی ۹۱،۱۴
نجم الدین علی بن عمر ۲۹۹
نظامی ۳۰
نعمان ۲۴۵،۹۱،۱۴
نمرود ۲۰۲
نوح ۴۶۶،۳۴۰،۲۶۷،۲۳۳،۲۱۵،۱۴۴،۵۵
نوذر ۱۴۲،۲۷۵
نوشین روان ۲۴۱،۵
وامق ۲۹۱،۲۷۰،۱۸۵،۱۸۳،۹۶،۱
وصی ۳۴۶،۱۹۷،۱۲۸،۱۰۱
ویسه ۲۷۱
هاروت ۲۷۱،۲۶۳،۱۹۲،۱۵۱
هرقل ۱۹۴،۶۸
هشام بن عبدالملک اموی ۲۱۸
یحیی بن زکریا ۴۸۴،۳۲۵،۳۰۰،۱۸۰
یزید بن معاویه ۲۱۵
یعقوب ۴۷۱،۳۰۰،۲۹۳،۲۰
یوسف ۲۹۲،۲۶۹،۱۱۴،۹۵،۷۶،۱۸،
۴۷۱،۴۶۶،۳۲۴،۲۹۳،
یوشع بن نون ۱۸۰

فهرست مکانها

آذر برزین ۹۲، ۲۲۹

آمل ۶۹، ۱۹۶

ارم ۱۲۵، ۱۴۳

بابل ۶۶، ۶۸، ۱۹۲

بدخشان ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۸۸، ۹۴، ۱۰۹

بُست ۱۴۵

بسطام ۲۱۷

بصره ۱۰، ۲۱۷

بطحا ۹، ۹۷

بلخ ۱۷۶، ۱۷۹

بوقبیس ۳۰۰

تبت ۸۴، ۱۳۶

ترکستان ۶۸، ۲۴۴

ترمذ ۶۸، ۱۰۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۳۲۳، ۳۶۷، ۴۲۲، ۴۲۳

توران ۵۴، ۹۳

جیحون ۵۶، ۱۴۳، ۲۲۵، ۳۰۰، ۳۷۰، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۸۳

چین ۲۶، ۳۶، ۵۴، ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۹۴، ۲۲۴

حبش ۱۷۵، ۱۷۶

حجاز ۹، ۱۵۹، ۱۹۱

حری ۳۰۰، ۳۶۷

حنین ۱۴۱

ختا ۷، ۱۹۱

ختلان ۳۱۵

ختن ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۵۹، ۴۵۹

خراسان ۱۲، ۲۸، ۵۴، ۸۴، ۹۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۳

خرخیز ۸۰

خلخ ۷

خوارزم ۵۶، ۹۱

دجله ۸، ۷۶، ۱۹۸، ۲۲۵، ۳۰۰، ۴۷۵، ۴۹۷

دماوند ۱۰۱

دمشق ۱۰

راون ۳۲۳، ۳۱۸

روس ۴۶۱

روم ۶۶،۷۴،۸۰،۹۱،۱۴۲،۲۲۴،۲۳۷،
۲۴۰،۲۵۲،۴۶۱
زمزم ۱۳۹،۱۸۶،۲۰۹،۲۲۲،۳۰۰
زنگ ۷،۶۶
سمرقند ۱۰۱،۱۰۲
سیستان ۱۶۳
شام ۲۱۷،۲۱۸
ششتر ۱۰،۸۰،۱۴۳،۲۸۱،۳۰۳
صفا ۱۴۱،۲۱۸،۲۵۶،۳۰۰
صقلاب ۲۶
صنعا ۱۰،۲۶۵
طایف ۱۰،۱۱۵،۲۰۵
طور سینا ۱۱۴،۴۷۱
طوس ۴۶۱
عدن ۲۶۰،۲۳۵،۲۳۷،۳۸۰
عراق ۱۲،۱۵۹،۱۹۱،۳۵۲،۳۶۳
عراقین ۹۱
عسگرمکرم ۶۵،۸۰
عمان ۶۵،۲۴۵
غزنین ۶۸،۱۱۵،۳۲۴
فدک ۴۱۸
فرات ۸،۷۶
فرخار ۸۶
فلسطین ۱۱۵
قبچاق ۱۸۹
قحطان ۳۱۲
قطربل ۳۰۶
قلزم ۲۲۲
قندهار ۶۹،۱۲۶،۱۳۵،۲۳۰،۳۴۴،۳۵۱
قنوج ۱۹۱
کاشان ۳۵۲
کاشغر ۶۸،۱۱۰
کرخ ۴۰۳
کرمان ۱۰،۳۱۰
کش ۱۷۶
کشمر ۸۳،۱۱۶،۱۳۴،۱۴۴
کشمیر ۸۳،۱۱۶،۱۳۴
کعبه ۲۴،۴۳،۴۷،۴۸،۶۷،۷۸،۷۹،۱۸۶،۲۰۹،
۲۲۲،۲۴۷،۲۷۶،۲۸۸،۳۰۰،۳۱۳،۴۷۲،۴۸۵
کنعان ۹۵،۱۷۸

کوفن ۲۱۷
کوفه ۲۱۷
گرگان ۹۱،۱۹۶
گرگانج ۹۱
ماچین ۵۴،۱۱۶
مازندران ۴۶۱
مروه ۱۴۱،۲۵۶،۳۰۰
مشعر ۱۴۱
مصر ۱۸،۵۴،۶۸،۱۴۲،۱۷۸،۱۹۰،
۱۹۱،۳۱۲،۴۶۵
مکه ۹،۲۶۵،۲۷۰
منا ۴۷۲،۴۸۵
منقشلاق ۱۹۱
موصل ۶۸،۱۹۴
نای (قلعه) ۴۰۸
نخشب ۱۷۶
نیل ۲۴۱،۴۹۴،۴۹۷
هرات ۳۰۱،۳۶۷
هند ۱۱۶،۲۲۷،۲۶۴،۴۰۳
یثرب ۹۷
یغما ۷،۹۶،۲۶۴،۲۹۳
یمن ۱۴۲،۲۳۷،۲۶۰،۳۸۰،۳۸۳
یونان ۴۹،۱۰۲،۴۶۳

منابع و مآخذ:

۱ - آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ (۱۳۷۸): *آتشکدهٔ آذر*، تصحیح میر هاشم محدث ، تهران، انتشارات امیر کبیر.

۲ - اته، هرمان (۱۳۵۶): *تاریخ ادبیات فارسی*، تهران، ترجمهٔ رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول.

۳ - اخسیکتی، اثیرالدین (۱۳۳۷): *دیوان اشعار*، تصحیح رکن‌الدین همایون فرخ، کتابفروشی رودکی، چاپ اول .

۴ - اسدی طوسی، حکیم ابونصر علی‌بن احمد(۱۳۵۶): *لغت فرس*، به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی، تهران،انتشارات کتابخانهٔ طهوری، چاپ دوم.

۵ - افشار، ایرج (۱۳۴۸): *فهرست مقالات فارسی*، پنج جلد، تهران انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی،چاپ اول.

۶ - افشار، ایرج (۱۳۵۲): *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک*، تهران، کتابخانه ملی ملک .

۷ - انوار، عبدالله (۱۳۴۲): *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی*، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.

۸ - انوری، اوحدالدین(۱۳۷۲): *دیوان اشعار*، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم.

۹ - بیرونی، ابوریحان(۱۳۶۷): *التفهیم لاوایل صناعة التنجیم*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، نشر هما.

۱۰ - پادشاه، محمد(۱۳۶۴): *فرهنگ آنندراج*، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، هفت جلد، تهران، انتشارات خیام.

۱۱ - ترمذی ، ادیب صابر (۱۳۳۴): *دیوان اشعار*، تصحیح علی قویم ، تهران، کلالهٔ خاور، چاپخانهٔ خاور.

۱۲ - ترمذی ،ادیب صابر(۱۳۴۳): *دیوان اشعار*،تصحیح محمد علی ناصح، مؤسسه مطبوعات علمی.

۱۳ - ترمذی ، ادیب صابر (۱۳۸۰): *دیوان اشعار*،تصحیح احمد عبدالله، تهران، انتشارات بین‌المللی‌الهدی، چاپ اول.

۱۴ - جبلی ، عبدالواسع (۱۳۶۱): *دیوان اشعار*، تصحیح ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات امیر کبیر.

۱۵ - جوان، اردلان (۱۳۶۵): *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی*، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.

۱۶ - جوینی، عطاملک (۱۹۱۶م): *تاریخ جهانگشای جوینی*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن .

۱۷ - خلف تبریزی، محمدحسین (۱۳۶۱): *برهان قاطع*، به اهتمام دکتر محمدمعین،چهارجلد، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم.

۱۸ - خواندمیر، غیاث‌الدین(۱۳۵۳): *حبیب‌السیر*،به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات خیام، چاپ دوم.

۱۹ - دانش پژوه، محمدتقی(۱۳۴۰): *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران.

۲۰ - دانش پژوه، محمدتقی(۱۳۴۸): *فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران.

۲۱ - دانش پژوه، محمدتقی(۱۳۵۶): *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*، تهران،چاپخانه مجلس .

۲۲ - دولتشاه سمرقندی (۱۳۶۶): *تذکرة‌الشعراء*، تصحیح محمد رمضانی، کلالهٔ خاور، چاپ دوم.

۲۳ - دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷): *لغت‌نامهٔ فارسی*، تهران، چاپ سیروس، چاپ دوم.

۲۴ - رازی، امین احمد (۱۳۴۰): *هفت اقلیم*، تصحیح جواد فاضل، دوجلد، تهران، کتابفروشی علی اکبر علمی .

۲۵ - رامپوری ،غیاث‌الدین محمد(۱۳۳۷): *غیاث‌اللغات* ،به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، معرفت.

۲۶ - رونی، ابوالفرج (۱۳۴۷): *دیوان اشعار*، تصحیح محمود مهدوی دامغانی، کتابفروشی باستان .

۲۷ - زیدری نسوی، شهاب‌الدین محمد(۱۳۷۰): *نفثةالمصدور*، تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی، تهران،نشر ویراستار، چاپ دوم .

۲۸ - شمس قیس رازی (۱۳۶۰): *المعجم فی معاییر اشعارالعجم*، تصحیح مدرس رضوی، کتابفروشی زوار.

۲۹ - عوفی، محمد (۱۹۰۶م): *لباب‌الالباب*، به کوشش ادوار برون، لیدن.

۳۰ - فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۵۰): *سخن و سخنوران* ،تهران، خوارزمی، چاپ دوم.

۳۱ - لسترنج (۱۳۶۴): *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ دوم .

۳۲ - لنبانی، رفیع‌الدین (۱۳۶۹): *دیوان اشعار*، تصحیح تقی بینش، تهران، انتشارات پاژنگ.

۳۳ - مایل هروی، نجیب (۱۳۶۹): *نقد و تصحیح متون*، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول.

۳۴ - مایل هروی، نجیب (۱۳۸۰): *تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی*، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول .

۳۵ - مسعود سعد سلمان (۱۳۶۴): *دیوان اشعار*، تصحیح سیدمهدی نوریان، انتشارات کمال، چاپ اول.

۳۶ - معزی نیشابوری، ابوعبدالله محمد(۱۳۱۸): *دیوان اشعار*،تصحیح عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیه .

۳۷ - منجد، صلاح‌الدین (۱۳۶۴): *روش تصحیح کتابهای خطّی*، مترجم محمود فاضل، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ اول.

۳۸ - منزوی، احمد(۱۳۴۹): *فهرست نسخ خطّی فارسی*،تهران، موسسه فرهنگی ـ منطقه‌ای، چاپ اول.

۳۹ - وطواط، رشیدالدین (۱۳۳۹): *دیوان اشعار*، تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات بارانی .

۴۰ - هارون، عبدالسلام(۱۳۷۵): *روش تحقیق انتقادی متون*، ترجمهٔ جمال الدین شیرازی، انتشارات لک‌لک، چاپ اول.

۴۱ - هدایت، رضاقلی خان (۱۳۰۵): *ریاض‌العارفین*، به اهتمام عبدالحسین محمود خوانساری، تهران ، امیرکبیر.

۴۲ - هدایت، رضاقلی‌خان (۱۳۳۹): *مجمع‌الفصحا*، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر.

۴۳ - یاحقی، محمّدجعفر (۱۳۷۴): *راهنمای نگارش و ویرایش*، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی،چاپ سیزدهم .

نشریات

۱ - سروشیار، جمشید(۱۳۴۸): مجلهٔ راهنمای کتاب،سال دوازدهم، نقد دیوان ادیب صابر ترمذی.

۲ - مینوی، مجتبی (سال ۱۳۴۴): مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی،سال نهم ،اوزان شعر فارسی (رسالهٔ عروض).

۳ - ناتل‌خانلری، پرویز(سال دهم): مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، رسالهٔ عروض منسوب به رشیدالدین وطواط یا ادیب صابر ترمذی.

۴ - نفیسی، سعید (سال چهارم): مجلهٔ ارمغان، خطابهٔ ادیب صابر ترمذی، آثار انجمن ادبی ایران.

۵ - همایی، جلال‌الدین(سال دوم): مجلهٔ وحید، شمارهٔ پنجم، نقد دیوان ادیب صابر طبع ناصح.